



سنت اکرم کا فضل و اسما
بہ عین معین نول قین

مہر شریعت و ایمان حضرت طریق حقیقت ایتقان ہوئے سال خجائی و مودت



کہ در مذہب انا عشری کتابی است مستند و قدیم و الفضل از بزرگی سالی مطبع

در مطبع می نشینی لکھنؤ واقع لکھنؤ ہزاران جو بی طبع

اطلاہ۔ اس طبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ مسلسل و از روخت کے لیے موجود ہے۔ جسکی قیمت مطلوب ہر ایک شائق کو بیجا یہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے سائنسدانوں سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے پیشل پیچ کے تین نسخے جو سادہ بین انکیر بعض کتب مذہب امامیہ فارسی و اردو و عربی وغیرہ درج کرتے ہیں تاکہ ہر فن کی یہ کتاب ہر اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کا خانہ سے قدر دانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

فقہ فارسی امامیہ	منقول از نسخہ صحیحہ طہران کامل کتابتین جلدین مجموعہ
تراو المعاد۔ با ترجمہ فارسی وادعیہ زیارت غیرہ از ملا محمد باقر مجلسی۔	تفصیل بر سہ جلد علیحدہ فروخت۔ کے لیے موجود ہے
ترجمہ شریک الاسلام۔ موسوم بہ جامع الزیوی از مولانا عبدالحی جبریل الطبع۔	(جلد اول) از آدم تاحیہ علیہا السلام۔
جامع عباسی بہت بابی مع رسالہ ترجمہ الصلوۃ از شیخ بہار الدین آملی۔	(جلد دوم) خاص کر پیر آخر الزمان صلعم۔
نہار الاسلام فی احکام الصیام۔ از مفتی محمد عباس صاحب۔	(جلد سوم) امامت ائمہ معصومین۔
حدیث	اوراد و وظائف
الصمانی شرح اصول کافی۔ از علامہ ملا خلیل رحمہ اللہ و اہتمام علماء شیعہ از جزو	مجموعہ وظائف شامل سہ رسالہ در تحفہ
اول تاجرو سوم شیخ کتاب العقل جلد اول۔	(۲) دعا سہ ماثورہ (۳) عمل عاشورہ۔
ایضاً حسب مراتب بالا از جزو چہارم تا جزو ہفتم جلد دوم۔	مقصود و نجات۔ مناقب جبریل از سید محمد
تواریخ	اوراد و فتحیہ
حیات الطلوب۔ مصنفہ ملا محمد باقر مجلسی	اوراد و فتحیہ مع دعا سہ رقاب از سید علی
	ہمانی مع ترجمہ فارسی۔
	شرح اوراد و فتحیہ مع دعا۔ سہ رقاب
	ملا محمد جعفر علی۔
	حلیۃ المتقین۔ مکارم و محاسن از سید محمد
	از ملا محمد باقر مجلسی۔
	جوشن صفیر و کبیر مع درود و توسل از سید محمد
	نصیح مولوی سید صدیق حسین رضوی

به این عالمین و مکا فضل حسلاز و اسما

مهر سپهر شریعت و ایمان خضر طریق حقیقت ایقان مجموعہ سال خجی معلی مودوم



که در ده باب اتماعشری کتابی است مستند و قدیم و فضل از روی سال مطبع

در مطبع می نشینی لک شوق لک تهنیت لک بی طبع

فهرست مضامین رساله افقه اسلامیه مجلسی در شتعل بر نوزده کتب

نمبر صفحه	مضمون	نمبر صفحه	مضمون
١	کتاب الطهارت ومقدماته لصلوة	١٦٠	کتاب الرصیة
٢١	کتاب مقاصد الصلوة	١٦٦	کتاب الزکاح
٣٤	کتاب الزکوة	٢٠٠	کتاب الزقاق
٤١	کتاب الصوم	٢١٣	کتاب الحق وتوابع آن
٤٢	کتاب الحج	٢٢٥	کتاب الذر والجمادیه الکفارات
٨٩	کتاب الجهاد	٢٣٢	کتاب السید والطعام والشراب
٩٢	کتاب التجارة	٢٣٤	کتاب الميراث
١٠٥	کتاب التبیة والصدقة والوقت	٢٥٨	کتاب القضا والشهادات
١١١	کتاب الدین وتوابع آن	٢٤٥	کتاب القصاص والبدیه
١٣٨	کتاب الاجلاد وتوابع آن		

M.A. LIBRARY, A.M.U.



۲۰۵۵۹
۱۵/۲/۸۸

SHIA GEMINAR

CHECH-2002

۵۶۰۸۷۹



بسم الله الرحمن الرحيم

محمدنا محمد و محبوبه را که کائنات را بخیر و شاد آسمان رسالت و نور پدر ولایت درجه ظهور و اودمرت نماز را که
تا بلان انسان را با رسال انبیا و نصب الله هدی از بزرگ ملاکات و غبار جالت به پروا خشت و درودنا معدود و پر کائنات
چیز صلیقه و آل طهارت و ابا عبد الله العقیلی رفقه ندیم الله معصومین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین شیل بر نوزده کتاب
بتفصیل که بایک کتاب ل در طهارت و مقدمات صلواته و این شملت بر عهد فصل اول در حکام آنها با نکته
هر یک از وضو غسل و از ان نجاست بآن مطلق پاک روا باشد همچو آب چشمها و آب رود و اما آب مضاف همچو
گلایه انچه از فشردن گیاهی حاصل شود مثل عرق بید و آب نگو و آب با قلا و مانند آن و آب طریح مثل آب عطر
و مانند آن چون بحیثیه باشد که توان گفت که آب نیست طهارت بآن صحیح نباشد و اگر نجاست بآن نشویند پاک نشود و
آب مطلق بر قسم است اول آب و آن آب است که از طبی آید پاک است و پاک کننده مادام که بآن نجاستی نباشد و چون
نجاستی آلوده شود و رنگ یا طعم یا بوی او بآن نجاست بگرد و پدید نشود و اگر یکی از اینها بگردد و انقدر که گردیده باشد

پایه بود و آنچه بالاست پاک و آنچه در شیب نجاست است اگر گریست پاک و اگر کمتر است و نجاست عرض عمیق
جوی را فرا گرفته باید بود و الا پاک باشد و اما آنچه پدید گشته چون آب بسیار گردد و یا بریم خورد و زنگ یا طعم یا بوی که از
نجاست حاصل شده برود پاک گردد و آب را در حاسته که بار و حکم آب جاری دارد و همچنین آب حمام چون از حوضی بر
که گری باشد یا زیاده و دوم آب ایستاده چون آب حوضی ختم و مانند آن نیز پاکست و پاک کننده ما و ام که نجاستی
با و نرسد و آن قسم است یک گریا زیاده و اما کمتر از آن چون نجاستی در آن افتد و اگر چه اندک باشد باید بشود
چون خواهد که پاک گرداند یک گریا زیاده یکبار در و نیز در مقدار گریا هزار و دویست طل عرفیت
که بوزن شیر یکصد و هفتاد و پنج من باشد تخم یا خوض آبست که هر یک از طول و عرض و عمق آن
سه شبر نیم باشد و مساحت آن چهل و دو شبر و هفت شبر است پس هر قدر آب که باین مساحت باشد که باشد
نیم اگر هر یک از عرض و عمق آن دو شبر باشد باید که طول آن دو شبر و پنج شبر و مساحت آن شش شبر باشد تا که بود
و اما گری چون نجاست الوده شود و تغییر نکند باید نشود و الا باید بشود و چون خواهد که پاک گرداند یک گری
آب یا زیاده یکبار در آن ریزد تا که تغییرش برود پاک شود و الا گری دیگر و همچنین تا تغییرش برود و اگر آب بسیار
یا جاری پوسته گردد تغییرش برود پاک گردد و اما بیشتر از گری چون نجاسته در آن افتد تغییر نکند باید نشود
و اگر تغییر نکند آنچه تغییر کرده بود و آنچه تغییر نکرده اگر گری است یا زیاده پاک است و الا آن نیز باید است
و اگر همین گری باشد نه زیاده چون از آنجا یک کف آب بر دارند باقی باید باشد و پاک ساختن آن برنجستن
گری آب است چنانچه گذشت سوم آب چاه و آن هم پاک است و پاک کننده و چون نجاسته
در آن افتد اگر متغیر نشود یعنی زنگ و طعم و بوی آن نگیرد باید نشود و اگر بگردد و بپاید شود و
چندان باید کشید که تغییرش برود تا پاک شود **فصلی** و دوم در نجاست و آن ده است اول دوم
بول و خایط از هر حیوانی که خون روان داشته باشد گوشت او را نیز در شرع و هر حیوانی که
حلال باشد بول و سرکین او پاک باشد و هر حیوانی که کرده باشد چون اسب بول و سرکین او کرده
باشد سوم و چهارم منی و خون است از هر حیوانی که خون روان داشته باشد غیر از غوسه که
در گوشت باز مانده باشد بعد از کشتن حیوان نیم مرده از هر حیوانی که خون روان داشته باشد
و یا رده هاسه آن حیوان که حیوة داشته باشد یا گوشت و پوست اگر چه از زنده بریده باشد
همان حکم دارد و آنچه در آن حیوة نباشد مثل ششم و موسه پاک است چون بر بند یا طری که از پوست

جدا شده و بشوید ششم و هفتم مسک و خوک و هر چه از ایشان باشد ششم کا فر خواه اصلی باشد یا
 مرتد یا دومی باشد یا سببی و لنگه خود را سلمان و اندر محو خارجی و نه صبی و غالی و صبی غم است که برون
 همچو شراب و بوزه و مانند آن در هم قلع و بد آنکه واجب است از آن نجاست از بدن و جامه از
 بر آن نماز و طواف خانه کعبه و مسجد رفتن چون آلوده شود بر آن و از نظر فها بر آن خورده و آشامیدن
 و از محض و مساجد و مشاهد مقدسه اندک باشد یا بسیار غیر از خونی که عفون نموده اند و نماز چون
 کمتر از پنجاه کبره باشد یا غلبه باشد الا خون حیض و نفاس و استحاضه و خون بخش العین یعنی سگ و خوک و
 کا فر و غیره عفون نموده اند از خون ریشها و جراحها و اگر چه بسیار باشد گاهی که از آن نجاست آن شکل بوده
 نیز عفون نموده اند از نجاست چیز که نماز در آنجا تنها راست نیست همچو نهد از روبرو و کلاه و نیز
 عفون نموده اند از نجاست جامه و بدن کسی که تربیت طفل کند و او را نباشد غیر یک جامه چون
 در شبان روزی یکبار بشوید گاهی که بغیر از بول و غایط طفل بخش نکرده و واجب است شستن
 نجاست ظاهر از بدن و جامه چندین که عین آن برود و اما رنگ و بوسه لازم نیست از آن آن
 چون مشکل باشد نجاست غیر ظاهر و محو بول خشک و بار بار پیشست و اگر در آب روان یا آب بسیار
 بشوید روا باشد که آب فرو برود و بالذات نجاست برود و اما آب اندک چون نجسه را در آنجا فرو برد آب
 هم نجس شود و جامه پاک نکرده پس باید که آب بر آن نریزند و بالذات و بختارند اگر آب نجس کند بعد از آن پاک است
 اما آنسب که از هفتاد آن جدا شود نجس است و اما طر فها مثل خم و دیگ و کاسه چوبی و غیره در
 آب روان یا آب بسیار فرو برند یا آب را در آنجا نریزند و بختارند سه بار و بریزند و طر فها را از بدن
 سگ سه بار بشویند و بخت اول نجاک و از خوک هفت بار و طر فها سه بار و اگر چه رنگین نباشد
 یعنی رنگ کاسنی نداشته باشد و اگر اینها را در آب روان یا آب بسیار بشویند عدد را اعتبار نباشد
 یکبار پس است فصل سوم در مظهرات و آن هم ده دست اول آب چنانکه گذشت آب مظهر
 کل است نیز و قلیل هم مظهر است اما آب قلیل پاک نمی شود و جنبه و غیره و دوم آفتاب و آن پاک
 میگرداند زمین و حصیر و بور یا چوب و غیره منقول عاقله و سنگ و نباتات را از نجاست بول و
 مانند آن چون خشک گرداند و عین نجاست برود و چیزه را که عین نجاست در آن باقی ماند
 سوم آتش و آن پاک میگرداند چیزه را که نجاست را انگشت یا دو یا آبر یا سفال علی اختلاف گرداند چهارم

خاک آلوده و آن پاک میگرداند زیر کفش و موزه و زیر قدم و سر عصارا چون عین نجاست را میل شود
براه رفتن یا بنشین مالیدن بچشم استعمال و آن پاک میگرداند لطف و علقه را چون حیوان شوند یعنی
حیوان غیر نجس العین کسی را چون تک یا خاک شود چشم اسلام و آن پاک میگرداند کافر را چون
مسلمان شود چشم انقلاب و آن خمر را پاک میگرداند چون سر که شود و همچنین شیر و جوشیده چون
و در شاب شود چشم نقصان چون شیر و گور بچشم بپاید و دو پاک آن آنست که چهار انگشتان بچشمین
کم شود چشم استبراج چون دهن یا عضو دیگر از حیوانی غیر آدمی بچشم شود پاک شدن آن برهال
عین نجاست است و هم انتقال و آن پاک میگرداند خون نجس را چون بدن یک یا بیش پاکس و
مانند آن انتقال کند و یا بخت پوست نجس را پاک میگرداند و زمین پاک میگرداند و برای آب جاری
یا آب بیار بر آن یا آفتاب چنانکه گذشت و چون چیزی نجاست یا نجسی رسد و هر دو خشک باشد
نجس نگردد و مگر در آدمی که بعضی گفته اند اگر آبکی رسد هر دو نجس میشود و اگر از آلت نجاست از بدن
و جامه بکشد از شرط نماز است که نماز با نجاست بکشد از اینها بعد باطل است و همچنین اگر نجس
با خود وارد و اگر نماز نجاست اینها را نماز صحیح باشد و اگر فراموش کند که بدن یا جامه او نجس بود
نماز را با سرگرمی و در وقت و بیرون وقت فصل چهارم در آداب خلوت و واجب است کسی را
که بقضا حاجت می نشیند عورت را یعنی پیش و پس از مردم باز نشاندن و حرام است روئے و
پشت بقبله کردن و اگر چه در خانه باشد مگر دست روئے بقرص آفتاب و آفتاب کردن در بول
و غایب و بول روئے با در کردن و بول را در زمین سخت کردن و ایستاده بول کردن و شستن
بر سر راه و در آفتاب و در محلی که کاه و ان لرد و آینه و زبر و رخت میوه دارد و در پیش سراسر آب
ایستاده یا روان حدث کردن و در سوراخ حیوانات بول کردن و سنت است بنهر را نشاندن
و استبراب بول کردن تا آنکه دست بکشد از مقدار پاکی قضیب سه بار پس از اصل قضیت بپوشش
و واجب است استنجاء آن شستن موضع بول است با نیک آب که از آلت تری بول بکشد و موضع
خايط چون اطراف آن آلوده شده باشد هم آب با پیش شست و اگر اطراف آلوده نشده باشد
بسیار پاک یا سه خرقة و اشال آنکه بر آن موضع بمالد استنجاء و اگر سیسنگ پاک نگردد زیاد کند و سنت
است که عدد و گله طاق باشد و کمتر از سه سنگ روان و همچنین سنت است که آن را آب بشوید و سنت است

که اگر لطافت آلوده باشد یا نه جمع کند میان سنگ آب اول بسنگ خشک کند و بعد از آن آب بشوید
و استنجای استخوان و بستر گین پاک بخوردنی حرامست و اگر چه بآن پاک گردد و کمر و دست بدست راست استنجا
کردن و همچنین بدست چپ که در آن انگشتری باشد که در آن انگشتری نام خداست تعالی یا نام پیغمبر ص یا نام
مصطفی نقش باشد و نیز کمر و دست در صحن قضا حاجت سخن گفتن مگر ذکر خدا تعالی و آیه الکرسی خوردن
و آشامیدن و با خود داشتن چیزه که در آن نام خدا باشد نهیست که چون بخلاصی رود پایی چپ و در پیش
هند و این دعا بخواند که بسم الله و بالله اعوذ بالله من الرجس الخبیث الخبیث الشیطان الرجیم و چون
استنجا کند بگوید اللهم حصن فرجی و استر عورتی و حرما علی النار و قتی لما یقربنی منک یا ذا الجلال الاکرام
پس از جاعے خود بر خیزد و دست بر شکم مالد و بگوید الحمد لله الذی ایاط عنی الاذی و هانی طعاسی و ستره الی
و عافانی من البلوی و چون بیرون می آید پائے دست در پیش هند و بگوید الحمد لله الذی عرفنی لهدی و هدانی
فی جمیع قوته و ایاط عنی اذا ه یا رب انعم لا یقدر القادرون قدرها فضل تنجم در احکام وضو
و آن منظمست در نماز صبح نیست هیچ نمازی از وجوب سنت بی آن و واجبست از برای نماز چنانکه گذشت
و طواف خانه کعبه و دست برداشته قرآن نهادن اگر واجب یا شد و سنت است از برای برداشتن
قرآن و نماز مرده و طلب حاجت و زیارت قبر یا خواندن قرآن و جایا بودن از برای نماز پیش از وقت
و خواب کردن جنب جماع کردن تخم و حاصل مرده و ذکر گفتن زن حائض و تازه ساختن وضو و بودن
همیشه بر طهارت و باطل میشود وضو ببول و غایط و بادی که از محل معتاد بیرون آید و خوانی که چشم و
گوش غلبه کند که نه بیند و نشنود و سستی و بیوشی و دیوانگی و تحاضه اندک و بهر چه غسل واجب شود که آن حیض
است و نفاس و استحاضه کثیر و تمیض و سائیدن بر مرده آدمی سر در شده ناشسته و جنابت و مردن آدمی
و جنابت وضو باطل میشود و او واجب نمیکرد و چون غسل کند احتیاج بوضو نباشد و همچنین مرده را
بعد از غسل وضو واجب نیست و بی باقی دیگر وضو واجب میشود و اگر چه غسل واجب میشود و اگر کسی
بیقین و آنکه حدیث کرده و شک کند که بعد از آن وضو ساخته یا نه وضو را اعتبار نگردد طهارت کند
و اگر وضو را یقین و آنکه شک کند که بعد از آن حدیث کرده یا نه حدیث را اعتبار نکند و احتیاج بطهارتی
دیگر نباشد **فصل ششم** در کیفیت وضو و در آن هفت چیز واجبست اول نیت و آن قصد نیت این
عبادتست که وضو میکنم از برای که بر دشمن حدیث تا نماز کردم روا باشد واجب تعریف بخدا و در وضو

جایای واجب سنت گوید و اگر از براس بر داشتن حدیث مگوید یا آنرا گفته تا نماز کردیم روا باشد و لیکن
 هر دو عبارت را ترک نتوان کرد و اگر وضو نه از براس بر داشتن حدیث و روا بودن نماز باشد بلکه
 از براس امری دیگر باشد مثل خواب جنب یا ذکر کردن خائض یا تازه ساختن وضو آن هر دو عبارت
 را ذکر کند و سبب وضو را ذکر کند مثلاً وضو میکنم تا خواب کردیم یا ذکر کردیم روا باشد سنت تقرب بخدا یا تجدید
 وضو میکنم سنت تقرب بخدا و حدیث چیز را گویند که سبب میل و غایط و امثال آن حاصل شود که با وضو
 آن نتوان نماز کرد و واجب است که آخر نیت را پیوسته و از دست اول روزه و حکم نیت باشد
 تا فارغ شود از قصد که باشد و اگر برکس وضو واجب نباشد سنت نیت کند و چون نیت واجب
 کند باطل باشد و همچنین اگر واجب باشد و نیت سنت کند و اگر کسی را سلس البول باشد یا شکمش رود
 از براس هر نمازی وضو کند و نیت روا بودن نماز کند و بر داشتن حدیث و وضو مستحسن
 روایت از سنگاه موسی سر تا سرخ و جندانی که انگشت مبین و میانی بان برسد و اگر انگشتان چهارم
 باشد فوق الحد با کونا همچنین چندان بشود که دیگران میشوند که نشوید و زیاده مستحسن واجب نیست و اگر
 کسی را موسی پیش سر نباشد یا بر پشانی نیز موسی داشته باشد به ستور و دیگر انگشت مستحسن واجب باشد و اگر
 کسی را محاسن تنگ باشد دست باله تا آب بنه موسی برسد و آنچه از براس محاسن گذشته باشد از سرخ
 مستحسن آن واجب نباشد و وجوب است که ابتدای شستن روی از سنگاه موسی سر کند و شستن
 و تهاست از سرخ تا برنگشتان و از سرخ شستن و ابتدا از اینجا کردن واجب باشد پس اگر کلک کند
 و موسی را باز پس شستن باطل باشد و واجب شستن موسی دست و آب بنه آن رسانیدن و اگر چه
 بسیار باشد و همچنین ناخنها اگر چه دراز باشد و اگر انگشتی یا گوشه پاره یا غیر آن زیادتی باشد در محل
 غسل از این هم بیکیست و اگر کسی را دست بریده باشد یا افتاده باشد باقی را بشوید و اگر از سرخ نباشد
 سنت است که باز در بشوید و اگر محتاج بحد باشد دیگری بشوید و اگر چه در خوا یا یا و چنانچه هم مسیح پیش سر
 تبری که بر دست مانده باشد آن قدر که مسیح گویند و کمتر از یک انگشت و نیت سنت است که انگشتان
 بهم باز نمانده باشد و وجوب است که مسیح کند بر پوست پیش سر یا موسی که از اینجا رسته باشد و بر اینجا باشد
 چشم مسیح پیش سر یا مسیح از سر انگشتان تا بر بند پای تبری که بر دست مانده باشد آن قدر که مسیح گویند
 و اگر تبری بر دست نمانده باشد از محاسن و ابروی دیگر موها بستاند و اگر آن هم خشک شده باشد

وضو را با سر گیرد و اگر باره از قدم نباشد بر باقی مسح کند و اگر از بند پای نباشد سنت است که بر محل بریده
مسح کند و جائز نیست بر موزه و امثال آن مسح کردن بلکه بر پوست پای مسح پایید کرد و اگر نتوان موزه کشیدن
بجهت فتنه یا سرما و مانند آن بر آنجا مسح کند ششم ترتیب چنان که بعد از وضو روی بشوید پیش دست راست
پس دست چپ پس مسح سر پس مسح پاها تا هم موا لا است یعنی بر پای شستن پس اگر تاخیر فعلی کند یا بعدی که
عضو سابق خشک شود وضو را با سر گیرد و اگر با وجود پای شستن عضو سابق خشک شود وضو باطل میشود
اگر انگه بود در غایت گرمی باشد و آب اندک و اگر با وجود تاخیر عضو سابق خشک نگردد و لیکن تاخیر از حد گذرد
وضو باطل باشد و اگر جراحی داشته باشد که نتوان شستن باقی را بشوید و بر محل جراحی مسح کند اگر ممکن باشد
و اگر محلی نیست باشد بکشد یا چندان آب بریزد و دست باالد که عضو شسته شود و اگر نتواند بر روی آن
مسح کند و واجبست که عضوی که بشوید یا مسح میکند پاک باشد و آب پاک و پاک کننده و مباح همچنین مباح
وضو مباح باشد تمس و دستها و کمر و دست وضو بدانکه سنت است که ظرف آب سر کشاده باشد و بر دست
راست نهد و بگوید بسم الله و بالتد اللهم جعلنی من التوابین و جعلنی من المقبولین و دست در آنجا کند و آب
بردارد و پیش از دست کردن یکبار سر و دستها بشوید از برای حدیث خواب و بول و دود بار از برای حدیث
خایط و سه بار از برای جنابت و سه بار آب در دهن کند و سه بار در بینی و هر یک از روی و دستها و دبار
بشوید و سه بار شستن حرمت است و اگر دست چپ را زاید از دو بار بشوید وضو باطل شود چه آب مسح کرده
باشد و تکرار مسح مکروهست همچنین سنت است که شستن دستها مردانه از پشت دست کند و در وقت اول
در دوم ابتدا بشکم دست نماید و زن بکس این کند و نیز در فعلی دعا بخواند و چون نظر در آب کند بگوید الحمد لله
جل الما بطهور او ثم یحید یحسب و چون آب در دهن کند بگوید اللهم لقی محتی یوم القاک و اطلق لسانی بذكرک
و شکرک و آب بر بینی کند و بگوید اللهم لا تخزنی طیبات الجنان و جعلنی من التوابین و در جبین و در جبین و در جبین و در جبین
روی شستن بگوید اللهم بقی وجهی یوم تسود فی وجهه و لا تسود وجهی یوم البقی فی وجهه پس دست بشوید
و بگوید اللهم عطنی کتابی البینی و اخلد فی الجنان بستانی و حاسنی حسا بالیسر ایس دست چپ بشوید و بخواند
اللهم لا تعطنی کتابی بستانی و لاسن و را ظهری و لا تجلها منقلبه الی عنفی و اعود ذبک من مصلحات الزینان پس
مسح سر کند و بخواند اللهم عشتی بر جمک و بر کاکب و عفوک پس مسح پاها کند و بخواند که اللهم تبت قدی علی بصراط
یوم تزل فی الاقدام و جعل سعی فیما یضیک عنی یا ذا الجلال و الاکرام و چون از وضو فارغ شود بگوید الحمد لله

رب العالمین ذکر و هست در وضوء و از دیگر است جستن بپیرورتی و اعضا را بدستار چو خشک کردن و حرمت است
 اگر بگوید و در وضوء و بدلی ضرورتی فصلی است در احکام غسل بدانکه اسباب غسل شستن است جنابت
 و سائیدن بر مرده آدمی سر شده باشد غسل و مردن آدمی و این هر سه مشترک است میان مردن و
 حیض و نفاس و چنانکه اندک نباشد و این هر سه مخصوص بزنان است و غسل از شرط نماز است با وجود یکی
 از این اسباب بی غسل نماز درست نیست و اگر چه فراموش کند و در حقیقت از برای نماز چنانکه گذشت و طواف
 خانه کعبه و دست بر نوشته قرآن نهادن و در سجده و مدینه رفتن و در باقی مساجد درنگ کردن یا چیزی
 نهادن و خواندن سوره از غزائم الا غسل مس میت و در وقت جنابت و حائض و نفاس بعد از انقطاع دم
 چون از شب بپایان وقت غسل کردن مانده باشد تا طلوع صبح و نیست از برای جمعه از طلوع صبح حدیثی
 تا بزوال چون فوت شود تا آخر روز شب قضا شاید کرد و اگر ترسد که روز جمعه غسل میسر نگردد و در شبینه غسل کند
 برپیل تقدیم و اگر در شب اول ماه رمضان و شب نیمه و هفتم و نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سوم رمضان
 و شب عید رمضان و روز نهم و عید و شب نیمه و شب بیست و یکم و بیست و دوم و بیست و سوم و بیست و چهار
 صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبر شده و آن بیست و یکم و بیست و دوم و بیست و سوم و بیست و چهار و بیست و پنجم و بیست و ششم
 حضرت امیر المومنین علی را علیه السلام وصی و خلیفه خود گردانیده و آن بیست و یکم و بیست و دوم و بیست و سوم و بیست و چهار و بیست و پنجم و بیست و ششم
 یعنی بیست و چهارم ذی الحجه و روز نوزدهم و از برای احرام گرفتن و طواف خانه کعبه کردن و زیارت
 پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و زیارت ائمه معصومین علیهم السلام و در حرم مکه رفتن و در شهر مدینه و کعبه
 مسجد نبوی رفتن و از برای کسی که از آن ناز حاجت و نماز استخاره و قضای نماز و گرفتن آفتاب چون خاموش
 قرص گرفته باشد و او بعد از نماز ترک کرده باشد و از برای قوی از فسق یا کفر رفتن بدین کسی که سه روز
 بترک او را از آویخته باشد بوجه شرع و غسل طفل چون از مادر متولد شود و غسلی که از برای زناست
 در آن زمان کنند و غسلی که از برای فعلی است همچو احرام شستن و در مکه و مدینه رفتن پیش از آن فعل کنند
 الا غسل قوی و بدین آویخته رفتن که بعد از آنکه بگذرد و هرگاه که بعضی از این اسباب جمع شوند از برای
 هر یک یکی باید کرد و یک غسل کافی نباشد فصل ششم در جنابت و احکام آن بدانکه جنابت حاصل میشود
 بانزال منی مرد و زن را در خواب و بیداری و بدخول حشفه در پیش پایس و اگر چه انزال نشود و مقبول
 مرد باشد یا زن حکم فاعل دارد و در جنابت اگر چه حشفه افتاده باشد بدخول مقدار حشفه جنابت حاصل

شود و بدخول نشود در فرج حیوانات بی انزال احتیاط آنست که غسل کند و اگر کسی بر بدن یا جامه خاص خود
 منی یا بدخول کرده قضا کند هرگاه در آن را که نتواند بوی که مقدم بر جنابت باشد و اگر منی بر جامه شتر کین یا غسل بر
 هیچ یک واجب نگردد و لیکن سخت است هر یک را که غسل کنند و حرمت بر جنب ناز و ولوات خانه کعبه و
 دست یا عضو و دیگر بر نوشته قرآن نهاده و همچنین بام خداوند تقاس و نام انبیاء و ائمه علیهم السلام خواندن
 سوره یا غراطم یا پاره ازان و اگر چه بسم الله باشد بخت آنکه از سوره غیر یکست در مسجد مکرمه مدینه
 رفتن و در باقی مساجد و زنگ کردن یا چیزه نهاده و روا باشد چیزی را از نماز پیش و کرد و هست
 اورا خواندن زیاده بر هفت آیه از قرآن غیر از سوره غراطم و دست یا عضو و دیگر بر حاشیه قرآن نهاده
 و برداشتن قرآن و خواب کردن جنب پیش از وضو و خوردن و آشامیدن پیش از وضو مستحب است
 و خیار دست و پا نهاده و فصل نهم در کیفیت غسل و آن دو نوع است غسل ترتیب و غسل ارتماس
 و شبه آن و در هر یک وجوب نیست و آن قصد معنی این عبارتست که غسل میکنم از براسه بر داشتن حدت
 واجب تقرب بخدا و اگر چه بر داشتن حدت گویند تا نماز کرد نم روا باشد هیچ باشد و اگر در دو یا سه چیزین که
 غسل جنابت میکنم از براسه بر داشتن حدت تا نماز کرد نم روا باشد تقرب بخدا و بر حکمیت باشد تا خارج شود
 یعنی با پیشستن قصد امری منافی نیست نکند و پیوسته دارد و آخر نیست را بر ساندن آب بر سر و غسل ترتیب
 و سر را بگردان بشوید و بگردان جانب راست از دوش تا به پاسه بعد ازان جانب چپ را بشوید و بگردان
 را بر دو جانب پیشستن و بهتر آنست که بر دو جانب بشوید و دست الیه بر جاسه که آب با آن نمیرسد و ترتیب
 نگاه دارد چنانکه اول سر را بشوید بگردان پس جانب راست پس جانب چپ اما غسل ارتماس چنانست
 که در میان آب رفته نیست کند و آخر نیست را پیوسته وارد بر سیدن آب بکنج بدن و شبه ارتماس چنانست که نیست را
 پیوسته و آخر نیست عضو و بلافاصله در آب رود یا در زیر آب بایستد در جای که آب از بالا نریزی آید و درین
 هر دو صورت ترتیب لازم نباشد و وجوب است که اعضاء در وقت پیشستن پاک باشند و آب پاک و پاک کنند و
 و ملج و مکان غسل نیز ملج باشد و سنت است که پیش از غسل سه مرتبه اگر انزال جنابت حاصل شده باشد
 و آن چنانست که بول کند و اگر نباشد دست بکشد بفضیلت چنانکه در سبب اول گذشت پس اگر بعد از سه مرتبه
 نری بفضیلت ظاهر گردد و معلوم نباشد که چه ترتیب در ملج و غیر نباشد و اگر هت رگردد باشد غسل با سر گردونی
 گفته اند که سه مرتبه واجب است این یا احتیاط نزد کثیر است همچنین نیست که پیش از غسل سه بار سر و دست را بشوید و سه

بار آب در دهن کند و سه بار در بینی و در دماغ باشد که نیست پیوسته و در یکی از آنها و نه تمام غسل این دعا بخواند اللهم
 طهرنی و طهر قلبی و اشترک لی صدری و اجر علی سانی مدحک و الثناء علیک اللهم اجعل لی طهورا و شفاء و نوراً
 انک علی کل شیء قدير دوست بر همه بدن باله و بیالی انبوی و قریب یکین نیم آب بوزن تیر غرض کند و دیگر است
 از کسی مدح و جنت و جانی نیست که دیگری او را غسل کند و اگر در میان حدی کند مثل بول و غایط و مانند آن غسل را
 با سر گیرد و بعضی گفته اند که آن غسل را تمام کند و بعد از آن وضو کند و بعضی دیگر گویند که التفات کند غسل را صحیح باشد
فصل دهم در حیض و غسل آن حیض خونیست سیاه که از رحم بیرون می آید بیشتر اوقات بجزارت و سوزش
 از جانب چپ از نه ساگی تا به پنجاه ساگی اگر قرصیه و بنطیه نباشد و تا نبشت ساگی اگر کی از اینها باشد و بنطیه
 زنی را گویند که از سودا و عراق عرب باشد و بعضی گویند که نیست کلا طائفه عرب که هیچ آمده اند با از هم مجرب گفته اند
 و اگر حیض مستحبه شود بخون بکارت اگر بروی بنطیه حلقه زده است خون بکارت است و الا حیض و اقل ایام
 حیض سه روز بیانی است و بیشتر ده روز و اقل ایام طهر ده روز است و زنی که خون بنید از سه حال خالی نیست
 بنطیه و مضطرب و خداوند عادت میدهد آنست که در احوال نبوده نیست و اعل مستحاضه کند و نماز بگذارد و روز
 بدریس اگر خون او از ده روز گذرد همه آن حیض بوده و روزه ایام را قضا کند و اگر از ده روز گذرد و رجوع نکند
 و آن چنانست که سه روز یا زیاده تا ده روز خون سیاه غلیظ باشد و باقی ایام بزرگی دیگر آن روزها را حیض گیر
 و روز قضا کند و اگر تمیز نباشد با بکه خون در همه اوقات بیک رنگ بوده یا کمتر از سه روز یا بیشتر از ده روز
 سیاه بوده رجوع بخونشان خود کند و بطریق ایشان حیض گیر و اگر نباشد یا مختلف باشد رجوع کند به غسل خود
 و این شهر اگر نباشد یا مختلف باشد عمل بروایات کند و آن سه روزه است و هر کدام که عمل کند روا باشد اول آنکه
 هر ایامی هفت روز حیض گیرد دوم آنکه شش روز سوم آنکه در هر ایامی سه روز و باقی دیگر ده روز و بعضی دیگر از
 فقها فرموده اند که هر ایامی سه روز حیض گیرد و بعضی گفته اند از سر ایام ده روز حیض گیرند و نوبت دوم اگر خون از
 ده روز گذرد همه آن حیض باشد و اگر گذرد و رجوع تمیز کند اگر نباشد بعبادت زنان حبش اگر نباشد یا مختلف باشد بروایات
 گذشته عمل کند چنانکه گذشته و همچنین عمل میکند تا خداوند عادت گرد و اما مضطرب و آن نیست که عادت مضطرب
 خود را فراموش کند چون خون او از ده روز گذرد و رجوع تمیز کند و اگر نباشد بروایات گذشته عمل کند چنانکه
 گذشته و اما خداوند عادت و آن نیست که دو ماه بیک دست و حیض بنید و رجوع بعبادت خود کند خون رد
 رنگ در ایام حیض حیض گیر و خون سیاه در ایام طهر مستحاضه و اگر پیشتر اوقات برخلاف این باشد عادت

صبر بر خشکی و ترک شکار است و همچنین است که مردم او را عبادت و پیشش نایب الادر چشم و خشکی که کمتر از سر و زانویش
 و باید که زود از پیشش مرض بر خیزند و اگر آنکه صحبت ایشان را دوست دارد و از برای او هدیه بر نشانی سیدی و بی زبانی
 و در غمی یا پاره از خود و آنکه در پیشش در خواست دعا کند و بسیار یا دموست نماید و در مقام کند و در هیئت صحبت
 کند اگر بر دخی باشد و چون حقه و موت شود سنت است که او را تقیبن نایب بشناسد تقیبن و اقرار بایمده علیهم السلام
 کلمات الفرج باین صورت استمدان لا اله الا الله وحده لا شریک له و استمدان محمد عبده و رسوله و سلمه
 بالهدی و برین الحق میظهر و علی الدین کلمه و او که را که شرکون و استمدان امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب
 علیه الصلوٰه و السلام حق تعالی من قبل الله و قبل رسول و بعده اولاده الحسن و حسین علی بن الحسن و محمد
 بن علی و موسی بن جعفر و علی بن موسی محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و محمد بن حسن صاحب الزمان
 صلوات الله علیه و علیهم اجمعین اللهم انی الابرار و ان الموت حق و القبر حق و سوال نکردی کسی حق
 و البعث حق و النشور حق انساب حق و المیزان حق و الصراط حق و الخیر حق و النار حق و ان الساعة آتیته
 لا ریب فیها و ان الله یبعث من فی القبور و بعد از آن کلمات الفرج بخواند که لا اله الا الله العظیم الکریم لا اله
 الا الله العظیم لا اله الا الله الملک الحق المبین سبحان الله رب السموات السبع و رب الارضین السبع
 و اربعین و ما یتبع من خلق و لا اله الا الله العظیم و سلام علی المرسلین الحمد لله رب العالمین یا الله یا الله یا الله
 الذی یس کلمه شی و هو السبع البصیر نعم المولی و نعم النصیر رب اغفر وارحم و تجا و زعما قلیم ملک انت لا غفر لک
 الا کرم و انت خیر الراحمین رب لا تدرنی فردا و انت خیر الوارثین و سوره یس و الصافات بخواند و او را
 بجل نازش بر ند اگر جان کند انش نعمت باشد و او را بر پشت خساند و پاسه او را قبله کند چنانکه اگر نشیند
 روش قبله باشد و بعد از مردن چشم او را بخوابند و دهن او را بهم گیرند و پاسه او را بکشد و همچنین و سوره انش را
 بجانب پهلوی بر سر او جامه بکشند و او را بپوشانند و نزد او قرآن بخوانند و شب چراغ بسوزند و مومستان را
 خبر دهند و غم بکنند و در بدوشن اوالا گاهی که شب بکشد باشد پس رجوع به علامات کنند و صبر کنند تا شب روز
 و کرب و هست نهادن آهین بر شکم مرده و حاضر شدن جنی یا حاکف نزد او فصل غنسل میست واجبست
 بر هر مسلمانی هر گاه یعنی اگر کسی بان اقدام نماید از دیگران ساقط گردد و شستن مرده مسلمان کسی که حکم مسلمان
 باشد از اطفال و اگر بچه چهار ماه از شکم افتاده باشد یا پاره از آدمی که در آن استخوان باشد و اگر استخوان نباشد
 باشد یا بچه از شکم افتاده را کمتر از چهار ماه باشد غسلش واجب نباشد و در خرقه پیچیده و دفن کند و پاره کفن نباشد

باشد یا سینہ تنها حکم میت دارد بشویند و کفن کنند و زواج اولی است بغسل کردن زوجه و همچنین نماز گذاردن
 بر او و دفن کردن و بعد از آن که اولی باشد میراث و مرد را غسل نماید الا مرد یا زن او همچنین زن را غسل نمایند
 الا زن یا شوهر او و ختنی مشکل را همچنان او بشویند و پس پرده و اگر مردی مرده باشد و مرد مسلمان یا زن محرم
 حاضر نباشد زن بیگانه کافر را امر کند بغسل خود بعد از آن بغسل مرده بطریقه مسلمانان و اگر زن مرده باشد
 و زن مسلمان یا مرد محرم نباشد مرد بیگانه امر کند زن کافر را بغسل خود بعد از آن بغسل زن مرده چنانکه گذشت
 و وجوب غسل کبری که اظهار شهادتین میکند و اگر چه مخالفت باشد غیر از خواج و غلا و شهادتی که گشته کرد
 و معرکه پیش امام غسل و کفشتن کند و نماز گذاردن مگر برهنه بود که اول کفشتن کند و کسی که وجوب قتل شده شرعاً
 بسبب ناپا قصاص یا غیر آن امر کند او را بغسل و کفن کافر و بعد از قتل احتیاج بغسل نباشد و مکرر دست مخالفت
 و غسل کردن چون دیگری باشد که بآن اقدام نماید و چون ضرورت باشد بطریقی اهل خلافت او را غسل نماید
 و کیفیت غسل آنست که اول ازالت نجاست نماید از بدن او پس نیت کند که این میت را غسل میکنم یا نیت کند
 و وجوبت تقرب بخدا و یک نیت کافیت و اگر در هر غسل نیت کند بهتر باشد و سه بار او را غسل کند اول باب سدر
 پس آب کافور پس آب خالص غسل بطریقه غسل جنابت و اگر سدر و کافور یافت نشود هر غسل با خالص
 کند و او را پشت باز خیساند و کفش با پیش بکشد و عورتش باز پوشاند و سنت است که او را برشته خیساند و گشاید
 او را نرم نماید و در زیر سقی غسل نماید و خاسل خرقة بر دست پیچد و برین او را از گردن میان پاره کند و دست او را
 از آن بیرون آورده بر عورتش جمع نماید و اگر برین نداشته باشد عورتش بچپ سرے دیگر پوشاند و سر و تن
 او را بشویند تا به نزدیک آرنج سه بار و او را وضو کند و سر او را کف کند و بر شستن و خطمی بشوید سه بار و دست
 بر تنگ او بکشد بر می و بر هر یک از او غسل اول و هر عضوی سه بار بشوید و بر دست راست و پایست و غایم
 پیش از هر غسلی مرد ستهاے خود بشوید و مکرر دست شکم او را در غسل آخرین مالیدن پس اگر غسل از کفشتن نجاست
 بیرون آید آن موضع را بشوید و غسل یا سر نگردد و اگر کفن آلوده گردد آنرا بشویند مادام که دیگر نجاست نباشد و بعد از
 قبر موضع نجس از کفن بر زمین مکرر دست ناخنهای او چیدن و سر و ریش او را شانه زدن و او را نشاندن
 و اگر چپے از موی یا گوشت یا ناخن او بقیه آنرا در کفن نهند و سنت است که کودی بکنند تا آب را بخاوند
 تمضم و کفن کردن میت باید که کفن از لباس باشد که نماز در آن صحیح باشد پس حرمت کفن از جامه شیمی
 محض و مکرر دست از کفن و مزوج با بر شیم و سنت است که از پنبه خالص و سفید باشد و وجوب مرد و زن

سه جامه بنگونه دیرین و چادر سه و اگر نباشد دو جامه کافی باشد و اگر نباشد یکی گفتا نمایند و وصیت که گفتن از اصل ترک اخراج نمایند مقدم بر دیگر چیزها و اگر ترک نباشد از بیت المال یا از زکوٰه گفتن کند و اگر نباشد ساقط گردد و گفتن زوجه بر زوج است و همچنین دیگر خرجها از دفن و تکفین و اگر چه راستی بسیار مانده باشد و سنت است دیگر آنرا که گفتن بدینند و سنت است که از براسه مرد زیاد کنند جامه از بر دمی که در زلفیت نباشد و لفافه سه گز نیم طولاً بعضی یک شتر نیم تقریباً که هر دوران و آن بچینه و متاسر که میان او بر سر او بندد و تحت الحنک بسته شود و هر وقت ابرسینه اش اندازند و از برای زن زیاد کنند مقنعه و خرقة که آن پستانها بر سینه اش بندند و منقطع و آن جامه است که در آن خطهاست در سوراخ پس و فرج زن بنه آگنده کنند تا نجاسته خارج نشود و سنت است که دو چوب خرا و بار یک اگر نباشد از درخت کنار اگر نباشد از بید پس نار پس از هر درخت ترک نباشد با او بپزند بقدر یک ریش و بعضی گفته اند بقدر یک شبر کی را بجانب است او پیوست او چسپانند از چوب گردن و دیگر کسی در میان پیرین و چادر او نهند از چوب گردن و بنویسند خاک مرقد امام حسین علیه السلام بر هر یک از پیرین و چادر و عمامه و لفافه و دو چوب نام میت را و آنکه او گواهی میداد بوجدانیت خدا و بر سالت محمد مصطفی و امامت ائمه معصومین علیهم السلام باین کیفیت که فلان بن فلان پیشه مدان لاله الا الله و ان محمداً رسول الله و ان فلان امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام امام حق لقض من قبل الله تعالی و قبل رسول و بعد او و لاده الحسن و الحسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی و محمد بن الحسن صاحب الزمان صلوات الله علیه و علیهم اجمعین هم ائمتی و ساداتی و قادتی و بهم اتولی و من اعدائهم ابتر اند اما وعدنا الله و رسول الله و صدق الله و رسول الله و صلی الله علی محمد و آله و صحبه و علیهم السلام است که غایب است از کفین بعد از غسل خود غسل کند یا وضو سازد یا دستها و بدوش بشوید و اگر غیر از غسل او را کفن کنند سنت است که طهارت داشته باشد و همچنین سنت است و ختن گفتن بر پسران که از آنجا جدا کرده باشند و اگر نیست پاره کردن کفن یا پیرین و دیرین نور استین و ختن و وصیت که بر مساجد سبعه او یعنی پیشانی هر دو کف دست و هر دو سبزه و گوشان همین پاهای کافور باند و سنت است که کافوریت سیزده و بیستم و ثانی باشد و قبل آن یک مثقال است و اوسط آن چهار مثقال و از کافور هر چه فاضل آید بر سینه شش نیزه و کافور را بدست خود سازند و کرم است خورد ساختن بنگ یا بچیرے دیگر و مشک را اضافد کافور نودون و اگر مرد بعد از احرام حج میرد یا عمره کافور نالد و آب کافور را غسل نمایند و هم در نماز مرده و وصیت بر هر مسلمانی

اللهم اعظم لذنوبنا يا ذا الجلال والإكرام وكن عذاب الجحيم واكره الله ما سميت راجعاً بذهب بوجهه اين دعا بخوان اللهم
 ان هذا النفس انت حبيبنا وانت اثمنا تعلم سرها وعلايتها قولها ما تولت واحشها مع من اثميت واكره سميت
 منافق يا خادجى باشد اين دعا بخوان اللهم هذا عبدك وابن عبدك لا تعلم منه الا شراً فاجزه في عبادك وبلادك
 واصعله اشد نارك اللهم انه كان يوالي اعداك ويناك واوليائك ويغضب اهل بيت نبينا يا حجل قبورنا
 ومن بين يدينا ومن بيننا ومن شاكلنا ومن سلط عليه في قبور الحيات والعقارب ليس تكبيره بغير
 ونسبته كبقية ازان بلوياً العفو والعفو بايت اجازة بزراد فصل در دفن ميت وصيت كه ميت را در خاک
 پنهان كنند چنانكه جسد او و پوشش از مردم پوشيده شود و از درندگان محفوظ باشد و سنت است كه قبر را
 بقدر يك قامت بكنند يا بچنبره كردن و محد را بجانب قبله بكنند چنانكه در انجا توانست همچنين سنت است كه جناب او را
 چهار طرف برداشته بقر رسانند و ترنج چهاره سنت است باین طریق كه جانب چپ چهاره ميت از سر پا و بدوش
 رست نگاه داشته پاره راه رود و آن را بديگرى دهد و بايد چپ چپ زماين آن و آنرا بدوش رست گرفته
 برود و آنرا بديگرى كند شته جانب رست آنرا بدوش چپ كيرد و پاره راه رود و مردم در پيه جنازه روند
 بايد و جانب آن و جنازه مرد را در پائين قبر نهند و سر آنرا گرفته بسه دفعه بقر در آورند و جنازه زن را در پهلوى قبر
 و بكيه دفعه در آورند و مرده را بر پهلوى رست خسانند و در پيه خشكى در زير نهند و منداى كفن را بگشايند
 و در روى او را بجاك نهند و قدر روى از خاک اناجين عليه الصلوة والسلام با او نهند و كسى كه بقر در ميرود
 پا و سر را برهنه كند و دعا و تلقين بخواند باین كهفيت كه الحمد لله الذى لا يبقى الا وجهه ولا يدوم الا ملكه كل شىء هلكه
 الا وجهه الحمد لله الذى لا يبقى الا وجهه ولا يدوم الا ملكه كل شىء هلكه
 اذكر الحمد الذى خرحته عليه من دار الدنيا الى دار الآخرة ثم اذ ان لا اله الا الله وحده لا شريك له وان محمداً
 عبده ورسوله وان امير المؤمنين على بن ابي طالب عليه السلام وليه وصى رسول الله و الحسن بن حسين بن علي بن الحسين
 و محمد بن علي و جعفر بن محمد و موسى بن جعفر و علي بن موسى و محمد بن علي و علي بن محمد و حسن بن علي و محمد بن حسن
 هذا جبل ايمان صلوات الله عليه و عليه جميعهم امين اللهم انك ابرار الاخيار يا عبد الله ابن عبد الله
 اذا جاءك الملكان المقربان الرسولان الكريمان من عند الله تعالى يسئلاك عن ربك وعن نبينا
 وعن دينك وعن كتابك وعن قبيلتك وعن امانك لا تخف ولا تخرن نقل الله ربى و محمد نبى و الاسلام دينى
 و القرآن كتابى و الكعبة قبلتى و على امامى و الحسن و الحسين و محمد بن علي و جعفر بن محمد و موسى بن جعفر

و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی و الحجة القائم المنتظر المهدی محمد بن الحسن صاحب الزمان
صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم وعلیهم جمیعین هم المتی وقادتی و سادتی بهم التولی ومن احدا انهم اشراف علم یا علی بن محمد
بان الله تعالی نعم الرب وان محمد انعم الرسول وان علی انعم الامام وان الموت حق والقیوم و سوال منکر
و کبیر فی القبر حق والبعث حق والنشور حق والنجاة حق والنار حق والحساب حق والکتاب حق والصراط حق والیزان
حق وان الساعة آتیة لا ریب فیها وان الله یبعث من فی القبور هذا وعدنا الله ورسوله وصدق الله ورسوله
دما زوهم الا یانا تسلیم اللهم صل وحدته وانش وشتت وارض غریبه و احشره مع من کان یتولاه من الائمة
الطاهرین اللهم اجعل قبره روضة من ریاض الجنة ولا تجعله حفرة من حفرات الیزان یرحمک یا ارحم الراحمین
وصلی الله علی محمد و آلہ جمیعین و بعد از آن از پائین قبر بیرون آید و قبر را نبشت محکم کند و حاضر اثر است است
کفایت دست خاک را در اینجا بزند و بگوید انا لله وانا الیه راجعون الا خویش را فریاد که ایشانرا ذکر دست و قبر را
قبر چهار نبشت کشاده بلند سازد و مرغی مسطح ساخته نشاند بر بالای سر او نهند آب را بر سر قبر بزنند و تلقین
نخوانند و ذکر دست بر سر قبر عمارت ساختن و آثار مسجد کردن الا قبور ائمه علیهم السلام کبیر بر قبر زدن و بر خفا
نشستن بر بالای آن رفیق و در گورستان خنده و حدیث کردن **فصل چهارم در غسل میت و میت و میت**
غسل بر هر که دست یا عضو دیگری بریده شده باشد نه دست نه پا نه غیر از شصید یا بر پا نه از آدمی اگر چه از زنده جدا
کرده باشد و اگر از استخوان خالی باشد غسل واجب نگردد و دست را بایست که اگر در مقبره مسلمانان است
بیرتجو آنرا نه غسل واجب نگردد و در مقبره کفار واجب شود و کیفیت غسل آن به غسل جنابت است الا آنست
که وضو با آن واجب باشد و این حدیث مانع روزه و دخول مساجد نیست و اگر بر کسی غسلهاست واجب باشد
مثل جنابت و حیض و نفاس و من میت چون میت غسل جنابت کند دیگر غسلها واجب نباشد و اگر میت غسل نکند
غسلها بر دیگری واجب بایک دفعه علی التلوات **فصل پنجم در ترمیم آن** واجب میشود بیکه بر سباب وضو غسل گاهی که
متعذر باشد استعمال آب از برائے آنچه وضو غسل از برائے آن واجبست و از برائے بیرون آمدن جنب
و حالقش از مسجد که مدینه نگاه است که واجب میشود بزند و عهد و عهد و عهد و عهد و عهد و عهد و عهد و عهد
استعمال آب چهارست اول بیرون آب و دو حبست طلب آن در چهار حبست بیک تیر تیر باب در زمین فراز و
نشیب دو تیر تیر باب در زمین هموار اگر گاهی که معلوم باشد که آب نیست و اگر معلوم باشد که آب است حبست واجب باشد
رفق با آنجا و اگر چه از مسافت مذکوره بیشتر بود مادام که تری نباشد و وقت فوت نشود و اگر آب درشته باشد

در وقت نماز و آنرا بر زمین کند و نماز گذارد و باز قضا کند و اگر پیش از وقت بریزد قضا نباشد و ورم نبودن اسباب حصول آبست یا آنکه در آلتی مثل ولو و ریهان نباشد که آب از چاه کشد یا چیرے نهشته باشد بر آب یا آله بخرد و اگر نهشته باشد و اگر آن فرو شدند و چسبست که بخرد و اگر چه بدنه هزار دینار باشد مادام که ضررے فی الحال بوی نرسد و اگر ضررے حالی رسد واجب نباشد خریدن و اگر چه در غایت ارزانی باشد و اگر آب بخشد یا آلت را باریت و دهند واجب باشد قبول بخلاف آنکه بهای آلت را بخشد و اگر اینها را فروشنده و تواند در سر و عده او اسے بهار کردن و حبست که بخرد و ورم ترس است از ظالمی یا شیعے بر نفس یا مال یا عرض خود یا آنکه بر سر آب کی از اینها باشد یا آنکه چون در پی آب رود از اینها در منزل امن نباشد چها رهم مرض است یا سرما تشنگی خودش یا رفیق یا حیوانے که او را حرمتی باشد یا آنکه با وجود مرض اگر استعمال آب کند موجب است نفس یا زیادتی مرض شود و همچنین سرما یا آنکه آب اندک نهشته باشد لکن طهارت استعمال نماید و یا رفیق یا حیوانے ذی حرمت او پیشبشنگی ضرر یابد و اگر اندک آبی داشته و بدن یا جامه ضروری او خش باشد و آن آب بطهارت و ازاله نجاست و خاکنداول ازاله نجاست نماید پس تیمم کند اما چیزیے که آن تیمم صحیح است خاکست یا سنگ یا کلوخ و جانیست بمعدن و خاکستر و خاک بجنس و مقصوب و اگر هیچ یک از اینها نباشد تیمم کند بغبار جامه و نذرین و بال الاغ و اگر نباشد بمل تیمم کند و سنت است که تیمم کند بخاک که بر باندی باشد و جانیست پیش از وقت و اما در وقت موسع چون طمع یافت شدن آب یا صحت یافتن از مرض یا کم شدن باد و سرما یا زایل شدن خوف و وهم و نهشته باشد تیمم کند تا با آخر وقت و اگر نه داشته باشد یعنی گفته اند که جائز است تیمم در اول وقت و احتیاط آنست که تاخیر کند تا با آخر وقت اما کیفیت تیمم و حبست که نیت کند که تیمم میکنم بدل از وضو تا نماز کروم روا باشد تقرب بخدا و اگر تیمم بدل از غسل بود بجای وضو غسل گوید و پیوسته دارد آخر نیت را برساند هر دو دست بر زمین پس مسح کند از رستگاه موسی سر تا بطرف بینی هر دو کف دست بهم باز نهاده و اگر بدل از غسل باشد دیگر نوبت هر دو کف دست را بر زمین زند و در بدل وضو یک نوبت کافی بود پس مسح کند پشت دست راست را از بند دست تا سبر گشتان بکفت دست چپ پس پشت دست چپ بکفت دست راست همچنان و در حبست که موضع مسح پاک باشد و اگر نجس باشد و آب نباشد که بشوید اول خشک گرداند و تمیز بکاه دارد و اول مسح پیشانی کند پس دست راست پس دست چپ در تیمم غسل بعد از مسح پیشانی هر دو کف دست بر زمین زند پس مسح دستها کند چنانکه گذشت و انگشتری و هر چیزیے که مانع مسح باشد کشد و اگر پاره از دست

او بریده باشد یا نباشد باقی مسح کند و افعال تیمم را بپایان کند و دست است که بسم الله گوید و هنگام زدن دست بر زمین
 انگشتان یکشاید و لازم نیست که گردی بدست بچسبید بلکه سفت است که دستها را ببقیاند و مبلح میشود تیمم خیرے که وضو
 غسل مبلح میگردد و باطل میگردد و تیمم را هر چه باطل میکند آنها را و تکلیف شدن است استعمال آب و اگر بعد از شروع
 در نماز آب یا بدن از آب یا سرنگردد و اگر بعد از تیمم بدل غسل حدی مثل بول و غایط و یا در مانند آن کند تیمم بدل غسل کند
 نه بدل وضو اگر انگشت یا جامی دیگر گسسته باشد و نتواند بشوین بر آنجا مسح کند **فصل شانزدهم در ستر عورت**
 و آن زنی که عورت باطل است نماز ترک آن با اختیار و عورت مرد پیش و پس است و عورت زن همه ستر و تن
 خیر از روی و هر دو کت دست و هر دو پشت قدم الا کینک و دختر طفل که ایشانرا رو هست کشودن سر
 خود و سنت است مرد از آنهمه بدن پوشیدن خصوصاً از ناف تا بران و کافیت یکجا که رنگ پوست
 بدن را بپوشاند و همچنین جم عورت را و جامه که ستر عورت را شاید در نماز سه شرط است اول آنکه پاک باشد
 از نجاسات ده گانه دوم آنکه ملک این کس باشد یا انگشت راضی باشد پوشیدن آن سوم آنکه از
 نباتات باشد یا از حیوانی که گوشت او خورد شرعاً و او را گسسته باشد یا از ابریشمی که مخرج اینها باشد یا از خز
 خالص و اگر جامه نداشته باشد برگ درخت و گیاه ستر عورت نماید و اگر آن هم نباشد بر عورت خود گل مالید
 و حرمت مرد را پوشیدن جامه ابریشمی و نماز را در آنجا گذاردن الا در روز جنگ یا حجه ضرورتی از سر و غیر آن
 نباید الا جامه ابریشمی بر تن نماز گذارد و اگر نداشتند و اگر در شسته باشد الا جامه ابریشمی و جامه نجس مضطر باشد پوشیدن
 یکی نجس را اختیار نماید و جایز است نماز در جامه مخرج ابریشم و اگر چه ابریشم بهتر باشد مادام که آنرا جامه ابریشمی
 گویند و رواست بر روی فرش ابریشمی نشستن نماز گذاردن و بران نکیه زدن و همچنین رواست زدن جامه
 ابریشمی و در آنجا نماز گذاردن و حرمت مرد را پوشیدن و در آنجا نماز گذاردن و اگر چه انگشتی یا زنگیر باشد
 یا روکش و جایز نیست نماز در پوست مرده و در پوستی که افتاده باشد یا در دست کافر باشد و حالش معلوم
 نباشد و اگر چه دباغت کرده باشد و مقتاد بار و در پوست و شیم و موسی حیوانی که گوشت او خوردند و اگر چه بدگیه
 و دباغت کرده باشد الا خز و آن جایز نیست کوچک که در دریا می باشد و در بیرون می چرد و در نجاب و خلط
 و اگر نماز گذارد یا نجاست جامه یا بدن بعد و اختیار باطل باشد و اگر جاهل بود نجاست جامه نماز و درست
 باشد بعضی گفته اند که چون در وقت بدانند یا سرگردان در میان نماز بدانند جامه را بپوشند و نماز را تمام کنند
 مگر آنکه محتاج باشد بفعلی بسیار که نماز باطل شود و اگر غیر جامه نجس نداشته باشد وضو باشد و پوشیدن آن

در آنجا نماز گذارد و اگر ضرورتی نباشد بخیر است که در آنجا یا برهنه نماز گذارد اگر چند جامه داشته باشد بعضی بخش
 نداند که کدام پاکست و غیر از آنها باشد در هر یک نماز گذارد و اگر فراموش کند که جامه نجس است و در آنجا نماز گذارد
 باطل باشد همچنین جائز نیست نماز در جامه مقصوب و اگر انداخته بصیبت جامه یا مکان یا نجاست آنجا
 و در آنجا نماز گذارد درست باشد و اگر داند و نداند که نماز در نجاست نیست صحیح باشد و اگر فراموش کند که جامه
 مقصوبست و در وقت ببادش آید یا سر باز گذارد و همین حکم دارد و اگر چیزی مقصوب یا خود دارد مثل کشتی
 و زور غیر آن و وجوب خریدن جامه از برای ستر عورت و اگر چه زیاده از بها باشد چون تواند و اگر کسی صحیح
 پوشش نداشته باشد برهنه نماز گذارد و سیاده گاهی که من باشد از دیدن کسی و اگر امن نباشد نشسته نماز
 گذارد و از برای رکوع و سجود اشاره کند و روایت نماز در چیزی که رویه قدم را بپوشاند بچوب کش مگر که
 آنرا ساقی بچوب موزه باشد و کفش عربی و مکره است نماز در جامه سیاه و مرغ و زرد گوسفستاریا و در قبای تنگ
 بنده بسته صحیح که حیثیت است در غیر تنگ و آهمن ظاهر را با خود داشتن و در جامه که بر روی آن باد شیب آن
 موسی رو باه یا خرگوش و مانند آن بوده باشد فصل هفتم در مکان و وجوبت که نماز را در مساجد و
 مانند آن یا در مکان میلح گذارد همچو محراب غیر معمور یا در ملک خود یا ملک راضی باشد نماز گذاردن او
 بشرط آنکه موضع سجد پاک باشد و باقی خالی باشد از نجاستی که بآن جامه یا بدن را آلودگی حاصل شود و
 باطل است همچنین وضو و غسل در مکان مقصوب یا اختیار و اگر نداند که مقصوب است نماز صحیح باشد و مکره است
 نماز چون در پیش یا در یک جانب او زنی باشد و نماز گذارد و اگر میان ایشان حاجلی باشد یا ده گز دور باشد
 یا زن در پس مرد بود که استیسته نباشد و مکره است نماز در حمام با طهارت زمین آن و در آتشکده و در شرابخانه
 گاهی که از آلودگی امن باشد و در خانه گبرانه و آتخانه و شترخانه و میان جوس آب و در دخانه و در خانه که تنگ
 در آنجا باشد و در منزلها و بر سر راهها و در زمین مشوره و ریگ و در نماز روی بادی کردن که روی باد و از رویا
 بدگشته یا مصحف کشاده یا آتش افروخته و اگر چه چراغی باشد و سنت است که در پیش او را بگذارد بقدر یک گز
 حائل باشد و اگر نباشد نیزه یا تیر یا سنگی یا غیر آن در پیش خود بندد و اگر نباشد در پیش نماز پاره خاک جمع نماید
 و وجوبت که موضع سجد از زمین باشد یا چیزی که از زمین رسته باشد که آنرا نخورند و نجوشند و جائز نیست
 سجده بر معدن همچو در حقیق و مانند آن و نقره و قیر و لفظ و غیر آن و بر چیزی که قرار نگیرد همچو بر ریگ و غیر
 و وجوبت که موضع پیشانی پاک باشد و در طهارت باقی اعضا خلالت است لیکن باید که خالی باشد از نجاستی

که بآن بدن یا جامه را آلودگی حاصل شود و کاغذ را اگر از نپیم یا کتان یا ابریشم ساخته باشند سجده بر آن درست
 نباشد و اگر از گیاه دیگر ساخته باشند روا باشد و جائز نیست که موضع سجده بلند تر باشد از پاره از نیک خشت مسنت
 است سجده بر زمین و بر تر خاک تربت امام حسین علیه السلام خاصه و در مساجد در بنا کردن مساجد فضل بسیار است
 و ثواب عظیم امام جعفر صادق علیه السلام فرمود هر که بنا کند مسجدی به نحو آشتیانه عصفور بنا کند خدای تعالی
 از پارس او خانه در بهشت و مکرر بهشت مسجد را بلند و سر پوشیده ساختن و در آنجا نقاشی بطلای و صورتها کشیدن
 و مناره در میان مسجد ساختن بلکه با دیوار مسجد بنا کنند و آنجا نه بر در مسجد سازند و در میان مسجد و بهشت است
 گذاردن نماز فرض در مسجد یا مشهور و اتم است که یک نماز در مسجد الحرام برآورده هزار است و در مسجد مدینه برابر
 یک هزار و در مسجد کوفه و در مسجد اقصی یک هزار و در مسجد جامع شهر مد نماز و در مسجد قبلیه بیت و پنج و در مسجد بازار
 و دوازده و اما نماز سنت در منزل بهتر است خصوصاً نماز شب و همچنین سنت است در مسجد چراغ روشن کردن
 حضرت پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام فرموده که هر که چراغی روشن کند در مسجدی که از مساجد ملائکه و حلقه عرش متعلق اند
 از برای او امداد کند که در آن مسجد روشنی از آن چراغ باشد و چون مسجد در میرود و ملاحظه کفش و موزه کند که نجاست
 آلوده نباشد و پای راست در پیش نهاده گوید بسم الله و الله السلام علیک ایها المثنی و رحمته الله و بر کاشه اللهم
 صل علی محمد و آل محمد و افتح لنا باب رحمتک و اجعلنا من عمار مساجدک جل ثناؤ و جهک چون بیرون می آید
 پای چپ در پیش نهاده گوید اللهم صل علی محمد و آل محمد و افتح لنا باب فضلک و جائز است خراب کردن کلیسا
 گاهی که اهل آن مانده باشند و آنرا مسجد ساختن و جائز نیست مسجد را داخل ملک گرفتن و آلت آنرا در غیر مسجد
 بکار بردن و حرام است نجاست را مسجد بردن و در آنجا از آلت کردن و سنت است رفتن مساجد و پاک گردانیدن
 آن مکرر است در آنجا خواب کردن و آب دهن و بینی انداختن اگر بنید از نیک پاک بپوشانند و در آنجا بیع و فسخ
 کردن و شعر خواندن و آواز بلند کردن و پیاده کفش پوشیدن بلکه بشینند و پیشکش کتاب و دوم مقاصد
 الصلوٰه - و در آن مقدمه است و پانزده باب مقدمه امام جعفر صادق علیه السلام فرموده اول نجاست
 به العبد عن الصلوٰه فاذا قبلت قبل سایر عمل و اذ اروت رسول الله یعنی اول چیزی که بآن حساب
 نمایند از بنده نماز است پس چون قبول کرده شود قبول کرده شود بقی عمل او چون رد کرده شود رد کرده شود
 باقی عمل او و قال المثنی علیه الصلوٰه و السلام لیس منی من استخف بصلاته لایر علی الحوض لا و الله
 لیس منی من شرب مسلک لایر علی الحوض لا و الله یعنی نیست از من هر که سبک دارد نماز را و او را نباشد

که بخوض گوشت آید نه والله نیست از من هر که مسکری خورد او را نباشد که بخوض آید نه والله نماز واجبست
 بر هر بالغ عاقل از مرد و زن که پاک باشد از حیض و نفاس و برست و کافرتی و جلیست و اگر چه از ایشان
 درست نیست اما دم که کافر یا مست باشد و هر که ترک نماز کند و حلال داند و مرتد است و موجب اقتل باشد
 اگر مسلمان زاده باشد و اگر کافر زاده او را توبه دهند چون قبول نکنند بکشند و اگر ترک نماز و مبلع نماز و التعمیر
 نماید تا سیه نوبت نوبت چهارم بکشد باب اول در انواع و اعداد نمازها که نماز واجب است
 و سنت و اما واجب هفت نوبت است نماز شب از زسه و جمعه و عیدین و آیات و طواف و نذر و شب آن
 اما نماز شب از زسه پنج است ظهر و عصر هر یک چهار رکعت حاضر را و دو رکعت مسافر را مغرب سه رکعت
 و حضور و سفر و خفتن چهار رکعت حاضر را و دو رکعت مسافر را صبح دو رکعت حاضر و مسافر را پس حاضر را و شب از زسه
 هفده رکعت واجب بود و مسافر را یا زده رکعت و اما نافله شب از زسه سی و چهار رکعت بود حاضر را و هفده
 رکعت مسافر را هشت رکعت ظهر را پیش از فرض و هشت رکعت عصر را هم چنین و دو سفر این شانزده رکعت
 ساقط کرده و چهار رکعت مغرب را بعد از فرض و در سفر و حضر یک رکعت خفتن یک رکعت پیشسته و دو گدازده میشد
 بعد از فرض و در سفر ساقط میگردد هشت رکعت نماز شب و دو رکعت شفع و یکی و ترو دو رکعت صبح این سیزده رکعت
 یا چهار رکعت مغرب سفر ساقط میگردد و جمیع نمازهای سنت دو رکعت گذاردند تشهد و سلامی الا نماز و ترو نماز
 اعرابی چنانکه بیاید و نماز چاشت پیش امامیه هشت و حرام باب دوم در اوقات نماز اول وقت ظهر
 هنگام زوال خمس است و آن گاهیت که سایه چیزی که بر زمین نباشد مثل چوب و غیره ابتدای پادلی کند
 بعد از آنکه کم میشده یا پیدا شود بعد از آنکه نیست شده و از زوال مخصوص است بظهر چند آنکه که فرض آن
 گذارد شود بعد از آن اول وقت عصر است تا بغروب آفتاب و آخر ظهر آنرا نیست که تا بغروب مقدار
 گذاردن فرض عصر باقی مانده باشد لیکن وقت فضیلت ظهر آنرا نیست که سایه هر چیزی مثل آن چیز شود
 که بر زمین نباشد و راسه آن سایه که در وقت زوال باقی مانده فضیلت عصر آنکه سایه دو چندان شود
 سنت است تا خیر عصر از وقت فضیلت ظهر الا در روز جمعه و اول وقت مغرب از غروب آفتاب است
 و آن گاه است که سرخی از جانب مشرق برود و مخصوص است بمغرب چند آنکه که سه رکعت گذارد شود
 بعد از آن وقت عشاء درمی آید و میگردد تا نیم شب و آخر وقت مغرب آنرا نیست که تا نیم شب زمان
 اراسه فرض عشاء مانده باشد و لیکن وقت فضیلت مغرب تا زمان رفتن رویت از جانب مغرب

فصلیت عشا تا یکد انگ و نیم از شبست و بعضی گفته اند تا بدو دانگ و اول وقت صبح هنگام برآمدن صبح
صادقت تا بطلوع آفتاب و وقت فصلیت صبح تا ظهور سرخی در جانب مشرق و وقت نافله ظهر پیش از
فرض است از زوال تا اینکه سایه دو قدم زیاده شود یعنی دو سبج آن چیز که بر زمین بنشانند و نافله عصر پیش
از عصر است بعد از ظهر تا آنکه سایه چهار قدم شود و نافله مغرب بعد از فرض است تا آنکه روشنی از جانب مغرب
برود و و تیره بعد از عشا است تا آخر وقت آن و وقت نماز شب بعد از نیم شب است و هر چند بعضی گفته اند که
است بهتر و وقت شفع و وتر بعد از نماز شب است تا بطلوع صبح صادق و اگر وقت تنگ شده باشد مقدار
بر نماز شفع و وتر نماید و ترک است که وقت نماز شب کند و وقت نافله فجر از صبح تا قبل از طلوع باشد و نماز
نیست پیش از وقت نماز گذاردن اگر نماز شب چنان و مسافر چون ترسند که در وقت سیدار نشوند و نافله ظهر و عصر در روز
جمعه سنت است که چهار رکعت بفرمایند پیش از وقت هنگام برآمدن آفتاب بر روی زمین پیش از وقت هنگام
بلند شدن آفتاب پیش از وقت است ایستادن آفتاب و دو رکعت هنگام زوال و چون از وقت ادای پیش از وقت بازده
باشد تا غروب ظهر و عصر را با و بگذارد و اگر چهار رکعت مانده باشد عصر را بگذارد و بعد از آن ظهر را قضا
کند و اگر مسافر باشد و مقدار سه رکعت مانده باشد تا مغروب سرد و یا در ایستادن و اگر حیضون یا بیوسته
یا حیض یا نفاس در همه وقت باشد فرض ساقط شود با و او قضا و اگر در وقت خالی بود از اینها بمقدار طهارت
و او سه فرض و ایها نموده یکی از اینها بپیدا شود و قضا واجب باشد و اگر بهوش آید یا پاک شود و از وقت
چندان باقی بود که طهارت کند و یک رکعت نماز گذارد و واجب باشد او سه نماز اگر عاجز باشد از دستن وقت
بسیب حبس یا غیر آن اعتماد بر علامت نماید و نماز گذارد پس اگر نماز گذارد در وقت یا بعد از وقت
اتفاق افتد درست باشد و اگر پیش از وقت بود و لیکن وقت شود پیش از تمام نماز هم صبح باشد و واجب
قضا سه نماز فرض که فوت شده باشد با وجود بلوغ و عقل و اسلام و نبودن جنون و بهوشی و حیض و
نفاس و اگر فوت شود بخواب یا مستی یا مرتد شدن قضا واجب باشد و مخالفت که بطریق خود گذارده باشد
نماز چون مومن گردد و قضا واجب نباشد و وقت قضا همیشه است مگر که وقت نماز حاضر تنگ شده باشد یا
و در وقت موسع خلاف است بعضی میگویند که واجب است که قضا گذارد و حاضر موقوف دارد تا آخر وقت
و اصرح آنست که غیر است میان قضا و ادو لیکن افضل و احتیاط آنست که قضا را مقدم دارد و واجب است
که بآن ترتیبی که فوت شده قضا کند اگر عصر فوت شده بعد از آن ظهر واجب است که عصر را مقدم دارد

بر ظهر و اگر فراموش کرده باشد که کدام پیشتر فوت شده و ظهر در میان یا بعکس و نماز سه که در حضور
فوت شده بقصر قضا کند و اگر چه حضور باشد و آنچه در حضور فوت شده تمام بگذارد و اگر چه در سفر باشد قی الحکم
نماز قضا پنج اوست در جمیع احکام و سنت است که قضا سه نافرمان روز سه کند و اگر مشکل باشد بر
صدقه بدواز هر دو رکعت بیک مد طعام و اگر مشکل باشد از هر چهار رکعت بیک مد طعام و اگر عاجز باشد از برای
نماز شب مدی و از برای روز مدی بدر باب سوم در قبله و آن کعبه است کسی را که نمیدانند و بد
اگر جای بی و مانعی نباشد کسی را که دور باشد جهت کعبه قبله است از چهار جهت قمر و جهت کعبه ریش و در اقصی است
از آن یعنی که خط کشند کعبه بر دو در میان آن واقع شود پس عراقیان و کسانی که بواسطه ایشانند
بر سه کند جهت رکن عراقی و علامت آنست که چنان بایستد که جدی برابر پس دوش رست
باشد و مغرب بر دست رست و مشرق بر دست چپ و قرص شمس نزدیک زوال بر طرف ابروی رست
که بجانب بینی رست و سنت است ایشانرا میل بدست چپ کردن و کسی که قبله معلوم تواند کرد و جهت
نگند و چون اجتهاد کند تقلید غیر نکند مگر آنکه با جهاد وقت فوت شود و بر قبله شهر یا اعتماد شاید اقام
که خطای آن معلوم نباشد و اگر قبله معلوم نباشد و علامات ظاهره هر چهار جهت یک نماز بگذارد
چهار بار و اگر وقت تنگ باشد آن قدر که گنجایش داشته باشد بگذارد و اگر بجهت نماز گذارد پس در وقت
ظاهر شود که بدست رست یا چپ بوده باز بگذارد و اگر بیرون وقت ظاهر شود التفات نکند
و اگر پشت قبله کرده باشد آن نماز باطل باشد باسرا بگذارد در وقت بیرون وقت و اگر اندک
میل کرده باشد و از نماز فارغ شده التفات نکند و اگر کسی روی قبله نتواند کرد بسبب عذر سه
از آنکه بسته باشد یا اوغیته یا لنگ فرورفته یا غیر آن نماز بگذارد بهر جهت که باشد واجبست روی قبله کردن از
برای نماز فرض و در نماز سنت دو قوسست و از برای سر بریدن حیوان بجهت خوردن و میت را چنانکه گذشت
باب چهارم در اذان و اقامت و این هر دو سنت است از برای نماز شبانه و سه با و اوقضا و در حضور
و سفر مگر در روز جمعه و روز عرفه و عرفات که اذان نماز عصر و عشاء فقط میشود و در صبح و شام و نماز
جماعت مبالغه پیشتر است و اذان برین صورت که الله اکبر چهار بار بگوید و هر یک از تهیدان لا اله الا الله و
اشهد ان محمدا رسول الله و حی علی الصلوة و حی علی الفلاح و حی علی خیر العمل و الله اکبر و لا اله الا الله و بار
چنانکه بعد فصل شود و در اقامت الله اکبر در اول دو بار بگوید و لا اله الا الله در آخر یکبار و بعد از حی علی خیر العمل

دو بار قیامت الصلوة چنانکه مفقده فصل باشد و شرط است که بدین ترتیب باشد و اما تشهد ان علیا ولی الله
وان محمد او علیا خیر البریه از کلام ایمان است نه از فصول اذان شیخ در مبوط گفته که گفتن آن در اذان
قصور نیست و الصلوة خیر من النوم در اذان صبح بدعت است و حرام و مکروه است گفتن تکبیر زیاده بر چهار بار
و شهادتین زیاده بر دو بار و سنت است که در میان اذان و اقامت ظهر و عصر دو رکعت نماز بخواند و در صبح
و عشا بنشیند و در غرب گامی نهد یا تسبیحی بگوید و در میان هر دو بگوید اللهم اجعل قلبی بار او عیشی قار او زنی
دار او اجل لی عند قبر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مستقر او قرار اوایت کرده اند که چون از مؤذن خود
آشند ان لا اله الا الله بگوید و اما تشهد ان لا اله الا الله و حده لا شریک له و ان محمد عبده و رسول الله صلیت یا الله
ربا و بالا سلام و یا محمد رسول لا و بالا کلمه الطاهرین پس بگوید اللهم رب هذه الدعوة التامة و الصلوة القائمة
آیت محمد الوسیله و الفضیله و البعثه المقام المحمود الذی وعدته و ازرقی شفاعته یوم القیمه روایت است
از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که هر که اذان صبح بشنود بگوید اللهم انی استلک باقبال هناک و ادا بار
لیک و حضور صلواتک و احوائک ان تنوب علی انک است الثواب الرحیم چون اذان مغرب
بشنود بگوید اللهم انی استلک باقبال لیک و ادا بار هناک و حضور صلواتک تا آخر اگر در آن شب یا روز
بمسیر نائب مرده باشد و مکروه است سخن کردن میان اینها و اگر در میان اقامت سخن کند سنت است که بگوید
و همچنین سنت است که مؤذن عاقل باشد با طهارت و فصیح خوش آواز و بلند صدای استاده روسی قبله و آواز
را بلند کند و بر آخر فصلها وقف نماید و اذان را آهنگی گوید و اقامت را شتابی وقت شناس باشد و در اذان
گشت را در گوش بند و اذان را در اول وقت گوید و پیش از وقت نگوید که اذان صبح از بر سر بیدار یا سخن مردم
و در وقت با سر گیرد و همچنین سنت است که چون اذان بشنوند ترک سخن و کلام کنند و اگر چه قرآن باشد و آنچه مؤذن
میگوید با سر بگیرد و اگر چه ترک کند آنرا بگوید و مکروه است بعد از قیامت الصلوة سخن گفتن و بعضی گفته اند که حرام است
نکته تعلق بنماز و سنت باشد و اگر در شنای نماز حدیثی کند اقامت را با سر بگیرد و اگر آنکه سخن کرده باشد و روایت است
که بشام علی بن ابراهیم شکایت کرد با امام علی ابن موسی الرضا علیه الصلوة و السلام شکی خود را و اینکه او را فرزند
نمیشود و حضرت امام او را گفت که آواز بلند گردان با اذان در منزل خود و چنان کرد از شکی بهشت و ادا
فرزند شد محمد بن راشد گفته که مراد اهل مراد اتم شکی بود چون از بشام این حدیث شنیدند و آن عمل کردم
شکی از من و مردم من رفع شد باب پنجم در افعال صلوة و آن واجب است و سنت اما واجب بهشت

تو حست اول قیام مع القدرة و آن رکن است در رکن وجوب باطل میشود نماز برترک آن عمد
و سهوا و جهل است و آن که رکن است بایستد و کینه بر چیز نیست نکند و اگر نتواند رکن ایستادن بواسطه خشکی یا پیری یا
غیر آن بهر وجه که نتواند بایستد و کینه کند بر چیزی یا بر دیوار یا بر غیر آن اگر بی آن نتواند ایستاد و اگر بهمان
نیز نتواند ایستادن بنشیند و اگر قادر باشد بر ایستادن و لیکن از زیادتی مرض یا از دشمن ترسد یا سقطت خانه است
باشد بیرون رفتن بجهت مانعی بنشیند و اگر نتواند نشستن بر دست رست خسته روسه بقبله و از برای رکوع و سجود
اشارت کند و اگر نتواند آنچنان خمیدن بر دست چپ خسته و اگر این هم نتواند بر پشت خسته و پائے بقبله بکشد
بر وجهی که اگر بنشیند روسه بقبله باشد و بر اشارت کند و اگر نتواند بر اشارت کردن چشم اشارت کند با انگشت
کشودن چشم ایستادن باشد و پوشانیدن رکوع و کشودن رست شدن و پوشانیدن سجود و کشودن نشستن
و همچنین تا آخر این فعلها را در دل میگذارد و اگر قادر عاجز نشود و نشیند یا بنشیند و اگر عاجز قادر گردد بر چیز دیگر بنشیند
و اگر عاجز نشسته نماز همه گذارد و تواند که بر چیز دیگر رکوع کند واجب باشد که چنان رکوع نماید و جهل است
که بهر دو بایستد نه بر یکی اگر تواند و سنت است که میان قدمها سه اوسه انگشت تا یک شبر باشد و بر هر دو پا
اعتماد نماید و پا را پیش و پس نهد و بجانب آسمان نگیرد و توجه بخدا کند و بایستد مخصوص و خشوع آن چنانکه بنده
فقیر پیش پادشاه بزرگ می ایستد و چون خواهد که بایستد این دعا بخواند اللهم انی اقدم الیک محمد بن عبد الله
حاجتی التوجه الیک فاجلنی به وجهی فی الدنیا و الاخرة و من المفقیرین و اجعل صلوئی بتمت قبله و ذنبی بغيره
و دعائے مستجاب با آنکه است الغفور الرحیم شتاب و کمالی نماید و با انگشتی و قمار بر چیز دیگر در حال ایستادن
سر سوتها بر روسه را نهادند برابر زانو و حرمت یک دست بر روسه آن دیگر نهادن و نماز را بطل میکند مگر اگر از برای
تقیه باشد و اگر نشسته نماز گذارد سنت است که در حال قرائت هر پنج بنشیند و در حال رکوع بدو زانو و از برای
رکوع را نهادن از زمین بر دارد و از برای تشهد بطرف چپ نشیند و در وقت است آن هم رکن است باطل میشود نماز
برترک آن عمد و سهوا و آن قصد معنی این الفاظ است که فرض نشیند مگر از برای رکوع یا از برای است و اجب است
تقرب بخدا و واجب است از فعل عبادتی در وقت خود و قصدا عبادت است از فعل آن در بیرون وقت
چون در وقت خود باشد و گوید و در بیرون وقت بجای ادا قضا گوید و اگر سنت باشد بجای واجب است
گوید و وجهی است که آخریت را پیوسته دارد گفتن الله اکبر و حکمیت باشد تا آخر نماز یعنی بین افعال نماز قصد
امر غیر از نماز کند اگر بعضی فعلهاست نماز قصد ریا کند یا قصد امر غیر از نماز باطل باشد و اگر در ثنای نماز

قصد بیرون شدن کند از نماز یا قصد فعلی منافی نماز کند بچوب پشت بر قبله کردن و عن گفتن و غیر آن و آن فعل کند
 احتیاطاً نیست که نماز را باطل داند و با سر گذارد و همچنین اگر تزد کند که از نماز بیرون رود یا نه و اما آنچه بخاطر می آید
 از وسوسه شیطان اعتبار بر سر ندارد و جائز است نقل نیت از نماز حاضر به نماز سر که فوت شده و بنماز نقل
 پیش از این نماز است مثلاً در اثنا سر نماز عصر بخاطرش رسید که نماز پیشین نگذارد فعل نیت کند نماز پیشین
 و همچنین جائز است نقل نیت از فرض نیت چون در اثنا سر نماز امام حاضر شود و خواهر که نماز را بجماعت
 بگذارد و اگر کسی را نمازی فوت شده باشد و نداند که نماز ظهر است یا عصر مثلاً نیت نماز کند که در وقت است
 و تعیین نماز ساقط گردد و چه نیت در نماز نیت استقبالی قبله نیت و قصر و تمام و عدد رکعات الا در وضعی که
 غیر است میان تمام و قصر اگر نیت ادا کند پس معلوم شود که بیرون وقت بوده با سر گذارد و نیت قضا کند
 و اگر گمان برد که وقت گذشته نیت قضا کند پس معلوم شود که وقت بوده با سر گذارد و اگر در وقت باشد
 و ماموم را لازم باشد نیت اقتدا واجب نیست امام را نیت امامت تحوّل تکبیر احرام و آن هم رکعت باطل شود
 نماز تبرک آن عهداً و سهواً و صورت آن الله اکبر است پس اگر بگذرد بجزء الله یا در لفظ اکبر یا بجزء اکبر یا بجزء
 و وصل کند میان الله اکبر یا بجزء الله گذارد و وصل کند بکلمه دیگر یا این هر دو کلمه را از هم جدا سازد یا اکبر را
 مقدم دارد بر الله فی الجمله بر تقدیر که درین صیغه کند باطل باشد و اگر نداند واجب باشد که یا موز و طلیک بهر وجهی
 که تواند گوید و اگر نتواند سخن کردن در دول بگذراند و با پشت اشارت کند و واجبست که اول راست بایستد
 پس تکبیر گوید و نیت پیوسته دارد و چنان گوید که خود بشنود اگر انقی نباشد و نیت است که امام بشنود اندک سانی را
 که در بی او نیند مادام که از حد تکبیر برود ماموم سهسته گوید و دستها را بر دارد و در حالت تکبیر برابر بر زمینهای گوش
 و بعد از تکبیر گوید و جهت وجهی لایذی فطر السموات و الارض علی مله ابراهیم و دین محمد و منهاج علی حنیفاً مسلماً
 و اما امان المسترکین ان صلاتی و سبکی و محیای و ممالی الله رب العالمین لا شریک له و لا ینکاح امرت و انا من
 المسلمین و با تکبیر احرام شستن تکبیر دیگر گوید و دعا بخواند برین صورت که اول سه تکبیر گفته گوید اللهم انت
 المالك الحق البدين لا اله الا الله سبحانک و بحمدک عملت سو و فطمت نفسی فاغفر لی ذنوبی و ارحم منی الله الغفر
 الذنوب الا انت انت التواب الغفور الرحیم پس در تکبیر دیگر گوید و بخواند لبیک و بعد یک و الحیر فی یدیک
 و انشر لیس لبیک و المهدی من یریت عبدک و ابن عبدک منک و یک و لبیک لا اله الا انت و لا مفر الا
 الیک سبحانک و جنانیک سبحانک ربنا و رب الهیبت الحرام پس یک تکبیر دیگر گوید و بخواند که رب اجعلنی

مقیم الصلوة ومن فریتے رہنا و تقبل دعا فی رہنا اغفر لے دلوالہ سے دلموین سوم بقوم حساب
 پس تکلیف کند و تکبیر احرام بگوید پس وجہ تہی تا آخر بخواند و جائز است کہ با تکبیر و تکبیر است
 پیوستہ دارد و آن را تکبیر احرام بگوید و پس اگر تکبیر احرام بگوید تکبیر دیگر ہم از برای احرام
 گوید نماز باطل باشد پس نوبت سوم اگر تکبیر احرام بگوید و بنیت پیوستہ دارد نماز درست باشد و
 و حج تکبیر با دست بردارد تا بزمه گوش چپ را رحم قراۃ است و آن رکعی است کہ باطل میشود نماز
 ترک آن عداۃ سوء او واجبست کہ سورہ الحمد یکبار و یک سورہ دیگر تمام در ہر رکعتی از نماز و در رکعت
 و در دو رکعت اول از نماز ہاے دیگر پیش از رکعی بخواند و در رکعت سوم و چارم مخیر است میان
 الحمد و میان سبحان اللہ و الحمد للہ و لا الہ الا اللہ و اللہ اکبر سہ بار و بعضی گفته یکبار کا فیت و سبم اللہ
 الرحمن الرحیم خیر الحمد و جمع سورہ است الا سورہ توبہ و جائز نیست ترک آن عداۃ و واجبست بان قصا
 سورہ معینہ کردن پس اگر سبم اللہ را خواند و قصد سورہ معینہ نکرده باشد درست نیست پس قصد سورہ
 کند و با سر خواند اگر آنکہ سورہ معینہ نذر کرده باشد کہ حاجت بقصد نیاشد و همچنین واجبست خواندن
 الحمد پیش از سورہ در عایت اعراب و تشدید کردن و گفتن حروف از حروف خود و ترتیب آیات و
 کلمات بروحی کہ منقولست و چاہیے خواندن پس اگر خلافت اینہا کند عداۃ نماز باطل باشد و اگر سہو
 کند و فاتحہ را بعد از سورہ خواند سورہ را با سہر گیرد و ادام کہ رجوع نکرده باشد و بعد از کوبہ
 بگذرد و نماز را تمام کند و واجبست آموختن اگر خوب بخواند و اگر وقت تنگ باشد آن قدر کہ میدان
 بخواند اگر آنرا قرآن گویند و اگر الحمد نماند از جاے دیگر بخواند بقدر آن و اگر از قرآن هیچ نماند و وقت
 تنگ باشد تسبیح و تہلیل و تکبیر بگوید بقدر قرات و اگر ذکر نیز نماند بعضی گفته اند کہ بقدر قرات بایست
 و اگر تو اندی حاجت نماز گذاردن واجب باشد و بعد از آن واجب باشد کہ بیاموزد و آخر سہر
 یعنی گنگ در دل میگردد و زبان را می جنبانند و واجبست کہ یکی از قرات ہفتگان خواند
 بروحی کہ منقولست و بعضی قراۃ دہگانہ تجویز نموده اند بقرات شانزہ را و نہ رحمہ را و جائز نیست
 نماز سورہ از غراۃم و سورہ و رازی کہ بآن وقت فوت شود و خواندن دو سورہ بعد از الحمد بگوید
 و انضحہ و لم نشرح کہ حکم یک سورہ دارد و همچنین الم ترکیف و الایلاف و یکی گفتا شاید کہ دو جزء
 بودن سبم اللہ میانہ اینہا طاق است و او سنے آنست کہ ترک نکند و جائز است کہ ترک قراۃ سوء

کند و سوره دیگر را دو بار که از نصف گذشته باشد الا سوره حمد و سوره توحید که ترک قرات اینها
جائز نیست مگر از بر سه نقل سوره جمعه و منافقین و جمعه و ظهر جمعه واجب است بلند خواندن الحمد و سوره در نماز
صبح و دو رکعت اول مغرب عشا اقلش شنو ایندن که است که بپایه او باشد و در نماز ظهر عصر یک رکعت
مغرب و دو رکعت آخر عشا آهسته خواند که خود شنود و غیره بر زن بلند خواندن واجب نباشد و جائز است آهسته
خواندن که خود شنود و غیره و جائز است آهسته خواندن از برای تقیه و واجب است که قسم الله را بلند گوید گاهی
که قرات بلند باید خواند و در جائز است که آهسته باید خواند و در رکعت اول پیش از قراة احوذ بالله من الشیطان الرحیم
گوید و قرات با آهستگی و بیانی خواند و وقت کند در محلهای خود و بعد از فاتحه یک نفس ساکت شود و متوجه قرات
شود و در نماز صبح سوپا سه دراز بچون سوره مزمل و مدثر خواند و در ظهر و عشا سوپا سه میانه پنج سوره
طارق و اعلی و در عصر و مغرب سوپا های کوتاه پنج سوره نصر و قدر و نماز جمعه و ظهر و عصر جمعه و منافقین خواند
و در شب جمعه سوره جمعه و اعلی و روایت کرده اند که در مغرب شب جمعه سوره جمعه و توحید و در صبح و شنبه
و پنجشنبه بل آتی و سوره غاشیه و در نمازها سه نماز روز سوره کوتاه و آهسته خواند و در نمازهای شب سوپا های
دراز و بلند و در نماز جمعه بلند خواند و در نماز نافله با الحمد سوره دیگر خواند و بعضی از سوره خواندن جائز است
در نافله و سوره توحید و حمد و مفت موضع خواند و نافله صبح و دو رکعت زوال و دو رکعت اول سنت مغرب
و دو رکعت اول نماز شب و دو رکعت احرام و نماز صبح که نزدیک طلوع آفتاب شده باشد و دو رکعت طواف
و روایت کرده اند که در هر یک از دو رکعت نماز شب سی بار توحید خواند و در باقی نماز شب سوپا های دراز و
حرمت گفتن آمین بعد از الحمد و پیش از آن بلند گوئی و باطل میشود بآن نماز پنج رکوع است و آن هم
کلی است در هر یک یکبار واجب است در آن خم شدن بمرتبه که گفت دستها بسراورد و اگر نشود بمرتبه قدر
که ممکن باشد خم شود و اگر اصلاً خم نتواند شدن بسراشارت کند و اگر بصورت رکوع باشد بجهت پیری یا جنگلی
یا حیوان از برای قیام انجمنان یا سید و از برای رکوع اندک میل کند تا فرق باشد میان قیام و رکوع و اگر
محتاج باشد که اعتماد کند بر چیزی واجب باشد و اگر دستها دراز باشد بانگ میلی بسراورد یا کوتاه باشد بپیشتر
و اگر آن خم شود و رکوع کند و واجب است آرام کردن در رکوع بقدر ذکر واجب و آن سبحان ربی اعظم و سجده است
یا سبحان الله سه بار و راست شدن از رکوع و آرام گرفتن در آن پس اگر در آنست خم شدن ابتداء
ذکر کند یا پیش از اتمام ذکر راست شود و عمد باطل باشد پس اگر رکوع کند و ذکر گوید پس از سه سهواً افتد

بر زمین پیش از ار است شدن و سجده کند احتیاج نباشد بر خاصن از برای آنکه مجلس گذشته و اگر پیش از
 رکوع افتد باز رکوع کند مادام که سجده نرسیده بود و سنت است که بعد از قرائه ایستاده تکبیر
 از برای رکوع بگوید و دستها برداشته باین تکبیر برابر گوش و سرزانو بکف دستهای خود بگیرد و انگشتان
 کشوده و زانو را باز پس شل کند و پشت را راست دارد و گردن را بکشد و پشت گردن را برابر زانو دارد و عضلات
 از هم کشاده دارد و کتف عضوے بر دیگرے نیاید الا سر دستها بر سر زانو و بگوید در رکوع تسبیح سه بار یا پنج بار
 یا هفت بار و در حالت رکوع پیش از تسبیح این دعا بخواند رب اک رکعت و اک سلامت و یک همت
 و علیک توکلت و انت الی خشع لک سمعی و بصری و شغری لچی و دمی و عصبی و عظامی و ما اقلته قدماے
 غیر مستغلت و لا مستکر و لا مجر و بعد از ار است شدن از رکوع مع الله لمن حمده و الحمد لله رب العالمین الی آخر
 و اگر یا م و العظمه و مکره است که در حالت رکوع دستها در زیر جامه باشد بلکه سنت است که ظاهر باشد یا در استین
 ششم سجود است و آن هم رکن است در رکعت دوم سجده و باطل میشود بترک هر دو عمد و سهوا و بترک
 یکی عمد سهوا و او چیست که سجود بی همت عضو کند پیشانی و هر دو کف دست و هر دو سر زانو و هر دو انگشت
 مهین پاے و اعتماد بر اینها نماید و موضع پیشانی برابر محل پایا باشد یا بلند تر بقدر یک خشت و پیشانی بر چرخ
 اند که صحیح باشد سجود بر آن چنانکه گذشت در محبت مکان و اگر نتواند چنان خم شدن باید که موضع پیشانی را بلند
 گرداند و اگر نتواند پیشانی را بر زمین نهادن بواسطه جراحته یا دل گوی کند تا صحن بر زمین آید و اگر نتواند
 بر ذقن سجده کند و اگر نتواند بعضی از اعضاے همت گانه بر زمین نهادن باقی بر زمین نهد و در سجود بگوید سبحان
 ربی الاعلی و بحمدہ یا سبحان الله سه بار و از برای ضرورت بکبار اکتفا کند و آرام گیر و بقدر ذکر واجب پس اگر
 پیش از اتمام سجده ابتداے ذکر کند یا پیش از اتمام ذکر سر بردارد عمد ابطال باشد و سر از سجده بردارد
 و نیمه آرام گیرد و سجود دوم سجود اول کند و سنت است که پیش از سجود در حالتی که ایستاده است تکبیر بگوید
 و دستها برداشته پس فرود آید سر دستها پیش کرده برابر گوشها بنهد و انگشتان را بهم چسباند و اشهار از زمین
 بردارد و اعضا را از هم دور دارد که هیچ بر دیگرے نیاید و بینی را بر خاک نهد و تسبیح را سه بار یا پنج بار یا هفت بار
 بگوید و پیش از تسبیح این دعا بخواند اللهم لک سجدت و یک همت و لک سلامت و علیک توکلت و انت ربی
 سجد و حی لذللی خلقة و صورہ و شق سمعہ و بصرہ تبارک الله حسن الخالقین و الحمد لله رب العالمین بعد از
 سر برداشتن تکبیر بگوید و از برای سجود دوم و سر برداشتن همچنین تکبیر بگوید و در میان هر دو سجده آرام گرفت

قصد بیرون شدن کند از نماز یا قصد فعلی منافی نماز کند بچوب پشت بر قبله کردن و عن گفتن و غیر آن و آن فعل کند
 احتیاطاً نیست که نماز را باطل داند و با سر گذارد و همچنین اگر تزد کند که از نماز بیرون رود یا نه و اما آنچه بخاطر می آید
 از وسوسه شیطان اعتبار بر سر ندارد و جائز است نقل نیت از نماز حاضر به نماز سر که فوت شده و بنماز نقل
 پیش از این نماز است مثلاً در اثنا سر نماز عصر بخاطرش رسید که نماز پیشین نگذارد فعل نیت کند نماز پیشین
 و همچنین جائز است نقل نیت از فرض نیت چون در اثنا سر نماز امام حاضر شود و خواهر که نماز را بجماعت
 بگذارد و اگر کسی را نمازی فوت شده باشد و نداند که نماز ظهر است یا عصر مثلاً نیت نماز کند که در وقت است
 و تعیین نماز ساقط گردد و چه نیت در نماز نیت استقبالی قبله نیت و قصر و تمام و عدد رکعات الا در وضعی که
 غیر است میان تمام و قصر اگر نیت ادا کند پس معلوم شود که بیرون وقت بوده با سر گذارد و نیت قضا کند
 و اگر گمان برد که وقت گذشته نیت قضا کند پس معلوم شود که وقت بوده با سر گذارد و اگر در وقت باشد
 و ماموم را لازم باشد نیت اقتدا واجب نیست امام را نیت امامت تحوّل تکبیر احرام و آن هم رکعت باطل شود
 نماز تبرک آن عهداً و سهواً و صورت آن الله اکبر است پس اگر بگذرد بجزء الله یا در لفظ اکبر یا بجزء اکبر یا بجزء
 و وصل کند میان الله اکبر یا بجزء الله گذارد و وصل کند بکلمه دیگر یا این هر دو کلمه را از هم جدا سازد یا اکبر را
 مقدم دارد بر الله فی الجمله بر تقدیر که درین صیغه کند باطل باشد و اگر نداند واجب باشد که یا موز و طلیک بهر وجهی
 که تواند گوید و اگر نتواند سخن کردن در دول بگذراند و یا بگشت اشارت کند و واجبست که اول راست بایستد
 پس تکبیر گوید و نیت پیوسته دارد و چنان گوید که خود بشنود اگر انقی نباشد و نیت است که امام بشنود اندک سانی را
 که در بی او نیند مادام که از حد تکبیر برود ماموم سهسته گوید و دستها را برود و در حالت تکبیر برابر بر زمینهای گوش
 و بعد از تکبیر گوید و جهت وجهی لازمی فطر السموات و الارض علی مله ابراهیم و دین محمد و منهاج علی حنیفاً مسلماً
 و اما امان المسترکین ان صلاتی و سبکی و محیای و محالی الله رب العالمین لا شریک له و لا ینزلک امرت و انا من
 المسلمین و با تکبیر احرام شش تکبیر دیگر گوید و دعا بخواند برین صورت که اول سه تکبیر گفته گوید اللهم انت
 المالك الحق البدين لا اله الا الله سبحانک و بحمدک عملت سو و فطمت نفسی فاغفر لی ذنوبی و ارحم منی الله الغفور
 الذی لا انت انت التواب الغفور الرحیم پس در تکبیر دیگر گوید و بخواند لبیک و بعد یک و الحیر فی یدیک
 و انشر لیس لبیک و المهدی من یریت عبدک و ابن عبدک منک و یک و لبیک لا اله الا انت لا اله الا انت لا اله الا انت
 لبیک سبحانک و بحمدک سبحانک ربنا و رب الهیبت الحرام پس یک تکبیر دیگر گوید و بخواند که رب اجعلنی

بر سر زانو انگشتان را کشوده و در حالت سجود بر زمین نهد برابر گوش و در حالت نشستن بر روسته ران
 نهد انگشتان بر هم نهاده و کشیده و در حالت قنوت با هم نهد و بر دار تا برابر روسته و در حالت تکبیر دستها
 بر و از د تا بر سر گوش و مکرر هست که در حالت رکوع کف یکدیگر است بر کف دیگر نهاده و در میان زانو ها نهد
 و بعضی گفته اند که حرمت و نظر در حالت قیام بموضع سجود کند و حالت رکوع میان سر و قدم و حالت قنوت
 بکف دستها و حالت سجود بطرف بینی و حالت نشستن بکنار خود و قنوت سنت است و در نماز فرائض و نوافل
 در رکعت دوم بعد از قرائت پیش از رکوع و در نماز فرائض مبالغه بیشتر است و در نماز جهر بیشتر و در نماز
 جهمه و قنوت یک در رکعت اول پیش از رکوع و دوم در رکعت دوم بعد از رکوع و اگر فراموش کند قنوت
 را قضا کند بعد از رکوع و اقل آن سه تنبیح است و فضل آن کلمات الفرج است و سنت است که تکبیر گوید
 و دستها تا برابر روسته بردارد و کف دستها با آسمان کند انگشتان را کشیده و با هم نهاده و کلمات الفرج نیست
 لا اله الا الله العلیم الکرم لا اله الا الله العلی العظیم سبحان الله رب السموات السبع و رب الارضین سبع
 یا منیر فی البینین و یا منیر فی ما فوقین و یا منیر فی ما تحتین و یا منیر فی ما بینین و بعد از آن گوید اللهم اغفر لنا و اغفر
 لنا و اغفر غنا فی الدنیا و الآخرة انک علی کل شیء قدير و هر دعای مبارکی که خواهد بخواند و بعد از نماز سه بار تکبیر
 گوید هر کس که دستها بردارد تا برابر گوش و بر زانو نهد و بعد از آن بخواند لا اله الا الله انما واحد و حق که بگویند
 لا اله الا الله لا نعبد الا الهه مخلصین له الدین ولو کره المشرکون لا اله الا الله ربنا و رب العالمین لا اله الا الله
 الا الله و حده صدق و عده و نصر عبده و هم الا خراب و حده فله المملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت
 بریده الخیر و هو علی کل شیء قدير اللهم انما نحن مختلف من الحق باذنک انک تمدی من تشاء و علی صراط یقیم
 بعد از آن تسبیح زیر او علیها السلام گوید و آن سی و چهار را الله اکبر است و سی و سه بار الحمد و سی و سه بار سبحان الله
 پس گوید اللهم انت السلام و منک السلام و الیک یسجد السلام تبارکت ربنا یا ذا الجلال و الاکرام یا سلام علی
 رسول الله السلام علی نبی الله السلام علی محمد بن عبد الله خاتم النبیین السلام علی الائمة الهادی الهمین
 السلام علی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل ملک الموت و حجة العرش السلام علی آدم و محمد و من
 بینهما السلام علینا و علی عباد الله الصالحین اللهم صل و سلم علی محمد و آل محمد و علی و آل علی و علی و آل علی و علی و آل علی
 و سلم علی الحسن و حسین و سلم علی زین العابدین علی و الباقر محمد و الصادق جعفر و کاظم موسی و رضا
 علی و التقی محمد و النقی علی و الحسن العسکری و سلم علی الحسن و علی و سلم علی الائمة القاسم الخلفاء الصالح الا ما لحکم محمد و آل محمد

الهادی صاحب الزمان صلوات الله وسلامه علیه وعلیهם جمیعین بعد از آن بخواند اللهم انی استسک بن کل خیر
 به طاعت و اعوذ بک من کل شر احاط به علمک اللهم انی استسک عاقبتک فی امور سے کما و اعوذ بک من
 خزی الذیاء و عذاب الآخرة پس دو اذنه بار سوره توحید بخواند بعد از آن دستها برابر روی برداشت بخواند
 اللهم انی استسک باسک المکنون المکنون المکنون الطاهر الدیارک و استسک باسک العظیم و سلطانک العظیم
 ان یصل علی محمد و آل محمد و ان یتق رقی من النار و یخیر من الدنیا آتئنا و تدخلنی الجنة سالما و ان یجعل لی
 اوله فلاحا و اوسطه نجا و اخره صلاحا انک علام الغیوب و یخیرنا اللهم اهدنی من عندک فیض علی من عندک
 و انشر علی من رحمتک و انزل علی من برکاتک سبحانک لا اله الا انت اغفر لی ذنوبی کما جمیعاً فانه لا یعرف الذنوب
 کما جمیعاً الا انت و هر دعا که خواهد بخواند پس دو سجده شکر کند و دعا کند و صد بار گوید شکر انکرا یا عفو اعفوا
 و قل سمعنا و اطعنا و در میان هر دو سجده روی بر زمین نهد پس رو چپ و دعا کند و درین
 سجده بر زمین افتد و ارشاد سینہ بر زمین اندازد و دستها بر سر نهد و چون سر بردارد موضع سجده را
 و بر روی مالد و سجده شکر کند است از برای رسیدن نعمتها و در قرآن پانزده سجده است چهار واجب آن
 چهار در سوره غاف است آن سجده و حم سجده و انعم و اقرا و یا زده و منت است در سوره اعراف و عدد و نعل و نعل سرک
 و در سوره حج در دو موضع و فرقان و نعل و من و انشقاق و سجده غراثم واجب است بر خواننده و شنونده فی الحال
 و اگر فوت شود قضا کند و شرط نیست درین سجده طهارت و استقبال قبله و منت است در اینجا ذکر گفتن و تکبیر از
 برای سر برداشتن و کمره است در نماز بدست راست و چپ نگرستن با دام که آنچه در عقب است در بیند که آن سجده
 و نماز را باطل میکند و دهن دره کردن و خود را بر کشیدن و آب دهن و آب بینی انداختن و انگشتانرا شکستن و تنمخ
 داده و مالک کردن چون و حرکت نشود و در حالت تقاضا بول و غایب یا با و نجار شغول گشتن چشم یا بر هم
 نهادن و موضع سجده را با کردن و موزنه تنگ پوشیدن و اشارت کردن و چون ضرورت نشود در دست
 یا سر یا بدن گفت دست راست بر پشت دست چپ اشارت کند و جا نیست بر گام عظمه الحجه گفتن عظمه ذکر است
 بر حاکم الله گفتن چون مومن باشد و جواب سلام گفتن بغیر لفظ علیکم السلام بلکه باید که یکی از دو لفظ قرآن
 باشد یعنی سلام علیکم و سلام علیک یا بلفظ اسلام علیکم که از امام جعفر صادق علیه السلام نقل است و سلام را جواب
 گفتن حرمت است و لیکن تبرک آن نماز باطل نمیشود و نزد اکثر و حرمت نماز را بریدن مگر از برای ضرورت و
 باطل میکند نماز را هر چه طهارت را باطل میکند و اگر چه سهواً باشد و باز پس نگرستن و بدو حرف یا زیاده سخن

کردن که نه از قرآن و دعا و ذکر باشد و اگر چه آیه و تائید باشد و بقیه خد بن و از برای امور دنیوی گیر کردن
و دست را بر روی دست نهادن و آئین گفتن مگر از برای تعقیب دعا و از برای فعل حرامی کردن و خوردن
و آشامیدن مگر اندک از بقیه طعام که در دهان مانده باشد و در نماز و تر جائز است آب آشامیدن کسی که
گرسنه باشد و خواهد که روزه دارد و ترسد که صبح شود و گاهی که پشت بر قبله کند و فعل بسیار که کردن که نه از
افعال نماز باشد و کشف عورت نمودن و این افعال اگر عدا کند نماز باطل باشد نه سهو و اگر گزند موی
بر سر و کت دستها بر هم نهادن و در میان زن و ناگذاشتن در حالت رکوع حرمت و بعضی گفته اند که مکروه است
باب بیستم در سهو و ترک در نماز و آن چند قسمت اول آنکه نماز باطل میکند و آن شش قسم است اول ترک
چیز است که واجبست فعل آن عدا یا فعل چیز است که واجبست ترک آن عدا خواه شرط باشد بجز طهارت و ادا
نجاست و ستر عورت و قبله و وقت و مکان و سلام و خواه جز و در آن بجز قیام و نیت و کبیره الاحرام و رکوع و
سجود و خواه غیر کن بجز قرائت و تشهد و اذکار رکوع و سجود و طهائنت و در موضع خود و غیر آن خواه آنکه عالم باشد
بوجوب آن یا جاهل بجهل و اخفات که جاهل در آن معذور است و نماز آن باطل نیست و دوم ترک رکن است
سهو و چون بیاویند تا آنکه طاعت بگذرد و بچوب کسی که ترک قیام یا نیت کند و بیاویند یا ترک کبیره کند
و بیاویند یا ترک قرائت فرضی بخواند یا ترک رکوع کند و بیاویند یا ترک سجود کند یا ترک سجده تین کند و
بیاویند یا ترک رکوع کند سهو و زیادتی که نیست عدا و سهو و چهارم زیادتی که نیست یا بیشتر عدا یا سهو
مگر در نماز چهار رکعتی که بعد از رکعت چهارم بقدر تشهد شسته بچوب کم کردن رکعت یا زیاد کردن یا ترک رکعت یا
فعل مبطل عدا و سهو و آنچه الباطل طهارت و نیت بر قبله کردن شک کردن در عدد رکعات نماز و رکعتی
بچوب صحیح و نماز سفر یا سه رکعتی یا عدد دو رکعت اول نماز چهار رکعتی دوم آنکه موجب امری نیست و نماز
ماتام باید کرد و آن هفت قسم است اول آنکه ترک و چوبی کند سهو غیر از رکن و نداند تا آنکه از محاش کند مثل آنکه تمام قرائت را
یا کعبه یا سورۃ یا بعضی از آن فراموش کند و بعد از رکوع باند یا بعد از اخفات سهو کند و اگر چه در شنای قرائت باشد یا ندانند یا
رکوع را آرام در سهو کند و یا نداند تا آنکه سر بردارد یا آرام قیام بعد از رکوع سهو کند و نداند تا آنکه سجده کند یا آنکه ذکر سجود یا
نمادن بعضی از اعضای تنگانه را از پیشانی بر زمین در سجود یا آرام در سجود فراموش کند و بیاویند یا ندانند تا آنکه سر بردارد یا آرام
کند نشستن میان هر دو سجده یا آرام در و یا ندانند تا آنکه سجده دوم کند درین صورت هیچ جانب التفات نکند
هرگاه غیر عدا باشد و نماز را تمام کند دوم آنکه شک کند در فعلی بعد از آنکه از محاش گذرشته باشد

خواه رکن باشد یا غیر رکن بچو کسی که شک کند در نیت بعد از تکبیر یا شک کند در تکبیر و او در قرائت باشد یا در قرائت و او در رکوع باشد یا شک در رکوع و واجبات آن یا در رکعت شدن و آرام و بعد از آنکه نشسته باشد یا در سجود و واجبات آن یا در تشهد و واجبات آن بعد از آنکه راست ایستاده باشد درین صورتها نیز التفات نکند سوم آنکه شک کند در فعل و غلبه نیت بر آن باشد که آن فعل را بجای آورد چهارم آنکه یا در کند فعل را که نه رکن باشد سهواً بچو قرائت تشهد و سلام بچم آنکه شک کند امام یا موم یا دو آنکه آن بچو حفظ نموده باشد ششم آنکه شک کند با وجود کثرت آن یعنی چون سه بار یا بی شک کند بعد از آن شک اعتبار نماید هفتم آنکه سهو در سهو کند یعنی آنکه سهو کند در چیزی که بواسطه سهو واجب گشته باشد بچو سجده سهو و نماز احتیاط یا شک کند در آنکه سهو کرده یا نه سوم آنکه موجب تدارکست بی سجده سهو بچو کسی که شک کند در فعل و از عملش گذشته باشد آن فعل را بجای آورد و خواه رکن باشد و خواه غیر رکن باشد مثل کسی که شک کند در قرائت الحمد یا سوره یا هر دو و هنوز رکوع نکرده باشد آنرا بخواند و آنچه بعد از دست تا آخر قرائت یا شک کند در تسبیح رکوع و هنوز در رکوع باشد تسبیح گوید یا شک کند در دو سجده یا یک سجده پیش از آنکه بر خیزد سجده کند هر دو یا یک یا شک کند در رکوع و حال آنکه ایستاده باشد رکوع کند پس اگر یاد کند که پیشتر رکوع کرده نماز باطل باشد اگر آنکه پیشتر رکوع تمام شود و نداند که رکوع کرده هست بسجود و در چهارم آنکه موجب تدارکست با سجده سهو و آن در دو موضع است اول آنکه سهو کند الحمد را تا آنکه سوره دیگر بخواند باز گردد الحمد و آن سوره دیگر را بخواند دوم آنکه سهو کند در رکوع ششم و پیش از سجود بیاورد بر خیزد و در رکعت بایستد پس رکوع کند اگر بجز قصد رکوع ختم گشته باشد و الا بر خیزد تا بعد رکوع در رکوع کند سوم آنکه ترک هر دو سجده کند چهارم آنکه ترک سجده کند پنجم آنکه ترک تشهد کند و پیش از رکوع بعد از قیام داند درین هر سه صورت آخر باز گردد آنرا بجای آورد ششم آنکه ترک یک سجده کند هفتم آنکه ترک تشهد کند و یا و نکند تا بعد از رکوع نماز را تمام کند و بعد از آن آنرا قضا کند ششم آنکه سهو کند سجده از رکعت آخر نهم آنکه تشهد آخر را سهو کند دهم آنکه صلوات بر نبی و آل فراموش کند تا که سلام گوید بعد از سلام قضا کند بعد از آن سجده سهو کند درین هر دو صورت پنجم آنکه موجب نماز احتیاط است و آنرا چهار صورت است اول شک کند میان دو رکعت و سه رکعت بعد از هر دو سجده بنا بر سهو کنند و یک رکعت بگذارد و بعد از سلام از براس نماز احتیاط یک رکعت نماز ایستاده یا دو رکعت ششم آنکه بگذارد و دوم آنکه شک کند میان سه و چهار خواه پیش از سجده و خواه بعد از سجده بنا بر چهار رکعت و نماز را تمام کند

و نماز احتیاط چنانکہ گذشت بگذارد سوم آنکہ شک کند میان دو و چهار بعد از هر دو سجده بنا بر
چهار نهد و از برای احتیاط دو رکعت ایستاده بگذارد چهارم آنکہ شک کند میان دو و سه و چهار بعد از
هر دو سجده بنا بر چهار نهد و از برای احتیاط دو رکعت ایستاده بگذارد و دو رکعت نشسته یا سه رکعت
ایستاده بدو سلام و در نماز احتیاط واجب است نیت برین صورت که میگذارد یک رکعت نماز
احتیاط یا دو رکعت نشسته یا ایستاده در فرض ظهر مثلاً با از برای آنکہ واجبست تقرب بخدا
و تکیه بر کوی چنانکہ گذشت و فاتحه تنها آهسته بخواند و رکوع و سجود تشهد و سلام و جمیع آنچه در فرض
شرطست بجای آورد و اگر نماز احتیاط در بیرون وقت باشد بجای ادا قضا گویند پنجم آنکہ
موجب سجده سهو است و آن واجبست بر هر کس که سخن کند در نماز سهوا یا سلام کند در اثنا یا نماز
یا شک کند میان چهار و پنج یا یک سجده یا تشهد یا صلوات بر نبی و آل فراموش کند و بیاورد یا
تا آنکہ رکوع کند یا ترک تشهد یا آنکه یک سجده را یا صلوة بر نبی و آل را در رکعت آخر سهوا و بعد
از سلام داند یا آنکه برخیزد و محلی که باید نشست یا بنشیند در محلی که می باید برخاست و بعضی
گفته اند که سجود سهو واجب است از برای هر زیادت و نقصان که سهو در نماز واقع شود و خود
بطلان نماز نباشد و واجبست در سجود سهو نیت برین صورت که دو سجده سهو فرض ظهر مثلاً میکنم یا
یا قضا از برای آنکہ واجبست تقرب بخدا و پیوسته دار و نیت را بر نهادن پیشانی بر زمین و اعضا
به نیت گانه بر زمین نهد و آرام گرفته بگوید بسم الله و بالله السلام علیک ایها النبی و حجتہ الله و برکات
یا بگو بسم الله و بالله اللهم صل علی محمد و آل محمد و سر از زمین بردار و آرام گیر و پس سجده دوم را پس
سجده اول کند و بعد از آن بنشیند و تشهد خفیف بخواند و باید که بر طهارت باشد و بعد از سلام نماز را بجا آورد و اگر بآل
متعدد باشد سجود نیز متعدد گردد با یک شتم در نماز جماعت و آن واجبست در جمعه و هر دو عید گاهی
که با شرایط باشد و نه نذر و عید و عین نیز واجب میگردد و جائز نیست در نماز نوافل مگر نماز استسقاء
نماز سنت عید و سنت است در نماز فرض و مبالغه در آن بسیارست و فضل جماعت بر نماز تنها
بیست و پنج درجه است و بیست و هفت نیز روایت کرده اند و روایتست که حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله وسلم دید یک مردی را که تنها نماز میگذارد پس فرمود ای مردی نیست که صدقه کند بر
مرد و با او نماز نگذارد پس نماز با او نیز صدقه بر او داشته است پس حضرت رسالت پناه نماز

با و نیز له صدقه برداشته است در وایت که هر که نماز صبح و عشا بجاعت بگذارد و در امان خدا باشد و شرط نماز
 جماعت نه است اول آنکه امام دوازده صفت داشته باشد بلوغ عقل و طهارت مولد یعنی ولد الزنا نباشد
 و ایمان و عدالت و آنکه مرد باشد اگر امامت مردان یا عفتی کند و ختنه کرده باشد اگر زن باشد اگر زن که او را ختنه جائز
 نیست و ایستاده باشد اگر مامومان ایستاده باشد و ائمی نباشد اگر ماموم قاری باشد و ائمی آن باشد که در
 را خوب بتواند خواند و لباس پوشیده باشد گاهی که ماموم پوشیده باشد و قادر باشد بر آنکه روسی بقبله کند
 اگر ماموم چنان باشد و قرآن بلحن بخواند اگر تواند و و هم آنکه پیش از امامت ایستد و سنت هست که اگر ماموم
 سبکی باشد بر دست راست یا ایستد و اگر زن باشد یا جاعته در پس و در یک صفت بایستد اگر جماعت
 زنان باشند و زن امامت کند یا بر بنگان و برهنه امام باشد سوم آنکه در یکجا ایستاده باشد پس اگر بسیار
 دور باشد امام از ماموم درست نباشد و اگر چه در یک مسجد باشد الا گاهی که صفایم پیوسته باشند چهارم
 آنکه حجابی در میان نباشد که نتواند ماموم امام را دید مگر زن گاهی که اقتدا ببرد و کند و اگر حجاب سوراخ
 باشد یا کوتاه یا نهی آب یا صفها باشد درست باشد پنجم آنکه موضع امام بلند تر از موضع ماموم نباشد
 بلندی که بکام نتوان یا لاف بعضی بیک شیر تعین نموده اند و اگر زمین سر بالا باشد درست باشد
 و جائز است که موضع ماموم بلند تر از موضع امام باشد ششم نیت اقتداست بعد از نیت امام پس اگر اقتدا
 نکند یا ماموم پیش از امام نیت کند درست نباشد هفتم آنکه امام کی باشد پس اگر اقتدا کند بدو کس درست
 نباشد لیکن جائز است نقل اقتدا از امامی بامامی دیگر گاهی که امام میرد یا حدث کند و مانند آن ششم
 آنکه امام تعیین باشد پس اگر اقتدا کند یکی غیر معین درست نباشد هفتم آنکه نماز امام و ماموم موافق باشد و در
 صورت نه در نزع و شخص پس جائز نباشد اقتدا را نماز بوسیله نماز کسوف و جازه و جائز است اقتدای نماز ظهر
 بعصر و مغرب و غیر آنها و هر گاه که عدد رکعات نماز ماموم کمتر از نماز امام باشد مخیر است که سلام بگوید یا انتظار
 امام بکشد تا با هم سلام بگویند و اگر عدد رکعات نماز ماموم بیشتر از امام باشد بعد از اتمام نماز امام نماز خود را
 تمام کند و وجوب متابعت امام در افعال و ماموم رکعت را و رویا بد یا آنکه امام را رکع یا بد پس اگر آخر نماز
 باشد بعد از تسلیم امام آنچه دریافتند با و اول نماز گیر و باقی را تمام کند و ماموم بقرات اکتفا نماید در نماز
 چهره و اختاتیه و در قرات ماموم خلاف کرده اند بعضی گفته اند حرمت و بعضی گفته اند مکروه و بعضی گفته اند
 سنت مشهور آنست که مکروه است در اختاتیه و چهره که ماموم شنود و اگر چه آواز ضعیف باشد

و سنت است قرائت در جهر که هیچ نشنود و اگر امام را مرضی نباشد قرائت خواند بآهسته و اگر چه جهر واجب باشد
و سنت است که امام جمیع اوقات را بلند بخواند الا وجبت و کبریات نشش گانه بآهسته در نماز جمعه واجبست
و در روز جمعه نماز جمعه بوضع ظهر پیش شرط غیر از شرطهای نماز یومیه اول حضور امام یا نائبش و در حال غلبه
امام چون ممکن باشد جمع شدن و بطریق امامیه نماز گذاردن بعضی گفته اند که سنت است که نماز جمعه بگذرانند
و بعضی از نماز ظهر شود و بعضی گفته اند که حرامست و واجبست که ظهر بگذرانند و دوم وقت و اول آن را قرائت
و آخر آن پنجگامی که سائیه هر چیزی مثل آن جبهه زیاده گرد و پس اگر وقت بگذرد در نماز جمعه شروع نکرده
باشد ظهر واجب گرد و سوم حد آن پنج کسندگی از پیشان امام نماز شرطست در ایشان بلوغ عقل و
مردی و اسلام و آزادی چهارم جماعت و شرطست در آن آنچه گذشت نماز جماعت از شرط امام و غیر آن
پس نماز جمعه را تنها نتوان گذارد پنجم و خطیب پیش از نماز که هر یک شتمل باشد بر لفظ الحمد لله صلوات بر نبی و آل
نبی صلی الله علیه و آله و سلم جمیع و بر غلط و بر سوره سبک و واجبست که خطیب و جمیع خطبه خواندن یا لیستند
و آواز بکشند که پنج کس یا زیاده بشنوند و در میان این دو خطیب شنیدن وقت آن بعد از زوال است و پیش از
نماز و سنت است که امام فصیح و بلیغ باشد و عامه نسبت باشد و در انداختن از بر و پینه و بر عصائی یا شیری
تکیه زده و پیش از خطیب شنیدن ششم آنکه میان این جماعت و جماعت دیگر کمتر از یک فرسخ نباشد پس اگر کمتر
باشد و هر دو نماز در یک زمان واقع شود یا معلوم نباشد که کدام مقدم است نماز هر دو جماعت باطل باشد و
اگر یک جماعت پیشتر نماز گذارده باشد نماز ایشان درست نماز آن دیگر باطل و نظیر تکیه الاحرام است
هر کدام که پیشتر گویند نماز ایشان درست و آن دیگر باطل و واجبست نماز جمعه بر مرد بالغ عاقل آزاد که
مسافر نباشد و از توانجا عادت زیاده بر دوز فرسخ نباشد و مانع نیست که باشد از خشکی یا پیرایه یا رنگ
که نتواند حاضر شدن یا بند و حبس یا خدمت خسته یا تخمیر نموده یا کثرت برون و باران یا گل در راه و چون زن
و مسافر و بنده و کسی که دور باشد یا مانع داشته باشد حاضر گردد واجب باشد که نماز جمعه بگذرانند و سنت
در روز جمعه غسل و جامه پاک پوشیدن و دستار بر سر نهادن و در انداختن و سر را تراشیدن
و ناخن چیدن و شارب را گرفتن و قرائت را در روز جمعه بلند خواندن و سوره جمعه و منافقین خواندن و بسیار
صدقه دادن و صلوات بر نبی و آل نبی فرستادن تا بنابر ارباب و سوره نسا و هود و کعبه و الصافات
و الرحمن خواندن و سوره توحید بعد از صبح صد بار بخواندن حدیث متفق بر کردن و نماز ظهر در مسجد گذاردن و تراست

سفر بعد از زوال پیش از نماز روز و روزه و دیگر و است بعد از صبح باب و هم در نماز عیدین واجبست نماز
عید رمضان و عید قربان بشرط نماز جمعه که خطبه که بعضی گفته اند سنت است و هرگاه که نیمه شرايط باشد
سنت است که بگذارد تنها و واجب است بر هر کسی که جمعه برود و واجبست بشرط و حراست سفر بعد از طلوع
آفتاب پیش از نماز و دیگر و است بعد از طلوع صبح و خطبه را پیش از نماز خواندن و سنت است که ایقینت نماز سنت
کفایت کند که نماز عید میگذارد از برای آنکه سنت است تقرب بخدا پس تکبیر بگوید چنانچه گذشت پس دو رکعت
نماز بگذارد و بر یک الحمد و سوره و در رکعت اول بعد از سوره پنج تکبیر بگوید بعد از هر یک تکبیر سه قنوت و
بعد از آن تکبیر رکوع تا آخر دو رکعت دوم بعد از سوره چهار تکبیر بگوید بعد از هر یک تکبیر سه قنوت و بعد از آن تکبیر
رکوع تا آخر وقت آن از طلوع آفتاب است تا زوال اگر قنوت شود ساقط گردد و سنت است که در رکعت
اول بعد الحمد سوره اسلم بخواند و در رکعت دوم سوره الفاتحه و از برای هر یک سه و چهار بار و تا برابر از
گوش و از برای قنوت این دعا بخواند و چهار بار در رکعت اول اللهم اهل الکبریا و العظمة و اهل الجود
والجبروت و اهل العفو و الرحمة و اهل التقوی و المغفرة اللهم بحق هذا اليوم الذی جعلت للمسلمین عیداً و الحمد
صلی الله علیه و آله و خیر و مریدان تصلی علی محمد و آل محمد و ان مدخلی فی کل خیر و خلعت فی محمد و آل محمد و ان خیر
من کل سوره اخر جنت من محمد و آل محمد صلوات الله علیه و علیهم و علیهم و علیهم اللهم انی استسکلت خیر ما استسکلت به
عبادک الصالحون و اعوذ بک عما استعاذ منه عبادک المخلصون و همچنین سنت است که پیش از نماز غسل کند
و جامه پاک و خوب پوشد و دستار بپوشد و بصره را رود از برای نماز پیاده پای برهنه به دو قار و آستین و ذکر خدا
گوید و در روز عید رمضان طعام بخورد پیش از بیرون رفتن و در عید قربان بعد از بازگشتن و در عید رمضان
و پس چهار نماز تکبیر گوید اول آن نماز مغرب روز عید و آخر آن نماز عید و در عید قربان در پس باز نوه نماز
اول آن نماز ظهر روز عید اگر در رختی باشد و پس ده نماز اگر جامه دیگری باشد و صورت نیست الله اکبر الله اکبر
الله اکبر لا اله الا الله و الله اکبر الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله و الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله و الله اکبر الله اکبر
بسم الله الرحمن الرحیم و منبر البصر افضل کلمات که میسر است و از گل بسیارند و دیگر و است در روز عید پیش از نماز و بعد از نماز
تا فک گذاردن اگر مسجد بخیر صلوات الله علیه و آله که باب یازدهم در نماز آیات واجب میشود و نماز آیات که گفتن
آفتاب و ماه و زلزله و دهر امری ترسناک آسمانی مثل باد بای سخت بجا آید که سخت و آوازهای هولناک مانند آن
در وقت نماز کسوف و خسوف از ابتدا آن گفتن است تا ابتدا آن کشودن و بعضی گفته اند که تا آخر کشودن

و اگر وقت آن گنجایش نماز نداشته باشد نماز واجب نشود و اگر عالم بگرفتن آفتاب یا ماه گردد تا که وقت بگذرد اگر تمام فرض گرفته باشد قضا واجب باشد و اگر تمام گرفته باشد واجب نباشد و اگر داند و تقصیر کند یا فراموش کند قضا واجب گردد خواه تمام گرفته یا نه اما وقت نماز باقی آیات از زلزله و باد و آب و آتش و مانند آن که در بعضی پائین از زمان ظهور آن چیز نیست تا بقیه عمر پس نماز را همیشه با گذارد و اگر چه سالک گشته باشد و اگر واقف نگردد بر اینها نماز واجب نشود و اگر فارغ گردد از نماز و هنوز وقت کسوف و خسوف و غایت بوسنت است که نماز را با سر گذارد و اگر کسوف یا خسوف در وقت نماز فرض اتفاق افتد وقت دوم نماز موع باشد اختیار دارد در هر کدام که خواهد مقدم دارد و اگر وقت یکی تنگ باشد آنرا مقدم دارد و اگر کیفیت نماز آن در رکعت است در هر یک از پنج رکوع و نیت چنین کند که نماز کسوف مثلاً میگذارد یا از برای آنکه واجبست تقرب بخدا و تکبیر بگوید چنانکه گذشت پس الحمد بخواند و سوره تمامی یا بعضی از آن و رکوع کند چنانکه گذشت در نماز یومیه پس راست بایستد و الله اکبر بگوید پس اگر در قیام اول سوره را تمام خواند و درین قیام الحمد بخواند و سوره دیگر تمام یا بعضی از آن و اگر بعضی خواند الحمد بخواند و بعد از تکبیر باقی سوره تمام یا بعضی از آن بخواند و رکوع کند پس راست بایستد و الله اکبر بگوید پس اگر در قیام سابق سوره تمام شده باشد درین قیام الحمد بخواند و سوره تمامی یا بعضی و اگر سوره تمام نشده بود بقیه سوره تا با آخر یا بعضی از آن بخواند و رکوع کند همچنین تا بقیام پنجم سوره تمام بخواند یا بقیه سوره را تمام کند و رکوع کند بطریقه نماز یومیه پس راست بایستد و الله اکبر بخواند و تکبیر بگوید و سجود در دو رکعت دوم بطریقه رکعت اول بگذارد پس جائز باشد که در هر رکعت سوره در از اختیار کرده به پنج بخش کند و الحمد را در قیام اول بخواند و در پنج قیام بخش از آن سوره بخواند بعد از هر یک در قیام اول و جایز است که در هر قیام الحمد بخواند و سوره تمام و سنت است که پیش از رکوع دوم و چهارم و ششم و هشتم و دهم قنوت بخواند و رکعت اول را الله بقدر قنوت و قرات را بلند خواند و حسب بر مرد زن و حاضر و مسافر و بنده و آزاد این نماز باب و و از و هم در نماز استقامت است این نماز چون آب و باران کم گردد بعد از آن که در روز و باران ابتدا از شبانه یا چهار شبانه و روز و شبانه یا جمعه یا چهار بیرون روز و سیاه یا سه یا نه به وقار دستگی و با خود مردان بیرون زنان بیرون و طفلان بیرون و بزرگان و طفلان از مردان جدا سازند و کفار و اهل ذمت را منع نمایند از آنکه با ایشان بیرون روند و نماز را در صحرا بگذرانند و بجا و تنها کیفیت این نماز پنج نماز حدیث است الا آنست که در قنوت این نماز استغفار است و طلب حیرت و در سجده

آب و باران و قنات را باید که بلند بخواند و چون امام از نماز فارغ گردد و در آنجا بگردد آنجا بپست راست
است بپست چپ کند و آنجا بپست چپ است بپست راست کند و شصت و شش روی بقبله صد بار بگوید پس
بپست راست روی کند و صد بار تسبیح بگوید پس بپست چپ صد بار تهلیل بگوید پس روی بپست کند و صد بار
تحمید بخواند و باین اذکار را از بلند نماید و مردم متابعت او نمایند و جمیع این اذکار پس بر خیزد و دو
خطبه بخواند و منبر را بیرون نهد بلکه منبری از گل بسازند و اگر اجابت دیر شود در وقت بیرون روند
و همچنین بیرون میروند و نماز میگذارند تا اجابت شود و اگر پیش از بیرون رفتن پیش از نماز گذاردن باران
بارد بیرون نروند و نماز نگذارند بلکه بیعت است که نماز شکر گذارند با بسم سیر و هم در عقب نمازهای
نافله و آن چند نوع است اول نافله ماه رمضان و آن چهار رکعت است در هر شبی بیست رکعت هشت میان مغرب
و عشا و باقی بعد از عشا در دهم آخر شب ده رکعت زیاده شود که بعد از عشا گذارده شود و در هر یک از شب
نوزدهم و بیست و یکم و بیست و سوم صدر رکعت زیاده کند و درین سه شب در هر رکعت ده بار سوره توحید
بخواند و در میان هر دو رکعت دعای که نقل است بخواند دوم نماز شب عید رمضان و آن دو رکعت است
در رکعت اول الحمد یکبار و سوره توحید یکبار بار و در رکعت دوم الحمد یکبار و سوره توحید یکبار و سوره توحید
است و آن دو رکعت است میان مغرب و عشا در رکعت اول الحمد بخواند آیت و در آنون اذمه ب مناصب
ظلم ان لن نقدر علیه نادى فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین یا جمیع انبیاء
من الغم و الذلک سبحی المؤمنین و در رکعت دوم بعد از الحمد آیت و عذره مفتح الغیب لا یعلمها الا هو و علم فی ال
والبحر و السقط من درقه لا یعلمها ولا جبه فی ظلمات الارض ولا طبیب الا یابس الا انی کتاب مبین پس سوره
و بگوید اللهم فی سئلتک بمفتح الغیب لا یعلمها الا انت ان تقص علی محمد و آل محمد ان تقص فی ما انت اهلها و لا تقص
الی ما انا اهلها و حاجت بخواند و مقصود را بگوید پس بگوید اللهم انت جلی عتی و لا تقادر علی طلبی تعلم حاجتی فاسئلك
بجی محمد و آل علیه و علیهم السلام لما قضیتها و حاجت بخواند چهارم نماز تسبیح است و آن نماز هفتین یا طار
است علیه السلام و چهار رکعت است بدو سلام در رکعت اول یا الحمد سوره زلزله و در دوم یا الحمد سوره وها
و در سوم یا الحمد سوره النصر و در چهارم یا الحمد سوره اخلاص و بعد از هر قرآنی بگوید سبحان الله و الحمد لله
الله الله و الله کبر یا نوره بار و در هر یک از رکوع و راست شدن از رکوع هجده و سجد و بعد از
هر سجده چون نشیند ده بار بگوید یا جمیع انبیاء در هر رکعت هفتاد و پنج بار شوق و اگر کسی را تعجیل باشد

چهار رکعت است که سبب تسبیح گذاردن بعد از آن تسبیح را قضا کند پنجم نماز امیرالمومنین علیه السلام است آن
 چهار رکعت است بدو سلام در هر رکعتی الحمد یکبار و سوره توحید یکبار بار و در اول فیه الحمد نیست است
 ششم نماز فاطمه علیها السلام و آن دو رکعت است در هر رکعتی الحمد یکبار و سوره قدر صدبار و در دوم الحمد
 یکبار و توحید صدبار و هفتم نماز پیغمبر است صلی الله علیه و آله و آن سنت است در روز جمعه و دو رکعت است
 در هر رکعتی الحمد یکبار و سوره قدر پانزده بار و نهمین در هر یک از رکوع و راست شدن و هر دو سجده و بعد از
 هر سجده چون نشیند پانزده بار سوره قدر بخواند نهم نماز کامله است و آن سنت است در روز جمعه پیش از
 زوال و آن چهار رکعت است بدو سلام در هر رکعتی الحمد ده بار و هر یک از قل اعوذ برب الناس و قل اعوذ
 برب العلق و قل هو الله احد و قل یا ایها الکافرون و آیه الکرسی و آیه شهادت و بعد از نماز استغفار کند
 صد بار و بعد از آن تسبیح سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی اعظم
 و صلوة بر پیغمبر و آل او تسبیح صد بار نهم نماز است و آن سنت است در روز جمعه چون آفتاب بلند شود
 ده رکعت است اول الحمد یکبار و قل اعوذ برب العلق هفت بار و در دوم الحمد یکبار و آیه الکرسی
 هفت بار و نهمین هشت رکعت باقی را بدو سلام گذارد و در هر رکعتی الحمد یکبار و اذاجبار الله و قل هو الله
 احد و هشت و پنج بار و بعد از نماز گوید هفتاد بار سبحان الله رب العرش اکبر لا حول و لا قوة الا بالله العلی اعظم
 دهم نماز غدیر است و آن سنت است در روز غدیر که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پیش از زوال آفتاب بنیم ساعت
 دو رکعت است در هر رکعتی الحمد یکبار و هر یک از قل هو الله احد و انا انزلناه و آیه الکرسی تا به نهمین بار بخواند
 و بار و سنت است که این نماز بجا عت گذارند در صحرایش از آنکه امام خطبه خوانده باشد و فضل این روز را
 ذکر کردند و چون خطبه تمام شود مصافحه کنند و نمیت نمایند و این نماز در بیت و چهارم فیه الحمد تسبیح است
 است که روز صدقه امیرالمومنین علی است با اکثری یا دهم نماز شب یزید شعبان است و آن شب مولود
 صاحب الزمان است و سنت است در آن شب غسل کردن و این نماز گذاردن و شب زنده دهم است
 و آن چهار رکعت است بدو سلام در هر رکعتی الحمد یکبار و قل هو الله احد صد بار و دهم نماز غائب است استخوان است
 که بعد از آن که روز پنجشنبه اولین رجب را روزه داشته باشد بعد از نماز فتن شب جمعه اش دوازده رکعت نماز
 ر غائب گذارد و هر دو رکعت یک سلام در هر رکعتی یکبار الحمد سه بار انا انزلناه و زود بار قل هو الله احد
 بخواند و بعد از آن تمام نماز تمام بار گوید اللهم صل علی ابی الی و آله و بعد از آن سجده کند و هفتاد بار گوید

و سنت است قرائت در جهر بر کعبه نشین و اگر امام را مرضی نباشد قرائت خواند بآهسته و اگر چه جهر واجب باشد
 و سنت است که امام جمیع اوقات را بلند بخواند الا وجبت و کبریاتش گانه باب پنجم در نماز جمعه واجبست
 و در روز جمعه نماز جمعه بوضع ظهر پیش شرط غیر از شرطهای نماز یومیه اول حضور امام یا نائبش و در حال غلبه
 امام چون ممکن باشد جمع شدن و بطریق امامیه نماز گذاردن بعضی گفته اند که سنت است که نماز جمعه بگذرانند
 و بعضی از نماز ظهر شود و بعضی گفته اند که حرام است و واجبست که ظهر بگذرانند و دوم وقت و اول آن را قرائت
 و آخر آن بی تکلیفی که سائیه هر چه پیش مثل آن چه سیزده یا ده گرد و پس اگر وقت بگذرد در نماز جمعه شروع نکرده
 باشد ظهر واجب گرد و سوم حد آن پنج کسند کی از پیشان امام نماز شرطست در ایشان بلوغ عقل و
 مردی و اسلام و آزادی چهارم جماعت و شرطست در آن آنچه گذشت نماز جماعت از شرط امام و غیر آن
 پس نماز جمعه را تنها میتوان گذارد پنجم و خطبه پیش از نماز که هر یک شتم باشد بر لفظ الحمد و صلوات بر نبی و آل
 نبی صلی الله علیه و آله و سلم جمیع و بر غلط و بر سوره سبک و واجبست که خطیب و جمیع خطبه خواندن یا لیستند
 و آواز بکشند که پنج کس یا زیاده بشنوند و در میان این دو خطبه شنیدن وقت آن بعد از زوال است و پیش از
 نماز و سنت است که امام فصیح و فصیح باشد و عامه نسبت باشد و در انداختن از بر و پینه و بر عصائی یا شیری
 تکیه زده و پیش از خطبه شنیدن ششم آنکه میان این جماعت و جماعت دیگر کمتر از یک فرسخ نباشد پس اگر کمتر
 باشد و هر دو نماز در یک زمان واقع شود یا معلوم نباشد که کدام مقدم است نماز هر دو جماعت باطل باشد و
 اگر یک جماعت پیشتر نماز گذارده باشد نماز ایشان درست نماز آن دیگر باطل و نظیر تکیه الاحرام است
 هر کدام که پیشتر گویند نماز ایشان درست و آن دیگر باطل و واجبست نماز جمعه بر مرد بالغ عاقل آزاد که
 مسافر نباشد و از توانجا عت زیاد برود و فرسخ نباشد و مانع نیست که باشد از خشکی یا پیرایه یا رنگ
 که نتواند حاضر شدن یا بند و حبس یا خدمت خسته یا تجنیز مرده یا کثرت برون و باران یا گل در راه و چون زن
 و مسافر و بنده و کسی که دور باشد یا مانع داشته باشد حاضر گردند واجب باشد که نماز جمعه بگذرانند و سنت
 در روز جمعه غسل و جامه پاک پوشیدن و دستار بر سر نهادن و در انداختن و سر را تراشیدن
 و ناخن چیدن و شارب را گرفتن و قرائت را در روز جمعه بلند خواندن و سوره جمعه و منافقین خواندن و بسیار
 صدقه دادن و صلوات بر نبی و آل نبی فرستادن تا بنابر ارباب و سوره نسا و هود و کعبه و الصافات
 و الرحمن خواندن و سوره توحید بعد از صبح صد یا بخواندن صد یا متغایر کردن و نماز ظهر در مسجد گذاردن و تراست

علیه السلام فرموده که هر که نظر کند کسی که بجای دیگری رفتن را فرموده یا بگوید که او نشود و الحمد لله الذی عافانی مما ابتلاه القدر و لو شاء فعل هرگز آن ملاک قرار ندهد و شانزدهم نماز استخاره است امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که چون خواهی که کاری شش رقع بستان و در سه رقع بنویس که بسم الله الرحمن الرحیم خیرة من الله الخیر الحکیم فلان بن فلان فعل و در رقع دیگر بسم الله الرحمن الرحیم خیرة من الله الخیر الحکیم فلان بن فلان لا تفعل پس بنه در زیر جلوس نماز و در رکعت نماز بگذارد بعد از نماز سجده کن و در اینجا صد بار بگوید آنجنان خیر کن عافی پس نشین و بگوید اللهم خری فی جمیع اموری فی سیرتک عافیة پس رقعها را بر هم زن و یکسایک پزن آور تا سید و فقیه پس اگر هر سه فعل نوشته باشند آن کار کن و اگر سه لا تفعل نوشته آن کار را کن و اگر بعضی فعل بعضی لا تفعل بود رقعها را بیرون آورد تا پنج عدد و ملاحظه اکثر کرده آنچنان عمل کن **باب چهارم** در نماز سفر و اجابت در سفر از چهار رکعتی و در رکعت آخرین که کردن و برود رکعت اقتضای نمودن در چهار رکعتی مگر در چهار مکان مسجد که مدینه و کوفه و حاکم آباد حمین علیه السلام که تمام گذاردن در اینجا بهتر است و همچنین ترک کردن نافله سه روز و تیره از نافله سه شبانه روزی شرط اول مسافت است و آن هشت فرسخ است یا زیاده هر فرسخی سه میل هر میلی چهار هزار گز هر گز سه بیست و چهار انگشت یا چهار فرسخ که باز کرد و در آن روز یا در آن شبانه روز که پیوسته در راه باشد و باید که بودن این مسافت تحقیق معلوم باشد اگر احتمال داشته باشد که کمتر است تقصیر کند و دوم قصد این مسافت است پس اگر قصد این مسافت نکند و اگر چه زیاده بر آن رود نماز کم کند چو کسی که درنی که نیت یا لاغ دیده می رود و نداند که کجا است و در آنجا نیت چون قصد مسافت داشته باشد تقصیر نماید و همچنین تقصیر نکند کسی که قصد شهری دور کرده و در نیت او چنان است که هرگاه مطلوب خود را بیاید باز گردد و اگر با کراه سفر کند و معلوم باشد مقصد او با پیشگی اگر آن تقصیر کند و اگر مقصد معلوم ندانسته باشد یا نخواهد که برگردد و چون محال یا بدنام کند کسی که تابع است بهنجو زن و بنده و خادم قصداً قصد نیت عسست سوم راه رفتن است و بجز قصد سفر تقصیر نکند و شرط نیست که باز مسافت برسد بلکه چون دیوار شهر نمید و اذان نشنود تقصیر کند و اگر شهر بر بلندای واقع باشد یا سبی قیاس کند بر شهر یا اگر شهری بزرگ باشد و آنرا محله باشد ملاحظه دیوار نخواهد نمود و اگر بعد از پنهان شدن این مسافت و یا بعد از اجابت انتظار رفیقان یا اجابت مالی دیگر قصد کند یا دام که بر نیت سفر باشد چهارم آنکه سفر او بریده گردد یکی از چهار چیز ادل نیت اقسامت ده روز در جای دوم برسد یا نیت که او را یکی باشد در اینجا و بعد از

ملکیت شش ماه اقامت نموده باشد و اگر چه بچند نوبت بوده باشد سوم رجوع از نیت سفر پیش از مسافت
چهارم توقف در شهر سه مدت یک ماه پس اگر در منزل نیت اقامت کند ده روز نماز را تمام کند مادام که در آنجا
باشد و اگر چه رجوع کند از آن نیت چون نماز سه را تمام کند از ده باشد یا ترک کرده تا که وقتش گذشته و اگر در
منزل توقف نماید نیت اقامت نکند تا یک ماه قصر کند و بعد از آن تمام سد ما اگر چه یک نماز باشد و اگر در اوایل
سفر نیت اقامت منزل داشته باشد ده روز یا او را در راه ملکی باشد بشرط مذکور در راه قصر کند اگر پشت فرسخ
باشد والا تمام کند و بعد از آن اعتبار مسافت نماید از آنجا اگر سفر کند و اگر کسی را در راه چند ملک باشد بشرط مذکور
سیان هر دو ملک که هشت فرسخ باشد قصر کند و اگر کمتر باشد تمام نماید پیچ آنکه سفر مباح باشد پس کسی که بجهت
فروغ یا قصد کسی باقی یا تجارت حرام یا بگریختن از خواج یا خلاف امر والدین در غیر سفر واجب یا نه
و طرب یا بخدمت و برای ظلم بجهت ظلم و مانند آن سفر کند قصر کند و کسی که صید کند بجهت قوت خود و عیال
یا بجهت تجارت یا صدقه نه بجهت ابو و طرب قصر نماید و اگر در آنجا سفر از نیت معصیت باز گردد قصد
امر مباحی کند قصر کند اگر از آنجا تا بقصد مسافت هشت فرسخ باشد و اگر در آنجا سفر مباح قصد معصیت
کند تمام نماید ششم آنکه سفر او بشیر از حضر باشد همچو مکاره و ملاح و پیک شبان و تاج و مانند ایشان و
کثرت سفریان حاصل میشود که سه بار سفر کند و در شهر خود ده روز بپیمد و در شهر دیگر ده روز نیت اقامت
نماید و اگر یک آنرا ایشان ده روز در شهر خود یا غیر شهر خود نیت اقامت نماید بعد از سفر قصر کند
هفتم آنکه سفر در تمامی وقت نماز باشد پس اگر از وقت نماز چندان گذارد که طهارت اتوان کرد نماز گذارد
گذارد و سفر کند آن نماز تمام گذارد و اگر از سفر آید و از وقت قدر طهارت و یک رکعت باقی بود هم تمام کند
و همچنین نماز سه که در حضر فوت شده در سفر تمام قضا کند بخلاف نماز سه که در سفر فوت شده آن را بقصر
قضا کند و اگر مسافر در نیت تمام کند یا مسافر گذارد در وقت و بیرون وقت و اگر سه تمام گذارد در وقت یا
گذارد و اگر حکم رانده درست باشد و اگر مسافر سه که نیت اقامت ده روزه کرده در غیر شهر خود بیرون رود
کمتر از هشت فرسخ پس اگر قصد بازگشتن و اقامت ده روزه دیگر دارد نماز را تمام گذارد در وقت و آمدن و شهر
و اگر نیت بازگشتن ندارد قصر کند چون دیوار نه بنید و اذان نشنود و اگر نیت بازگشتن دارد نه اقامت ده روزه
دیگر تمام کند در وقت و قصر کند در بازگشتن و شهر و بعضی گفته اند در شهر نیز تمام کند و سنت است مسافر اگر حج کند
میان هر دو نماز فرض و بعضی قصری یا بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر یا بپایان فرجه

نماز خوف و آن موجب قصر نماز است در سفر و حضر بحاجت و تنها و آن چند نوع است اول صلوة ذات الرقاق و شرط آن آنست که مبلح باشد قتال با دشمن و ایشان در خلاف جهت قبله باشند و قوتی داشته باشند که از هجوم ایشان ترسند و مسلمانان بسیار باشند بترتیبی که ممکن باشد که در گروه شوند که هر گروهی مقاومت با دشمن کنند پس یک گروه در مقابل عدو ایستند و امام بآن گروه دیگر برود بحاجت که ضرر دشمن بر ایشان نرسد و ایشان یک رکعت نماز بحاجت بگذارد و بعد از قیام آن گروه نیت جدائی کرده یک رکعت دیگر بگذارد و سلام بگوید و برود بمقابل دشمن امام قرائت را در آن کشیده و قیام بایستد تا گروهی که بمقابل دشمن باشند بایستد و اقتدا نمایند و این رکعت با ایشان بگذارد و در تشهد بنشینند و ایشان نیت مفارقت نمایند و یک رکعت دیگر بگذارد و امام با ایشان سلام دهد و اگر امام بیشتر سلام بگوید و انتظار ایشان نکشد جائز باشد نماز شام با حاجت اول یک رکعت بگذارد و با گروه دوم دو رکعت یا بعکس و اول بهیئت و دو بهیئت که سلاح با خود نگاه دارند و اگر چه نجس باشد و اگر منع فعل و ایجابی کند از رکوع و سجود و غیر آن بندارند اگر توانستند دوم بطین النخل است و آن چنانست که دو فرقه شوند چنانکه گذشت و امام با هر یک علیه بگذارد و نماز دوم امام را سنت است سوم صلوة عفاست و آنرا دو طریق است اول آنکه شکری دو رکعت شوند چنانکه گذشت و هر گروهی با امام یک رکعت بگذارد و بر آن اقتصار نموده سلام بگویند پس امام دو رکعت بگذارد و هر گروهی یک رکعت دوم آنکه امام تمام شکر بصدف بدارد و همه با امام نیت کنند و رکوع کنند پس صف اول با امام سجده کنند و صف دوم محافظت نمایند پس چون صف اول برخیزد صف دوم سجده کنند و شرط این نماز آنست که عدد در جهت قبله باشند و مسلمانان توانند و در گروه شدن و دشمن برآیند و جائز است که صفها از دور زیاده باشند و بترتیب سجود و ملاحظه میکنند چهارم نماز مطار و معافه است و آن گاه هیئت که در هم افتاده باشند و بدست و شمشیر هم رسیده و هیچ یک از طرفها مذکور نماز نتوان گذارد بهر طریق که ممکن باشد نماز بگذارند پیاده و سواره بحجت قبله و اگر نتوانند تکبیرة الاحرام بقبله رو کنند و اگر عاجز باشند ساقط گردد و سواره سجده کند بر قوس زمین یا بر یال الاغ و اگر متعذر باشد بر اسب اشارت کند و از پر اسب سجود سر را بیشتر خم کند و جائز است درین صورتها فلهای بسیار در اشنا و مناساز همچو طعن و ضرب و غیر آن چون ناجار باشد و عفو شده است و اگر متعذر باشد افعال و اذکار نماز بعبوض هر رکعتی بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر بعد از نیت و تکبیر تشهد بخواند و سلام بگوید

قضا کند و این نماز امیر المؤمنین علیه السلام و اصحاب او در شب هر روز جنگ معاویه عادی
 ظهر و عصر و مغرب و عشا و امر نکرد ایشان را که سبک گذارند و فرقی نیست در آنکه خوف از دشمن باشد یا از دشمنی
 نماند که بطریق خوف گذارد قضا کند مگر آنکه در جنگ عاصی باشد یا از لشکر گریزد و بعضی گفته اند اگر صلوة خوف
 در سفر باشد قصر کند نه در حضر

ماب الزکوة قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان الله فرض عليكم الزکوة كما فرض عليكم الصلوة
 لوانکم تقبل صلواتکم یعنی پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرموده بدستی که خدای تعالی فرض کرده بر شما زکوة را
 چنانکه فرض کرده بر شما نماز را زکوة دهید ما لها سے خود را تا قبول کرده شود نماز از اے شما حضرت سالک
 صلی الله علیه و آله وسلم کس را از مسجد بیرون کرد و گفت نماز میگذازد و در اینجا شما که زکوة نمیداد ایا می دانم که
 علیه السلام فرموده حصواتکم یا الزکوة یعنی حصار سازید ما لها سے خود را تا زکوة در ادایات در وجوب
 زکوة بسیار است و قرآن بامران ناطق است در محلهای بسیار هرگز زکوة را ندید و حلال داندا که فرست
 اند که ندانستند باینکه در آن نزد یک مسلمان گشته باشند و منزل او را ملک مسلمانان دور باشند و در
 قتل او اگر مسلمان زاده باشد و الا قبیله دهند اگر قبول نکند بکشند و با جاعسته که زکوة نمیدهند حرب و قتل
 نمایند تا اطاعت کنند و آنچه واجبیت از مال بیرون کردن از سه نوع بیرون نیست زکوة مال و زکوة طهر
 و خمس و هر یک از آنها واجبیت و سنت قسم اول در زکوة مال و آن واجبیت در نه چیز است و گاو و گوسفند و گندم
 و جو و خرما و مویر و طلا و نقره و سنت است در هر چیزی که از زمین روید و آنرا کیل و وزن نکند غیر از سبزه و آنچه
 خریده و تره و مانند آن و در مال تجارت و در اسبها که بچرا باشند و در آن سنت باب است باب اول
 و کسی که زکوة بر او واجبیت شرعاً و بلوغ است و عقل و آزادی و امکان تصرف و مالکیت تمام پس زکوة در
 نباشد و مال طفل و بعضی گفته اند که زکوة در غله و حیوانات او واجبست و بعضی دیگر گفته اند سنت و اگر ولی
 در آن تجارت نماید از برای او سنت است او را که از قبل طفل زکوة تجارت بیرون کند و اگر ولی و قو اگر مال طفل
 را بقرض ببرد و از برای خود تجارت نماید سود ولی را باشد و بر زکوة سنت است و اگر ولی فقیر یا غیر ولی
 مال طفل را ببرد و ضامن باشد و سود طفل را باشد اگر بعضی المال خرید و فروخت نماید و زکوة نیز بچهارم
 نباشد و همچنین زکوة در مال مجنون نباشد و بعضی گفته اند که در غله و حیوانات او واجبست و بعضی دیگر گفته اند
 سنت و همچنین بر بنده واجب نباشد نزد کسی که میگوید که بنده مالک هیچ چیز نمیشود و زکوة مالی که بدست او باشد

بر خواهر باشد که بستاند و بدو نزد کسی که میگوید مالک میشود و بر هیچ یک واجب نباشد و همچنین واجب نباشد
در مال منسوب و گرم شده و در دیده و مال غصبی که در دست و گیل او نباشد و مال قرض خواه پیش فسخ باشد
خواه پیش تو اگر زیرا که در اینها مالک تصرف نمی تواند کرد و اگر بعد از چند سال این مالها بدست مالک آید
سنت باشد که زکوة یکساله بیرون کند و همچنین زکوة واجب نباشد و مال وقف و اگر چه اولادی باشد و در
مالی که با پیشدیده باشد و بدست او در نیامده و در مال غنیمت پیش از قسمت زیرا که ملکیت درین مالها
تمام نیست اگر چه بدست مالک باشد و اگر شلج گو سفند یا شتر و قبی و مانند آن بخصاب برسد زکوة واجب گردد
و دیگر آنکه واقف شرط کرده باشد که شلج وقف باشد که در ایشان نیز واجب نشود و زن مادام که قبض
صدیق کند بر زکوة واجب نگردد و قرض مادام که بستاند واجب نشود و اگر کسی مال را قرض کند
و یک حول گذرد بر آن زکوة بر او واجب گردد و نه بر قرض رهنده و قرض مانع زکوة نیست پس اگر کسی است نیاز
طلبا باشد و صد نیاز قرض زکوة ساقط نگردد و چون بر کسی زکوة واجب گردد و تواند که بدو یا بام یا بنائب
یا مستحق یا عامل خاص گردد اگر قوت یا تلف شود از عهده بیرون آید و اگر نتواند که بدو تلف شود بر چیز
نباشد و اگر بابل دهد و در دست او تلف شود بر و چیزه لازم نگردد و اگر کسی بمیرد و در مال او زکوة
درین باشد زکوة را مقدم دارند و بر کافر اگر چه زکوة واجبیت لیکن از و درست نیست و بعد از اسلام
ساقط گردد و باب دوم در شتر زکوة حیوانات سه گانه آن چهار است اول حول و آن بگده شتر
یا زده ماه تمام است و بر رسیدن ماه و از دهم زکوة واجب میگردد و باید که تمامی حول شترابط و بکوة
باشد پس اگر در اثنای حول قصور پیدا کند و دیگر بحال خود آید حول از سر گیرد و ابتدا حول
شتر از آن زمان باشد که از مادر جدا شوند و بچیدن شیر شوند و اگر کسی را چهار شتر عدست باشد و سبکی
شتر آید بعد از آنکه شتر از شیر باز آید اعتبار حول بر پنج نماید و اگر کسی را پنج شتر باشد شتر شام
و بعد از آن مالک شتر دیگر گردد و بعد از اتمام حول پنج اول گو سفند بدو و بعد از حول پنج دوم گو سفند
و بگوید اگر مالک چهل گو سفند باشد عدست و بعد از آن مالک چهل دیگر شود باین ملک دوم چینه واجب
نگردد و اگر مسلمان مترنگ در دره او حول از سر گیرد و در هر چینه عدست در متار حول پس زکوة نه باشد
در حیوانی که علف دهند و اگر چه تحت و حوی نه باشد باشد و بعلفه دادن یک لحظه یا یک روزه
یا در روزه اعتبار نیست و اگر پیشتر علف دهد اعتبار را تمام نمایند که آنرا گو سفند علف میگویند یا گو سفند

چهار نقد بر دوم زکوة ستانده اول شیخ ابی جعفر طوسی گفته هر کد ام که بیشتر باشد اعتبار نمایند اگر بیشتر چیزی
باشد زکوة واجب گردد و در فقی نیست میان آنکه مالک یا غیر مالک با فون او یا بی اذن او علفه دهد میان
آنکه خود علفه بخورد و میان آنکه مانعی باشد از چیدن یا نه سوم آنکه از براسے کار نباشد پس در گاو و شتر کار
زکوة واجب نباشد و اگر در بعضی محل کار کند اعتبار اسم نمایند که آنرا گاو کار میگویند یا نه چهارم نصاب است
هر یک را نصاب است اما شتر و دوازده نصاب دارد اول پنج و در آن یک گو سفند است دوم ده
و در آن دو گو سفند است سوم پانزده چهارم بیست و پنجم پنجاه و شش گو سفند زکوة باشد ششم
بیست و شش نبت مخاض واجب گردد و آن شتر ماده است که یک سال تمام نموده باشد هفتم
سی و شش و در آن نبت لبون زکوة باشد و آن شتر ماده است که دو سال تمام کرده باشد هشتم
چهل و شش و زکوة آن حقه است یعنی شتر ماده سه سال تمام کرده نهم شصت و یک و زکوة آن
حزقه است یعنی شتر ماده چهار سال تمام کرده دهم هفتاد و شش و زکوة آن دو نبت لبون است یازدهم
نود و یک و زکوة آن دو حقه است دوازدهم یکصد و بیست یک نبت لبون باشد یکصد و سی یک حقه و نبت
لبون و یکصد و چهل دو حقه و یک نبت لبون و دو نبت چار حقه باشد یا پنج نبت لبون و مالک مخیر است که
که خواهد بدد و زکوة نیمیست در کمتر از پنج و در آن چیزی که میان نصابهاست و آنرا شتی خوانند مثلاً در شتر
زکوة یک گو سفند است و در چهار یا قتی پنج نباشد و در یکصد و بیست دو حقه و از براسے بیست نه هیچ نباشد
و اگر از شتر چهار فوت شود و از زکوة چیزی که کم نکر دو گو سفند که در زکوة شتر ستانند باید که از نیشته کمتر از
جذع نباشد یعنی هفت ماه و از نیشته کمتر از شنی نباشد یعنی در سال دوم شده و اگر گو سفند نداشته باشد
بخور یا قیمت بازار بدد و اگر شتر که بر دو واجب است ندارد و بهتر سے از و یک سال دارد و تلافی نبت فیض
واجب است و او قیمت لبونست بدد و دو گو سفند دیگر یا بیست و دهم نقره باز ستاند و اگر یکس است یعنی
نبت لبون واجبست بر و او قیمت مخاض دارد آنرا بدد یا دو گو سفند یا بیست و دهم و همچنین است تفاوت
میان نبت لبون و حقه و میان حقه و جذعه و اگر تفاوت بیشتر از یک سال باشد عوض قیمت بکاز و هر دو اگر
نبت مخاض بر دو واجب باشد و او این لبون باشد یعنی شتر نو و ساله آنرا بدد فی تفاوت و این حکم
مخصوص باین صورت است پس اگر واجب باشد بر نبت لبون بعوض ادحق درست نباشد یعنی شتری
نری که در سال چهارم شده مگر قیمت بازار و در فقی نیست میان شتر و اسب یک کوبان و شتر بخیتی دو کوبان

هر دو از یک جنس است و جائز نیست شدن شتر خسته از شتران مندرست و پیر از جوان و عیب دار
 از بی عیب و شتری که نتاج آورده تا پانزده روز و بعضی گفته تا پنجاه روز و آنچه برآورده اند از براسه
 خوردن شتری که از براسه فحل است و شتر آکستن اگر مالک خود در جائز باشد و اگر همه شتران او بشتر خسته
 یا عیب دار باشد در تکلیف شتر خوب ننمایند و اگر بعضی خوب باشند و بعضی عیب دار و زکوة را بآن
 نسبت ستانند اما گاو نصاب او دو است اول سی و زکوة آن تبع است یا تبعه یعنی گاو و بز یا ماده
 یک سال تمام شده دوم چهل است و زکوة آن مسنه است یعنی گاو و ماده دو سال تمام شده و گاو و بز جائز است
 اگر قیمت و همچنین از براسه هر سی تبع یا تبعه و از براسه هر چهل و راسه آن مسنه واجب باشد پس شصت
 تبع باشد یا دو تبعه و از براسه هفتاد یک مسنه است و یک تبع یا تبعه و در یکصد و بیست و شصت
 مالک میان چهار تبع یا تبعه و میان سه مسنه و در کمتر از سی هیچ زکوة نباشد و همچنین در میان سی و چهل
 و میان چهل و شصت و آنرا و فض خوانند هیچ زکوة نباشد و اگر گاو دوی که واجبست بآن سال ندارد
 گاو دوی دیگر قیمت بدو و گاو بیش از جنس گاو است با هم بشمار آورند و زکوة هر نوعی از آن نوع
 ستانند پس اگر کسی را ده گاو بیش باشد و بیست گاو و تبعه از گاو بیش شیش دینار را زود و از گاو و تبعه
 دینار تبع یا تبعه از گاو یا گاو بیش ستانند که چهار دینار زود و در گاو و کوهی هیچ زکوة نیست و اگر از گاو و کوهی
 و گاو و شتری نتاجی شود سهم هر کدام بر دو صادق باشد حکم آن دارد اما گو سفند را پنج قسمت است اول چهل
 و بعضی گفته اند چهل و یک و در آن یک گو سفند است دوم یکصد و بیست و یک گو سفند و در آن دو گو سفند
 است سوم دو بیست و یک و در آن سه گو سفند است چهارم سی صد و یک و در آن چهار گو سفند است
 پنجم چهار صد و یک و آنچه زیادت شود پس از براسه هر یکصد یک گو سفند زکوة باشد و بعضی گفته اند که از
 سی صد و یک و آن نصاب آخرین است از هر یکصد یک گو سفند باشد و در کمتر از چهل و میان دو و نصاب
 که آنرا عفو خوانند هیچ زکوة نباشد و گو سفند میشه و بزیه از یک جنس است با هم بشمار آورند و زکوة
 هر نوع از آن نوع ستانند پس اگر کسی را بیست گو سفند میشه و بیست دیگر بزیه باشد و زکوة که از
 بزیه ستانند بیست دینار را زود و از میشه بشمار زده دینار گو سفند ستانند که بجهده و بیست را زود و
 گو سفند که که زکوة می ستانند میشه کمتر از جذع نماید یعنی هفت ماه تمام کرده و از بزیه کمتر از شتر
 نباید یعنی یک سال تمام کرده و اختیار مالک دارد هر کدام که خواهد بدو و جائز نیست ساعی را ستان

گویند بر خسته و عیبت ارباب آنکه بچ آوردند تا بانزده روز و از پنج انبر برای خوردن نگاه داشته اند و خوشی گذر بر اسے
نمست و از بین الاغوا اگر خسته بالا غوا عیبت ارباب بر باشند جائز باشد که از آن بستانند و بدادن گویند خنک بکلیف
نمانند و میانه گویند نرواده تفاوتی نیست و قنوج و گوسفندی که از برای خوردن باشند شمار در دنیا و در نزد
سیان مال و کس جمع کنند و مال را اگر چه از هم دور باشند چون از آن یک مالک باشند با هم شایسته است
استغن قیمت در جمع همان زکوة و لیکن عین انچه واجب است بهتر است باب سوم در زکوة طلا و نقره و
زکوة در اینها سه شرط اول محل است چنانکه گذشت و باید که مال غیر الطباقی باشد و دوم سکه معامله است
اگر چه گند باشد و از آن گشته باشد سوم نصاب است اطلاق او و نصاب است اول بهیت و دینار و در آن عهد دنیا
است دوم چهار دینار و زیاده بر آن بهیت و در آن دو قیرط است هر دینار سه عبارت از بهیت قیرط است
و همچنین در هر چهار دینار سه که زیاده شود و در کمتر از بهیت دینار و کمتر از چهار دینار و از آن عفو خوانند بچ زکوة
نباشد و یک دینار یک شغال شرعیست قریب یک اشترنی طلی اما نقره همچنین و نصاب است اول شوب
در هم و در آن پنج در هم است دوم چهل زیاده بر آن یک در هم است و همچنین در هر چهل که زیاده شود
یک در هم است و در کمتر از دویست و کمتر چهل هیچ زکوة نباشد و از آن عفو خوانند و در هم در او اهل اسلام
و در نفع بوده نفلی و طبری وزن در هم نفلی است آن بوده و در هم طبری چهار دانق پس در اسلام بخش دانق
و از آن قدر بر دانق است و از آن جزو خواهی میانه و در خود سه و هفتاد و قدر هر بهیت شغال ده و در هم
هر در هم نیم شغال و پنج یک شغالی و در شرع هر جا که شغال یا در هم گویند مراد شغال و در هم شرعی باشد
که مذکور گشت و زکوة گاه سه واجب دیگر و در تمامی نصاب نقش سکه معامله داشته باشد و در تمامی حول
بجای خود باقی باشد و آن معامله نکرده باشند پس در قرص و شمس و سبک طلا و نقره و زیور و طاس و طبق و
مانند آن زکوة واجب نباشد و اگر پیش از حول بسببیکه ریزند یا بر سوزند زکوة ساقط گردد و اگر چه مقصد
گرفتن از زکوة کرده باشند و اگر بعد از حول باشد زکوة واجب ساقط نگردد و بعضی گفته اند که اگر قصد گرفتن
از زکوة کرده باشد زکوة ساقط نشود و طاس و طبق و پاسب و دیگر و مانند آن از طلا و نقره حرامست و همچنین
از آنجا خوردن و آتش میدن و زکوة است بآن متعلق نمیشود و در زیور و اشیای زکوة نیست و در اتمیت که زکوة آن
آنست که بباریت بدهند و در منشوش از طلا و نقره ادا مگر خالص بنصاب نرسد زکوة واجب نباشد
چون بنصاب رسیده باشد خالص را بقدر زکوة منشوش بدهد یا از منشوش اگر جاری باشد و اگر منشوش

رسالة خلاصه
جاری نباشد و خالص راند و خالص آن معلوم نباشد مکنند اور ابقصیه و نیک و بد اینها چون و عیار
برابر باشد با هم ضم کنند و زکوة از اعلی و دایم یا نه یا نسبت و اگر کسی زکوة مال را چند سال نداده باشد چندان
زکوة واجب باشد که بعد از وضع آن کمتر از نصاب اول باشد مثلاً اگر بیست و یک وینار یا پنج سال زکوة نداده باشد
بروز زکوة سه ساله یک مثقال و نیم است واجب باشد و همچنین است در زکوة حصه امانات یا ب چهارم
در زکوة غلات چهار گانه که گندم و جو و خرمای و مویر است و در اینها زکوة واجب میگردد و بدو شرط اول آنکه
مالک را غله برزاعت حاصل شده باشد یا بعد از ملکیت ظاهر گردد بآنکه حقیق یا منتقل باشد و گذشته
ساخته شده و اگر بعد از آنکه دانه سخت کرده باشد یا منتقل شود زکوة بر مالک اول واجب باشد همچنین
کسی که غله بی بیع یا بهی یا مانند آن بوسه انتقال یا بدو زکوة واجب نباشد و اگر چه چندین سال باشد
و هم نصاب است و آن پنج و سق است هر سقی شصت صاع و هر صاعی چهارده بردی و در ظل و در بی
هر ظل نود و یک مثقال که یک صد و سی درهم است و بعضی گفته اند که رطلی نود مثقال است که یک صد و بیست و
درهم و سیصد درهمی و در آن یک عشر است یعنی از دهن من یکین زکوة است اگر آب و ان یا آب باران خورده
باشد یا دلیه باشد یا آب از پنج کشیده و نصف عشر است یعنی از بیست من یکین زکوة است اگر از دلو بگاو
و شتر و چرخ آب خورده باشد که محتاج است بخرچ بسیار و اگر هر دو نوع آب پرورده باشد بیشتر احتیاج
نماید و اگر برابر باشد در آن سه رابع عشر باشد از سی و دو زکوة بعد از آنکه خراج خرما و اجست از اجرة آب
و ادون و عمارت و نگه داشت و در و تخم و خراج و حصه سلطان و غیره و بعد از آنکه خراج اگر نصاب رسد
زکوة واجب گردد و غلها س که از یک جنس اند با هم ضم کنند و اگر چه در شهر باشد و در رازیم باشند و وقت
ارتفاع مختلف باشد همچنین غلها س که دو نوع است حاصل میشوند چنانچه در بعض بلاد من و حبش همچنین
جمع غلها از آنکه بدلو گاو و شتر آب خورده باشد و آنکه آب باران و غیره پرورده باشند و اگر کسی غلها سالی
یا روزه را نذر و بعد از آنکه خرما یا انگور آن سرخ یا زرد شده زکوة آن بر بایع باشد و اگر پیش از آن بخرد
مشتري باشد و بهای غل و زرد او اخل کنند بخلاف آنکه خرما و انگور بخرید و بخت خرید بهای آن
داخل خرچیت بعد از آنکه خراج آن زکوة آن واجب گردد و بعضی داخل خرچ نداشتند اند و زکوة
گاو س و واجب میگردد و در گندم و جو که دانه سخت میگردد و در خرمای و مویر چون سرخ و زرد شود و خراج آن
در گندم و جو بعد از پاک کردن و در خرمای و مویر بعد از خشکی واجب است و اعتبار نصاب نیز از خشکیست

و اگر کسی رطب یا انگور را خشک نیکو داند و بعد از خشکی بصاب میرسد واجبست که از آن تریرون کند و جائزست خرخره را و مویر و تعین خر از اینی و دو خر از بهتر باشد و چون خر از خرزما یا غیره بصاب زد مالک را کربانت نکند ارد و در اینجا هیچ گونه تصرف نکند از فروختن و بخشیدن و خوردن و غیر آن یا آنکه خرزما زکوة را ضامن شود و هر تصرفی که خواهد کرد و جائزست که عامل خود ضبط کند و ضامن جمع مالک کرد و بعد از ضمان هر کدام اگر چیزیست بقصیر تلف کرد و از عهده بیرون آید و اگر بی قصیر تلف شود از حقه که ضمان شده بصاب آن ساقط گردد و جائزست عامل را که بوضعی میز انگورستانه بوضعی خرما رطب گوناگون و بعد از خشکی اگر چیزیست زیاد آید رد نماید و اگر کم آید طلب دارد و اگر مالک بوضعی میز انگور دهد در دست نباشد و اگر چه با نقاد و دیگر قیمت بازار را اگر بی قصیر یا پیش از مکان ادای زکوة تلف شود واجب نباشد و اگر زینیه را با جارت دهد بقله زکوة بدست جارت را ع باشد و گندم و جو از دو جنس اند و اگر چه در باب ریاضیک جنس متینارند و جائزست اخراج قیمت در همه اصناف و آنچه ظالم با هم زکوة میگیرد و آنکه محسوبست و قوتست احتیاط آنست که اعتبار نماید و در زکوة بدیه باب پنجم در زکوة مال تجارت و آن سنت است و بعضی گفته اند واجبست و آن بالیست که به بیع و شری و مانند آن حاصل شود از برای کفایت پس اگر میراث یا بخشش یا نکاح یا خلع یا وصیت حاصل شود یا از برای نگاه داشتن تجرد و آن زکوة نباشد و شرط آن حلیست و رسیدن قیمت آن بصاب طلا یا نقره و از راس المال که گشتن در تمامی حول و زکوة متعلق به قیمت است نه بعین تماسش پس اگر بقیعش دیگر بدل کند یا فروشد ساقط نمرد و در حول از ابتدا به خرخره قماش اول بصاب باشد و باید که قیمت آن از نصاب طلا یا نقره و از راس المال در تمامی حول کم نگردد پس اگر قیمت تماس بعد از بدست بصاب یا براس المال رسد از آن ابتدا به حول گیرد و اگر قیمت تماس زیاد گردد و زیادتی بصاب باشد بعد از حول اصل زکوة اصل به به حول زیادتی از حدین ظهور چون تمام شود زکوة آن بود که آن ربع عشر است یعنی از چهل کی زکوة واجب و سنتی در یک سال جمع نمیشود پس اگر چهل گویند از برای تجارت تجرد و یک حول باقی ماند زکوة تجارت ساقط گردد و زکوة واجب لازم شود و اگر مالی از راس المال نقصان یابد و چندین سال بمرین بگذرد زکوة یک ساله سنت باشد و اگر مالی از برای کفایت خرد و بعد از آن قصد نگاه داشت کند یا از برای نگاه داشت خرد و بعد از آن قصد کفایت کند در آن زکوة تجارت نباشد و اگر یکی از نقدین تماس خرد شیخ گفته از ابتدا به حول آن نقد

بحساب حول باشد یعنی گفته اند که از زمان خرید قماش ابتدا سه حول گیرد و اگر قماش را بقصد فروشد
 بقصد تجارت حول را از سر گیرد بلکه از حول قماش اعتبار نماید و اگر در مال مضارب سودی حاصل شود
 مالک را باصل مال ضم کرده از آنجا اخراج زکوة تجارت نماید و از حصه حامل نیز زکوة بیرون کند اگر
 بنصاب رسیده باشد **باب ششم** در بقیه آنچه زکوة در آن سنت است و آن سه نوع است اول و پنجم
 از زمین میروید و پیکل و دوزن درمی آید و زکوة آن واجب نیست بجز پنج دینار و دوازده اش و حدس و زرت
 و مانند آن غیر از خرپه و سبزه و شرط نصاب و زراعت و قدر زکوة آن که عشر است یا نصف عشر
 بعد اخراج خرچا چنانست که گفت در باب زکوة غله دوم سب زکوة در آن سنت است بجز شرط
 اول آنکه یک حول که یازده ماه است نزد صاحب باشد دوم آنکه بجز باشد در تمامی حول سوم آنکه یکسان
 باشد چهارم آنکه ملکیت مالک باقی باشد که گفته اند باشد و زکوة یک اسب بدو در هر
 سال دو دینار است هر دینار سه کیشتال شرعی از طلا و اسب بار گیرد یک دینار در هر سال و در غیر اسب از
 استر و دراد گوش و بنده زکوة نه واجب است و نه سنت سوم و کان و اسباب و خان و خانه و مانند
 آن که از براس حاصل و اجرة باشند نه از براس مسکن سنت است از حاصل آن زکوة بیرون کردن
 و آن ربع عشر است از چهل یک و در آن حول و نصاب شرط نیست ولیکن اگر حاصل آن نقد
 یا جنس زکوی باشد و نصاب بر شده یک حول بر آید زکوة واجب گردد و خانه که از براس مسکن باشد
 و قالی و طاس و طبق و لباسی که نه از براس تجارت باشد زکوة در آن سنت نیست و بعضی روایت
 کرده اند که در هر مالی زکوة هست **باب هفتم** در مستحقان زکوة و آن هشت اند اول فقیر دوم مسکین و
 مراد باینها کسی است که مالک معاش و خرج یکسال نباشد و بعضی گفته اند فقیر بد حال تر از مسکین است
 چه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از فقر پناه جسته بخدا که تعوذ بالله من الفقر و طلب مسکنت
 نموده که اللهم اجینی مسکینا و اتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین و بعضی گفته اند که مسکین بد حال است
 بنا بر روایت از اهل البیت علیهم السلام کسی که صاحب خانه و بنده و اسیر و اسیریت و بان عادت
 دارد و از اهل سنت است جائز است او را زکوة و ادن گاهی که محتاج باشد و بر معاش یکسال قادر نباشد
 و اگر کسی صنعتی داند که روز بروز بآن معاش خود را تواند گذرانید زکوة تا نوزدهمین کسی که دکانی یا سبایی
 و مانند آن دارد که از حاصل آن معاش او کفایت و اگر معاش یکسال ندارد یا از صنعت او تمام

معاشر او حاصل نمیشود جائز است که او را زکوة دهند یعنی گفته اند که زیاده از تنه خرج کیسار از دهند
و فرزند فقیر که از فقره پدر کفایت دارد و همچنین پدر فقیر که از فقره پسر معاشر دارد و پسر زکوة بگیرد
و درین که جائز است که غیر از پدر و پسر زکوة بستاند خلافت کسی که دعوی فقر و مسکنت میکند قبول کنند
لی سؤگند اگر بیشتر مال دارد بوده باشد مگر آنکه معلوم باشد کذب او را که بعد از دادن زکوة معلوم شود که دروغ
گفته و فقیر نبوده باز ستانند و گفته اند که فقیر کسی است که مستحق است از زکوة عاری نیاید و بی مستحق نیست که
زکوة نگیرد سؤم عالمانند و آن کسانی اند که سعی میبرند در جمع و تحصیل زکوة و قیمت میان مستحقان درین قسم
عادل و کاتب و محاسب و حافظ شریکند و امام و نایب و قاضی که ایشان را عاملان نصیب نباشد و در
زمان غیبت این سهم ساقط است چهارم مولف گفته القلوب اند و آن جماعتی که کفارند که استألت داده میشوند
از برای جهاد و قنین شده از برای ایشان نصیبی از زکوة تا بمرای کنند مسلمان را و بجهاد کافران دیگر
و دیگر درین که مولف از مسلمان میباشند دو قسم است بعضی گفته اند که از مولف القلوب اند چهارم طائفه از مسلمانان
اول جماعتی بزرگان که در اسلام ثابت قدم باشند و ایشان را رقیبان و هم چنان اگر کافران باشند چون کفار
چیزه انعام نمایند هم چنان ایشان در اسلام غنیمت کنند و دوم بزرگان که جاست ضعیف و شسته باشند
و از مال و اوقاف غرض قوت ایشان و مساعد قوم ایشان باشد سؤم جماعتی مسلمانان که بر اطاعت
و حد و ملک و اوقاف باشند هر گاه چیزه دهند ایشان را منع نمایند کفار را از آنکه در محالک اسلام دارند
چهارم طائفه اند که جماعتی از ترس ایشان ادا سے زکوة نمایند اگر چیزه دهند بایشان جمع رکوة نمایند
و اگر دهند معطل گذارند و در زمان غیبت این سهم ساقط است پنجم فی الرقاب اند و آن سهم قسم اول
مکاتبان و آن بندگان اند که خواجہ بایشان مقرر ساخته که چندین مبلغ بدهند آزاد باشند و دوم بندهای اند
که در خدمت و محنت و سختی باشند باین زکوة ایشان بخرد و آزاد نمایند سؤم بندها است اند و اگر چه محنت و مشقت نداشتند
باشند که ایشان را از قید بندگی بیرون آرند گاهی که سختی دیگر نباشد و درین قسم آخرین خلاف کرده اند و پنجم
درین که بنده بخدمت کفایت از برای کسی که عاجز باشد آزاد نمایند ششم غارمون اند و آن کسانی اند که
سببیت قرض گرفتار باشند نه بجهت عیسی و از ادا سے آن عاجز و ماکسی که قرض کرده و در عیسی صرف کرده
ازین سهم او را ندهند و اگر قرض کرده باشد و فقیر گشته جائز است که او را سهم فقر بدهند نه ازین سهم و اگر ندانند
بچه صرف کرده بعضی گفته اند که ندهند و دادن بهتر است و جائز است که بعضا حب دین و بندگان و محنت و غلظت

و بعد از موت او با قرض او حساب نمایند یا بقرض دارد دهند که خود او اسے قرض نماید قسم
 فی سبیل اللہ و آن مصلحتی است که موجب تقرب بخدا باشد همچو بنا ہے بل در باط و عمارت مساجد
 و غیر اسکے زائران و حاجیان و مساعدہ غازیان و مجاہدان و بعضے این سہم را مخصوص
 بنما زریان و مجاہدان و اسشتہ اند و از غازیان جماعتی کہ مرسوم و مواجبے نداشتند باشند
 ایشان را از غیرت نصیبی مقدر نہ و اگر غازی این سہم را در غیر جہاد صرف نمایند بازستانند
 ہستم ابن اسبیل و آن خوب محتاج است کہ از اہل خود دور مانده باشد و اگر چہ غنی باشد
 و در شہر خود و سفر و مباح باشد پس اورا چند ان بہند کہ شہر خود برسد و اگر زیادہ دادہ باشد یا و آن
 سہم را در غیر مؤنت سفر خرج نموده باشد بازستاند و داخل ابن اسبیل است مہمان و اگر چہ غنی باشد
 جائز است مہمانی او از زکوٰۃ باب ہشتم در بقیہ مباحث زکوٰۃ شرطت در جمیع اصناف غیر از مولفہ
 ایمان و در فقر و مساکین آنکہ واجب النفقہ نباشد همچو پدر و مادر و اجداد و اولاد و از وجوب
 مملوک و درین کہ عدالت شرطت خلاف است و بعضی گفتہ اند کہ باید کہ از گناہان کبیرہ اجتناب نمایند
 اما واجبست کہ عامل عدل باشد و عالم نفقہ زکوٰۃ و اطفال مومنین را زکوٰۃ توان داد و اگر چہ
 پدران ایشان فاسق باشند نہ مخالفان و اطفال ایشان را و حرامست زکوٰۃ بر بنی ہاشم مگر آنکہ زکوٰۃ
 دینہ و ہاشمی باشد یا آنکہ زکوٰۃ سنت باشد یا آنکہ فقیر باشند و ایشان را از خمس کفایت معاش نباشد
 و فقر و مساکین و مولفہ القلوب زکوٰۃ کے می ستانند بہر چہ صرف نمایند اختیار دارند
 و اما رقاب و غارمون و فی سبیل اللہ و ابن اسبیل بہر جہت کہ زکوٰۃ می ستانند باید کہ دران جہت
 صرف نمایند مثلاً رقاب در جہت آزادی صرف نمایند و غارمون در جہت دین و غازیان در جہت
 جہاد و ابن اسبیل در جہت سفر و اگر در غیرین جہات صرف نمایند بازستاند و در غازیان و مسلمانان
 و مولفہ فقر شرطت و تصدیق کنند فقیر را و در دعوی فقر و در آنکہ مالی کہ داشت تلف شدہ و بزدہ را
 در دعوی کتابت چون خواہ نگذیب نماید و قرض دارد و دعوی قرض چون قرض خواہ نگذیب
 او نگذوان ابن اسبیل را و در دعوی احتیاج و جائز است کہ جمیع زکوٰۃ خود را بیک صنف دہد بیک شخص
 و جائز است کہ چندان بدہد کہ فقیر غنی گردد و لیکن بعد از آنکہ اسے حرام باشد و افضل نیست کہ بر جمیع
 اصناف بخش نماید و کتر چیزے کہ بہ فقیر دهند آن باشند کہ در نصاب اول از زکوٰۃ بن واجب میشود مگر

که فقیران بسیار باشند و مال همه نرسد و واجبست دادن زکوة هنگام وجوب و جائز نیست که تاخیر
 کند گو از برای عذر سه که مستحق حاضر نباشد یا مال غائب باشد و مانند آن و اگر بعد از سه تاخیر نماید
 ضامن شود و جائز نیست پیش از وجوب دادن مگر سبیل قرض بعد از وجوب زکوة حساب نماید
 اگر مستحق باقی باشد یا این مال غنی گشته و اگر بغیر این مال غنی شده باشد زکوة را بدیگر
 داد مالک را رسد که باز بماند و بدیگر دهد و اگر چه او مستحق داشته باشد و اگر غنی یا فاقس قرض
 دهد و بعد از وجوب مستحق گردد و جائز نیست که آن قرض را از زکوة حساب نماید و جائز نیست نقل زکوة
 از موضع مال با وجوب مستحق پس اگر نقل نماید ضامن گردد و اگر بواسطه نبودن مستحق نقل کند ضامن نباشد
 و واجبست که زکوة با نام غائب او دهد اگر طلب نمایند و در زمان غیبت سنت است که بفقیر همین
 دهند و جائز است مالک را که وکیل نماید که از برای او اخراج و عطاء زکوة کند و واجبست
 هنگام دادن مستحق یا عامل یا فقیه یا امام برین وجه که این زکوة مال را میدهم از برای او و اگر واجبست
 یا سنت تقریب بخدا و وکیل نیست کند که از قبل موکل است و هر گاه یکی از امام یا نائب یا فقیه زکوة دهد
 و مست او بری میشود و اگر چه تلف گردد و مستحق نرسد و اگر مخالفی زکوة را بمثل خودی داده باشد و بعد از آن
 بنور ایمان بینا گردد و باز در آنچه سابقا داده اعتبار نماید بخلاف دیگر عبادات که احتیاج با عاده است
 و اگر مالک دعوی کند زکوة داده یا حول تمام نشده یا آنکه این مال دلیلت قبول کند قول او را بلی کند
 قسم دوم زکوة فطرست و آن واجب میگردد هنگام بلال شوال بر بالغ عاقل که مالک قوت کیسه باشد
 یا کسب صلح و آنکه بآن معاش نوزاد کند یا زیاده بکسب صلح از قوت که اخراج نماید از خود و از
 جمیع حیالات خود خواه فقهه ایشان بر و واجب باشد بحدی زوج و بنده مطلقا و پدر و مادر و نسب و غیره
 چون فقیر باشد و خواه سنت بحدی خوشان و مهمان و اگر چه کافر باشد پس زکوة فطر بر طفل و مجنون بنده
 و فقیر واجب نباشد همچنین کسی که در حین بلال شوال بهیوش افتاده باشد و بر کافر واجبست ولیکن
 از صحیح نیست و بعد از اسلام ساقط میگردد و اگر چه بعد از بلال مسلمان شود و زکوة زوج و اگر چه غنی باشد
 بر زوجت و بر دینار و واجب نیست همچنین هر کس که زکوة او بدیگر دهد واجب گردد و از او ساقط شود
 بحدی مهمان تواند کرد و واجبست بر خواص زکوة از بنده خود و اگر چه غائب باشد یا اگر نیت یا فرعون یا موصوب
 و اگر پیش از غروب آفتاب شب عید فطر او را فرزند کسی آید یا مسلمان شود یا بالغ یا غنی گردد یا بنده

خرد یا زن کند زکوة از براسه او واجب میگردد و اگر بعد غروب آفتاب باشد تا نماز عید نیست یا
 ده جمانه که بجهت او زکوة واجبست آنست که نزد این کس باشد در آخر روز رمضان و افطار
 آن روز نزد او کند از طعام او و وقت اخراج آن از طلال شب عیدست تا بزوال آفتاب روز عید
 و نقد هم ندارد مگر بسبیل قرض و در وقتش حساب نماید و منت است اخراج آن پیش از رفتن بمصلی و
 جائز نیست از نماز تا خیر نمودن یا اختیار و اگر نتواند از مال خود بیرون کند و واجبست قضای آن
 بعد از وقت و بعضی گفته اند بعد از آن هم اوست و اگر مستحق باشد و تاخیر نماید ضامن گردد و جائز نیست
 نقل از شهر خود با وجو دحق و از عهده بیرون آید اگر تلف شود و مصرف زکوة فطر مستحقان زکوة مالند
 و اگر مستحق نباشد تاخیر نماید و ضامن نباشد و سنتست که بفقیر بکسر از صاعی ندهند مگر فقیران بسیار
 باشند و مال کم جائز است که یک فقیر صاعها بدهند و جائز است که مالک خود صرف نماید مستحقین
 سنت است که با مام و ده یا نایب و در زمان غیبت بفقیر امین امامی و نیت کند و قدر زکوة از براسه
 هر راسی از مالک عیالان او یک صاع است و آن عبارتست از نه رطل هر رطل یکصد و سی و یکم
 از قوت غالب که آن گندم است و جو و خرمای و مویز و برنج و کشک و شیر و افضل خرمای است
 پس مویز پس قوت غالب و جائز است که اخراج قیمت نماید و جائز نیست که یک صاع از چند جنس
 باشد و اگر جائزست چند صاع از چند جنس اخراج کند جائز باشد و آوردن آن در طبخ نه از اصل است
 از اینها باعتبار قیمت یا به قسم سوم خمس است و آن حتی است از براسه نبی یا ششم بعض زکوة و در آن
 سه فصل است فصل اول در آنچه خمس در و واجبست و آن هفت است اول غنیمت و در احرب از
 منقولات و غیر منقولات مگر غنیمت که بی اذن امام گرفته باشند که تمامی آن امام را باشد و مال که
 از یانعیان ستانند و آن کسانی اند که بر امام وقت خروج کرده باشند و ندانند که مال مشرکین
 آن خود را باز خرید و مال که بران صلح نموده باشند داخل غنیمت است و درم معاون و آن
 خیر نیست که از زمین بیرون می آید خواه آنکه روان باشد بچو لفظ و کبریت و قیر یا بسته بچو طلا و نقره
 و قلعی و اسرب و زینق و جواهر بچو یا قوت و فیروزه و عقیق و مانند آن و داخل معاون است ملک
 و گنج و نوره و گل سرخ و سرمه بشرط آنکه قیمت آن نیست دنیا طلا شرعی باشد بعد از اخراج و جمع
 خرچها سوم گنج است و آن بالیست که در زمین دفن نموده اند و واجبست در آن خمس مگر آنکه

در دار الحرب یا بند یا در دار الاسلام و بر اثر اسلام نباشد و اگر بران سکه اسلام باشد قطعه باشد کمال
 الترفیع باید کرد و مالکیت اطلب باید نمود و بعد از آن مخیر است که آنرا مالک شود یا صدقه و ضامن باشد
 بجهت صاحبش یا بمانت نگاه دارد این گاه هیت که مالک آن زمین معلوم نباشد و اگر در موضعی
 باشد که آنرا خریدیده باشد یا بوسیله دیگر بوسی انتقال یافته یا بعلی راجع باشد و همچنین مالک سابق
 بر کشتن باشد و عوی ملکیت کند بی گواه و سوگند قبول نمایند مگر آنکه جماعتی مالک باشند و عوی
 ملکیت نمایند و اگر مالک پیدا نشود آن نقطه باشد همچنین است اگر مردان خود و در اندرون او خیر
 باید و اگر بی خود و در اندرون او چیزی باشد یا در آن یا بنده باشد بعد از خمس و فرتی نیست میان آن
 یا بنده طفل باشد یا بالغ کافر باشد یا مسلمان آزاد باشد یا بنده و شرط آن آنست که بنصاب که هیت
 دنیا و شریعت از طلا برسد بعد از اخراج جمیع خرج چهارم جز نیست که از در یا بقوا صی بیرون
 آید و اگر بر روی دریا یا بند حکم معدن داشته باشد بجم ارباح تجارت و زراعت و ضایعات
 که از معاش و خرج یکساله او فاضل آید از آن اخراج خمس فی الحال واجب نیست بلکه بعد از
 اتمام سال آنچه فاضل آید از آن اخراج خمس باید نمود و اگر از اول سال خرج یکساله را حساب نماید
 نه زیاده و نه کم و از ارباح مذکوره وضع نموده از باقی اخراج خمس نماید بهتر باشد ششمین
 که از مسلمان خسریده باشد که از حاصل زمین اخراج خمس نمایند یا از حاصلش در هر سال ششمین مالی
 حلال است که مخرج مجسم شده باشد و از هم جدا نتوان ساخت و قدر آن بر صاحبش معلوم نباشد
 و اگر صاحبش شناسد با و صلح نماید و اگر قدرش و از صدقه کند و اگر دانند که زیاده بر خمس است خمس
 و زیاده صدقه نماید بجنب غن خود و در غنایم و از الحرب و مالی که مخرج تجرام باشد و زمین دمی و از ارباح
 تجارت و ضایعات نیست بلکه از آنک و بسیار آن خمس واجب است و هر که گنج و معدن بیاید و از غنایم
 چیزی حاصل نماید خمس واجبست خواه طفل باشد یا بالغ کافر باشد یا مسلمان بنده یا آزاد و در هیچ
 یک حول شرط نیست بلکه هر گاه که حاصل شود خمس واجب گردد و اگر ارباح تجارت و ضایعات که جائز
 است تا آخر آن تا با آخر سال از برای احتیاط و اخراج آن در اول سال بهتر است فصل دوم در
 مستحقان خمس و کیفیت قسمت آن خمس شش قسم است باید کرد نصف آنکه سهم الله تعالی است و سهم
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و سهم ذی القربی یعنی خویش رسول صلی الله علیه و آله از آن و است

علیه السلام و سه سهم باقی از ان تیمان و سکیان و انبار سبیل است از بنی هاشم و آن کسانے اند که سبیل
 بعد از سبیل بن هاشم از جانب پدر زن مادر زن چنانکه سید مرتضی گفته و درین زمان اولاد ابی طالب اند و
 عباس و حنف و ابی اسب و مراد بهیم غیر بانست که پدر زن داشته باشد و شرطست فقر و شیخ از اعتبار
 نموده و مراد سبیل کسیت که مالک معاش یکساله نباشد و بیعت پیدا نتواند کرد و چنانکه گذشت و
 این سبیل غریبت که محتاج باشد در سفر و اگر چه در شهر خود اموال و حساب بسیار داشته باشد و در ایشان
 ایمان شرطست نه عدالت نیز و اکثر فقها در زمان ظهور امام علیه السلام جمیع خمس را تقسیم وی باید کرد
 تا قدر کفایت آنها برساند و بجه در باید تمام کند و فاضل او را باشد و در زمان غیبت نصف آن را بر
 اصناف ثلثه بخش نمایند و سبکی تخصیض کنند نزد اکثر و نصف دیگر که نصیب امامست غیر است که دفن
 کند یا از مال خود جدا کند و وصیت نماید مؤمنی امینی را که اگر امام را در یابد برساند والا وصیت کند مؤمنی
 دیگر را و همچنین تا ظاهر شود یا بر صنف ثلثه بخش نماید گاهی که محتاج باشند چه بر امام واجب است
 اتمام کفایت معاش ایشان در زمان حضور از مال خود و اختیار این بهتر است و واجب است
 که صرف حصه امام در اصناف موهوبه باذن فقیه عدل امامی جامع شرایط فتوے باشد بخش کند
 بر اینها بجه احتیاج ایشان پس اگر چه سبکی فاضل آید شهری و دیگر نقل نماید و باید که فاطمین را تفصیل اند
 بر غیر ایشان پس طالبین دیگر را در زاده از خرج معاش یکساله ندهد و جائز است که چون بر مستحق قرضه
 داشته باشد زنده یا مرده از خمس حساب نماید و جائز نیست نقل خمس از بلد مال با وجود مستحق در اینجا
 پس اگر نقل کند ضامن باشد چون تلف شود و اگر در اینجا مستحق یافت نشود و جائز باشد و بیج ضامن
 نباشد فصل سوم در انفال و آن چیز است مخصوص با امام و آن چند قسم است اول زمین است
 که جمیع اهل آن شده باشند یا از تجارت و آنرا گذاشته دوم زمین است که آنرا تسلیم نموده باشند
 اهل آن بمسلمان بی جنگ و قتال و از ان قبیل است بحرین سوم زمینهای که اصلاً معهود گشته و صاحب
 نداشته باشند و نیز که همواره در خانه و بیستاهما و آنچه در اینجا باشد از معاون و غیر آن چهارم چیزهایی
 و برگزیده مالوک کفر است که مفضوب از مسلمان و ذمی نباشد و پنجم چیزهایی است که از غنیمت ارجح
 برگزیده و پنجم اسب اعلی و کثیر صاحب جمال اعلی و جامه فاخر و شمشیر و زره اعلی و مانند آن ششم
 غنیمت که از قتال جاسعه بغیر اذن امام حاصل شود و هفتم میراث کسی که او را وارثی نباشد و مسلمان

و فوجی دور زمان ظہور امام علیہ السلام حرامست نصرت و حقوق او بغیر اذن او اگر بغیر اذن او
نصرت کند غاصب باشد و حاصل آن امام را باشد علیہ السلام و در زمان غیبت حلال است غیبت
سناک یعنی کتیرانی کہ بسی نموده اند بغیر اذن امام و مساکن بخوبی کابل آن را بخارفته باشند و آنرا کدہ ششم
بسیکنے کہ از ارباب تجارت و صیاعات کہ خمس بدان متعلق است بیرون کند بیش از شش و ستاج
یعنی چیزے کہ حق ایشان بدان متعلق باشد از کسی بخرد کہ اخراج آن حقوق نمیکند و در آن تجارت نماید و در
زمان غیبت بلا بحث این سہ چیز اجماع نموده اند و بعضے گفته اند کہ نصرت و جمیع افعال مباح است
بجز زمین غیر مہور و رستمان و آنچه در آنجا باشد از معدن و درخت و گیاه لیکن میراث بی وارث مباح نیست
مگر از برائے فقرائے شہرے کہ صاحب آن در آنجا مرده باشد

کتاب الصوم روزه افضل عبادت است در رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمودہ روزه دار و در
عبادت است و اگر چه بر فراش خواب کرده باشد مادام کہ غیبت مسلمانان کند و از امام حسن بن علی علیہما السلام
روایت است کہ قومی از یہود و بنو رسول علیہ السلام آمدند اعلم ایشان سوال کرد از برائے چه فرض کرده
خداے تعالیٰ روزه را بر امت تو سی روز فرض کرده بر امتہائے پیشین بیش ازین بغیر علیہ السلام
فرمودہ کہ چون آدم گندم را خورد باقی ماند و شکم اوسی روز پس فرض کرد خداے تعالیٰ بر آدم
وامت اوسی روز گرسنگی و تشنگی را و آنچه شب بخورد و نفعی است از خداے عزوجل بر ایشان پس
فرض کرد خداے تعالیٰ این را بر امت من و بعد از ان آیت را بخواند کہ تبارک و تعالیٰ علیہ السلام
من علیکم لعنم تقون ایما ماعدودات یہودی گفت راست گفتی اسے محمد حبیبیت بخاری کسی کہ روزه دارد
آنرا گفت پیغمبر علیہ السلام نیست هیچ مومنے کہ روزه دارد در ماه رمضان از برائے خدا الا انکہ در حبیب
گرداند خداے تعالیٰ از برائے او ہفت خلعت اول آنکہ بگذارد و حرام از حرام او دوم نزدیک شود
بر رحمت خداے عزوجل سوم کفارت باشد گناہ پدید آید تا آدم چہارم آسان گرداند خداے تعالیٰ
بر وسکرات موخچہ سہامان باشد اگر گرسنگی و تشنگی روز قیامت ششم بر خداے تعالیٰ اورا خلاصی
از آتش ہفتہم طعام دہد اورا از طیبات بہشت یہودی گفت راست فرمودی ای محمد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
در طایات بسیار است و درین بہشت باب اول در کیفیت روزه و اقسام آن روزه
مبارکست از بازداشتن نفس از اقدام بر فطرات بابت از طلوع صبح صادق تا غروب شمس و منقطع است

برہنہ قسم است اول آنکہ موجب قضا و کفارت است دوم آنکہ موجب قضا است خاصہ چنانکہ بسیار
 در روزہ صیغ است از بالغ عاقل یا طفل ممیز مسلمان کہ در سفر و مرض نباشد و پاک باشد از حیض و نفاس
 و جنابت و بیہوشی و مست نباشد و روزہ بر چار قسم است اول واجب و اشکش نوع است و روزہ ماہ رمضان
 از تندر و عمد و باین کفارت و بدل ہدی تمتع و اعتکاف واجب و قضا واجب اگر دم سنت و آن
 روزہ و طریقی ایام سال است الا ایام واجب و مکروہ حرام کہ ذکر میشود و موکد آن پنج شبہ اول و دوم
 اول ہر ماہ است و چار شبہ اول و دوم و چار شبہ آخر و ہدیہ آخر و ایام بیض کہ سیزدہم و چہار دہم
 و پانزدہم ہر ماہ است و روز غدیر یک شبہ ذی الحجہ و موکد بنی ہاشم ربیع الاول و بیست بیت و بیست و ششم
 رجب و دوحا الارض بیت و پنجم ذی قعدہ و مابعد بیت و پنجم ذی الحجہ و بعضی گفتہ اند بیت و چہارم آن
 و عرفہ کسی را کہ از دعا مست نشود و اول ماہ معین باشد و اول ذی الحجہ و تمامی دہہ الار و عرفہ و مابعد
 رجب و شعبان و ہر شبہ و ہر جمعہ و اول محرم و سوم و ششم آن دعا شورابر و وجہ حزن است و مکرہ و آن
 عرفہ است کسی را کہ از دعا مست شود یا در اول ماہ شک باشد و روزہ سنت در سفر غیر سیر
 سہ روز از ہر ماہ حاجت در بدینہ و روزہ سنت مہمان بی اذن کسی کہ او را مہمان است و بعضی روزہ مہمان
 کنندہ بی اذن مہمان و روزہ سنت کسی کہ او را بطعام بخوانند و روزہ فرزندے بے اذن پدر و روزہ
 زن بے اذن شوہر و روزہ سنت بندہ بے اذن خواہ چارم حرام و آن نہ است روزہ ہر دو عید
 و ایام تشریف یعنی یازدہم و دواز دہم و سیز دہم ذی الحجہ کہ بے اذن باشد و روز شک بنیت رمضان
 و آئینیت واجب و دیگر حرام نیست و روزہ مذمومیت و روزہ صحت یعنی آنکہ هیچ سخن نکند و روزہ وصال
 یعنی آنکہ شب روزہ نکند یا آنکہ خوردن شام را تا خیر نماید یا سحر و روزہ سنت زن بے اذن شوہر
 و بندہ بے اذن خواہ و بعضی گفتہ اند کہ اگر منع نماید حرام است و بچنین است روزہ فرزند با منع پدر و
 مہمان با منع مہمان کنندہ و روزہ واجب بانحسب کہ اذان ضرر یا بد و روزہ واجب در سفر مگر روزہ
 بدل ہدیہ تمتع و بدل بدینہ کہ را کہ از عرفات پیش از غروب روز عرفہ بیرون شود و روزہ مذموم
 مقتدی ہر روزہ کہ کسی کہ فرا و حکم حضور دارد یا ب دوم در شروط روزہ اول باو غمت و آن
 شرط وجوب روزہ است پس بر طفل واجب نباشد و اگر چہ طاقت روزہ دہشتہ باشد لیکن بنیت
 است کہ او را عادت دہند بر روزہ در ہیئت سالگی اگر تواند و سخت گیرند بر و بنہ سالگی و روزہ او

درست باشد و نیت سنت کند و اگر شک کند که مانع شده یا نه روزه واجب نباشد و اگر در اثنا
روز مانع شود سنت است که اساک کند و اگر چه چیز سے خورده باشد دوم عقلست و آن شرط وجوب
صحّت روزه است پس روزه بخون اعتبار سے غار دوا و امر کنند بروزه چنانکه صبح را ام
سکند و همچنین کسی که بهوش گشته خواه آنکه پیش نیت کرده باشد یا نه روزه اش صحیح نیست و بعد از
واجب نه و اگر بجهت علاج اورا خورده یا آبشامیدنی داده باشد و اگر در آخر روز دیوانه
یا بهوشی درست و در روزه آن روز باطل گردد و اگر در اثنا روز عاقل گردد یا بهوشی آید
سنت است که اساک نماید و اگر بفعل خود بهوش گردد و قضا واجب باشد کسی که بخواب است و در
صبح است اگر در شب نیت کرده باشد یا پیش از زوال بیدار گردد و نیت کند و اگر بیدار نگردد تا بعد
از زوال نیت نکرده باشد قضا واجب باشد سوم اسلامست و آن شرط صحّت روزه است
نه وجوب چه بر کافر روزه واجبست و از صبح نیست و لیکن بهلام ساقط میگردد و در اثنا روز
اگر مسلمان گردد سنت است که اساک نماید و اما آنچه بارتداد فوت شده قضاے آن واجبست اگر
در اثنا روز مرتد گردد روزه باطل شود و اگر چه باز مسلمان شود پیش از افطار چنانکه عدم سفرست
و آن شرط صحّت روزه واجبست یعنی در سفری که موجب قصر نمازست روزه رمضان و دیگر
روزه های واجب صحیح نیست بلکه قضا واجبست الا ندر روز معین مقید سفر نمیگردد که نذر کند که ماه رجب
معین روزه بدارد و اگر چه در سفر باشد و سه روز بدل پسے متع کسے را که عاجز باشد از آن در حج و عید
روز بدل شتر سے که واجب است بجهت کفارت آنکه پیش از غروب روز عرفه از عوفات رفته چون عاجز
باشد از آن اما روزه سنت در سفر مکروهست الا سه روز از برای حاجت در مدینه و حکم روزه و سفر
حکم قصر نماز است پس اگر در سفر روزه واجبے دارد باطل باشد و قضاے واجب مگر آنکه جاهل بقصر
بوده باشد که روزه اش صحیح است و اگر در شهر نیت اقامت ده روزه کند روزه واجب باشد و اگر
تردد نماید بعد از یکماه روزه واجب باشد و اگر داند که پیش از زوال شهر خود یا شهر سے که نیت اقامت
ده روزه داشته باشد خواهد رسید بخیر است که افطار کند یا اساک نماید و اساک بهتر است و چون
پیش از زوال برسد و افطار نکرده باشد نیت روزه نماید پس بیل و خوب و کافی باشد و اگر افطار
کرده باشد یا بعد از زوال برسد سنت است که اساک نماید و اگر پیش از زوال سفر کند واجب باشد

افطار را اگر بعد از زوال سفر کند اساک واجب باشد و جائز نیست افطار تا آنکه اذان نشنود و در دیوار
 نیز بنیاد آنکه گذشت در باب نماز پنج صحت به نیست صبح نیست روزه از خسته که آن ضرر یا به و بنای ضرر
 بر یافت مریض است یا قول عارف و واجبست بر و قضا و اگر با وجو در مرض روزه دارد صبح نباشد
 قضا واجب باشد و اگر مریض نه گردد بعد از افطار از زوال اساک نماید و اگر قبل از زوال به گردد و
 در واجب باشد نیت و اساک آن روز کافی باشد ششم طهارت از حیض نفاس
 و آن شرط صحت روزه است و صبح نیست روزه از زن حایض و نفاس اگر چه پیش از غروب یک لحظه
 بیدار شود و بعد از صبح باز ایستد و اگر چه بیدار شود و اگر چه بیدار شود و اگر چه بیدار شود
 نماید و بر ایشان قضا روزه واجبست نه نماز اگر شب پاک گردد و غسل نکند آن روز قضا کند
 و کفارت نباشد اما مستحاضه چون غلبه که هر دو واجبست در روز و شب و اگر چه بیدار شود و اگر چه بیدار شود
 و الا باطل و قضا واجب گردد و نیت طهارت از حدث جنابت پس اگر شب ترک غسل کند
 عمدًا یا طلوع صبح شود یا خواب کند بی نیت آنکه شب غسل کند تا طلوع صبح یا بعد از بیدار شدن یکبار
 یا بیشتر باز بخواب رود و روزه اش باطل باشد و قضا و کفارت واجب و اگر عاجز بود از غسل یکم کند
 و اگر بعد از صبح که از خواب بیدار گردد و جنب باشد صبح باشد روزه رمضان در روزه مذکور معین باشد و روزه
 قضا و نذر مطلق صبح نباشد و در روزه سنت خلافت و احکام در روز بخواب یا به قصد روزه
 را باطل نمیکند و جائز است تاخیر غسل و شرایط قضا روزه بلوغ است و عقل در قضا روزه
 و عدم کفر و بهوشی پس واجب باشد قضا بر مرد و حایض و نفاس و مسافر و مریض بعد از زوال غدا
 با سبب سوم در نیت و آن شرطست در روزه صبح نیست بی نیت خواه واجب باشد یا سنت
 معین باشد یا غیر معین و در رمضان کفایت نیت روزه و وجوب و قربت چنین که فردا روزه بگیرم
 واجب تقرب بخدا و یا غیر رمضان واجبست تعیین آنکه چه روزه است با آنکه قضا است یا نذر
 یا کفارت یا غیر آن باین کیفیت که فردا روزه میدارم قضا از رمضان از برای آنکه واجبست
 تقرب بخدا و وقت آن از زوال شب است تا طلوع صبح در روزه رمضان و نذر معین پس اگر عمدًا
 ترک کند تا بعد از طلوع روزه اش باطل باشد و اگر فراموش کند یا آنکه نداند که فردا از رمضان
 خواهد بود پیش از زوال معلوم کند نیت کند تا زوال و اگر از زوال بگذرد باطل باشد و قضا واجب و اما روزه

غیر من حیثی بچو قضا و روزه مذ مطلق و روزه سنت وقت نیت آن از اول شب است تا بزوال و بعضی گفته اند
نیت روزه سنت تا باخر روز جائز باشد و لازم است از برای هر روز نیتی در رمضان و غیر آن بعضی گفته اند
یک نیت در اول رمضان از برای جمیع آن کافیست و جائز نیست روز شک نیت رمضان
و سنت است نیت آنکه از شب نیت پس اگر ظاهر شود که رمضان بوده محسوب باشد و اگر نیت رمضان
روزه دارد باطل باشد و قضا باید داشت اگر ظاهر شود که رمضان بوده و اگر روزه نیت افطار باشد
و پیش از زوال معلوم شود که از رمضان است و انظار نکوهه باشد نیت کند محسوب باشد و اگر بعد از زوال
معلوم شود امساک کند بپیل سنت و قضا ندارد و اگر نیت روزه باشد و در روز ظاهر شود که در رمضان
است نیت واجب کند و اگر بعد از زوال باشد محسوب باشد و اگر روز شک نیت فرضی دیگر دارد
صبح باشد و از آن محسوب پس اگر ظاهر شود که رمضان بوده از رمضان محسوب باشد و آن فرضی
قضا کند و واجبست که بر حکم نیت باشد تا باخر روز پس اگر در اثنا نیت روز نیت افطار کند یا مرتد گردد
و یا مسلمان شود یا ترد کند که افطار کند یا نه روزه اش باطل باشد همچنین است اگر نیت افساد کند پیش از
زوال تجدید نیت و روزه کند و درین چهار مسئله آخرین خلاف کرده اند باب چهارم در احکام فطر
و آن با موجب قضا است تنها یا قضا و کفارت و این در روزه رمضان است و در معین شب
آن و احتکات واجب و قضا در رمضان بعد از زوال اما آنچه موجب قضا و کفارتست هفت است
اول خوردن و آشامیدن هر چیزی که باشد از خوردنی و آشامیدنی و غیر آن عذرا نه به هوا و بهین حکم دارد
اگر بقیه طعامی که در بیخ دندانها مانده باشد و فرد و در روز عدا یا آنکه در حین طعام خوردن اصبح
طلوع کند و او فرو برد آنچه در دهن دارد بلکه باید انداخت یا آنکه طعام خورد گمان آنکه چون روزه اش
باطل شده خوردن او را رواست یا آنکه در شب چیزی چکاند که بخلی فرو رود و دوم جماع کردن آدمی
و غیر آدمی مرد و زن با انزال و غیر انزال و مقول حکم فاعل دارد مرد باشد یا زن و بهین حکم دارد
اگر جماع کند و اندک از شب چند آنے نمانده که بعد از فراغ غسل توان کرد و اگر گمان برده که شب
باقیست و حال آنکه غلط باشد و جماع مشغول شود ملاحظه وقت ناکرده قضا تنها واجب باشد
و اگر ملاحظه کرده باشد هیچ لازم نشود و اگر چه غلط باشد و همچنین قضا و کفارت لازمست اگر جماع طلوع کند
و او جماع مشغول بود و ترک نماید و چون ترک نماید اگر گمان بقای شب داشته باشد و لیکن غلط

وقت تقصیر کرده قضا تنہا واجب باشد و اگر تقصیر نکرده در رعایت و گمان نزدیکی صبح نداشتہ صبح واجب نشود پس اگر زن اطاعت مرد کرده باشد در جماع روزه اش فاسد شود و برہم قضا و کفارت لازم گردد و ہر یک را تقریر نمایند بہمیت و بیخ تا زبانہ و اگر مرد اورا اگر اہ نماہ روزہ زن صبح باشد و برہم قضا و کفارت کی ازہر اسے خود و دیگرے از براسے زن و بر زن صبح نباشد سووم منی آوردن عدا بہت پایہ بازسے زن و غیر آن چارم غبار غلیظ بخلق فرو بردن عدا ہچ گرد آورد خاک و مانند آن و اگر بے اختیار یا بی آگاہی بخلق فرو برد هیچ لازم نشود و بہسم باقی بودن جنب است بر جنابت عدا تا بطلوع صبح ششم خواب کردن جنب است تا بطلوع صبح بی نیت غسل سووم بار تا بصبح بعد از آنکہ دوبار بیدار گشتہ باشد و اگر چہ بر نیت غسل باشد برین چہ اگر خواب کند بر نیت غسل و بیدار گردد پس خواب کند و بیدار گردد دوم بار پس خواب کند سووم در خواب یا تا بطلوع صبح قضا و کفارت لازم شود اما پنجم موجب قضا و تنہا است و نہ است اول خواب کردن جنب دوم بار یا نیت غسل تا بصبح بعد از آنکہ یکبار بیدار گشتہ باشد برین وجہ کہ خواب کند و بیدار گردد پس خواب کند بر نیت غسل و در خواب ماند تا بصبح و خواب کردن اول هیچ واجب نیست و دوم قی کردن است عدا قضا و کفارت لازم گردد و اگر بے اختیار قی کند هیچ لازم نشود و اگر فرو برد پنجم بیرون آمدہ قضا و کفارت لازم گردد سووم آمدن منی است بی قصد بسبب نظر شہوت بر سے کہ حر است بسے نظر چارم حقنہ است بچیزے روان بجم فرو رفتن آبست بخلق بواسطہ آب درہن یا بینی کردن بجهت خکی قضا واجب باشد و اگر از براسے طهارت یا دوا یا ازالہ نجاست آب در دہن یا بینی کردن بے اختیار بخلق فرو برد هیچ واجب نشود و مکر بہست روزه دار را مبالغہ در مضطر بہست شاف کردن بے اختیار ششم خوردن و آشامیدن است و مانند آن بعد از صبح بگمان آنکہ شب باقیست بی ملاحظہ وقت کسی را کہ تواند خواہ دیگرے اورا خبر دادہ باشد یا نہ شب باقیست یا نہ یا آنکہ گفتہ باشد کہ شب مانده و او در مرغ پنداشتہ مگر آنکہ دو عدل گفتہ باشند کہ شب مانده و او اعتبار کند قضا و کفارت نیز لازم نشود و ہفتم خوردن و آشامیدن است و مانند آن بیش از غروب بجهت تاریکی یا تقلید غیر و اگر بطن غالب افطار نماید هیچ واجب نشود و ہشتم عدا ترک نیت کرد دست بجم سر یا آب فرو بردن عدا دھم کذب بر خدا و رسول و ائمہ

علیه السلام عمداً و بعضی باین هر سه آخرین کفارت لازم دهمشسته اند و بعضی باین دو آخرین قضا
 نیز واجب نگردانیده اند ششم و کفارت مکرر نشود بکبار فساد و روزی از ماه یا یک روز
 چون جهت انسا و نه یکی باشد همچو خوردن و جماع کردن یا آنکه پیش از فساد دوم کفارت اول داده
 باشد و چون یکی باشد جهت انسا و کفارت مکرر نشود و یا وجود فساد واجبست امساک و باطل نشود
 روزه به فرو بردن آب دهن مادام که از دهن جدا نشده باشد و اگر چه بازبان بیرون آورده باشد
 یا در دهن جمع کرده فرو برد و اگر با لکنت بگیرد یا بجامه و مانند آن پس فرو برد یا آب دهن دیگر
 فرو برد روزه باطل شود و قضا و کفارت واجب گردد و اگر آب از دماغ بخلق فرو بردی آنکه بدین
 بنیاد تصور می نماید و اگر چه نوازند بیرون آوردن و اگر بدین بنیاد پس فرو برد یا از آن دیگر
 فرو برد باطل شود و بعضی باین کفارت نیز واجب دهمشسته اند و اگر آب دهن یا بقیه طعام
 در پنج دندانها فرو برد پس اگر در تحلیل تقصیر نمود و باشد قضا لازم شود و الا هیچ نباشد و بعضی چنانچه
 بشیاف و برنجین چیزه در دهان که باندرون برسد و دواهای جراحت بچیزه که باندرون رسد
 و چکانیدن چیزه در گوش و شستن زن در آب قضا واجب دهمشسته اند و کفارت رمضان
 عتق بنده است یا دو ماه روزه داشتن یا بی یا شصت مسکین را طعام دادن و اگر جماعی فساد
 نماید همچو زنا و شرب خمر یا مال حرام هر سه واجب گردد و کفارت روزه نذر و عید و کفارت و ضمانت
 و کفارت قضا و رمضان ده مسکین را طعام دادنت و اگر عاجز آید سه روز روزه بدارد و هر که
 در رمضان افطار نماید عمداً و حلال داند مرتد است و اگر حلال نداند دو بار تضرع نماید و نوبت
 سهیم کشیدن بعضی گفته اند نوبت چهارم باب پنجم در تعقیبات و مکروهات مکرر هست خائیدن
 عتک و چکانیدن دوا در گوش و بینی بچیزه که بخل نرسد و زنان را بوسه زدن و باری کردن
 و در چشم کشیدن چیزه که درد مشک یا صبر باشد و فصد و حجامت کردن چون ضعف آورد و بوی
 کردن ریاحین و نرجس و برکندن دندان و حقه نشیانات و ترساندن حایمه بر بدن و نزل کردن
 و مفارقت بر دیگره نمودن و سفر کردن مگر از براسه حج یا غزای ضرورتی یا بعد از گذشتن هیت
 و سه روز شستن زن در آب و خواندن شعر اگر چه حق باشد و سنت است بسیار خواندن قرآن
 و دعا و تسبیح و استغفار و صدقه دادن و کشودن روزه داران و محسور کردن و اگر چه بآب باشد

دو روزہ واجبہ مبالغہ بہت و در رمضان بیشتر و ہر چند بصر تزدکتر باشد بہتر و آب روزہ نشودن
 یا شیرینی چھو خرا و مویر یا شیر و از نماز موخر داشتن مگر آنکہ دیگرے انتظار کشد و در شب اول ماہ
 پیش زن رفتن و احیائے شب قدر کردن با احوالے شبہای فرد کہ شب نوزدہم و بیست و یکم و بیست
 و سوم است و خواندن سورہ علقہ و در دوم در شب بیست و سوم و اعتکاف گرفتن در دہم
 آخر و بر نوافل موافقت نمودن و خواندن دعا نزد افطار اللہم ک صمنا و علی رزقک انظرنا و تقبلہ
 منا و ہب الکلما و اقبلت العروق و فی الاجر اللہم تقبل منا و اعنا علیہ و سلمنا فیہ و سلمہ و جاکرہ
 چشیدن و خامیدن نان از برائے کوہک و ریختن خوردنی در دہن مرغ و مکیدن انگشتی و مانند آن
 و مکروہست مکیدن استخوانا باب ششم در بقیہ احکام جائز نیست تاخیر روزہ قضا از ان
 سالی کہ فوت شدہ با اختیار و سنت است در ان شتاب کردن و مکروہ نیست و در دہم ذی الحجہ
 و در دہستہ کہ از امیر المؤمنین علی علیہ السلام کردہ اند ضعیف است پس اگر تاخیر کند از رمضان
 دیگر واجب باشد یا قضا قدیم از ہر روزے بیک قطعام دودہ سنت است و اگر عسر م قضا
 دہشتہ باشد ولیکن مریض گردد یا زین حالیض شود فدیہ واجب نشود و قضا باید کرد و اگر مرض
 ہو از رمضان تا ہر رمضان دیگر بکشد و بہ نگر د فدیہ بدہد و قضا نباشد و بعضے گفتہ اند کہ قضا باشد
 و فدیہ نباشد و بعضے بنا بر احتیاط جمع کردہ اند میان قضا و فدیہ و مسافر حکم مریض دارد و درین ہنگام
 پیش بعضے و اگر مریض بہ نگر دو ہر و پیش از ان کہ قضا تواند کرد نہ قضا واجب باشد و نہ کفارت
 ولیکن قضا سنت است ولی را و اگر قادر بود بر قضا و میر و پیش از ان واجب باشد قضا بروی
 و ولی بزرگترین پسر است اگر نباشد بزرگترین فرزند ان اگر نباشد بزرگترین خویشان از مردان و
 اگر نباشد از زنان و اگر دوی باشند یا زیادہ بخش نمایند و اگر یکروز منکر گردد حکم فرض کفایہ دہشتہ
 باشد و اگر دوی دیگر یا با چارہ گیر صحیح باشد و سنت است در قضاے پیاسہ داشتن و تریب در ان
 واجب نیست و بر کس کہ روزہ واجب باشد از قضاے رمضان و غیر آن جائز نیست او را
 روزہ سنت داشتن و روزہ سنت واجب نمیشود بشرع و جائز است ابطال آن و لیکن
 سنت است اتمام آن و بعد از زوال مبالغہ بیشتر است و اگر نذر روزہ روز معین کند یا رعدہ یا
 معین و آنہا در سفر اتفاق افتد یا در مرض افطار کند قضا نماید و اگر ہر کس واجب باشد صوم ہر

نذر و قضاے رمضان لازم باشد کہ قضای رمضان مقدم دار و برتر و هیچ کفارت بیرون باشد
 اگر افطار از برائے عذر سے بوده باشد و ہر روزہ کہ شرطست در آن بیانی و شستن و بچھو کفارت و
 نذر مقید بدان اگر در اثنا سے آن افطار نماید از برائے عذر سے آنرا تمام کند بعد از زوال عذر
 و اگر بی عذر سے افطار نماید از سر گیر دالا کہے کہ برو دو ماہ بیانی واجبست چون یکماہ و یکروز
 بدار جائز است اور افطار بعد از آن کو ہمچنین کہے کہ برو یکماہ بیانی واجبست چون پانزدہ
 روز بدار دو کہے کہ برو سہ روز بیانی بدل ہدی واجبست جائزست کہ افطار نماید بعد از
 دو روز و کہے کہ برو روزہ دو ماہ بیانی واجبست و او عاجز باشد جائزست اور روزہ دو ماہ
 ہیچیدہ روز روزہ بدار دو اگر اصل روزہ نتواند داشت استغفار کند و مرد پیر و زن پیر چون
 از روزہ عاجز شوند ہمچنین کہے کہ تنگی برو غالب است و امید ہی ندارد افطار کنند و صدقہ بدہند
 از ہر روز سے بیک مد طعام پس اگر بعد از آن قادر شوند قضا نمایند و نہ کہ اور اضع حمل نزدیک
 است یا شیر طفلش گست و صاحب تنگی کہ امید ہیہو سے نہ دارد افطار نماید و قضا کند با صدقہ
 و مکڑہست کسی لاکہ افطار نماید طعام و آب را بر خوردن و جماع کردن و اگر مسافر اگر کہند زجب
 حاضرہ خود را بر جماع واجب بود و یو کفارت از ہر اے زن نہ از ہر اے خود و اگر بعد افطار
 سفر کنند پیش از زوال یا اختیار کفارت ساقط نشود و اگر با خطر سفر کنند نیز ساقط نگردد پیش بعض
 ہمچنین است اگر فرض روزہ بوجہ دیگر ساقط گردد از حیض و نفاس و جنون و ہیوشی و مانند آن
باب ہفتم در ثبوت شہر رمضان ثابت میشود رمضان بدین ماہ و اگر چہ تھا باشد و
 بگو اہی و دو عدل بران و بہ فاش کشتن و بگشتن سی روز از شعبان و اگر چہ حاکمی بآن حکم نماید
 و شہر اے کہ بیک دیگر نزدیک اند ہیچو بصرہ و بغداد یک حکم دارند نہ شہر اے و در ہیچو بغداد و مصر
 و اگر اول شعبان معلوم نباشد رجب راسی بشمارند و شعبان راسی و اگر اول ہیچ ماہ معلوم
 نباشد از رمضان سال گذشتہ ہیچ روز بشمارند و بعد از آن اول رمضان سال آیندہ باشد و در سال
 کیستیش روز بشمارند و اگر ماہ بیند و سفر کنند شہر سے دور و در انجاست سی و یک ماہ نہ بیند روزہ دارد
 با ایشان و اگر شب ہیست و نہم ماہ بیند روزہ بکشاید و نہت است طلب ماہ شک و خواندن دعا
 گاہے کہ ماہ بیند و بعضی واجب داشتہ اند کہ بخوانند زہلال رمضان این دعا را کہ الحمد للہ الذی

از ریاضین و غیر آن و خریدن و فروختن و مجادل کردن با کسان و سخن فحش گفتن و دشمنانم دادن
 و از مسجد بیرون آمدن و جمیع آنچه روزه را باطل کند اگر مضطر شود و بخیرین طعمای از برای خود
 یا جامه که مستر عورت کند یا فروختن چیز به بهای او اینها مجز و جائز باشد و فاسد میگردد اعتکاف را
 هر چه روزه را باطل کند اگر در روز واقع شود و از زمان متعین رفتن و از مسجد بیرون رفتن و آخرین
 و فروختن و مجادل نمودن و سخن گفتن حرامند مفسد پس اگر اعتکاف واجب متعین باشد بگذر و شب
 آن با نسا آن کفارت لازم شود خواه بجای باشد یا انزال یا غیر آن و اگر غیر معین باشد واجب
 نمیشود کفارت الا بجای خاصه پس اگر جماع کند در روز رمضان یا در روز معین دو کفارت واجب
 شود و الا یکی و اگر مرد زن هر دو مختلف باشد بر هر یک کفارت باشد همچنین و اگر اگر اه کند زن را بجای
 و در رمضان بر هر دو چهار کفارت باشد و اگر اگر اه کند زن متکلف را بنیاد در رمضان لازم شود بر هر دو
 و دوازده کفارت از برای آنکه باطل روزه تنها بحرام سه کفارت لازم میشود و باطل اعتکاف
 همچنین سه کفارت و باطل روزه زین همچنین شش کفارت و اگر اطاعت نماید بر هر یک شش
 کفارت باشد و کفارت آن عتق بنده است یا دو ماه روزه بیایی یا شصت مسکین یا طعام دادن و زنی
 که طلاق رجعی داده شده یا مرد و شوهر او بیرون رود بنزل خود از برای عده و بعد از آن قضا کند
 اگر واجب باشد همچنین است حائض و نفسا و مرسیفه که در مسجد نتواند بود و محرم کج گاه که از فوت
 عرفه و شعر ترسد کسی که ترسد بر نفس یا مال خود بسبب بودن در مسجد بیرون رود و قضا کند بعد از آن
 و جائز نیست بر بام مسجد رفتن مگر از برای ضرورت فصل اعتکاف سنت است خصوصاً در
 دهمه آخر رمضان و دهمه است از رسول صلی الله علیه و آله که اعتکاف دهمه رمضان برابر و حج است
 و دو عمره و واجب نمیشود الا بگذر و شب آن و به نیابت از قبل پدر و با جاره و ادن نفس خود و گذشتن
 دو روز با اعتکاف روز سوم واجب میگردد و سنت است که در نذر اعتکاف شرط کند رجوع از آن
 گاهی که عارضه پیش آید از مرض و غیر آن و جائز است شرط رجوع هر گاه که خواهد و چون کتب شرط
 بیرون رود از اعتکاف واجب معین یا مندوب قضا نباشد و در غیر معین خلافت در قضا واجب
 نیست تابع در اعتکاف مندوب الا آنکه شرط کند لفظاً یا معنی پس اگر نذر کند اعتکاف شش روز
 جائز است که اعتکاف گیرد سه روز و ترک کند پس سه روز دیگر اعتکاف گیرد و اگر نذر اعتکاف ایام

مسئله کنایه رمضان مثلاً بی شرمار جمع و بعد از سه روز یا زیاده بیرون رود باقی شهر را اعتکاف گیر
و قضا کند آنچه گذشته و کفارت بدهد و اگر نهد بپای غیر معین کند یا تسامع و در اثنا سه آن بیرون رود
از سر گیر و کفارت نباشد بجز جماع و اگر نذر و نه آخر ماه کند نه روزگانی باشد اگر ماه کم آید و اگر از ایام
اعتکاف کمتر از سه روز مانده باشد یا نذر یک روز یا دو روز کند واجب باشد سه روز تمام کردن و
چون از برای ضرورت بیرون رود واجب نباشد قضا و احتیاج نیستی نباشد بعد از انقضای
و اگر نذر کند اعتکاف چهار روز سه روز اعتکاف گیر و قضا کند روز چهارم و دو روز دیگر آن ضمیمه کند
بر سهیل و خوب و اگر نذر کند اعتکاف یک روز یا طل باشد و اگر بمیرد بعد از تحقق قضا واجب
باشد بر ولی که قضا کند

کتاب الحج و دوران دوازده بابست باب اول در شرایط حج عبارتست از قصد مکه از برای
ادایه عبادات مخصوص و وجوب آن یا باصل شرع است و آن در عمره کیبار است و آن را
حجۃ الاسلام خوانند یا نذر و عمد و یمن یا با جاره از قبل کسی یا با فساد حج و اگر سنت باشد واجب
نمی شود و حجۃ الاسلام الا نهشت شرط اول بلوغ پس واجب نیست بر صبی و صحیح نیست از و اگر اگر
میر باشد با خون ولی پس اگر بالغ گردد پیش از مشعر تجدید نیت واجب کند و صحیح باشد حج او محسوب
و اگر بعد از وقت بالغ گردد و وقت باقی باشد تجدید نیت کرده و وقت از سر گیر و محسوب باشد و
مراد به ولی پدر است و جد و وصی و وکیل یکی از ایشان و مادر و نفقه زایدی سفر از برای صبی
بر ولی لازم باشد همچنین کفار که بفعل عمد و سهو واجب میگردد و اگر صید و اما آن کفار است که
بفعل عمد لازم میشود نه سهو و بجزو جماع واجب نباشد و هر که نذر بولی باشد و دم عقل پس واجب
نیست بر بخون و صحیح نیست از و جائز است ولی را که احرام گیرد و با او امر کند و او را تعجیه و بیوشاند
و در اجابها سه احرام و از هر چه حرام است و از انگا و در و چون طوان با و کند باید که طهارتش
نفرماید پس اگر پیش از وقت بشعر بهوش آید و عاقل گردد نیت واجب کرده صحیح باشد و محسوب
سوم حریت پس واجب نیست بر بنده و صحیح است از و باذن خواجه و اگر اذن دهد جائز است که
رجوع کند پیش از شروع در بعد از آن و اگر آزاد گردد و پیش از مشعر محسوب باشد از حجۃ الاسلام
و واجب باشد تجدید نیت و خوب چهارم مالک بودن از و در احله است کسی را که سفر بایر کند

بآنجائیں واجب نباشد برکے کہ نہ ہستہ باشد و اگرچہ پیادہ تو اندرفت و گدائی کردن و اگر گدائی حج کن
 محسوب نباشد از حجۃ الاسلام بعد از استطاعت مگر آنکہ پیشتر واجب گشتہ باشد و اگر اور ازاد و
 راحلہ و مسرہ معاش عیال بخشند واجب گردد و اگر مالی بخشند کہ بآن تربیت زاد و راحلہ نماید واجب
 نگردد و تا آنکہ قبول کند و قبول کردن واجب نباشد و اگر با جبارہ بگیرند اور از برائے عمل در سفر تفرکہ کنند
 واجب گردد و غنی بگدائی حج کند محسوب باشد از قبل آنکس کہ نائب اوست نہ از قبل خودش بعد از
 استطاعت و بر فرض دار حج واجب نمیشود الا بعد از آنکہ فاضل آید مال او از قرض بقدر استطاعت
 واجبست خریدن زاد و راحلہ و اگرچہ زیاد از قیمت باشد و واجب نیست فروختن جامہ و خانہ و منہ
 از برائے خریدن زاد و راحلہ و قرض کردن از برائے حج و فرزند را مال دادن بہ پدر بخیم خرج معاش
 عیال است تا باز گردد و گاہے کہ واجب التفقہ باشند ششم صحت از مریض است کہ از سفر ضرر یابد
 و قدرت بر سواری پس اگر نتواند سوار شدن و ضرر نیابد واجب باشد و اگر محتاج باشد بر فتنی
 و نباشد یا بآلت و ہسبالی کہ نباشد یا بحرکتے کہ نتواند ساقط گردد و تمام خالی بودن را هست از دزد
 و دشمن و مانند آن پس اگر خوف بہ نفس یا مال یا عرض دہشتہ باشد و بعلیہ ظن ساقط گردد اگر محتاج
 باشد بید رقتہ یا مال از برائے دشمن و نتواند داد و واجب باشد مادام کہ نقصانے نیابد و اجبست
 رفتن برائے امن و اگرچہ دور تر باشد یا دریا بود و اگر راہ ہا برابر باشند در ایمنی مخیر است بر ہی
 کہ رود و اگر ہیچ یک امن نباشد ساقط گردد و اگر در اثنائے راہ خوف شود یا در یا مضطرب گردد
 باز گردد و اگر در بازگشتن و بدون نیز خوف باشد رفتن بہتر باشد و واجب نیست با دشمن جنگ کردن
 و اگر چہ کافر باشد با وجود علیہ ظن برایشان ہشتم امکان رسیدن است در وقت حج پس اگر وقت
 تنگ باشد یا بشتاب رفتن محتاج باشد و نتواند ساقط گردد و در آن سال و با وجود مشرابطہ اگر
 اہمال نماید در ذمت او قرار بگیرد و اگر ببرد قضا کنند از اصل ترکہ از منزل خودش و اگر مال کم باشد از
 ہر جا کہ ممکن بود و اگر چہ بیقات باشد واجب است حج بر کافر و صحیح نیست از دلالا باسلام و اگر مرد گردد
 و بعد از احرام باطل نشود حج او چون توبہ کند و مخالفت اعادہ حج کند اگر خلعہ در رکتے کردہ باشد
 وزن را شرط نیست محرم مگر آنکہ محتاج بآن باشد و همچنین اذن زوج در واجب و جائز نیست و را
 کہ حج سنت کند بے اذن زوج و کو را شرطست کسی کہ اورا بہرہ داری آن نتواند پیادہ رفتن

در راه حج بهتر از سوار نیست گفت که حضرت امام حسن بن علی علیهما السلام بیست حج پیاده گذارده
حج واجب بند و عهد و پیمان شرط است و صحبت نذر و شبه آن بلوغ و عقل و اسلام و اذن زوج زوجه
را و اذن خواجه بنده را و اذن پدر و فرزندان و اگر نذر حج کند در سال معین لازم باشد پس اگر عاجز گردد
از آن در آن سال حج ساقط شود و اگر تعیین سال نکند حج نکند چون قاهر گردد و اگر نذر حج پیاده کند و حج
باشد پس اگر سوار شود با وجود قدرت محسوب نباشد و اگر کسی که بروججه الاسلام واجبست نذر حج
کند که پیش از حجه الاسلام گذارد نذر درست نباشد و اگر بمیرد و بروج حج نذر کند باشد قضا کند از حاصل
ترکه و بخش نمائند ترکه را بر حج نذر کند و حجه الاسلام و دین اگر باشد اما حج نیابت شرطست در نایب
بلوغ و عقل و اسلام و واجب نبودن حجی بر او و قدرت او بر افعال حج و علم بآن و اذن خواجه بنده
را و شرط نیست که مرد باشد بلکه جائز است نیابت زن از قبیل مرد و زن و همچنین شرط نیست آنکه
نایب حج کرده باشد بلکه صحیح است نیابت کسی که هرگز حج نکرده چون بروج واجب نباشد و بعضی بخون
نیابت صبی میز کرده اند و شرطست در منوب عنه یعنی کسی که از قبل او حج گذارده میشود ایمان مگر آنکه
پدر نایب باشد و موت یا عجز او در حج واجب و در حج سنت این شرط نیست و جائز است در حج
سنت نیابت از قبل زنده قادر و در آن فضل بسیار است و نقلست که از قبل علی بن یقین که از خالصان
امام موسی کاظم علیه السلام بوده پانصد و پنجاه کس در یکسال حج سنت گذاردند و کمتر چیزی که یک
کس را دهشت کصد و پنجاه دنیا را طلبا بود و بیشتر ده هزار دنیا را طلبا پس اگر نایب بمیرد بعد از احرام
و دخول حرم محسوب باشد و اگر پیشتر بمیرد یا زستانند از اجرة آنچه مقابل فعل باقیست و حجه است بر نایب
بر شرطی که کرده باشد در حج از سنتها و جائز است نیابت در بعضی افعال حج همچو طواف و سعی و رمی جمرة
و فرج با عجز منوب عنه نه در احرام و وقوف بعرفات یا مشعر و شب دهنی بودن و سر تراشیدن
و بر نایب واجبست آنچه لازم میشود از کفارات و هدیه و اگر حج را افساد نماید حج کند در سال آینده
یا اجرة باز پس دهد و اگر کسی وصیت نماید مبلغی از برای حج واجب اجرت المثل را از اصل ترکه
خراج نمایند و زیاده را از ثلث آن در حج سنتی هم را از ثلث ترکه اخراج نمایند اما حج سنت
شرطست در آن اسلام و آنکه بروج واجب نباشد از حجه الاسلام و غیر آن و اذن خواجه و زوج
بنده و زوجه را و شرط نیست بلوغ و اذن پدر و مادر در حج سنت و اگر چه افضل نیست که از ایشان حج نمایند

باب دوم در اقسام و افعال حج قسم است تمتع و قرآن و افراد اتماع فرض است
بر کسی که منزل او از مکّه بدو از ده میل دور باشد و آن دو دیگر فرض است بر اهل مکّه و کسانی که در
حوالے مکّه می نشینند و بر صاحب هر دو منزل واجب باشد فرض نمائے که اقامت او در آنجا
بیشتر است و اگر برابر باشد مخیر است و فرض کسی که اقامت نموده در مکّه فرض اهل مکّه میشود
در سال سوم و جائز است هر یک را عدول بغير فرض دیگرے از برائے ضرورت بجهت ترسی اجیض
و نفاس و خلاف کرده اند درین که جائز است کمی راجع تمتع با اختیار در حجه الاسلام و افعال حج
تمتع بیت و تیج است اول نیت عمره دوم احرام از برائے عمره از میقات سوم تلبیه چهارم
پوشیدن دو جامه احرام پنجم طواف خانه از برائے عمره ششم دو رکعت طواف هفتم سعی میان
صفاء و مروه هشتم تقصیر نهم پس نیت حج دهم احرام حج از مکّه روز ترویبه یا زدهم تلبیه دوازدهم
پوشیدن جامه احرام سیزدهم رفتن بعرفات دهم آنجا تا بفرود شمس روز عرفه چهاردهم
بشعر رفتن پانزدهم توقف نمودن آنجا از طلوع فجر تا طلوع شمس روز عید ثانی زدهم آمدن بنی
و سنگ انداختن بکعبه عقبه هفدهم فرج دهے بعد هم تراشیدن سر نوزدهم آمدن بکعبه طواف
کردن از برائے حج بیستم گذاردن دو رکعت طواف بیست و یکم سعی میان صفاء و مروه از برائے حج
بست دوم طواف نسابت و سوم دو رکعت آن بست و چهارم پس رفتن یعنی دهم شب
یازدهم و دوازدهم و سیزدهم بست و پنجم انداختن سنگ بهر سه حجره و انا ازینها ارکان سیزدهم است
اول نیت عمره دوم احرام بعمه سوم تلبیه چهارم طواف خانه از برائے عمره پنجم سعی آن ششم
نیت حج هفتم احرام حج هشتم تلبیه نهم بعرفات دهم رفتن یا زدهم طواف حج دوازدهم
سعی آن سیزدهم ترتیب و باطل میشود حج ترک کی از ارکان بعد از سهو که اگر هر دو توقف ترک کند که حج باطل می شود
و اگر سهو باشد و باطل نمیشود ترک باقی افعال اگر چه بعد یا شد ما حج مفرد افعال آن مثل افعال گذشته
است الا آنست که مؤخر است عمره آن از حج در عمره آن که عمره مفرد خوانند واجبست طواف نسابت
دو رکعت بعد از سر تراشیدن یا تقصیر نمودن و همچنین است در عمره مفرد و درین حج
دهے نیت و آن حج قارن مثل حج مفرد است الا آنست که حاجی با خود همراه میدارد دهے را از
حین احرام و اما شرایط انواع حج تمتع را چهار شرط است اول نیت دوم گذاردن آن در ماهای

حج که آن سوال است ذوالقعدة و ذوالحجه سوّم حج و عمره را در یک سال بجای آوردن و احرام
 حج گرفتن از مکّه و افضل مسجد است و افضل آن مقام حج مفرد راسته شرطست اول نیت دوم
 گذاردن حج در ماههای حج و گرفتن احرام از میقات اگر می نباشد دالا از خانه های هر دو مکان
 همچنین است تمتعه عمره و آن واجبست باصل مشروع و عمره یکبار بشهر ایحج و آن دو وقت
 عمره تمتعه و عمره مفرد و اما عمره تمتعه فرض کسی است که از مکّه دور باشد و از ده میل و عمره مفرد منقطع
 اهل مکّه است و حائے مکّه چنانکه گذشت و گاه هست که واجب میشود و بند و شیه آن و با جاره دان
 نفس خود از برائے عمره و با فساد عمره و بقوت حج معین چون شروع در حج کرده باشد فوت کند و واجبست
 که حلال شود و بعمده منفسد و بیرفتن بلکه اگر واجب باشد حج گذارد زیرا که جائز نیست در مکّه رفتن
 بی احرام حج یا عمره و اگر بیکه بسیار آید و رود و بچوبیمه کش صاحب ملک بلکه یا از برائے قتال مباح رود
 یا بعد از حرامی رود که از حلال ازان یکماه گذشته باشد عمره واجب نباشد اگر بی احرام بیکه
 رود و گنگار باشد و قضاء آن برود واجب نباشد و وقت عمره واجب باصل مشروع بعد از
 حج است چون ایام تشریق بگذرد و سنتست عمره مفرد در هر ماهی بلکه در هر روز و کیفیتش
 آنست که نیت کند احرام گیرد از میقات یا از بیرون حرم و افضل میقات آن جعرانه است پس
 تقیم پس حدیبیه و طواف خانه کند و دو رکعت نماز طواف بگذارد پس سعی کند میان صفا و مروه و
 سه مرتبه از صفا تا تقصیر کند پس طواف نساکند و دو رکعت نماز بگذارد و بعد از مرتبه تر استخیدن یا تقصیر کردن
 حلال میشود و هر جمیع چیز یا غیر از زنان و بعد از طواف نسای ایشان نیز حلال شوند و کسی که عمره تمتعه
 گذارد جائز نیست او را بیرون رفتن از مکّه پیش از آنکه حج بگذارد یا با سوّم و احرام و
 آن واجبست بر هر که بیکه در میرود الا کسی که بیشتر احرام گرفته باشد و از احلال او ازان یک ماه
 گذشته یا آنکه بجهت قتال مباحی رود یا آنکه بسیار آید و رود و بچوبیمه کش و صاحب ملک جائز نیست
 محرم را احرام گرفتن پیش اتمام مناسک اول و واجبست احرام از میقاتی که حضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله و سلم تعیین نموده و جائز نیست پیش ازان الا کسی را که نذر کرده باشد که پیش از رسیدن
 بمیقات احرام نگیرد کسی را که خواهد که عمره مفرد گیرد و در رجب و ترمذ که بگذرد پیش از رسیدن بمیقات
 پس پیش از میقات احرام گیرد تا بعضی افعال عمره را در رجب در یابد از برای ادراک فضیلت همچنین است

و جائز نیست که از میقات بگذرد بی احرام پس اگر عمد بگیرد واجبست که باز گردد اگر فراموش کند
 بماند و ننواید بازگشتن بمیقات باز گردد و هر جا که ممکن باشد و اگر نمیکند رفته باشد بیرون آید تا بیقات
 اگر ننواید بیرون جسم آید اگر ننواید از آنجا که هست احرام گیر و میقات ششم است اول عقیق
 از برای اهل عراق و در هیچ جهات آن حرام صحیح است افضل آن مسلح است پس عمره پس ذات
 عرق دوم مسجد شجره از برای اهل مدینه در حالت اختیار و با نظر از حجه سوم حجه و آن میقات
 اهل شام است چهارم که هیلیم از برای اهل یمن پنجم تسنن المنازل از برای اهل طائف و مکه که
 منزل او نزدیکتر باشد بلکه از میقات میقات او منزل او است ششم که است از برای حج تمتع کسی که
 راه او بر یکی از این میقاتها نباشد احرام گیر دگای که برابر میقات نزدیکتر مکه برسد و اطفال را
 برهنه کنند از چاه رخ و جائز است از میقات و واجب است که نیت احرام کند بحجة الاسلام
 یا غیر آن بلکه تمتع است با قرآن یا افراد و یا عمره تمتع یا مفروده از برای انکس و حبست یا سنت تقرب
 بخدا و بر حکم نیت باشد تا بفرغ و پیوسته دارد نیت را تلبیه و صورت تلبیه نیست که لبیک اللهم
 لبیک لبیک ان الحمد والنعمة والملك لا شریک لک لبیک و این تلبیه واجبست تمتع و مفرو
 و منعقد نمیشود حرام ایشان الا تلبیه و گنگ اشارت کند یا بگشت و دل بان پیوندد و قارن
 مخیر است میان تلبیه و اشعار شتر و تقلید و اشعار را گشت که شق کند جانب راست که بان شتر را
 زحون آن در و س مالدا معلوم شود که صدقه است و تقلید آنست که در گردن پاسبیکه
 از نعلین بندد که در آن نماز گذارده باشد یا سیمانه بندد یا مانند آن تا دلالت کند بر آنکه صدقه است
 و تقلید شتر است میان شتر و گاو و گوسفند و اما اشعار مخصوص به شتر است و همچنین واجبست
 که در جامه حرام بپوشد کسی که بردارد آن دیگر باز نکند و شرطست بودن آن از لباسی که صحیح باشد
 نماز در آن و آنکه دوخته نباشد و پاک باشد و جائز است زنان را احرام در جامه دوخته و حریر
 و اگر از آنده شسته باشد شلیب جامه بپوشد و اگر روان باشد قبا یا پیرهن را سرنگون مپوشد و
 سنت است بکس از تلبیه کسی را که احرام عمره تمتع گرفته تا که خاها و کتفه را نه بیند و کسی را که عمره مفرو
 گرفته و احرام از بیرون حرم تا آن زمان که در حرم آید و اگر احرام از کمر گرفته تا آن زمان که
 خانه کعبه را بیند و کسی را که احرام حج گرفته تا بنزدال روز عرفه و مردان را آواز بلند کردن نیست

شرط کردن که اگر او را ضرر دهنده شود و از مرض یا دشمن یا غیر آن حلال شود و بدون لباس احرام از
 بنه و موسی سرگذشتن از اول ذی القعدة متعرا و بدون شستن و ناخنهای چیدن و شارب گرفتن
 و نوره مالیدن و غسل کردن واجب است اگر فتنه بعد از فرض ظهر یا فرضی دیگر پیشش گشت نماز سنت
 و زمان را حیض مانع نیست از احرام و سنت است غسل از برائے درآمدن بلکه از چاه بمیون یا نجس
 و اگر نتواند از منزل خود و خانیدن از خود درآمدن در مکة از جانب بالا پائے برهنه یا پیشانی غسل
 از برائے درآمدن در مکة و مسجد و درآمدن از در بنی سید پیش در ایستادن و دعا خواندن
باب چهارم در طواف و آن رکعت باطل میشود حج تبرک آن عمدتاً قضا کند اگر سهو و ترک کند
 و اگر نتواند تائبی فرستد تا قضا نماید و شرط است در آن طهارت و ازالت نجاست از جامه و بدن
 و آنکه مرد و ختنه کرده باشد و واجبیت در آن نیت و ابتدا کردن از حجر دخیل و نیت و هفت بار گرد
 بر آمدن و خانه را بدست راست گزشتن و حجر را در طواف داخل ساختن و مقام را بریدن
 و بعد از آن دو رکعت نماز طواف در مقام الحرام علیه السلام گذاردن و اگر انبوهی نگذارد و پس
 مقام یا یکی از دو جانب آن نماز گذارد و سنت است پیش حجر ایستادن و حمد خدا را تعالی گفتن
 و صلوات بر بنی داکل و علیهم السلام فرستادن و دعا خواندن و حجر را دست مالیدن و بوسیدن
 و شتاب رفتن در سه نوبت طواف همچو دیدن شتر چهار بار دیگر هموار رفتن و پیش رکن مستجاب
 ایستادن و هر دو دست بر آنجا کشیدن و شکم دروے خود را با آنجا مالیدن و همچنین جمیع ارکان را
 خصوصاً عاتقی و یاقتی و سی حد و شخصت بار گردید و خانه نزدیک رود و مکرمست در آنجا
 طواف سخن گفتن بغیر دعا و خواندن قرآن و در طواف سنت زیاده بر هفت بار گردید بر آمدن
 و حرامست زیاده بر هفت بار در طواف واجب عمدتاً پس اگر سهواً زیاده کند سنت است که دو
 هفته تمام کند اول از برائے طواف فرض نماز گذارد و سعی کند و بعد از آن از برائے طواف
 سنت نماز گذارد و اگر کم کند طواف را یا قطع کند از برائے دخول خانه یا حاجتی یا مدنی پس اگر
 از نصف گذشته باشد باز گرد و تمام کند و اگر کمتر باشد از سر گیرد و اگر شک کند در عدد طواف
 بعد از برگشتن اتفاقات کند و در آنجا اگر در زیاده باشد قطع کند و هیچ لازم نشود و اگر در کمی باشد
 از سر گیرد و واجب در سنت بنا بر اکثر نهد و اگر بی طهارت طواف کرده باشد از سر گیرد و اگر در

حاجت بخش طواف کند دانسته از سر گیرد و ندانسته صحیح باشد و اگر در آن سبب بداند از آنجا است نماید پس تمام کند و اگر فراموش کند طواف زیاده را یا یا باین جماعت کند برود واجب شود که شتری بکشد و اما طواف نساء واجبست در هر حج و عمره الا متع و اگر فراموش کند نایب بفرستد که طواف کند و واجبست تا خیر آن از مناسک یعنی در حج تمتع مگر از برای عذر بی باب پنجم در سعی میان صفا و مرده و آن رکنست باطل میشود حج ترک آن عداً و اگر سهواً ترک کند قضا کند اگر بیرون رفته باشد از مکّه باز گردد و اگر نتواند نایب بفرستد که سعی کند و واجبست در آن نیت و استعاذ بصفایا که پشت پای او با نجاسد وضو نموده بآنکه انگشتان پاهای او با نجاسد دهفت بار سعی نماید از صفا تا بصفا دو سعی اعتبار کند و سنت است طهارت و بجز دست رسانیدن و مسح کردن بعد از طواف پیش از سعی و آب خردن از چاه زمزم بر بدن ریختن از دلوئی که برابر حجر است و بالا رفتن بر صفا و دست دادن بر آنجا و روئی بکن عراقی کرده و حمد و ثنای خداوند تعالی گفتن و دعا خواندن بر آنجا و کبیر و تلیل هفت بار گفتن و دیدن بطریق دیدن شتر میانه مناره و کوه عطارین و هموار رفتن بر طرف او و دعا خواندن در میانه سعی و حرامست سعی زیاده بر نیت بار و باطل میشود اگر عداً کند سهواً اگر چنین مقدم داشت بر طواف عمدتاً پس اگر مقدم دارد بعد از طواف از سر گیرد و اگر سهواً عدد سعی کم کند قضا کند و اگر سهواً سعی کم کرده را حلال نماید و بازن نزوی کند یا ناخن بچیند یا شارب را بگرد و بر کاهوی باشد و تمام سعی واجب است قطع سعی از برای قضا حاجت و نماز فرض و بعد از آن التمام کند پس چون فارغ شود از سعی عمره تمتع تقصیر کند و کمتر آنست که پاره از مو سر بر وی یا ناخن را بچیند و سر را تراشد و اگر تراشد بر دو گوشت سفید باشد و بعد از تقصیر حلال شود از هر چیزی که از او احرام گرفته و اگر فراموش کند تقصیر را تا که احرام حج گیرد و بر وی باشد و بی باب ششم در احرام حج و وقوف بعرفات و شعر چون فارغ شود از عمره واجب است که احرام گیرد و حج از مکّه و سنت است که هنگام زوال روز ترویج باشد در زیر نایبان و اگر فراموش کند باز گردد و اگر نتواند احرام گیرد هر جا که باشد و کیفیت احرام چنانست که گفت الا آنست که نیت احرام حج کند و سنت است که کتب عرفه یعنی باشد پس برود بعرفات و توقعت کند در آنجا بعد از زوال تا مغروب آفتاب روز عرفه و این رکن است هر که ترک کند عداً باطل شود حج او و همچنین

اگر سهوا ترک کند و شعر نیز ترک کند و واجبست در وقت بعرفات نیت و بودن آنجا تا مغروب
 پس اگر عجم پیش از غروب برود و بیشتر باشد و اگر عاجز آید بجهده روز روزه بدارد و اگر نداند
 یا سهوا برود و چیزی نباشد و اگر نتواند روز آنجا بودن شب باشد و اگر اصلا بعرفات نباشد
 بجهت آنکه نداند یا فراموش کند یا مضطر بود بودن شعر کافی باشد و سنت است که بدست چپ
 کوه عرفه فرو آید در هم اوایس و خیمه خود در غمره زند و جمع کند بار و پرتال خود را در خلال و فرجه که
 در میان مردم باشد و بخود و پرتال آنرا بر کند و بپندد و دعا کند ایستاده از براسه خود و پیر و مادر و منین
 و دعا بسیار خواند چنانکه منقولست و مکرر هست خواندن دعا سواره و شسته در برابر کوه و
 بودن در غمره و غمره و ثوبیه و ذی الحجاز و تحت اراک محسوب نیست زیرا که این مواضع نه از عرفه
 اند بلکه حدود آنجا اند پس چون آفتاب روز عرفه غروب کند برود بمشعر و سنت است که هموار رود
 و دعا بخواند چون بکعبه احمر رسد و نماز شام و نختن را موقوف نماید تا بمشعر و اگر چه و انگلی و نیم از شب
 برود و بجهت سرد و نماز یک اذان و دو اقامت بگوید و نافله مغرب را بعد از عشا بگذارد و اگر از پیش
 آید نماز در راه بگذارد و واجب است در وقت بمشعر نیت و بودن آنجا تا طلوع آفتاب پس اگر
 هر دو از آنجا پیش از فجر عدا بعد از آنکه شب بوده باشد برود و کوفه سفندی باشد و حج او باطل نشود اگر چه
 بوده باشد و جائز است زن را و کسی که ترسد رفتن پیش از فجر و هیچ چیز برایشان نباشد و همچنین کسی
 که فراموش کند پیش از فجر برود و جائز است بر بالاسه کوه رفتن گاهی که انبوهی باشد و سنت است
 که توقف کند بعد از صبح و دعا بخواند و ذکر کند و کوه قریح و اگر کسی بمشعر نباشد شب و نه بعد از فجر عدا
 باطل شود حج او و اگر فراموش کند صبح باشد و اگر عرفه دریافته باشد وقت و وقت اختیاری بعرفه
 از زوال شمس روز عرفه است تا مغروب هر که عدا ترک کند حج او باطل باشد و اضطرابی تا طلوع
 فجر است وقت و وقت اختیاری بمشعر از طلوع فجر است تا طلوع شمس و اضطرابی تا بزوال شمس
 هر که یکی را یا اختیاری در یابد حج را دریافته است و اگر هر دو را با اضطرابی در یابد دو قول است و اگر
 یکی را یا اضطرابی در یابد حج را فوت کرده است و سنت است که روز عید یعنی روز پیش از طلوع آفتاب
 غیر نام لیکن از فادی محرم الا بعد از طلوع شمس و امام بگذارد تا آفتاب بر آید و در اوی محرم که مسید
 و دعا بخواند یا بسم الله در مناسک منی و آن سه است اول رمی یعنی انداختن سنگ و واجبست

در روز عید که نیت کند و بجز عتبه هفت سنگ اندازد بر وجهی که انداختن گویند و با کجا برسند و هر یک را
 علیحدّه اندازد و سنت است که بطهارت باشد و دعا بخواند و بر انداختن و ده گز دور باشد از جسمه
 تا یا نزد گز و سنگ را به پشت تاخن اندازد و روسی بجز کند و پشت بر قبله و در آن جبهه ای دیگر و
 بهر دو کند و سنگها را از مشعر بر چنید و از همه حرم جائز است الا مسجد ها و اجابت که سنگها بکشد باشد
 یعنی بیشتر نیت اخته باشد و از حرم باشد و سنت است آنکه ابرش باشد یعنی بر نقطه بارنگ که باشد
 و نرم و برنگ سرمه بقدر سرگشت و بر چیده و دوم فرج است و اجابت کشتن هری یا خمر آن اگر
 شتر باشد بر کسی که چاقق میکند و اگر چه کی باشد و مخیر است خواه که فرج کند از قبل بنده یا ذونی خود
 یا امر کند او را بر وزه و واجبت در فرج که نیت کند حاجی اگر خود فرج نماید و اگر کسی از قبل او فرج نماید
 سنت است که دست خود بر دست او بگذارد و نیت کند یا بکشد و اگر نیت کند و آنرا بکشد و روز عید
 پیش از سر تراشیدن بی آنکه او را شتر بکشد باشد و در هری و اما در قربانی سنت کافی است یکی از براس
 هفت کس و هفتاد کس از خویشان و برادران و جائز نیست بیرون بردن چیزه از بدنه از نیت واجبت
 که از شتر شقی باشد یعنی پنج سال تمام و دوششم در آمده و همچنین از گاو و گوسفند شقی باشد و آن است که
 در سال دوم در آمده باشد و جائز است از ششی جثع و آن است که هفت ماه تمام کرده باشد و همچنین
 باید که تمام باشد و قصور سه نداشته باشد پس جائز باشد که در رنگی که ظاهر باشد رنگی او شاخ اندونی او
 شکسته و گوش بریده و خایه کشیده و لاغر و سنت است که شتر دگ و ماده باشد و از بدو پیش بر دو لغات برده
 باشد و فرجه باشد که در سیاه هی رود و در سیاه هی خسید و این عبارت را سه معنی گفته اند
 اول آنکه چشم و دست و پای او شکم و سینه او سیاه باشد دوم آنکه سایه دهمشته باشد که در سایه خود رود
 و در آن خسید و نظر در آن کند سوم آنکه در بنره چود در آنجا نگاه نظر کند و خسید و مگر دست گاو و نر گاو پیش
 و شتر نیت است که شتر استاده کند و به بند دو ستهای او و کافران از جانب راست و دعا خواند
 و خود کشتن مشغول شود اگر داند و الا دست خود را بر دست کسی بگذارد که بکشد و هری را بکشد کند و داندنگ
 از برای خوردن بگذارد و داندنگ هدیه دهد و داندنگ دیگر صدقه کند و اگر هدیه یافت نشود و بهسا
 داشته بگذارد بهای آنرا نزد کسی تا بخرد و فرج کند در بقیه ذی الحجه و اگر عاجز باشد از هدی و بهای آن
 ۲ روز روزه بدارد سه روز بیای و رنج روز عرفه و دو روز بیشتر و جائز است از اول ذی الحجه

بعد از احرام و موخدا شدن از عید در ذی الحجه پس اگر ذی الحجه بگذرد و روزه نداشته باشد و یا
 شود بدست در سال آینده و یعنی اگر بعد از روزه بدست یا بدست است که فسخ کند و هفت روز دیگر چون
 باطل خود برسد روزه بدارد و اگر در کمال اقامت نماید انتظار رسیدن اصحاب و رفیقان یا اهل
 خود بگذرد یا گذشتن یکماه و اگر ببرد کسی که روزه بر او واجب باشد ولی او در روز روزه بدارد و اگر
 ببرد کسی که بدی و ازار از اصل ترک بدی را بیرون کند و اما بدی قرآن بیرون نبرد و از ملک صاحبش و اگر چه
 و تقلید کرده باشد و او را بر سر تصرف روان و بدل کردن لیکن هرگاه که رانده باشد یا خود ناچار باشد از آن
 بمنزله اگر از بریلے حج باشد و مجبور دره اگر از براسه عمره باشد و اگر پلاک گردد و واجب باشد بدی بگذرد
 بی تقصیر ضامن نباشد و جائز است سوار شدن بدی و خوردن شیر و مادام که ضررے باد و ولد او
 نرسد و سنت است قسمت بدی سیاق همچو بدست متعتم در قربانی و آن سنت است مگر بدست
 واجب محسوب است از آن و اقصای شنی است از شتر و آن است که پنج سال تمام کرده باشد پس شنی
 از گاو و آن است که یک سال تمام کرده باشد پس جنح از پیش یا جدم یعنی گوسفند نر یا ماده که هفت ماه
 تمام کرده باشد پس شنی از بز و آن است که یک سال تمام کرده باشد و غیر شنی و جرح محسوب نیست
 و سنت است که از شتر و گاو ماده باشد و از گوسفند نر و مکره است قربان بگا و نر و گاو میش و خایه گرفته
 و سنت است که قربان باشد در سیاهی نظر کند همچنین رود و خید در سیاهی چنانکه گذشت در بدی و ایام
 قربانی در بدی روز عید است و سه روز بعد از آن و در دیگر جایها روز عید است و دو روز بعد از آن
 و اگر فوت شود قضا باشد مگر آنکه واجب باشد بنزد و مانند آن وقت آن بعد از طلوع آفتاب است
 چنانکه نماز عید توان گذارد و در خطبه خواندن و مکره است قربانی بخیرے که او پرورده باشد و
 سنت است که بخرد و اگر یافت نشود بهای آنرا صدقه نماید و جائز است که جماعتی شریک شوند
 در قربانی و اگر چه از یک خانه نباشد و روایت است که جائز است یک گاو یک گوسفند از سه کس از اهل یک خانه
 یک منبر یعنی گاو سه که در سال سوم شده باشد از هفت کس و شترے از ده کس و مکره است فروختن
 پوست و بلباخ دادن بجهت مزه و بلکه سنت است که صدقه نماید همچنین سنت است که از قربانی بخرد
 و اگر چه آن قربانی واجب باشد بنزد و شبه آن و بیشتر را صدقه نماید و گاه هست که قربانی واجب میشود
 بنزد و شبه آن اگر تعین حیوانی نموده باشد لازم شود پس اگر تلف شود بتقصیر او ضامن باشد و اگر سببه

بیدار کند بی تقصیر آنگنان قربان کند و اگر واجب شود بر کسی شتر بگذرد یا گناه و نیاید بر او باشد هفت گویند
 بعضی آن سوّم سر تراشیدن است خصوصاً کسی که موسی بر سر جمع کرده و کسی پیشتر جگر گذارده و در حقیقت
 که پیش از طواف زیاده باشد پس اگر موخر دارد و بعد از آن بر دو گویند که باشد اگر فراموش کند بر دو هیچ نباشد
 و با سه گیر طواف را بعد از ترشیدن سر و اگر برود از منی پیش از سر تراشیدن باز گردد و سر تراشیدن
 اگر نتواند سر تراشید یا تقصیر کند یا بجا که هست و سکت است که موسی خود را بفرستد تا دفن کند و منی کسی
 که موسی بر سر ندارد و ستره را بر سر راند و چون سر تراشید یا تقصیر نماید طاف شود از هر چه غیر از پوست و
 زنان و صید پس چون طواف زیارت کند بویها نیز حلال شود پس چون طواف نسا کند زمان نیز حلال
 شوند و اصید مادام که در حرمت حرمت و مکره است جامه دوخته پوشیدن پیش از طواف ایستاد
 و بویها پیش از طواف نسا یا **پشت** در بقیه ناسک حج واجبست که چون فارغ گردد از ناسک
 منی برود همان روز یکبار و جائز است که یک روز پیشتر برود نه زیاده پس طواف زیاده کند و در وقت آن
 بگذارد و سعی کند میان صفا و مروه پس طواف نسا کند و جائز است مفرق کردن طواف زیاده را
 موخر داشتن تا با خروزی آنچه واجب از آن برود یعنی و شبها تشریق که یازدهم و دوازدهم و سیزدهم است
 آنجا باشد و جائز است کسی که از زمان صید برهنه نموده از آنجا رفتن بعد از زوال روز و از دهم
 مگر آنکه آفتاب غروب کند و او منی باشد که واجبست او را بودن تا بر روز سیزدهم و اگر هر دو شب اول
 در غیر منی باشد واجب شد و برود و گویند مگر آنکه در مکّه مشغول بعبادت بوده باشد و اگر کسی که برهنه از زمان صید
 نموده هر سه شب نه در منی باشد واجب شود بر او سه گویند و واجبست که در هر روز از ایام تشریق
 بنید از او بر جمره از جمره ماسه سه گانه هفت سنگ بطریق که گذشت و ابداً بجره اول کند پس میانین پس
 بجره عقبه و وقت آن از طلوع شمس است تا غروب و اگر روز دوازدهم رود دفن کند سنگها روز نهم
 آنجا و جائز است کسی را که میترسد در منی و شبان و بنده را انداختن سنگ در شب و اگر فراموشش کند
 انداختن سنگ قضا روز آینده و مقدم دارد قضا را بر او و اگر فراموش کند الا هم را تا بکمر رود باز گردد
 و قضا کند اگر بیرون رود از مکّه در سال آینده بنید از دینا یا بجه فرستد که از قبل او بنید از دو سنت است
 بودن در منی ایام تشریق و بکیر گفتن بعد از یا نوره نماز اول آن ظهر روز عید و صورت بکیر نیست
 که الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر الحمد لله علی ما هدانا لهذا انّا كنا
 لولاه لکرم

من بیتہ الا انعام پس برود هر جا که خواهد سنت است که بکمره رود از بر لے طواف و دراع بعد از آنکه شش کعبه
 نماز بگذارد و در مسجد حقیقت که در منی است پیش مناره که در میان آنجا است و همچنین پیش قبله او بقریب
 سی گز دست چپ و دست راست او شش رکعت بگذارد و در اندرون خانه کعبه رود و خصوصاً
 کسی که حج اول او باشد و در میان هر دو اسطوانه نماز بگذارد و بر زخامه سرخ در رکعت نماز بگذارد
 در رکعت اول الحمد و حم سجده بخواند و دعا کند و ارکان را در بر گیرد و خصوصاً کن یمانی و مستحبات را و آب نجاه
 از مزم بخورد و از باب جفاطین بیرون رود و دعا بخواند و سجود کند و روزه بقبله و بیک در هم حذر ما
 بخورد و صدقه نماید و قصد بازگشتن کند بلکه و مخرج فرود آید که بر راه مدینه است و در آنجا دو رکعت نماز
 بگذارد و دیگر دو رکعت بکمره بخورد و در طواف فاضلتر از نماز سنت است **باب نهم**
 در احوال کسی که بسبب دشمن یا مرض بلکه یا لغو فوات و مشغولیت تواند رسید بعد از آنکه احرام گرفته و حج
 یا عمره اول کسی که بسبب دشمن یا اینها مانعی تواند گرفت و او را هیچ راهی دیگر نباشد بغیر از آنکه دشمن بسته
 یا آنکه نفقه اش بدیگر راها و فاکند بجهت دوری پس نیت حلال باشند کند و بدست را بکشد و اگر راهی
 دیگر باشد و نفقه داشته باشد واجبست که آن راه برود و اگر چه خوف فوت حج میرود تا فوت حج محقق
 گردد پس حلال شود و بعد مفرده و واجب باشد قضاء در سال آینده گاهی که حج واجب باشد و الا قضا
 سنت بود و همچنین است کسی که عمره گرفته باشد و بکمره نتواند رسید لیکن قضاے آن بعد از رسیدن باشد
 و بعد از قرآن از بر لے حلال شدن کافی است و بی هدی حلال شدن میسر نیست پس اگر عاجز باشد از هدی
 و بهای آن بر احرام باقی ماند و حلال نشود و واجب نیست عار به باد دشمن و اگر چه غالب سلاطین باشد و اگر
 بمال که دشمن بدد رفیق میسر شود و او قادر باشد بر آن او بی آنست که بدد و بعد از آنکه حلال شده و عدد
 بر طرث شده دو وقت حج باقی باشد واجبست که حج کند و کسی را که حبس کرده اند بر دینی یا حتمی و او
 قادر است بر ادای آن ممنوع نیست و اگر قادر نباشد بر ادای آن یا محسوس بر غیر حق باشد و حکم
 ممنوع باشد و اگر صبر کند تا حج فوت شود جائز نیست حلال شدن بعد از آنکه بکمره مفرده حلال شود
 و کسیکه با اینها بسبب مرض نمیتواند رسید بفرستد هدی قرآن را یا هدیه دیگر را یا بهای آنرا بهیئتی اگر احرام
 حج گرفته باشد و بکمره اگر احرام به عمره گرفته باشد و بر احرام باقی باشد تا هدیه یا آنجا برسد پس حلال شود
 بتقصیر از هر چیز الا از زمان تا که حج قضا کند در سال آینده و طواف نساکند اگر واجب بوده باشد یا آنکه

از قبل او طواف نسا کند اگر سنت بوده باشد و اگر از مرض برگردد و مشغول در یاد تمام کند حج خود را
و الا حلال شود بجز مفرده و قضا کند در سال آینده بر سبیل و جوب اگر واجب بوده باشد و الا بر سبیل سنت
و کسی که عمره گرفته چون حلال شود قضا کند هرگاه که تواند و حکم ممنوع ندارد کسی که سنگ انداختن عیسای
نمی تواند رفت یا فرج نمی تواند کرد یا شب در می نمی تواند بود زیرا که حج او صحیح است و نسیجه نیز سزاوار
سنگ انداختن و ذبح کردن و اگر در نیت احرام شرط کرده باشد حلال شدن هرگاه که عارضه پیش آید
جائز است که حلال شود بے دے و حلال شدن او باطل نمی شود اگر ظاهراً هر شود که از قبل از ذبح هدیه کرده اند
باب و هم در چیز های که واجب است بر محرم ترک آن و آن نیست و سه چیز است اول صید بر آن
حیوان حتی اسکت که در خشکی باشد و تخم و جوجه او در آنجا باشد حرام است صید آن و کشتن و خوردن و
حکما پیشتر آن و در بر او سبق و اشارت و دلالت کردن دیگر البصید آن تخم و جوجه صید حکم صید دارد
و حرام بودن آن خاصه محرم نیست بلکه در حرم حرمت پس اگر محرمی آنرا بکشد یا در حرام آنرا بکشد
مردوار باشد و حلال است صید حیوانات دریا و مرغ حبشی و آن مرغیت خاکستر رنگ بقدر مرغی
دوم متع از زناست بجماع و بوسه و بازی ببهوت و نکاح کردن از برای خود یا دیگری و بران
گواه شدن و گواهی دادن و همین حکم دارد زنی آوردن ستوم بویهاست مشک یا عسیر یا عطران یا کافور
یا غیر آن حرام است بپوشیدن آن و مالیدن بر بدن یا جامه و خوردن و اگر چه در طعام باشد مگر طوق کعبه
و میوه که حلال است چهارم بر روغن مالیدن خواه روغنی که آنرا بوسه باشد یا نه یا اختیار تخم پوشیدن جامه
و دخته مردان را یا اختیار ششم پوشیدن آنچه روغنی که آنرا بوسه باشد یا نه یا اختیار تخم پوشیدن جامه
انگشتری از برلے زینت و جائز است از برای سفت ششم پوشیدن سلاح یا اختیار تخم پوشیدن زن
زبوریرا که یا آن عادت بد شسته باشد و جائز است پوشیدن زکوة عادت نه از برلے زینت و حرمت
انظار آن بر شوهر و هم سایه کرن مردن درست بر خود یا اختیار و حاصلی که راه رود و جائز است
رفتن و نشستن در سایه و نشسته سایه ساختن بر خود یا زدهم مرد را بر پوشیدن و اگر چه سرآب فرو
بردن باشد و از دهم زن را روغنی پوشیدن بنقاب و غیر آن و جائز است که نقابی از سر فرو گذارد
تا بطرف بینی که بروغنی و نرسد سیزدهم ناخن گرفتن چهاردهم موی را از سر و بدن بردن یا اختیار
یا نزد هم کشتن جانوران بدن را همچو پیش و یک و مانند آن و جائز است که از موضع دفع دیگر بر

و انداختن جائز نیست شام و نهم در چشم کشیدن سیاهی یا چیزی که او را بوسه باشد مفید هم فصد و
 حجامت یا اختیار و همچنین خون ابروی او را برون آوردن و اگر چه بخاریدن سر و بدن باشد بحد هم حساستن
 از برای زینت نوز و هم نظر در زمان کردن بستم جدال کردن و آن گفتن لا اله الا الله و الله است
 بسمت و یکم دروغ گفتن و دشنام دادن بسمت و دوم بر کندن دندان بسمت و سوم کندن درخت
 حرم و گیاه آن غیر از درخت خرما و درخت میوه و از خود غیر از درختی که در ملک او باشد و حرم
 یک فرسخ در یک فرسخ است و آنرا نشانه است باب یازدهم در کفاره است و در آن دو
 فصل است اول در کفارات صید بصید شتر مرغ یک بدن یعنی شتری که در منی یا در کمر خسته نماید
 واجب میشود یا بهای آن گندم بخرد و شصت مسکین را طعام دهد هر مسکینی را نیم صاع آنچه فاضل آید
 او را باشد و اگر در یاد بر او لازم نشود چیزی را یا آنکه بعد مسکینان روزه بدارد اگر نتواند بجهه روزه
 بدارد و به وجه شتر مرغ شتر خوروی واجب میشود و بگا و جشی و خرگور یک گاو یا آنکه بهای گاو گندم
 بخرد و سی مسکین را طعام دهد هر مسکینی را نیم صاع فاضل او را باشد و آنچه در یاد بر او لازم نباشد
 یا بعد مسکین روزه بدارد پس اگر نتواند روزه بدارد و یا بویک گوسفند است یا بهای آن گندم
 بخرد هر مسکینی را دو مد و به آنچه از ده مسکین فاضل آید او را باشد و بر او لازم نباشد تمام کردن اگر در یاد
 یا بعد هر مسکینی یک روز روزه بدارد پس اگر نتواند سه روز روزه بدارد و بر او به یا خرگوش یک
 گوسفند است و شکستن تخم شتر مرغ اگر چه در آنجا جنبش نموده از برای هر یک یک شتر جوان ماه
 و الا را کند از برای هر یک شتر را براده شاج آن بدست باشد و اگر نتواند از هر تخم یک گوسفند بد
 پس اگر نتواند ده مسکین را طعام دهد پس اگر نتواند سه روز روزه بدارد و شکستن تخم صفر و دو کبک از
 برای هر یک یک گوسفندی که تواند شکستن شدن اگر چه چیده باشد و الا گوسفند را براده را کند
 بعد تخم و تخم بدست باشد پس اگر نتواند ده مسکین را طعام دهد و اگر نتواند سه روز روزه بدارد و بکوب
 از برای هر یک یک گوسفند بر محرم در بیرون حرم و یک درهم نقره بر غیر محرم در حرم و هسردو
 بر محرم در حرم و بر وجه کبوتر بر محرم در بیرون حرم و نیم درهم بر غیر محرم در حرم و هسردو
 بر محرم در حرم و شکستن هر تخم کبوتر که جنبش کرده باشد برده و پیش از جنبش در هس بر محرم در بیرون
 حرم و یک دالگ و نیم درهم بر غیر محرم در حرم و هسردو بر محرم در حرم و دو اجبست بخرد و بهای

کبوتری حرم دانه از براس کبوتران و بصره دو و یک و در راج بره که از شیر باز ایستاده باشد
 و خارشست و سوسمار و موش و شتی بزغال و بچشک و کپا و ک و صغوه مدتی از طعام و بشتن بخوریش
 یا آنکه از بدن خود نمیدارد و کشتن زینور یک کف از طعام و بشتن چیزی که آنرا کفارت ندین شده
 قیمت آن کفاره است و حلال است صید بجز آن حیوانیت که تخم و جبه میگذارد و در یاد خوردن آن
 مرغ وحشی و گاو و گوسفند که وحشی شده باشد هیچ کفاره نیست کشتن سباع و جانور است کشتن افعی
 و موش و عقرب و یک در اندن قمری و و باسی از که نه کشتن و خوردن و اگر صید را بکشد و بخورد کفاره
 کشتن بدو قیمت آنچه خورده است و در کشتن شاخه ای آهون نصف قیمت آهون است و در کز کردن هر دو
 خیمه و نیکستن دست و پا و تمام قیمت است و چون دو کس شریکت صید نمایند بر هر یک کفاره
 عللده باشد و چون کسی احرام گیرد بر صید که ملک او باشد از ملکیت او بیرون میرویس اگر بر
 نکند ضامن باشد و اگر او را محرم نگاه دارد و دیگری او را باشد بر هر یک کفاره باشد و اگر بر ماند کبوتران
 حرم را بر و گوسفندی باشد پس اگر باز نکند از براس هر یک که گوسفند باشد و اگر جماعتی آتش افروزند
 و مرغی در آن افتد بر هر یک کفاره تمام باشد اگر قصد آن کرده باشند و الا بر هر یک کفارت باشد
 و بر غیر محرم در حرم قیمت صید است و بر محرم در بیرون حرم کفاره و هر دو است بر محرم در حرم
 و جانور است مضطر را خوردن صید لیکن کفاره بدو و اگر صید بی باشد و مرده تواند کفاره دادن
 صید را بخورد و اگر نتواند مرده را بخورد و کفاره که لازم است بر کسی که احرام بچ بستم و نمی کشد
 کسی که احرام نموده گرفته در که و اگر بیرون کند صیدی را از حرم و صحبت که باز پس آورد پس اگر تلفت شود
 ضامن باشد فصل دوم در بانی کفارات اول هر که جماعت کند زن یا کنیز خود را عدا داشته
 که حرامست پیش از مشعر و احرام بچ یا عمره گرفته باشد حج او فاسد شود لازم باشد بر او تمام کردن
 حج و کشتن شتر و حج فضا کردن در سال آینده و اگر چه حج یا عمره سنت باشد و همچنین واجب باشد که
 در آن موضع که باید گیرند و یک نموده اند هر دو یا هم بیک دیگر یا بخانزندان که از قضا فارغ شوند در
 سال آینده و اگر زن همچنین محرمه باشد و اطاعت مرو نماید بر و نیز لازم شود آنچه گذشت و اگر مرد او را
 اگر او نماید حج زن صحیح باشد و بر هر دو بدنه باشد بجهت کفارت و اگر جماعت کند بعد از مشعر یا منی آورد
 بی جماعت عدا ابر و کشتن شتر باشد و اگر جماعت کند پیش از طواف نسیا یا آنکه سه عدد طواف کرده باشد

برو شترے باشد و اگر پنج حد و طواف کرده باشد هیچ کفارت نباشد و در چهار دو قوس است و اگر جماع کند
 کسی که احرام بپوشد پیش از سعی عمره او فاسد گردد و بدو برو باشد شترے و قضای آن و اگر نظر کند
 بغیر زن خود و او را منی آید برو شترے باشد اگر تو انکر باشد و گو سفندے اگر فقیر باشد و گاوسے
 اگر میانہ باشد و اگر باہل خود نظر کند برو چیزے نباشد و اگر چه منی آید مگر آنکہ نظر بشہوت کند کہ برو نیز شترے
 باشد و اگر بوسہ نهد زن را گو سفندے باشد بشہوت شترے و اگر دست آکند بزنی بشہوت هیچ نباشد
 و بشہوت گو سفندے باشد و اگر چه منی نیاید و اگر بخت بازی منی آید شترے باشد و اگر نکاح کند کسی کہ
 احرام گرفته از برائے احرام گرفته دیگر پس شوہر جماع کند برہیک کفارہ باشد دوم در پوشیدن
 بویا و خوردن و مالیدن و رنگ کردن و بنویس و بنویس یک گو سفندے است و بچنین است اگر بوی در جام
 او پیش از احرام بوده باشد و آنرا بگذارد و با خود دارد و هیچ با کسی نیست بخلوق کعبہ و میوہ و دریا چین
 سوم در گرفتن ہر آنکسے مدے از طعام است و در ناخنای ہر دو دست یک گو سفندے و بچنین است
 ناخنای ہر دو پایے و اگر در یک مجلس ہر دو دست و پایے را بگیرد یک گو سفندے باشد چہاں
 در پوشیدن جامہ دوختہ خونے واجبست پس اگر مضطر شود جائز باشد و ہر دو یک گو سفندے باشد و بچشم
 و در تراشیدن سر کی گو سفندے باشد یا نہ مسکین را طعام دہد یا نہ روز را روز ششم و در افتادن
 موئے بدست مالیدن کفے است از طعام و اگر در وضو باشد هیچ نباشد و بچشم در سایہ کردن بر خود و بر
 و سر او یا شاییدن و اگر چه بغل باشد یا سر یا بفرودن و کندن دندان یک گو سفندے است و ششم در
 کندن موئے ہر دو بغل یک گو سفندے است و یک بغل مسکین را طعام ہم و در جدال کردن بدو
 یکبار یک گو سفندے است و دو بار یک گاوسہ بار شترے و در جدال ہر است ہر بار یک گو سفندے
 و ہم در کندن درخت بزرگ از حرم یک گاوسہ و کوچک یک گو سفندے و اگر چه محرم نباشد و در
 شاخہای درخت قیمت اوست و در کندن گیاہ هیچ کفارہ نیست و اگر چه گناہست یا نہ ہم و در
 روغن مالیدن یک گو سفندے است و اگر چه ضرورت باشد و بعدد سہ ہائے مختلف کفارہ متعدد میشود
 و اگر وطی را مکرر کند کفارت مکرر شود و اگر سر را مکرر تراشد کفارت مکرر شود و اگر مکرر لباس پوشد
 یا ہتھمال بوسے کند در یک مجلس کفارت یکی باشد و در چند مجلس کفارت مکرر شود و کفارت ساقط
 است از جاہل و فراموش کنندہ و مجنون الا و صید کہ کفارت واجبست و اگر چه نہ باشد

یا فراموش کند یا بپوشد و در هر دو از هر دو در مسائل متفرقه حرام است چیزی را از حرم برداشتن اگر چه
کم باشد و واجبست تعریف آن یک سال پس اگر یافت نشود مالک آن مخیر است میان آنکه صدقه نماید
یا نگاه دارد یا بماند و ضمان نباشد بر هر دو تقدیر دیگر و مست منع حاجیان از شستن در خانه و کعبه و کعبه
و ساختن بناهی بلند تر از کعبه و بر کعبه که قصاص یا حدی یا تعزیری باشد و التماس بجزایر و جنگ کنند
بر و خوردن و آشامیدن را تا بیرون رود و اگر در حرم فعلی کند که موجب اینها گردد و بکشد یا دی در اینجا
مثل آنچه کرده است و سنتست زیارت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سنتی مؤکده و اجبارکننده امام
مردم را زیارت رسول صلی الله علیه و آله و سلم اگر ترک نمایند و سنت است که مقدم دارند بلکه جهت ترس
آنکه بعد از آن مسیر نگرند و حرم مدینه از عازمانست تا بهر و غیره و کوه است پاره کردن درختی از اینجا
و خوردن صید که میان حرمین است و سنتست غسل از برای رفتن در مدینه و زیارت فاطمه
علیها السلام در روضه و بیت الاحزان او که در بقیع است و زیارت امیه علیهم السلام در بقیع قرن
مسجد امام مدینه و قبر یاسر شهید در احد و خصوصاً قبر حمزه علیه السلام و نماز گذاردن در روضه
و سه روز و روزه حاجت داشتن و شب چهارشنبه نماز گذاردن پیش اسطوانه ابی لسان و شب پنجشنبه
پیش اسطوانه که در پهلوی مقام رسول است علیه السلام و در مدینه مجاور بودن و اما در کعبه و حرمین
و مرا و ایام معلومات دهنه ذی الحجه است و ایام محدودات سه روز ایام تشریق یعنی یازدهم و
دوازدهم و سیزدهم ذی الحجه است

کتاب الجهاد و دران چهار باب است و مقدمه مقدمه جهاد از بزرگترین ارکان اسلام است
قال الله تعالى ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة يقولون في سبيل الله فيقتلون
فيقتلون يعني بدستی که خدای تعالی خرید از مومنان جانها و اموالشان را با آنکه ایشان را بهشت باشد
قتال کنند در راه خدا پس بکشند و کشته شوند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده فوق یکی بر هر حجتی
لقتل الرجل في سبيل الله فليس فوقه بر یعنی بالاس هر یکی یکی است تا که کشته شود مرد در راه خدا
پس نیست بالاس آن یکی و جهاد فرض است بر کفایه بر هر مرد بالغ عاقل آزاد تن و درست که کور نباشد
و بری نباشد که نتواند برخاستن و فقیر نباشد و فرض عین میشود بتبعین امام یا نائب و بنزد و شبه آن
و با آنکه دیگران از مقاومت دشمن عاجز باشند و مادر و پدر را است که منع نمایند از جهاد و فرزند

گاهی که امام یا نائب تعیین فرموده و اما کسی که باو بیعت جهاد و اجابت سرگروه اند اول اهل کتاب
 که آن یهود و نصاری و مجوسند گاهی که به شرط بیعت و دست نایستند طایفان قتال و اجابت تا که مسلمان
 شوند یا دست را قبول کنند یا کشته شوند و شرائط و دست بیاید دوم کافران حربی و آن جمیع ضلالت
 کافرانند غیر از اهل کتاب ستم باغیانند و آن کسانی اند که بر امام زمان خروج نمایند و واجب نیست
 جهاد الا باذن امام عادل یا نائب او یا بجست دفع کفار از مسلمانان یا نگه کفار و ملک مسلمانان در آیند
 و غلبه کنند و جائز نیست جهاد الا بعد از خود اندن کفار باسلام و بالقرام احکام آن همچنین جائز نیست
 در ماه های حرام که آن رجب است و ذی القعدة و ذوالحجه و محرم مگر آنکه دشمن ابتدا کند بقتال درین
 ماه های و مرابطه سکنت است و آن عبارت است از قیامت در سرحد ملک با اسب و سلاح
 و یراق از برای تقویت مسلمانان و اگر چه در زمان غیبت امام باشد و آن ایام روز است تا بچهل روز
 پس اگر زیاده کند او را ثواب مجاهدان باشد و واجب میشود مرابطه بگذر و شبه آن حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که مرابطه یکشنبه یا ست از روزه یک ماهه باب اول در شرائط
 ذمه و آن دوازده چیز است اول قبول جزیه و آن را قدری معین نیست بلکه امام راست
 در نهایت او بخادون جزیه بر سرای ایشان یا بر ملک ایشان یا بر هر دو حضرت امیر المؤمنین علی
 علیه الصلوٰه و السلام تعیین نموده بقریه دوازده درهم و بر غنی چهل و هشت درهم و بر میان حال
 بیت و چهار درهم در هر سال و جزیه ساقط است از کودکان و دیوانگان و از زنان و پیران از کار
 افتاده و از کسی که پیش از حول مسلمان شود یا پیش از ادای آن اگر بماند از ادای آن با ایشان
 قتال باید کرد مستحقان آن مجاهدانند دوم التزام احکام مسلمانان ستم ترک قتال با مسلمانان با این
 هر سه عقد و دست ثابت نمیکرد و چهارم ترک زنا با زن مسلمان همچنین است لو اطمع بجم ترک طلب نکاح زنی
 مسلمان و نزدیکه با سم نکاح ششم ترک فعلی که مسلمانان را از دین بر آورد هفتم آنکه بر مسلمانان راه
 نهند و قطع کنند هفتم آنکه جاسوس کافران را جاسی ندهند و نگاه ندارند هفتم آنکه اعایه و همراهی شرکان
 نکنند بنوشتن کتابی و غیر آن و هفتم در چیزه که نقص مسلمانان باشد مشغول نگردد و همچو یاد کردن دین
 ایشان یا کتاب یا غیر ایشان سیدی و دشنام پس اگر خداست قاتل را یا پیغمبر را یا قرآن را سب نمایند
 واجب شود قتل آنکس که سب کرده و ذمه باطل گردد و اگر سب کرد و اگر سب کرد یا کند عذر دست

باطل گردد اگر در عقد زمه شرط شده باشد یا زدم آنکه اظهار فعل بکنند و اگر چه ضرر به مسلمانان
نداشته باشد همچو خوک را در دارالاسلام آوردن از براسه خوردن و بفاش خمر آشنامیدن و تملیح
محرمات کردن و عجز و خرد و خوار و عمته و آزد هم آنکه احداث کلیه ای نمایند در دارالاسلام و ناقوس
و کتاب خود را بلند بخوانند و خانه های خود را بلند تر از خانه های مسلمانان بسازند و ناچار است که شرط کنند
در عقد زمه آنکه از مسلمانان گردند در چهار خیز لباس و موی و سواری و کنیت اما لباس باید که لباس ایشان
نه بزرگ لباس مسلمانان باشد نصرا نیان زما را بالاسه زیر جامه بندند و غیر نصرائی و صلبه پستار و زرد
یا در گردن انگشتری از ارزیر یا آهن یا رنگه اند گردن بیاورند و منع نمایند ایشان را از جامه های خوب
و دستار و داموی باید که بپوشند موی پیش سر را موی هر دو جانب سر را هم جدا نشا زندا سواری
باید که منع نمایند ایشان را از اسب خاصه و برزین سوار شوند در سواری هر دو پای را از یک
جانب آویزند و منع کنند ایشان را از شمشیر و سلاح پوشیدن و نگاه داشتن اما کنیت باید که کنیت
مسلمانان اختیار نمایند باب دوم در کیفیت جهاد جائز نیست جهاد الا بعد از خواندن اسام
یا نائب کفار را باسلام و قبول کردن احکام اگر آنکه بجهت دفع باشد چون صفها بهم رسند واجب است
که بایستند و اگر چه غالب آن باشد که هلاک گردند مگر آنکه دشمن زیاد از دو چندان باشند یا آنکه خواهند
که میل کنند از براسه مصلحت جنگ یا بجهت پیوستن بگروهی دیگر و جائز است مجاری و کجایع انوار و گویا
و اگر مضطر گردند بان نیز جائز است و اگر زنان را یا طفلان یا مسلمان را سپر خود سازند و بی کشتن آنها
فتح میسر نگردد و جائز باشد که آنها را بکشند و بکشند مسلمانان دین نباشد و بدو کفارت باشد و اگر عدا بکشت
و احتراز ممکن باشد واجب شود بدو قصاص و کفارت و جائز نیست کشتن یوانگان و کزدگان و زنان
و اگر چه همراهی کنند مگر بضرورت و مکر و دست شب غارت کردن و محاربه کردن پیش از زوال باضتیار
و اسب را بی کردن و بی اذن امام یا نائب او در میدان رفتن و محاربه است امام و نائب او را مان
ایل حرب و صلح ایشان و اتحاد مسلمانان که عاقل باشند جائز است که امان دهند آحاد کفار را
باب سوم در غنیمت و آن چند نوع است اول آنچه از انقل میتوان کرد و از نقد و اموال و اسباب
اول از ان اجرتیست و مزد و مایه و ن کنند و همچنین خمس را از براسه ارباب آن و آنچه امام از براسه
خود بگیرند و بانی را قسمت نمایند میان کسانی که بجنگ حاضر شده باشند و اگر چه جنگ نکرده باشند

یکس را تفصیل بر دیگرے نہ آئند و پیادہ را یک بخش بدهند و سوار یک اسب و بخش و صاحب اسب
 زیادہ پس کیے و دسم خواہ آنکہ در شکی جنگ کردہ باشند یا در دریا کہ احتیاج با سب نباشد و بندگان و
 زنان و کفار را بیچ بخش بدهند و همچنین اعراب بایان نشین و اگر چه قتال کنند ہک انک چیری ایشانرا
 بپہنہ بصلحت امام یا نائب او و اموالے کہ مشرکان از مسلمانان گرفتہ باشند از آن مالکان باشند
 ہر کہ بپناہستانند و اگر بعد از ہمت بشناسند بتانند و صاحب غنیمت بعوض آن رجوع بہ بیت المال نہ
 و دسم اسیران از زنان و طفلان آنرا را مالک میشوند با سیرے و اما مردان را اگر پیش از آخر شدن
 جنگ بگیرند واجب باشد کشتن او بگردن زدن یا بریدن دست راست و باپی چپ یا بعکس و
 گذشتن تا خون برود و ببرد و اگر بعد از جنگ او را بگیرند جائز نباشد کشتن او و غیر است امام میلان آنکہ
 او را منت نہد و بر کند یا خدا بتاند و را کند یا آنکہ او را بر بندگی نگاہ دارد و اگر چه مسلمان شود
 بعد از اسیری سوم در زمین و آن چار نوع است اول آنچه آن را فتح کردہ باشد جنگ مہمور آن
 انسان جمع مسلمانان است و بیچ متصرفی آن را مالک نمیشود و نہاد بیچ قیمت فروختن و وقت کردن
 آن و متولے امر آن امام است و نائب یا جبارہ دہد بہرے کہ صلاح داند و از کسے بازستاند
 و بہ دیگرے دہد و حاصل آن را صرف نماید در مصالح مسلمانان و غیر مہمور آن در وقت فتح کہ ہرگز
 بھارت در نیادہ از ان امام است خاصہ جائز نباشد اگر امور ساختن الاباذن او پس اگر در ان
 کسی تصرفی نماید جارت آن بہرہ و در زمان غیبت شیعیان را ہست کہ آنرا مہمور گردانند و حاصلش
 را تصرف نمایند دوم زمین صلح و آن از ان اربابست بلکیت و جائز است ایشان را تصرف در ان زمین
 و وقت نمودن و غیر آن و بر ایشان باشد مالے کہ بر ان صلح نمودہ اند و اگر مالک آن زمین مسلمانان
 فروشد آن مالے کہ بر زمین نہادہ اند قتل متوجہ بہت باطل و اگر مسلمان شود مالک آن مالے کہ بر
 زمین است ساقط گردد و اگر صلح نمایند بر آنکہ زمین از ان مسلمانان باشد و ایشان را در ان مسکن
 باشد حکم قسم اول داشته باشد و مہمور آن جمیع مسلمانان را شریکت باشد و غیر مہمور آن از ان امام
 باشد چنانکہ گذشت سوم زمینے است کہ اہل آن مسلمان شدہ اند بطور و غیبت و آن از ان
 ارباب آنجاست تصرف نمایند در آنجا بہر نوع کہ خواہند و بر ایشان نباشد بغیر از زکوٰۃ یا شریط
 چارم انفالست و آن ہر زمینے خرابیست کہ اہل آن ہلاک شدہ باشند و زمینے غیر مہمورے کہ

آنرا هیچ ارباب نیست و سرکوها و اندرون رودخانهها و هر زمینی که ملک کسی نباشد و امام راست که
هر شئی را بری که اهل آن ترک عمارت کرده باشد یکس در پیشین و بر آن کس که قبول نموده باید که عاریت
بار باب آن رساند باب چهارم در احکام باغیان و آن جماعتی اند که خروج کرده باشند
بر امام عادل و در جبهت قتال با ایشان برکفایت متعین میشود و متعین امام پس باید که ایشان بزرگوارند
تا که با طاعت در آید یا کشته شوند پس اگر ایشان را اگر و سه باشد که رجوع کند ایشان اسیر ایشان را
باید کشت و در پیشگاه ایشان باید رفت و مجروح را زود بپوشاند و باید رساند و اگر ایشان را اگر و سه
نباشد و در پیشگاه ایشان نباید رفت و اسیر و مجروح نباید کشت و جانی نیست اسیر کردن اطفال و زنان
ایشان و مالهای که با خود داشته باشند و مادرانها را که شکر جمع کند از آن چیزه که نقل توان کرد
و و قول است که ضامن باشد باغی چیزی را که تلف کند بر امام عادل و در حرب و غیر آن ازال و نفس
کسی را که منع زکوة میکند و حلال میداند بکشد و اگر حلال نمیداند با و سه قتال کنند تا بدید و بکشند کسی را که
سب امام میکند و اگر فوجی با باغیان قتال کنند و قتل شود و امام را رسد طلب کردن همراهی
از اهل ذمه در قتال باغیان **باب پنجم** در امر معروف و نهی منکر و اجابت امر معروف و واجب و
نهی از منکر و بیعت شرط اول بلوغ دوم عقل سوم علم بوجوب یا حرمت آن تا امر منکر نکند و نهی از معروف
چهارم امکان تاثیر پس اگر داند که اطاعت نخواهد شد ساقط شود پنجم اشقائ مضرت از مال و اهل و مال
او پس اگر گمان مضرت داشته باشد ساقط گردد ششم ضرر بر ترک معروف و فعل منکر پس اگر ظاهراً باشد
که پیشیان شده و از آن برخیزد گشت ساقط شود و تا تم آنکه ظن آن مذمومت باشد که دیگر بآن قیام خواهد نمود
و در اجابت درین که اول بدل انکار کند پس روسی بگرداند و اظهار کرد و بیعت کند پس سخنی نرم بگوید بپای
و عطف سخنی در پشت پس در شتر و چون باین برگردد و او را بدست بزند و از مردم پوشیده دارد پس
انظار کند و اگر محتاج شود بوجوحت کردن و بکشتن اقرب آنست که آن با امام تعلق دارد و منست است
امر بپندوب و نهی از منکر و اما حد زدن و تعزیر نمودن امام را رسد یا نایب او در حالت غیبت امام فقیه
شیعه امامی حدل جامع شرائط فتوای را رسد اقامت حدود و تعزیرات گاهی که تواند و در آن ضرری
نباشد و بر عامه مسلمانان واجب است تقویت او و بازگشت بسوے او و امر افعه و قضا یا یا و رفع کردن
و بر و در اجابت قضا و فتوای گاهی که امن باشد از مضرت و کافی نیست در حکم و فتوای تقلید دیگر و

جائز نیست قاضی شدن از قبل یا دشاہ ظالم مخالف مکررا کرہ یا آنکہ تواند کہ امر معروف ونہی منکر بطریق حق کند و اگر کرہ کنند اور بر حکم یا فتویٰ بغیر حق قبول آن روا باشد و الا در قتل بغیر حق و جائز است خواجہ را حد و تعزیر بر بندہ خود و پدر را بر فرزند خود و همچنین فرزند فرزند و نوج را بر زوجه خود و اگر چه دخول نکرده باشد یا زوجه بچہ باشد و اگر دو خواجہ شریک باشند در بندہ ہر دو با ہم اقامت حد یا تعزیر نمایند و اگر کسی قاضی شود از قبل مخالفے جائز است اورا اقامت حد یا عقا و نیابت از قبل امام اگر تحقیق آن دشہ باشد

کتاب التجارت و در آن مقدمہ ایست و نہ باب مقدمہ در کسب معاش است و نہ فصل است اول آنکہ سنت است طلب معاش حلال و در آن فصل بسیار است و ثواب بزرگ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ واکہ وسلم فرمودہ انکاد علی عبادکالمجاہد فی سبیل اللہ یعنی کسے کہ رنج میبرد بر عیال خود بچو کسے است کہ جاد میکند در راہ خدای تعالی و حضرت امیر المؤمنین علی علیہ السلام فرمودہ ان اللہ یحب المحترق الامین یعنی بدرستی کہ خدای تعالی دوست میدارد پیشہ کار امین را و همچنین فرمودہ تجارت کنید تا برکت و ہد خدای تعالی شمارا بدرستی شنیدم از رسول صلی اللہ علیہ واکہ وسلم کہ میگفت کہ رزق وہ جزو است نہ جزو در تجارت و یکی در غیر آن و همچنین فرمودہ علیہ السلام کہ خدای تعالی دوست میدارد بی رغبت رفتن و طلب رزق حضرت امام صادق علیہ السلام فرمودہ ہس است مرد راگناہ آنکہ ضایع گذارد عیالان خود را حضرت رسالت صلی اللہ علیہ واکہ وسلم فرمودہ ملعون ملعون من یحول یعنی ملعونست کسی کہ ضایع گذارد کسی را کہ عیال او است و حضرت امام کاظم علیہ السلام فرمودہ اعل لدنیاک کانک تقیش ابد او اعل لاخرتک کانک نموت عدا یعنی عمل کن از بڑے دنیائے خود گو یا کہ ہمیشہ عوای بود و عمل کن از بڑی آخرت خود گو یا کہ خواہے مرد فردا حضرت رسالت صلی اللہ علیہ واکہ وسلم فرمودہ اللہم بارک لامتی فی بکوار یعنی بار خدایا برکت ده امت مرا در اول روز چون کسے حاجتے خواہد باید کہ در صبح آن متوجہ شود و ثناب رود و سوسے آن فصل دوم در احکام کسب معاش و آن پنج قسم است واجب و آن گاہے است کہ قوت خود و عیالش موقوف بران باشد و اورا طریقے دیگر نباشد غیر از کاسبی و سنت است و آن آنست کہ از برائے فراخی معاش باشد بر عیالان خود و صدقہ بر فقرا جان و مبلح و آن گاہے است کہ ازان مستغنی باشد و ضررے دران نباشد و کمرہ و آن آنست کہ بر وجہی باشد کہ اجتناب از ان بہتر باشد بچو صرافی و فروختن کفن و طعام و بندہ و

صنعت فرج حیوانات دزدگری و حجامت با شرط آنکه چستانند و جلاهی و اجرت نبرند و جانیان و اجرت
 تعلیم فرزندان و نوشیدن و تجارستان که بدیایا پیشست قضی کردن حیوانات و معامله با طامسان و دوان و
 فردایگان کردن صاحبان آتش و غله و زمین و حرام و آن پنج نوع است اول فروختن چیزی به نجس
 ذاتی همچو خمر و بنید و قتل و مرده و سنگ کوچه و حوک یا نجس شده که پاک نتوان کرد مثل آن چیزهایی که
 رد است غیر از روغن ردان از برای سوختن نه در خانه و زیر سقفی و همچنین حرام است فروختن بول و گوسن
 غیر از بول شتر از برای شنا و جائز است نجس شده که طهارت توان داد بشرط آنکه نجس کننده نجس است همچنین
 جائز است نجس کلب صید و گله و زراعت و خانه و اجاره آن دوم فروختن چیزی که مقصود از آن فعل
 حرامی باشد همچو آلات قمار و بازی و بت و چلیپا و فروختن سلاح با عداوت بین و اجاره دادن دکان و خانه
 از برای خمر و بنید و مانند آن و الاغان از برای کشیدن آهن و فروختن انگور از برای آنکه خمر کنند و چوب
 که به هم و آلات قمار و بازی تراشند و مکرده است کسی فروختن که این علما دارد سووم فروختن چیزی که هیچ نفع
 ندارد و همچو بوزنه و خرس و سنگ پشت و جمل و کرم و مانند آن چهارم فعلی که حرام است همچو ترشیدن و ترشای
 و سرود و همراهی طامان بجرام و نگاه داشتن کتاب اهل ضلال و نوشیدن آن مگر از برای محبت ابطال
 آن و همچو موسنان و آموختن سحر و کاهنه و قیافه و شعبده و قمار و نجس کردن آن و همچو
 شستن مرده و دفن کردن و دفن کردن و همچنین اجرت برادران گفتن و پیش نمازی کردن و جائز است
 موزن و قاضی را چون احتیاج داشته باشد و متعین نباشد و کاتب و قاضی و معلم قرآن و ادب و لک و حاش
 از بیت المال ستانند و همچنین جائز است اجرت بر عقد نکاح و قاضی شدن از قبل سلطان و عادل
 و از قبل ظالم چون دانند که امر معروف و نهی منکر می تواند کرد یا نکند اگر آگاه کند و جائز است شدن اینچنین ظالم با سم
 زکوة یا خراج از زمینهای ستانند و اگر چه مالک معلوم باشد فصل سوم سنت است تاجر را دوست داشتن
 مسائل که تعلق بخیر و فروخت دارد و چون چیزی می خورد سه بار تکبیر بگوید و شهادتین را و چون در بازار
 میرود این دعا بخواند اللهم انی اسئلك من خیر ما دخر الیها و اعوذ بک من شر ما دخر الیها و چون بنشیند
 شهادتین بگوید و صلوة بر نبی و اهل فرستد بگوید که اللهم انی اسئلك من فضلك و اعوذ بک
 من ان الظلم و الظلم و اعوذ بک من صفة حاسرة و یحین کاذبه و چون چیزی بخورد سه بار بگوید اللهم انی
 اشتریتہ التمس فیہ فضلك فاجعل لی فیہ فضلا و سه بار بگوید اللهم انی اشتریتہ التمس فیہ زکات فاجعل فیہ

رزق و چون خواهد که حیوانی یا غلامی بخرد و بگوید اللهم اقدر لی اطولها حیوة و اکثر لمنفعة و خیر ما عافیته و
 اگر خواهد بخرد و بگوید اللهم ان کانت عظیم البرکة فاصلة المنفعة بمیمونة الناصیة فیسر لی شرائها وان کانت
 غیر ذلک فاصرفنی عنها الی الذی هو خیر لی منها فانک تعلم و لا اعلم و تقدروا لا اقدر و انت علام الغیوب
 و یا جمیع مردم که نوع خرید و فروخت نمایند کسی که چیزی را خریده باشد و پشیمان شده و یا فروخت و پشیمان
 باشد بطل کند و کم بستاند و زیاده بد بگوید دست در بیع و مشتری سوگند خوردن و در محل تاریک خرید و فروخت
 نمودن و سود از مومن خوردن مگر از برائے احتیاج و همچنین از کسی که یاد و عده احسان کرده باشد و
 پیش از دیگران در بازار رفتن و خرید و فروخت بعد از صبح پیش از طلوع آفتاب و بعد از عقد طلب
 کم کردن و خرید و فروخت مومنی داخل شدن و نگذاشتن که او بیع کند و پیش باز کردن و رفتن از بر
 آنکه کمتر بخرد یا زیاده بفروشد و حد آن چهار فرسخ است و زیاده ساختن بها کسی را که نمیخورد و با او
 در ساختن بائع تا دیگران را حریص گردد و زیاده کند و بعضی این هر دو آخرین را حرام داشته اند و سنت
 است که مال را پنهان دارد و اگر چه از برادران باشد و گندم را بخرد از برائے قوت و مکر و دست
 آورد خریدن و کراهیت تان بیشتر است یا ب اول در ارکان بیع و آن سه است اول عقد
 و آن ایجاب است بیع فروخته شود و مالک گردانیدم ترا و قبول بیع خریدم و مالک شدم و قبول نمودم
 و بی عقد بیع منتقل نمیکرد و دو مالک و بسیار و اگر چه نشان رضا باشد و ناجایز است از لفظ و کنایت
 و اشارت معتقد نیستند مگر آنکه عاجز باشد از لفظ بیع گنگ دلال و هر شرطی که در اصل عقد ذکر شود
 از شرطهای جائز که معلوم باشد و سبب جهالت بیع یا متن نگردد و منافی مقتضای عقد نباشد و اگر مست
 که آن قیام نمایند بیع شستن جامه و رنگ کردن و دوختن و مانند آن و اگر منافی مقتضای عقد باشد
 مثل آنکه مشتری آن را نفروشد یا آزاد نکند یا بخشد یا و طی نکند یا آنکه هر که آن را عصب کند یا بزد
 یا بیع شستن بکند یا بطل باشد و چون شرط فاسد باشد عقد نیز فاسد باشد و اگر بنده بفروشد بشرط آنکه مشتری
 آزاد نماید باین باشد و عقد لازم اگر آزاد نماید و اگر آزاد نکند بیع مجبر باشد که فسخ بیع کند و اگر شرط
 قرضه کند یا اجل ثمن و غیر آن یا ضمانت بر بیع صحیح باشد رکن دوم بیع و مشتریست و شرطست
 در ایشان بلوغ و عقل و اختیار و مالکیت بیع را مشتری ثمن را اگر متعین باشد یا حکم مالکیت
 بچوب پدر و جد و وصی و وکیل و حاکم و امین و ادیس اگر بیع کند طفل یا مجنون یا بیوش یا مست و اگر از آن دم

ایشان را ولی یا کسی که او را اگر اه کرده اند بعد از زوال و اگر اه چون اجازه دهد بیع لازم شود و بیع فضولی
و آن آنست که غیر مالک و آنکسی که او را ولایت بیع نیست بفرشتگی اذن مالک موقوف است تا که مالک
آنها اجازه دهد پس اگر فسخ کند باطل باشد و بعضی آن را باطل گفته اند و اگر مالک حاضر باشد و دیگری
مالک او افزون شود و او بیع نکوید سکوت او اذن نباشد و جائز باشد و بعد از آن فسخ بیع کردن و حاکم را رسید
بیع مال طفل گاهی که پدر و جد و وصی نباشند و مال سفیه و مفلس و غایب و شرطست که مشتری مصحف
مسلمان باشد و همچنین مشتری بنده مسلمان مگر آنکه بر او آزاد گرد و همچو پدر و مادر و فرزند و اگر مالک خود و مالک
دیگری بفرشتگی بیع ملک یا بیع صحیح باشد و آن ملک دیگر مالک مخیر است که اجازه دهد یا فسخ نماید
و چون فسخ کند مشتری را رسد که آن را نیز فسخ کند و بجا نرود پس کند بر هر دو ملک چون مشتری فسخ
نکند و چون کسی ملک دیگر را بفرشد و تصرف مشتری دهد و مالک عین المال خود را بستاند بیع کند
مشتری بر بایع بجهائی که داده و بقضائی که او را شده همچو خرج عمارت اگر گرانسته باشد که غضب است
و کن سود بیع و قن است و اجبت که اینها مالک باشند و نقصان در ملک آنها نباشد پس صحیح نباشد بیع و قن
مگر آنکه خراب شود و سبب خلاف و نزاع گردد و میان ارباب آن و نه بیع مادر و فرزند مادام که فرزند
زنده باشد مگر آنکه خواجه و مفلس باشد و بای آن بر ذمه خواجه باشد و بایع مطالبه نماید و نه بیع رهن گر
باذن مرتحن و واجبت که قدرت بر تسلیم آنها باشد اگر متقین باشند پس بیع بنده اگر بخیست تنها درست شد
و صحیح است اگر ضم کند یا چیز دیگر که صحیح باشد بیع آن و چون چیزی را ضم کند و قبض بنده میسر نگردد مشتری
بیع بیع نباشد بر بایع و تمامی آنچه بایع گرفته در مقابل آن چیز باشد که ضم شده و صحیح است بیع مرغی که میزد
گاهی که عادت یا گشتن داشته باشد و واجبت که قدر هر دو معلوم باشد پس اگر بفرشد خرمنی یا جواسی
از غله که قدر آن معلوم نباشد یا چیزی را بیک مشت تنگ یا اشرفی که معلوم نباشد که چند است صحیح نباشد
و اگر چه مشاهد باشد و چیزی را که کیل میکنند یا وزن می نمایند یا می شمارند باید که قدر آن بآن وجه معلوم باشد
پس اگر بفرشتگی از اینها را بکزن صحیح نباشد و اگر چه بنزد کافیت مشاهده در بیع زمین و جامه و احتیاج
بسات ندارد و چیزی که مقصود از آن طعم است یا بوسه یا چار است که بچشند یا بپوشند و اگر چه
بفرشتگی نباشد پس اگر عیب ار پیر و ن آید مخیر است مشتری که رد کند یا ارش بستاند و اگر دست نه
باشد رد نکند و اگر بستاند و همچنین چیزی که آزمودن آن ببنامی انجامد همچو خرپه و خیار و اگر عیب دار

بیرون آید از این بی نباشد و هر چه مخم مرغ بریان رفته بیع باطل باشد و مشتری تمام بجا بیستاند از باطل و همچنین
 واجبست که هر یک از بیع و بیعت معلوم باشند بشاید یا به وصفی که از حالت بیرون آید و اگر به وصف نفروشد
 مشتری را اختیار باشد اگر نه بآن وصف باشد و جائز است بیع چیزی شلغ از چیزی معلوم به سبب نصف
 دو و دانگ و جائز نیست بیع بجز در شک و شیر و سبستان و پوست بر پشت گو سفند و ماهی در فستان و جائز است
 بیع پشم بر پوست گو سفند و مشک در نافه و اگر چه نکشوده باشد و کم کردن ظرف بجز مشک عمل و روغن
 آن قدر که محال آن دارد باب دوم در انواع بیع و آن سه است اول غله و میوه و مانند آن
 و سبب بجا جائز نیست بیع یک از اینها پیش از ظهور به یکسال در زیاده و تنها و یا چیزی دیگر بشرط بریدن گندم
 و اگر آنرا اصلاح نشده چون زیاده از یک سال یا با چیزی دیگر از اصل درخت و غیر آن یا بشرط
 بریدن فروشد صحیح باشد و بدون یکی از این سه چیز که هست و بعضی جائزند آشفته اند و پیدا شدن صلاک
 و درخت است که رنگ بگیرد و در آن گور که غوره به بند و در باقی میوه آنکه شکوفه بریزد و دانه سخت کند
 و در سبب بجا بجز خیار و باغیان و خرپزه و تنها آنکه ظاهر هر گرد و به بند و جائز است بیع زراعت که خوشه
 کرده باشد ایستاده باشد یا در و کرده و پیش از خوشه بشرط آنکه برود یا بگذارد تا محل در و به بیع تیره و
 سبب یک چیدن و زیاده و بیع خیار و دوت یک بریدن و زیاده و چون زراعت خصل نفروشد
 که در و کند و غوره و میوه که بچیند واجب باشد مشتری که بهر دین اگر بهر دین را رسد که بهر دین یا طلب
 اجرت کند جائز نیست بیع خیار بر درخت بنوعی و بیع زراعت به غله که از آنجا باشد مگر یک درخت که از آن
 دیگری در خانه این کس باشد که جائز است آن را خر و نمایند و حاصل آن را بخر یا قبول کند و هم حیوانات
 از آدمی و غیر آدمی اما آدمی را مالک میشوند چون اسیر کنند او را به سبب کفر اصلی و بعد از آن بندگان
 سرایت کند با ولاد و زینت او و اگر چه مسلمان شوند مادام که آزاد نشوند و بعد از آن با انتقال و به ولاد
 در ملک ملکیت حاصل میشود و مالک میشود و هر خویش و بیگانه را غیر از بازده کس پدر و مادر و جد و
 جد و مادری و پدر و هر چند بالا رود و فرزند پسر باشد یا دختر و فرزند فرزند هر چند شیب رود و خواهر
 و عمه و خاله و دختر خواهر و دختر برادر و هر مردی که مالک میشود یکی از آنها را آزاد شود بر او فی الحال مالک
 میشود زن هر کس غیر از پدر و مادر و هر چند که بالا رود و فرزند و هر چند شیب رود و مکر و هست
 خویشی که غیر از اینها باشد و خویشان رضاعی حکم نسبی دارد و آنچه از دار الحرب بگیرد غیر از آن امام آزادی

و غیر آن از آن امانست خاصه لیکن رخصت است شیعیان را در حال غیبت مالک شدن آن و وطی کردن و اگر چه تمام از آن امام باشد یا بعضی و واجب نیست اخراج حصه غیر امام از آنجا و فرقی نیست که مسلمان اسیر کرده باشد یا کافر و هر که اقرار کند به بندگی و حریت او معلوم نباشد قبول کنند و اگر مسلمان شود بنده کافر آن را بمسلمانی فروشد و از کسی که شهید است به بندگی دعوی حریت قبول کنند الا بگواه و مکر و هست اطفال از مادران جدا کردن پیش از هفت سالگی و نزدیکی کردن بآن زن که از زنا متولد شود و کنیز که وطی کرده باشد واجبست که او را اسیر نماید پیش از بیع یک حیض یا چهل و پنج روز تا معلوم شود که آبستن نیست و همچنین شتری استبرانی نماید و با قوطی میشود استبرانی شتری اگر مستعدی گوید که استبرانی شده یا آن کنیز ملک زنی باشد یا آنکس یا کوچک باشد یا حامل یا حیاض باشد و حریت آبستن و وطی کردن پیش از چهار ماه و ده روز و مکر و هست بعد از آن پس اگر وطی کند غزل کند و اگر غزل نکند مکر و ده باشد فرزند او را فروختن و سنت است از میراث خود بر او اجزیه جدا کردن و اگر کنیز را که خرید از دزد زنی آورد بعد از آن مالک ظاهر شود کنیز را بیاورد کند و ده یک قیمت اگر بگردد باشد و الا نیست یک قیمت فرزند زنی که متولد شده باشد و بر بایع باز گردد و در باب استبانده قیمت و دله عوض بعضی سنت است که بنده را چون بخر و تغییر آتش کند و بشیرینی او را طعام دهد و حدفته از براس او بدهد اما غیر آدمی از حیوانات اگر وحشی باشد مالک میشوند بصید کردن و با انتقال شرعی و بچه آوردن در ملکین اگر غیر وحشی بدو آخرین مالک میشوند و هر حیوانی که ملکست صحیح است بیع او و بیع پاره مشاعی از دهم پنجم و دود و انگ نه پاره معین بچهار سرو دست الا بیع بنده که بخت تمها و مادر فرزند با وجود فرزند و قادر بودن شتری را اگر باینرسانیده باشد و وقت که صحیح نیست سوم طلا و نقره و بیع اینها را صرف خوانند چون بیع و من از طلا و نقره باشد باید که در مجلس هر دو قبض کنند و پیش از جدا شدن هم اگر بیشتر از هم جدا شوند بیع باطل باشد و اگر پاره از هر یک قبض کنند بیع در آن صحیح باشد و در باقی باطل و اگر از مجلس برخیزند و صاحب باشد یا کسی را وکیل کنند که بستاند وکیل قبض کند پیش از جدا شدن صحیح باشد و اگر طلا بطلا بفرودشد یا نقره بنقره واجبست که در مقدار برابر باشد و اگر چه در خوبی و درشتی و صنعت مختلف باشد و اگر طلا را بنقره یا نقره را بطلا فروشد جائز است که در قدر مختلف باشد و اگر طلا و نقره که پاک نباشد و غش داشته باشد آنرا بنقدی دیگر فروشد چون غش معلوم نباشد و اگر معلوم باشد جائز است که بآن نقد فروشد بشرط آنکه

در مقدار زیاد و بقدر از نقد صافی باشد یا در مقابل غش زیادتی باشد و معدن اینها را بقدر دیگر فروشنده
و چیزی را که از طلا و نقره ساخته اند هر دو بفروشد یا بغیر از هر دو چون قدر بیع یک معلوم باشد و اگر
قدر هر یک معلوم باشد جائز است که هر قدر را بجان نقد فروشد یا بغیر آن نقد و زین و شمشیری
که طلا و نقره دارد و معلوم نباشد قدر آن بقدری فروشد که از جنس نقد آنها باشد و اگر قدر آن معلوم باشد
جائز است که از جنس نقد آنها فروشد بشرطی که زیاد باشد بر آن تا زیادتی در مقابل اصل زین یا شمشیر
فقد پیش نمایند و اگر کسی را بر ذمت کسی درمی چند باشد جائز است که بآن طلا بخرد یا بکس و اگر چه مجلس قبض
نشده باشد و ثمن از طلا و نقره و غیر آن تعیین میشود و چون بفروشد یا بشنی یا نگه ندارد صحت که همان در چند
بخش آن باب موم در انواع بیع و آن سه است اول بیع نقد و نسیه بدانکه هر یک از بیع و ثمن احتمال دارد
که وعده داشته باشد یا بیع یکدسته باشد و بنا بر احتمال چهار قسم میشود اول آنکه بیع یک وعده نداشته
و آن را بیع نقد بنویسند و دوم آنکه ثمن وعده داشته باشد و آن را بیع نسیه خوانند سوم آنکه بیع وعده
داشته باشد و ثمن آن را بیع سلم خوانند و این هر سه بیع صحیح است چهارم آنکه هر دو وعده داشته باشد
و این بیع صحیح نیست و چون چیزی فروشد و بیع شرط کنند یا شرط کنند که ثمن وعده نداشته باشد
ثمن نقد باشد و اگر شرط وعده ثمن کند لازم باشد اگر وعده مضبوط باشد و اگر مضبوط نباشد بیع باطل
باشد و اگر چیزی را نسیه فروشد و پیش از وعده آن را هم بخرد سبب آنکه در عقد اول شرط کرده باشند
بزیاده یا کمتر نقد یا وعده آن بیع صحیح باشد و واجب نیست بهار را پیش از وعده دادن و اگر بدید بر بیع
واجب نیست که بستاند و بعد از آن واجب است هم دادن و هم سدن پس اگر بستاند بجا کم شرع دهد
پس اگر تلف شود پیش حاکمی بقیض از قبل بایع باشد همچنین است بر حق حال بچو قرض و مانند آن
که صاحبش نستاند و جائز نیست که بهای نقد را نسیه سازد و زیادتی در آن و جائز است که نسیه را
نقد سازد و بآنکه چیزی کم کند **فصل دوم** در سلم و آن آنست که در بیع وعده باشد و آنرا شش
شرط است اول عقد دوم تعیین بیع و وصف آن بوسیله که از جهالت بیرون آید همچنین تعیین کیل یا وزن
یا شمار آن چون آنرا یکی از اینها داد و سدن نمایند سوم قبض کردن بایع بهار را و مجلس پس اگر از هم جدا
شوند پیش از قبض باطل باشد و اگر بعضی را قبض کنند همان قدر که در برابر آن نقد صحیح باشد چهارم
تعیین وعده بروی چه که احتمال زیاد و کم نداشته باشد پس اگر گوید که تا رسیدن غلام یا آمدن حاجیان

بیع صحیح نباشد بجم آنکه بیع موجود باشد در وقت رسیدن وعده پس صحیح نباشد از برای بیع تعیین وعده
 که در آن وقت یافت نشود ششم آنکه نسبت بیع بموضع محل معین نکند پس اگر فروشنده بیع عده نسبت معین
 بامیوه درخت یا باغی معین صحیح نباشد همچنین جامه از سیما نرسته معین یا بافتن شخصی معین یا چشم
 از پشت کلاه معین و اما ذکر موضع تسلیم شرط نیست پس اگر شرط کند لازم شود و اگر شرط نکند تسلیم لازم باشد
 در محل عقد و اگر مانع بعد از وعده تسلیم نکند مشتری مخیر است که او را الزام نماید به تسلیم یا بیع را فسخ کند و
 بهای را طلب دارد و هر چیز که بوصف ضبط میتوان کرد سلم در آن صحیح است همچو حیوانات و علف و میوه و
 جامه و دیو یا از مشک و عنبر و زعفران و غیر آن و شیر و روغن و بیه و علقا و قیر و جالیز نیست و زمان گشت
 و پوست و جواهر و مروارید و ده و زمین و جائز نیست فروختن آن پیش از وعده و جائز است بعد از
 وعده پیش از قبض و اگر بایع و مشتری اختلاف نمایند که در مجلس قبض شده یا نه قبول کنند قول کسی که دعوی
 قبض میکند با سوگند فصل سوم بیع مرابحه و مواضعه و تولیت بیع مرابحه آنست بایع بیع را با آنچه خریده
 باشد باز یا بکمی سود فروشد و مواضعه آنکه به کمتر از آنچه خریده باشد فروشد و تولیت آنکه به آنچه خریده
 باشد بی سود و نقصان فروشد و اجبت در بیع مرابحه و مواضعه آنکه راس المال را بقدر و نقد ذکر کنند
 و همچنین قدر سود و نقصان پس بگوید که بصد دینار خریدم و بسود ده دینار فروختم و اگر در آن قماش عمل و
 صنعتی کرده باشد بگوید راس المال چندین است و در آن بچندین عمل کرده ام و اگر در آنجا عمل با جاره
 کرده باشد جائز باشد که بگوید که این قماش بر من بچندین برآمده و اگر ارشی سته باشد از راس المال کم کند
 و چیزی که خریده جائز است که بفروشد بزیاده یا کم بقصد یا نسبه و اگر آن را کیل یا وزن کند مگر دست
 که پیش از قبض فروشد و اگر ظاهر شود که راس المال کمتر بوده مخیر است مشتری که رد کند یا با آنچه خریده
 راضی شود و اگر بخیر خریده باشد باید که اخبار نماید پس اگر نهان کند مشتری را رسد که رد نماید یا چنانچه
 که خریده باشد نگاه دارد و اگر فقها باب چهارم در خیاری و آن هفت قسم است اول خیاری مجلس
 و آن ثابت است در هر بیعی بایع و مشتری را مادام که از هم جدا نشده باشند با اختیار و اسقاط آن نکرده
 باشند در عقد و بیع را لازم نکرده اند و بعد از آن اگر یکی لازم گرداند خیاری و اسقاط کرد و خاصه دوم
 خیاری حیوان و آن ثابت است مشتری را خاصه از صحن عقد تا سه روز و اگر اسقاط آن کند یا بعد از عقد
 یا مشتری قصر کند خیاری اسقاط کرد و سوم خیاری شرط و آن ثابت است از برای هر کس که شرط کند

از بایع و مشتری و بیگانه و واجبست که مدت را ضبط کنند که احتمال زیاده و کمی نداشته باشد پس در آن مدت
 و در اختیار رسد و بعد از آن بیع لازم شود و جایزست که شرط مدت کنند که هرگاه بایع در آن مدت رد
 نمیشد بایع را باز میماند و مشتری واجب باشد قبضه ثمن در بیع در آن مدت چهارم خیال نمیشد
 و عین آنست که کسی چیزی را بفروشد بکثر از قیمت یا بخرد زیاده از قیمت نخست عاده کسی بآن تفاوت
 راضی نشود و چون زیان زده عالم به قیمت نبوده باشد در وقت بیع او را اختیار فسخ باشد بچشم خیار یا غیر
 هر کس که چیزی را بفروشد بکثر از قیمت یا بخرد زیاده از قیمت بیع کند و همچنین بایع قبضه ثمن کند بیع لازمست تا بسمه روز
 و اگر مشتری بهر ادرین سه روزه آورده و واجبست بایع را که بیع تسلیم کند و اگر سه روز گذرد و مشتری ثمن
 نیاورد بایع غیرست که فسخ بیع کند یا بگذرد و چیزی را که زود فاسد می گردد و تا شب بیع آن لازمست و بعد از آن
 بایع را اختیارست و اگر پیش از شب فاسد گردد و خیار آن بیشتر باشد ششم خیار رویت هر کس که چیزی بخرد
 و صفت یا بآن که بیشتر دیده باشد و بعد از بیع چون به بند یا آن صفت یا بآن نوع که بیشتر دیده باشد غیرست
 که فسخ بیع کند و همچنین بایع که چیزی را بوضع یا بآنکه بیشتر دیده بفروشد و بعد از آن چون به بند زیاده بر آن
 باشد غیرست که فسخ کند و هفتم عیب و آن در فصل علیها ذکر خواهد شد و بدانکه خیار شرط در هر عقدی ثابتست
 غیر از نکاح و دقت و ابر و طلاق و عتق و ساقط میشود تصرف پس اگر هر دو تصرف کنند تا یکی تصرف نماید
 باذن آن دیگر خیار هر دو ساقط گردد و اگر یکی تصرف کند ساقط شود خیار او خاصه و خیار میراث میرود
 پس اگر صاحب خیار میراث در ورثه او را خیار باشد و مشتری مالک میشود بیع را بعد بیع نه با نقضای خیار بود
 اگر بیع فسخ شود بعد از آنکه بیع ساقط و حاصل شده همچون شاج و شیر و میوه درخت و غیر آن بیع را
 رد کند و آن حاصل از آن مشتری باشد و هر بیع که پیش از قبضه تلف شود آن از مال بایع باشد و بعد از
 قبضه از مال مشتری و گذشته ایام خیار از مال مشتری باشد و در ایام خیار از مال کسی که او را خیار نباشد
 و اگر هر دو را خیار باشد تلف از مال مشتری باشد باب پنجم در عیب و آن زیادتی یا نقصان است
 که برخلاف مقتضای طبیعت عیب دارد باشد و اگر شرط وصفی کنند چون یافت نشود مشتری راضی باشد
 و اگر جزو آن عیب نباشد پس اگر در بیع ظاهر شود عیبی که پیش از عقد بوده و غیرست مشتری که رد نماید
 یا ارزش سازد و آن جزو است از ثمن که نسبت آن ثمن همچو نسبت تفاوت میان قیمت صحیح است
 قیمت عیب و آن قیمت صحیح و اگر بایع بطل عیب فروشد باجمالی یا تفصیلی در عیب یا مشتری در عین عیب

عیب را انداخته و ساقط کند و اگر تصرف کند مشتری را ساقط کرده و در اثرش ساقط
 الا و علی حامله که چون کثیره را بجز پیش از عقد حامله بوده باشد مشتری نهسته و علی کند و در اثرش ساقط و با او
 نصف عشر قیمت بخت و علی رد کند و اگر تصرف دیگری کند بغیر از و علی یا کثیر را عیب دیگر در آن محل باشد آن
 تصرف را ساقط کرده و همچنین است و دشیدن گوشت که شیر در پستان او جمع کرده باشد که او را رسد و گوشت
 با شیر و تصرف و دشیدن مانع رد آن عیب نگردد و اگر عیب پیش از قبض پیدا شود مشتری را در رسد و در اثرش
 خلاف است و اگر در بعضی موضع عیب ظاهر شود و در اثرش باشد یا در همه نه عیب در خاصه و در در بخت عیب
 در رنگ جائز است و مشتری را در میرسد به عیب سابق و اگر چه عیب را دانسته تاخیر کند تا دام که اتفاقا خیار
 نگردد باشد خواه آنکه خصم او حاضر باشد یا غایب و عیب است که زیاده قدیم و نبودن حیض شش ماه از آن
 زن که او را محل حیض باشد و بول کردن بنده که طفل نباشد در جامه و بنده را از جنون و جذام و برص که پدید
 شود از همین عقد تا یک سال رد جائز است چون تصرف نگردد باشد و اگر تصرف کرده باشد در اثرش باشد
 خاصه و اما سرخ کردن روزه و پیچیدن موی و ناکبری عیب نیست بابت شتم در رد او حرمت آن از
 قرآن و حدیث معلوم است و آن محقق نمیشود الا در دو چیز از یک جنس چون یک را بدگره فروشد
 یا زیاده تهیه در آن دیگر اگر کیل و وزن در آن هیچ گندم و برنج و خرما و با اختلاف صفات از یک جنس بیرون
 نبرد پس گندم دارد از یک جنس باشد و خرما و شیر و از یک جنس همچنین انگور و مویز و ماست و دروغ و غیر
 همچنین خوب و بد هر جنس و خرما یا یک جنس اند و انگور یا همچنین و گوشت گاو و گاو و میش یک جنس است و گوشت
 گاو و گوشت دو جنس و گوشت حیوان وحشی از جنس حیوان انسانی نیست و گندم و جو درین باب از یک جنس
 است و شیر حکم گوشت دارد و هر چیز با اصل خود یک اند و چون شیر و مسکه و روغن آن و همچنین کنجد و روغن آن پس
 جائز نیست بیع جسته از دو چیز که از یک جنس اند بدگره یا زیاده و بیع بیج چون یک گندم بدو من آن
 یا حکم بیج یک من گندم یک من گندم بوده و جائز نیست بیع رطب بخرما و انگور بویز و گوشت تازه بگوشت
 قاق و همچنین هر چه مانند اینهاست و اما آنچه کیل و وزن در بیی آید رد او را جایز نباشد پس جائز است
 بیع یک جامه بدو جامه و یک گوشت بدو گوشت و یک تخم مرغ بدو تخم مرغ و بعضی گفته اند که چیزی که
 بشمار درمی آید رد او است و جائز است بیع یک درهم و یک دینار بدو دینار و دو درهم و همچنین بیع یک
 خرد یک درهم بدو من یا بدو درهم و همچنین هر چه مانند اینهاست و رد او نیست میان پدر و پسر زن و

میان خواجه و بنده و میان زوج و زوجه و میان مسلمان و کافر حسب باینکه زیادتی از دست نماند و اگر
 او را زیاده و بیهوده و قول اقرب آنست که ربا ثابت است میان مسلمان و ذمی باب بیستم
 واجبست بر بائع که بیع را تسلیم کند و بر مشتری ثمن تقدیم نکند گاهی که شرط عده بیع یک نشده باشد و اگر عده
 شرط عده یکی شده باشد واجب باشد تسلیم آن دیگر و قبض در چیزی که نقل میشود مثل قماش و متاع
 و زراعت که بدست دهند و در حیوانات آنکه بمنزل نمایند و در مثل خانه و دوکان آنست که خالی سازند
 و اگر بیع را از بائع غصب نمایند و از زود باز نستاند و غیر باشد مشتری که فسخ بیع نماید یا صبر کند یا اجرت اگر بائع
 یا بکنند از ثمن بیع لازم شود و بر او اجرت آن ایام منع و بهیچیک تلفت شود و پیش از قبض آن ازال بائع است حاصل بیع
 پیش از قبض از آن مشتری است پس اگر تلف شود مشتری ثمن بستاند و حاصل بیع و اگر بیع فسخ شود و بهیچیک بیع که از سهم جدا
 نتوان کرد و غیر باشد مشتری که شریک شود یا فسخ کند و اگر تلفت شود و پیش از قبض یعنی از بیع که او را حقه
 از ثمن باشد بیع یک بنده از دو بنده مخیر است مشتری که فسخ بیع کند بجهت عذر و میتواند کسی را وکیل
 کردن یا آنکه عالم به بیع بوده باشد یا آنکه بپندارد که ثمن بسیار است یا آنکه بپندارد که ثمن نقد معین است
 یا جنس معین شفعه باطل نشود و کسی که مجوس است بجهت حق که از ادای آن عاجز است معذور است
 و اگر عاجز نباشد شفعه ساقط گردد و مخنون و طفل معذور و چون ولی اهل نماید بمصلحت و اگر بر اے
 مصلحت اهل کند شفعه ساقط شود و اگر غائب باشد از حضور و از آنکه کسی را وکیل کند بعد از بیع یا بعد
 که حاضر شود و در آنکه شفعه بستاند و اگر چه گواه بر طلب شفعه نگرفته باشد و واجب نیست از
 برای شفعه بشتاب رفتن زیاده از عادت و ترک نماز کردن بعد از وقت و عادت سنت را
 ترک کردن و هشتم اسلام شفعه است اگر مشتری مسلمان باشد پس کافر را و اگر چه ذمی باشد شفعه نیست
 بر مسلمان و اعتباری نیست بائع را و مسلمان را و کافر را شفعه هست بر ذمی فصل دوم در احکام
 شفعه و شفعه به بیع مستحق اخذ میگردد و اگر بائع را حیاره باشد بعد از گذشتن خیال او مستحق اخذ میگردد و باید
 که تمام بیع را اخذ کند یا ترک همه کند و تمام ثمن اخذ کند و اگر چند برابر قیمت باشد مشتری از پیشتر آن
 گذشته بجهت حلیه تا شفعه ساقط گردد و اگر چیزی را که در آن شفعه هست یا دیگر چیزی که در آن شفعه
 نیست بیک بیع بفروشد شفعه چیزی را که در آن شفعه هست بستاند بجهت از ثمن که در برابر آنست
 پس اگر ثمن را مثل باشد شفعه مثل بدهد و الا قیمت ثمن در روز عقد و اگر بیع فسخ نمایند شفعه باطل گردد

و اگر مشتری ببرد و شد مخیر است شفع که از مشتری اول بستاند یا دوم و شفع مالک شود و گفتن آنکه ستادم
 یا مالک شدم یا تسلیم من اگر مشتری را ضعیف نباشد یا بی تسلیم اگر مشتری را ضعیف باشد که من در ذمت او باشد
 و واجب نیست بر مشتری دادن مع تا آنکه قبض من کند و اگر من موجب باشد شفع را رسد که فی الحال
 سستاند من موجب پس اگر شفع توانگر نباشد ضمان بدهد و اگر شفع اتقاع از زمین بجهت زرعیت تواند
 گرفت و او رسد که تاخیر مطالبت کند تا بوقت درود اگر مشتری در زمین درخت بستاند باید که خود بکند
 و اگر بکند شفع را رسد که بکند وارش بدهد و شفع بپراشت میوه و میوه مال جائز است که صلح نمایند بر استقاط
 شفع بچیز و اگر شفع نصیب خود را فروشد شفع او ساقط گردد و همچنین ساقط میشود اگر ترک طلب کند
 با وجود علم به بی غدری یا از شفع بگذرد پیش از بیع و بیع و ابطال بیع شفع باطل نمیشود و اگر
 مشتری و شفع اختلاف نمایند در قدر من قبول کنند و معتبر دانند قول مشتری را بگویند و الله اعلم
کتاب الهبة والصدقة والوقف اول در هبه شرط است در هبه عقد و آن ایجاب است
 مثل آنکه بخشیدم یا هبه دادم یا بیا مالک گردانیدم یا دادم ترا و مانند آن و قبول آنست که گوید
 که مالک شدم یا قبول کردم و مانند آن و قبض یا ذن و اهب و اگر چه در مجلس عقد باشد پس اگر کسی
 یکی از اینان پیش از قبض هبه باطل گردد و اگر بعد از اذن بدون قبض باشد و اگر کسی چیزی را بخشید که
 در دست اوست احتیاج باذن و قبض دیگر نباشد و قبض سابق کافی باشد و همچنین شرط است که و اهب
 یعنی بخشیده و متب یعنی کسی که هبه قبول میکند بالغ و عاقل باشد و جائز باشد تصرف ایشان مشرعاً و لیاً
 رسد قبول هبه و قبض آن قبل طفل یا غبطه و اگر ولی مال خود را بطفل بخشید احتیاج قبض نباشد و خود ایجاب
 کند و قبول نماید و اگر بخشند دین را کسی که او را می باید داد آن ابر باشد و احتیاج بقبول نباشد
 و اگر دین را بدیگر بخشید صحیح نباشد و بعضی گفته اند که قبض لازم میشود و جائز است هبه مشاع و سببه
 نصف خانه و قبض آن باذن شریک درست است و اگر وکیل کند بخشیده شده شریک را در قبض
 صحیح باشد و اگر شریک وکیل نشود و اذن ندهد که متب قبض کند حاکم اینی را نصب کند تا تمام را قبض کند
 نصیبه را یا بامت و نصیبه از هر سه متب و جائز است جمیع از هبه پیش از قبض و بعد از آن جائز نیست
 از هبه بفرزند طفل با جماع و همچنین از دیگر خویشان و در زوج و زوجه خلاف کرده اند و شیخ مکروه داشته
 است و هبه بیگانه چون متب آن را عوض داده باشد یا در آن تصرف کرده رجوع جائز نباشد و اما

در آنکه تصرف مثل سوارسی الاغ و شستن در خانه و پوشیدن جامه مانع رجوع است خلافت
 و اقرب آنست که موت متب مانع رجوع است و اگر در همه شرط عوض و تعیین آن شده باشد غیر است
 متب میان آنکه عوض دهد یا رد همه نماید و اگر تعیین نشده متب آنچه خواهد بود پس اگر راضی نشود
 و افسوس بدان عوض غیر است متب که همه را رد کند یا مثل آن را بدد و اگر متب عوض ندهد و افسوس
 رجوع کند بهیچ وجه اگر تلف شده باشد یا نقصان پیدا کرده متب آن را ضامن باشد همچنین است
 هر چه که از بواسطه حاجتی باشد مثل گذاردن مهری یا طلب نکاحی گاهی که از عادت او بدیه نباشد
 و کافی نیست در همه دادن فی عقد لیکن مباح است متب را تصرف در آن همچنین است هر چه پس
 اگر کسی خواهد که بدیه را مالیک کند وکیل گرداند رسول خود را یا بجا ب و اذن قبض پس اگر کثیره را
 بعد پیوسته فی عقد جائز نباشد و طی او زیرا که و طی جائز نیست و اگر او افسوس جمع کند بعد از آنکه عینی بهیچ
 پیدا شده باشد متب ارش نباشد الا در همه معوضه حاصل بهیچ شیء و نتایج از آن متب باشد همچنین
 سنت است که اولاد در بخشش برابر کنند پس باشد یا دختر و مکر و هست بعضی را زیاده دادن و اگر در همه
 فروخته اند بخشیده باشد اگر همه لازمی باشد بیع باطل باشد و اگر لازمی نباشد یا فاسد باشد صحیح باشد و
 نیز صحیح است اگر مال مورث خود را بفروشد با عتقا و آنکه او زنده است پس ظاهر شود که مرده بوده
 یا ب و و م در صدقه شرط در آن ایجاب و قبول و نیت و قرب و قبض یا ذن مالک است
 و بعد از آنکه شرایط تمام شود و جائز نیست در آن رجوع اصلا از خویش دیگران نه تصرف کرده باشد
 یا نه و صدقه نهایی افضل است از آنکه را مگر آنکه تمت زده باشد که تا که است و اما صدقه و سبب
 اظهار آن افضل است و صدقه فرض از زکوة حرام است بر بنی هاشم مگر آنکه صدقه و هیزه از ایشان
 باشد و یا ایشان را ضرورت و احتیاج باشد و مباح است بر ایشان صدقه سنت و واجب غیر
 زکوة و تاکید دارد صدقه سنت در ماه رمضان و صدقه بر همسایگان بهتر است از دیگران و واجب بر است
 صدقه بر ذمی و اگر چه بیگانه باشد و بر مخالف الا نامیه و بعضی منع کرده اند صدقه بر غیر مومن مگر در است
 که صدقه کند بهیچ مال مگر آنکه صبر داشته باشد و او را عیالی نباشد همچنین کسی که محتاج باشد از
 برای عیال سنت نیست او را صدقه کردن یا ب سووم در سکنه و شب آنکه عمره و رقبه است و
 حبس و غرض از آن مسلط ساختن کسی است بر فتن گرفتن از چیزه و ناجا را است در آن ایجاب

و قبول و قبض مثل آنکه ساکن گردد ایندم تر در اینجا مدت عمر تو یا عمر من یا مدت یک سال یا آنکه تر است
 درین حالت شستن با دام که باقی باشی تو یا زنده باشی تو یا باقی به ششم من یا زنده باشم من یا مدت
 یک سال پس اگر مقید به عمر شود آن را عمری خوانند و اگر بحدت مقید شود آن را رسته گویند و اگر
 قید عمری و مدت نشود آن را سکنی گویند و بعد از قبول و قبض لازم میگردد پس اگر تعیین مدت و عمری
 نشده مالک را باشد اخراج او هر گاه که خواهد و اگر تعیین مدت و عمری شده جائز نباشد مالک را با قبض
 اخراج او پیش از گذشتن آن مدت یا عمر پس اگر مقید به مالک شده یا بحدت و ساکن و خان یا بر
 ورثه او را نباشد سکن تا باخر مدت یا عمر مالک و اگر چه مقید به مالک شده یا بحدت و مالک و فوات نماید
 ورثه او را نباشد اخراج پیش از وفات او یا گذشتن مدت و چون ساکن و فوات یا بدورثه او را نرسد
 شستن در اینجا و ساکن را هست که خود بشیند یا اهل و عیال و همان گاهی که تعیین ساکن نشده باشد
 و او را نیست که دیگر بستاند الا باذن مالک و واجب نیست عمارت بر پنجگانه ام ازینها و منع از چیزی
 که مضرت نرساند و هر چیزی که صحیح است وقف آن صحیح است بعمری و دادن آن از ده و زمین و حیوان
 و غیر آن و جائز است حبس اسب و اشتر در راه خدای تقاس و بنده در خدمت مسجد یا مشرب
 لازم میشود بعد از عقد و از ملک مالک بیرون نیرود و اگر کسی حبس کند چیزی را بر شخص و تعیین مدت
 نماید لازم شود و بعد از آن مدت باگن تا بورتش باز گردد و اگر تعیین او را بر رجوع کند بگاه که خواهد
 باب چهارم در وقت و دوران و فصل است اول در شروط وقت و آن هشت است
 اول عقد آن ایجاب است همچونکه گوید وقف کردم یا حبس کردم و صدقه نمودم یا وجود فریضه
 که دلالت بر وقف کند و قبول بلفظی که دلالت بر آن کند گاهی که وقف بر کسی باشد که ممکن باشد او را
 قبول و معتبر است قبول از قبل طفل و مجنون یا غبطه ایشان و اما در وقف بر فقرا و مساکین و مانند
 ایشان و بر مساجد و مشاهد و مانند آن شرط نیست قبول و بعضی گفته اند شرط است و همچنین میت و قرب
 شرط است پیش بعضی دوم آنکه واقف بالغ و عاقل و اهل تصرف باشد و در وقف طفل ده ساله
 که تا بلوغ تمیز باشد خلافت همچو صدقه و وقف مریض از دو مالک معتبر باشد گاهی که ورثه اجازت ندهند
 سوم آنکه موقوف یعنی آنچه آن را وقف میکنند عین باشد معین و ملک واقف و صحیح باشد استقلال
 از آن با اقرار آن پس صحیح نباشد وقف منفعت همچون شستن در خانه و خدمت بنده و وقف دین

ووقف بنده از بندگان بی تعین ووقف ملک دیگر کسی و اگر چه اجازت دهد بر قول ووقف چیز کسی که
 آن را تعینی نباشد ووقف چیز کسی که با منع فانی گردد همچون نان و میوه و مانند آن و شرط نیست که موقوف
 همیشه باقی ماند پس صحیح باشد ووقف بنده و جامه و میست ووقف مشاع چون معین باشد چهارم آنکه دالعی باشد
 پس اگر مقید بمهرست سازد آن حبس باشد باطل شود بگذشتن آن مدت و اگر وقف کند بر کسی که غالب
 آنست که انقضاض میابد جاری باشد بر وی پس اگر انقضاض نیابد همیشه باشد و اگر انقضاض یا بد بعضی گفته اند
 بعد از انقضاض رجوع بواقف کند یا بورثه او و بعضی گفته اند ورنه موقوف علیه را باشد و بعضی گفته اند
 که در وجوه بر صرف نمایند پس آنکه متعلق بشرطی نباشد ششم قبض یا ذن ووقف پس اگر واقف پیش از
 قبض بمیرد ووقف باطل باشد و اگر واقف بر اطفال خود وقف کند احتیاج بقبض بمیرد نباشد و همچنین
 است جرد و صبی و در وقف بر جهات عامه حاکم شرع قبض نماید و وقف بر فقره و مانند ایشان حاکم
 منصب قیمتی کند که آن را قبض کند پس اگر واقف خود منصب قیمتی کند جائز باشد و درین نصب اذن
 حاکم شرط نیست و اگر حبس و وقف را متولی و ناظر شرعی باشد او قبض کند بی اذن حاکم و قبض در مسجد
 نماز است و در مقبره دفن کردن میت و اگر درینها حاکم قبض نماید کافی باشد هفتم آنکه خود را و آن طفل
 کند پس اگر وقف کند بر نفس خود یا شرط کند که قضای او از آن قصا نماید یا معاش او را از اجبا
 نماید باطل باشد و اگر وقف بر قومی کند و او از ایشان باشد مثل سادات و علما و فقره و اوسید با عالم
 یا از فقر یا شرط آنست که شریک ایشان گشته او را حصه از آن وقف باشد و اگر بعد از آن عالم یا فقیر گردد
 شرکت او را قوتی باشد و اگر شرط کند که اهل او را از آنجا باشد صحیح باشد از برای آنکه حضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله و سلم این را شرط کرد در وقف خود از برای سید فاطمه علیها السلام ششم آنکه موقوف
 علیه موجود و معین باشد و درست باشد مالک شدن او و وقف بر وی پس اگر وقف کند بی موقوف
 علیه و گوید که وقف است و تعین مصرف کند باطل باشد و همچنین اگر وقف کند بر ولد زید که بعد ازین متولد
 شود در ابتدای وقف اما اگر وقف کند بر موجود اولاد بعد از آن بر کسی که موجود شود صحیح باشد و همچنین
 بر زید و اولاد او و اولاد او و اولاد او و همچنین قبول و قبض شرطست در بطین اول خاصه و همچنین
 باطل است اگر وقف کند بر چیزی که مالک نتواند بود همچون اسب و سنگ یا فرشته یا دیوانا بر
 مساجد و مشاهد و وقف صحیح است زیرا که فی الحقیقه وقف است بر مسلمان مخصوص بعضی مصالح

ایشان و نیز باطل است اگر وقف کند بر مردی از بنی آدم یا بر یکی از بنی دو کس یا بر یکی از دو مشرک یا
 بی تعیین و شرط نیست که مختصر باشد زیرا که جائز است وقف بر فقرا و مساکین و مسلمین و نیز باطل است
 وقف بر زنان و محاربان و بر کتابت تورات و انجیل و عمارت کلیسا و آتشکده و اگر دومی وقف کند
 صحیح باشد و اگر وقف کند بر قوم عاصی و قصد همراهی ایشان بر معصیت نباشد درست باشد و حسب
 بی روی شرط و وقف اگر جائز باشد پس اگر شرط تولیت کند از برای خود یا از برای دیگری صحیح
 باشد و اگر استرک کند که تولیت از آن زید است ثابت نشود تولیت او و مقرر موقوف گرد و شرط
 در متولی عدالت پس اگر فاسق شود موقوف گردد و اگر شرط تولیت کند از آن موقوف علیه باشد
 و در جهات عامه از آن حاکم و اگر شرط کند دخول و لدی که متولد شود یا موقوف علیهم درست باشد
 همچنین اگر شرط صفت کند از برای موقوف علیهم همچو فقر و علم و فقه یا ثقاوت ایشان در نصیب
 لازم باشد همچنین اگر شرط کند که اجاره ندهند مستغنی یا زیاده از یک سال یا چاره ندهند یا آنکه
 اجاره ندهند تا که مدت اجاره اول بگذرد یا تسلیم کنند یا قبض کنند و مانند این و اگر شرط کند که
 بفروشد یا بخشد هر گاه که خواهد و مانند این باطل باشد و اگر مسلمان وقف کند بر فقرا راجع بقدر
 مسلمانان شود و اگر کافر وقف کند راجع بقدر کفالت او شود و اگر وقف کند بر مسلمانان از برای کسی باشد که
 قبلاً میگذارد و غیر از غلات و خواج و ناصیان مگر آنکه واقف از ایشان باشد و بعضی مجسمه و چهره یا نیز از
 مسلمانان اخراج نموده اند و داخل است مسلمانان طفل و مجنون که بحکم مسلمانان باشد و وقف
 بر مومنان و امانیه و شیعه کسان را باشد که قائل اند یا ماست و از ده رانام و عصمت ایشان و بعضی
 گفته اند که شرط است که از گناه کبیره اجتناب نمایند و زیدیه کسی است که قائل باشد به امامت او و
 یا کسی که از اولاد او باشد یا شیعین کسان که از اولاد دهم باشند از جانب پدر و طالبعین کسان که
 که اولاد ابی طالب باشند و علویین آنکه از اولاد امیر المومنین علیه السلام باشند از طرف پدر
 و هر دو زن برابر باشند و امام که تفصیل نهم و چهارم یعنی همسایه کسی را گویند که عرفاً همسایه گویند و
 بعضی گویند کسی است که در پهلوی خانه واقف باشد تا بچیل گز و بعضی گویند تا بچیل خانه و وقف
 بر اقرب او اوست البیرا ش بود و سبیل الله هر چیز است که موجب تقرب بخدا شود و بعضی گفته اند
 که آن جهاد است و سبیل الثواب فقرا و مساکین اند از ابتدا از خویشان و سبیل الخیر فقرا و مساکین

و صوفیه و این السبیل و غار مومن و مکانیون و فقها و مجتهدان اند و یا کسی که حاصل کرده پاره از علم فقه و متفقه طلبه علم اند و ادام که در تحصیل باشند و صوفیه کسانی اند که مشغول بعبادت باشند و اعراف از دنیا کرده و در ایشان شرطست فقر و عدالت و اگر بر مصلحت وقف کند پس رسم و اثر آن مصلحت باطل گردد و صرف کنند در وجهی بر مثلا وقف کند بر مسجد و بی و آن مسجد داده بایر و عاقل و خراب گردد و وقف آن را در وجهی بر صرف نمایند و اگر مسجد داده خراب شود عوضه آن ملک و اوقف نگردد و اگر مدرسه را وقف کند از برای طائفه معینه و یا علم معین و مباح باشد لازم گردد و همچنین جائز است تخصیص مقبره از قوسه و اما در تخصیص مسجد بقوسه خلافست **فصل در احکام آن** وقف چون تمام شود از ملکیت و اوقف بیرون رود و جائز نیست او را رجوع از آن خواه آنکه حکمی بود و قضیت آن حکم کرده باشد یا نه پس اگر وقف بر معین باشد ملک موقوف علیه شود و بعضی گفته اند که باقی بماند بر ملک و اوقف و اگر بر جمیع عام باشد اقرب آنست که ملک خدای تعالی است زیرا که ملک مسجد و زیاده و باطل مثلاً نمی تواند بود و اما حاصل و منافع وقف بلا خلاف ملک موقوف علیه است و اگر وقف کند خلاصی را و بعد از آن آزاد نماید آزاد می باشد باطل باشد همچنین باطل باشد اگر موقوف علیه آزاد کند و اگر چه گوئیم که ملک اوست بجهت آنکه حق دیگران باطل میگردد و وقفه عصب موقوف بر موقوف علیه است و کسب او تعلیق بر موقوف علیه دارد و اگر وقف کند بر فقرا بر جماعتی که در آن شهر حاضر باشند صرف شود و واجب نیست همه را فرارسیدن و جائز نیست موقوف علیه را طمی کردن کثیر موقوفه و بر لازم شود از عوض بضع و قیمت و دله حصه شریکان و اگر شریک نیست باشد بر وجهی نباشد و دلد در هر دو صورت حرامست و جائز است تزیین کثیر مذکوره و همه ازان موقوف علیه موجود باشد و جائز نیست بیع وقف مگر آنکه از خراب شدن آن ترسد یا خلاف ارباب که مودی بفساد شود و بعضی گفته اند که چون موقوف علیه را احتیاج سخت باشد جائز است فروختن و جائز نیست تغییر شرط و اوقف چون ممکن باشد و اگر وقف کند بر اولاد او و خود او و اولاد پسران و دختران از مرد و زن برابر باشند در آن چون تفصیل نکنند و اگر گوید که منسوب بمن باشد اولاد بنات داخل نباشد و اگر گوید وقف کردم بر اولاد خود اولاد خود اولاد داخل نباشد و اگر گوید وقف کردم بر اولاد خود و اولاد او و اولاد مخصوص بهر دو باشد اولاد داخل نباشد و اگر

خانه موقوف خراب شود عرصه اش از وقت بیرون نرود و اگر بطن اول با جارت دهد پس
منقوض گردند اجاره باطل گردد و اگر متولی اجاره دهد از برای مصیحت وقت بموت او و موت
موقوف علیهم باطل نشود و اگر در اجاره طبعی باشد فسخ کند و اگر بعد از عقد زیاده کند بی عین فسخ نباشد
کتاب وزن و تواضع آن ائمه دین و در آن مقدمه است و مقصدی مقدمه مراد
از دین قرض است قرض سندن مکرر است گر که حاجتی باشد و قرض دادن سنت است و حق تقا
در قرض آن ترغیب بآن نموده که واحسنوا ان الله يحب المحسنين یعنی نیکو کنید و یک دیگر را مدد نماید
پرسستی که خداست قضاے دوست میدارد و نیکو کاران را و ثواب قرض دادن بیشتر است از ثواب
صدقه کردن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که ثواب صدقه از یک تا بده است و ثواب قرض
تا بجهده و واجبست بر قرض ستاننده که نیت باز دادن بنماید که منقول است از الله علیه السلام که چون
کسی قرض نماید و نیت او آنکه بپایان است که دزدی کرده مقصد ضرورت است در عقد دین
از ایجاب و قبول ایجاب آنست که قرض دهنده گوید که بقرض بنودا دم یا فلفی دیگر که مثل این معنی
از آن فهم شود مانند آنکه ازین نفع گیر و یا در آن تصرف کن و قبول آنست که قرض ستاننده گوید
قبول کردم یا نظیر آن مانند ستم و راضی شدم و اگر این نگوید مال را بستاند و در آن تصرف کند
کافیت و اگر شرط کند که مالی که بقرض می ستاند بزیادتی باز پس دهد عقد درست نیست و تصرف
در آن مال جائز نیست و اگر در وقت عقد شرط زیاده نکند لیکن قرض ستاننده آنچه ستاده باز بادی
باز پس دهد رواست و هر چیزی که مضبوط و معین میشود به بیان اوصاف رواست قرض آن
و آن ماله که قرض بنماید یا مثلی است یا قیمتی است مثلی آنست که نام او بانگ و بسیار از آن توان
گفت مانند جو و گندم و غیر آن و آنچه قیمتی است مانند جامه و گمان پس مال قرض اگر مثلی است بر
ستاننده لازمست که مثل آن باز پس دهد و اگر قیمتی است قیمت یعنی آنچه می ارزد در آن وقت که
می ستاند لازم نیست که آنچه شده باز پس دهد و اگر چه باقی باشد و قرض ستاننده صاحب آن
مال شود و بعد قرض و قرض یا حال است یا موجد حال آنست که قرض خواه بهر وقت که تواند
باز ستاند و موجد آنست که وعده بسته باشد و پیش از آن وقت نتواند باز سندن و قرض
حال است موجد نمیشود و اگر شرط کند در عقد لازم چون بیع مثل آنکه گوید فرو ختم بتو این چیز را بمبلغ

فلان بشرط آنکه فلان مبلغ را یکماه دیگر ادا نمائے هنگام قرض موصول شود و پیش از یکماه نتوان باز شدن و چون قرض دارنده را مرضی طاری شود که نشانه مردن داشته باشد بقرض وصیت کند و از مال خود جدا نماید و اگر صاحب قرض ببرد مال را بپوزن او باز دهند یا کسی که ایشان بپوزند و چون دارن معلوم نشوند مال قرض را بصدقه دهند از برای میت و جائزست که بقرض یا در عوض آن چیزی بستانند که می شراب و مانند آن فروخته و تفسیر می و کتاب جزیه خواهد آمد و اگر دو کس یا بیشتر قرضی چند نزد دو کس یا بیشتر داشته باشند و چنان قسمت نمایند که قرض هر کس از آن یکی از ایشان باشد آن قسمت روا نیست و آنچه از آن حاصل میشود مشترک است میان ایشان و آنچه قوت میشود بجهت از ایشان فوت شده و اگر کسی را قرض نزد شخصی باشد و دیگری بفروشد بکسر از آن لازم است بر آن شخص که تمام آنچه دادنی دارد بآنکس بدهد که قرض خسریه بقول اکثر علما و اگر کسی را نزد دیگری قرض باشد و کسی دیگر را نزد شخصی دیگر قرض باشد روا نیست که یکی از آن دو قرض را بآن قرض دیگر بفروشد و رواست که ببال دیگر بفروشد بهمان کس که دادنی دارد یا بدیگری بشرط آنکه آن قرض حال باشد و مال موصول نگردانند و اگر کسی راسته نزد شخصی باشد و آنکس را نزد او مثل همان حق باشد آن دو حق از هر دو کس می افتد و هیچکدام را طلب از دیگری غیر نیست و اگر آن دو حق مثل یکدیگر باشد یا آنکه یکی نقره باشد و یکی گندم برضای ایشان ساقط میشود و اگر آنکس را که قرض باید داد چنانچه چند در عوض آن قرض بدهد بی تعیین قیمت حساب نمایند بقیمت آن روز که داده و قرض موصول حال میشود و مردن آنکس که قرض می بایدش داد و نه مردن آنکه قرض می بایدش سند و وصیت کسی که گشته شده باشد خواه بعد و خواه بخطا حکم مال او دارد و قرضها در وصیت او از آن ادا کنند و اگر کسی خصصت دهد بغلام خود که قرض کند بر و لازمست که آن قرض ادا نماید و اگر بمیرد و دیگر قرضداران داشته باشد مالی که از دانه میان ایشان و قرضداران غلام قیمت نمایند و اگر خصصت غلام در تجارت و خرید و فروخت نه قرض کردن و غلام قرض کند و تلفت شود و آن قرض در ذمت غلام باشد که چون آزاد شود باز پس دهد و غلام در خرید و فروخت چنان کند که خواهش رخصت داده و اگر رخصتش بخیرین ندهد بی بیان نقد و نسبه بنقد بخرد و اگر رخصتش بخیرین بنسبه بدهد قیمت برخواهد لازمست که ادا نماید و اگر خواص بستانند آنچه غلام او قرض نموده صاحب مال بپوزند

داشتند باشد جائز است که مال او را برهن نمایند یا بر مال او برهن بستانند اگر مصلحت باشد و جائز
 نیست که مال طفل را بسلط و نسبه بفروشد یا بقرض بدهد مگر وقتی که مرفعه و نفع باشد یا فروخته
 شود مثل خوف از غارت پس این هنگام مال طفل بقرض توان داد و چون بقرض دهند چیزی
 برهن بستانند و اگر برهن بستانند و بشواری باشد یا آنکه خوف غارت و دزد باشد برهن بستانند و
 قرض دهند کسی که اعتماد بر او باشد و جائز است که در عقد برهن شرط نمایند که مرتحن یا غیر او وکیل
 باشد در فروختن مرهون و ادای دین در این هنگام منگام فسخ وکالت نرسد لیکن اگر بگوید
 وکالت باطل شود و برهن باقی باشد و اگر مرتحن بمهر وکالت از او نقل نمیشود و بر اثمان او مگر که شرط
 کرده باشد و نیز جائز است که شرط کنند که مرهون نزد کسی اجنبی باشد و آنکس که مرهون را برهن
 و مرتحن هر دو باز و بیا کسی که ایشان هر دو گویند و اگر را برهن و مرتحن غائب باشد تسلیم حاکم نمایند اگر
 ضرورت باشد مثل خوف از دزد یا ظالم و زور و ضرورت اگر غیر حاکم دهد بی رخصت را برهن و مرتحن
 بی رخصت حاکم نیز اگر چنانچه می توانست که رخصت نماید از حاکم و تقصیر کرد و رخصت نمود و ضمان
 کند و اگر را برهن و مرتحن مرهون را نزد دو کس بدهد هر یک از ایشان را نمیرسد که آنرا نزد خود بپوشا
 نگاه دارند بلکه باید که ضبط آن نمایند فصل دوم در حکم برهن ادای دین برهن از مرهون مقدم
 بر ادای دیگر حقها و اگر را برهن بمهر و مال و فاق بقرض کند از مرهون دین برهن ادای نماید اگر چیزی
 بماند بیکر قرضها صرف نمایند و اگر مرهون وفا کند بدین برهن تمامه دین چون دیگر حقها از ترکه بخصه
 او ادای نمایند و مرتحن این است ضمان مال مرهون نکند اگر تلف شود مگر وقتی که تقصیری کرده باشد
 و اگر مرهون تلف شود بی تقصیر مرتحن از دین بیج نمی افتد و همچنان بر قرضدار لازم است که تمام
 دین باز دهد و اگر مرتحن در مرهون تصرف کند تلف شود ضمان نکند اگر مثلی است مثل آن و اگر
 قیمتی است قیمت آن روز که تلف کرده تقصیر مثلی و قیمتی از پیش گذشته و همچنین اجرت مرهون را در
 مدت تصرف تاوان دهد اگر چیزی بخرج مرهون کرده باشد آن را از کرایه حساب نمایند و مگر
 دارند و اگر مرتحن خوف داشته باشد که را برهن بحد و انکار دین او کند رواست که مرهون بقدر توان
 خود بستاند بی رخصت را برهن و اثمان او و اگر مرتحن یا وکیل مرهون را بفروشد و ادای دین نماید
 بعد از آن مشتری واقف شود بر عیب مرهون قیمتی که داده یا ارزش از را برهن یا رستماند و اگر معلوم

شود که مرهون دزدیده بوده و صاحب بازستاند ششری آنچه داده قیمت از مرتهن بازستاند و کسی چکدار
 از راهن و مرتهن را جایز نیست تصرف در مرهون بی رخصت بکند و اگر کسی از ایشان رخصت تصرف
 دیگرے پیدمندی صحیح است تصرف او و اگر تصرف پیش از رخصت باشد موقوفست بر اجازه که چون
 اجازه شود تصرف صحیح باشد مگر تصرف آزادے از جانب مرتهن که آن باطل است از اصل و اگر
 راهن حصه کلے که مرهون نموده بفروشد و مرتهن چون شریک باشد شفعه آن بخواند این شفعه
 خواستن او رخصت بیع مرهون است نزد بعضی علما و اگر راهن نزدیکی کند بکسیر کے که رهن کرده
 و آبستن شود آن کسیر آتم ولد میشود و تفسیر اتم ولد خواهد آمد و اما رهن باطل نمیشود و اگر مرتهن رخصت
 راهن بدد و بفروختن مرهون پس او بفروشد رهن باطل گشت و قیمت مرهون لازم نیست که
 بجای آن مرهون باشد و اگر راهن رخصت بدد که مرهون بفروشد و جست ادای دین پیش از
 رسیدن وقت ادا مرتهن را نمیرسد که تصرف در قیمت آن نماید الا بعد از آنکه وقت ادا برسد
 و چون وعده باز پس شدن قرض برسد و راهن باز پس ندهد قرض را مرتهن مرهون را بفروشد
 و اگر وکیل باشد و اگر نباشد حاکم بفروشد و قرض ادا نماید و باطل میشود رهن بآنکه راهن قرض
 بر مرتهن باز پس دهد یا آنکه مرتهن از قرض بگذرد و راهن را ازان خلاص کند یا از حق ربانیت بگذرد
 و اگر شرط نمایند که چون وعده قرض دادن برسد و راهن قرض را باز پس ندهد مرهون ملک مرتهن
 باشد رهن باطل است و بعد از وعده اگر مرهون تلف شود مرتهن تاوان کشد و اگر کسی چیزی
 بناحق تصرف نماید در ضمان اوست یعنی چون تلف شود تاوانش باید داد پس اگر آن چیز نزد او
 رهن کنند رواست و همچنان در ضمان اوست و منفعتهای مرهون ازان راهن است و بچه که در
 حکم مرهون باشد داخل مرهون نیست و چون بزد راهن را در آن تصرف رسد اگر چه از قرض
 چیزی باز پس نداده باشد و اگر بچه در محل رهن پیدا شود باین حکم دارد بر تولد اصح و چون مرتهن
 بازستاند ترخصی که بر آن مرهون دارد مرهون را باز پس دهد و روا نیست که آن را نگاه دارد بفرقی
 و گیر که از راهنش بایستاد و اگر کسی مال دیگرے رهن نماید رخصت او رواست و تاوان آن
 بر دست چون تلف شود یا فروخته شود بجهت قرض و اگر فروخته شود بزیاده از مقدار قرض آنچه
 زاید است صاحب مال بستاند و اگر راهن در زینے که مرهون باشد درخت بنشاند مرتهن را میرسد

که تکلیف او نمایند برکندن آن و اگر مرهون جاسیته کند مثل آنکه دست کسی بشکند و بهر مالی لازم
آید از قیمت مرهون آن مال دادن مقدمست بر قرض باز پس دادن پس اگر صاحب مرهون
آن مال که بسبب ضمانت لازم شده بدهد مرهون همچنان در رهن باشد و اگر ندهد آن بنده که ضمانت
کرده بتجوزه آن مال بدهد اگر از قیمت او چیزی نزیاده شود بران مال آن زیادتی رهن قرض باشد
و اگر چیزی نزیاد نشود رهن باطل باشد و اگر شیر و انگور رهن نماید و با شراب شود رهن باطل
گردد و اگر آن شراب سیر شود باز مرهون میشود و اگر مرهون دانه که نزد او مرهون است مثل گندم
بکار دآن زراعت ملک را رهن بود و مرهون دین او و حق رهن است میراث میر و عینی چون مرهون
میر و مرهون نزد و ارثان او همچنان برهن باشد بخلاف امانت و وکالت یعنی چون وکیل و امین
بوده باشد و ارثان او از دخطی نباشد در وکالت و امانت او خاتمه و در منازعات میان
راهن و مرهون اگر راهن گوید بر مرهون که نقصان مرهون بسبب تقصیر نموده و نادان باید و مرهون گوید
که تقصیر نموده ام و چیزی نیست برهن لازم نیست اگر راهن بر آنچه میگوید گواه دارد سخن او قبول کنند و اگر
گواه ندارد و مرهون را بر آنچه میگوید سوگند دهند سخن او قبول نمایند و اگر تقصیر مرهون ثابت باشد و
نزاع در قدر قیمت مرهون باشد یا نه که راهن گوید قیمت آن ده تنگه است و مرهون گوید پانزده تنگه
شلا سخن مرهون قبول کنند یا سوگند و اگر مرهون رخصت را رهن دهد در فروختن مرهون او بفرود شد
بعد از آن مرهون گوید رجوع از رخصت کردم پیش از آنکه توفیر و شمی و راهن گوید بعد از آن سخن
مرهون قبول کنند و بیج باطل باشد و مرهون همچنان برهن باشد و اگر نزاع کنند در قدر دین سخن راهن
قبول کنند و همچنین اگر صاحب گوید که مال امانت بوده ام و قرض را گوید رهن کرده و اگر کسی را
در بابت قرض باید داد و چیزی بقرض دهد بعد از آن نزاع کند که از آن قرض داده ام که مرهون
دارد و رهن اکنون باطل است و صاحب قرض گوید که از آن قرض داده که مرهون ندارد و سخن
صاحب مال قبول کنند و اگر نزاع کنند در آنکه مرهون باز پس داده سخن راهن قبول کنند
و اگر راهن گوید که خلاصی رهن نموده ام و مرهون گوید که رهن گفتی رهن نیست رهن نباشد
را آنچه گوید برهن است راهن سوگند یاد کند که رهن نکرده و رهن او باطل شود یا ب و رجحان
و نه کسی و آن یک مقدمه است و سه فصل مقدمه حج در لغت منع است و در شرع منع حاکم است

جمع مخصوص را از تصرفات مخصوصه بشرائط معینه و تعلیل فر گرفته اند از فلس که خبیث ترین مردی
است و در مشروع عبارتست از آنکه مال کسی دانی نباشد بقرض او آنکس را بفلس گویند و سفیه
و مبتدرا آنکس است که صرف مالی کند در محلی چند که صحیح نباشد و نزد عقلا ملائم نماید فصل اول
در اسباب حجر و آن شش است اول که کودک را منع کنند از تمام تصرفات تا وقتی که بالغ
شود و رشید باشد و بالغ میشود مرد با نزال منی و پسر متن موی بزرگ را و پسر با نرود و سالگی
وزن بالغ میشود پسر و چیز اول بنه سالگی و حیض و تستنی علامت آنست که زن بالغ شده و غشی مشکل
کسی است که آلت مرد و زن هر دو دوشسته باشد و نتوان دانست که مرد است یا زن و او
بالغ میشود با آنکه با نرود و ساله شود یا منی از هر دو فرج او بیاید یا منی از آلت مرد و حیض از آلت
زن و رشید شخص یا ناست که ضبط و صرف مال بوجهی نماید که فریب و زیان در معاملاتی نشود
و بلوغ مرد ثابت میشود بگوای دو مرد عدل و بلوغ زن ثابت میشود بگوای چهار زن و صرف
مال در انواع خیرات بوجه لایق منافی رشد نیست و صرف مال در غذا و اولیا سها که لایق بحال
آنکس نباشد تخریب است و منافی رشد و اگر کودک بالغ شود و سال او بسیار گردد و در رشد دوشسته
باشد و بچنان منحنی از تصرفات بکنند و ولایت تصرف در اموال طفل پدید راست و پسر پدید و اگر
ایشان نباشند و می یعنی کسی که ایشان تعیین کرده باشند و اگر وصی نباشد حاکم دوم دیوانگی
دیوانه ممنوع است از تمام تصرفات تا وقتی که عقل کامل پیدا کند و اگر کسی را در وقت دیوانگی
پیدا شود و در وقت تصرفات او در آن وقت که دیوانه نیست درست است و اگر دعوی کند
که آنچه من فروخته ام در دیوانگی بوده درست نیست سوگند یا دکن و بیج باطل باشد و ولایت
دیوانه پدید و او در پدید و اگر ایشان نباشند و وصی و اگر وصی نباشد حاکم سوم سفیه است و سفیه
ممنوع است از تصرف در مال چون حاکم منع او نماید پس اگر چیزی بفرود شد یا بخشید یا بقرض ببرد
یا اقرار کند ببلای بعد از آن که حاکم منع او نموده درست نباشد و تصرفات او در غیر مال چون زن
و طلع و اقرار بوجوب حد یا قصاص درست است و اگر ولی بیع او را قبول کند صحیح است و جائز است
که سفیه وکیل کسی باشد در فروختن چیزی یا بخشیدن چهارم ملکیت است پس غلام و کنیز و تصرف
در چیزی را نیست و مالک چیزی نمیشوند و اگر چیزی را مالک گردانند و اگر تصرفی نمایند

و خواه قبول کند درست باشد نیم مرض موت است یعنی شکلی که در آن ببرد پس خسته اگر وصیت کند
 بیشتر از دو دانگ مال درست نباشد مگر در ثمان او قبول کنند و اگر چیزی بشتد یا بفروشد بعضی علما
 گفته اند که درست است و بعضی گفته اند که درست نیست ششم فلس است و فلس را منع کنند از تصرف
 در اموال بجز شرط اول آنکه قرضهای او ثابت باشد نزد حاکم دوم آنکه و عده قرض را در آن
 رسیده سوم آنکه مال او از قرض کمتر باشد چهارم آنکه قرضداران در خواست کنند منع او را از
 تصرف پس اگر یکی از این شرطها متحقق نشود حرج روا نباشد و منع او از تصرف و قیست که حاکم حکم
 بان کند اگر قرض را ادا نماید منع تصرف از هر طرف میشود و تصرف می تواند نمود و حاجت
 بحکم حاکم نیست فصل دوم در احکام سفیه است منع سفیه از تصرف در مال محتاج است
 بحکم حاکم همچنین است زوال آن اگر کسی چیزی به سفیه فروشد بعد از آنکه حاکم منع تصرف او
 نموده باشد درست نباشد و آن چیز را بازستاند و اگر تلف شود بر خصم صاحب که فروشنده
 است سنده باشد صاحب را طلب عوض آن نمیرسد و اگر چه منع از تصرفاتش بر طرف شود
 و اگر بر خصم استاده باشد عوض بازستاند و اگر کسی چیزی با امانت نزد سفیه ببرد پس سفیه
 آن را تلف کند تا وانش نباید بکشد و اگر سفیه را سفاقت و تندیر بر طرف شود و حاکم منع تصرف
 او را نعل گرداند و خصم تصرف در اموالش بدید بعد از آن دگر سفیه شود باز ممنوع میشود
 از تصرف در اموال و ولایت در مال سفیه حاکم راست و سفیه منع نکند از حج واجب و خرج او
 بقدر حاجت بدید همچنین منع او نکند از حج سنت اگر خرج آن سفر و خیر حضرت و مساوی باشد
 در قدر یا آنکه کسب تواند نمود که از آن معاش کند و الادی او را حلال گرداند و معش نماید از حج
 و اگر سوگند یابد کند درست است و در کفارت روزه دارد و سفیه را رسد که خوشی که بر کسی
 در شسته باشد بخشد بی آنکه مانع بستاند و میرسد نیز که او را بقصاص بکشد و دیت نشاید و کودک را
 در نزدیکی بلوغ امتحان کنند بآنکه چیزی بفروشد یا بخرد تا معلوم شود که رشید است فصل سوم
 در احکام مفلس و در آن چهار بحث است بحث اول در منع تصرف چون حاکم حکم کند بجز مفلس
 او را نیست هر تصرفی که بر مال او وارد میشود مانند فروختن و بخشیدن و آزاد کردن در و است
 آنچه بر مال او واقع نمیشود چون نکاح کردن و خوشش و وصیت قبول نمودن و هیزم کشیدن و

اگر اقرار کنند مفلس یا نکہ اور مالے کیسے می باید دادن مقبول است بعد از آنکہ از حجر خلاص شود و از و
 بستاند و اگر اقرار کنند یا نکہ مالے معین از ان اموال کہ در تصرف اوست مال فلان کس است
 این اقرار از و نشود و اگر بعد از حجر او مالے پیدا شود علما را در ان خلافت بعضی گفته اند
 حجر با و راه می باید و داخل دیگر اموال او بقرض داران بخش کنند و بعضی گفته اند حجر با و راه نمی باید
 و او را در ان تصرف جائز است و اگر تفصیل نمایند یا نکہ مال متحد و اگر تفصیل دیگر اموال است چون
 ثمره باغ حجر با و راه می باید و الا چون مالے کہ کسب کند حجر با و راه نمی باید و اگر چیزے خرید یا فروخته
 باشد بخیر او را میرسد کہ قبول کند یا نسخ کند یا ملاحظه صرفه و اگر چیزے خرید باشد و در وسیعے
 پیدا شود اگر صرفه در باز پس دادن باشد باز پس تواند داد و الا نتواند و اگر مفلس چیزے بقرض بستاند
 یا بخر و بقیعتی کہ بذمت او متعلق باشد قرض دهنده و فروشنده شریک قرض داران نمیشوند و حصه
 از مال مفلس بستاند و اگر بعد از حجر مال کسے تلف کند صاحب آن مال شریک قرض داران شود
 و حصه از مال مفلس بوسے دهنده و اگر کسے چیزے بمفلس بفروشد بعد از حجر اگر عالم است بحد و صبر نماید
 تا بعد از خلاصی از حجر قیمت بستاند و اگر نداند کہ او محجور است یک احتمال آنست کہ عین مال خود را
 باز ستاند و یک احتمال آنکہ شریک دیگر قرض داران باشد و حصه از مال مفلس بستاند و اگر مفلس را
 حجر نمایند قرض مؤجل و امشتمه باشد حال نمی شود و از ان مال چیزے بوسے ندهند و اگر تشکیل
 کنند مال مفلس و بر دارنده و نگاه دامنند آن و هر کارے کہ متعلق باشد بصلحت حجر مقدم است
 بر قرض و اگر مفلس را قرضے از کسے سندی باشد و یک گواه گواهی دهد مفلس جبت ثبوت آن وین
 سوگند یا دکنده آن مال قرض داران قیمت کنند و اگر مفلس رجوع سوگند بقرض دارنده کنند قرض داران
 او را روانیست کہ سوگند بخورند بجت دوم در اختصاص غریم بعین مال اگر کسے چیزے فروخته باشد
 بمفلس و تمامی قیمت حال باشد و نتواند کہ بستاند بسبب افلاس او را میرسد کہ عین مال خود را باز ستاند
 اگر چه قرض خواهان گویند کہ ما از مال مفلس اول قیمت مال تو میگیریم و اگر چه مفلس چیزے غیر آن ندانسته
 باشد و میرسد شریک قرض خواهان شود از مال مفلس حصه بستاند و اگر از عین مال او بعضی
 مانده باشد آن را بستاند و در تيمه شریک قرض خواهان باشد و این حکم قیمتیست کہ مفلس ندانده باشد
 و اگر مفلس بمیرد و نتواند کہ عین مال شریک را باز ستاند بگر و قیمتیست کہ میراث مقدار دین باشد و اگر

مال او عیب پیدا کرده باشد که مفلس مستحق ارش باشد عین مال را بازستاند و بارش شریک قرض خوانان
 شود و اگر عیب از الله تعالی باشد یا بفعل مفلس عین مال خود را بوض تمامی قیمت بستاند یا آنکه بقیمت
 شریک قرض خوانان شود و در قیمت مال مفلس عین مال خود را بگذارد و اگر آن مال را زیاده است
 پیدا شود اگر منفصل باشد مانند بچ حیوان و ثمره درخت آن زیاده است از آن مفلس است و اگر متصل
 باشد مانند فرقی یا بزرگی آنکس را میرسد که عین مال خود را بازستاند بلکه شریک قرض خوانان شود
 بقیمت و اگر مفلس در آنچه خریده درخت نباشد باشد آنکس را میرسد که درختها را برگرداند و آن بدیده
 بلکه زمین را بازستاند و درخت را بفروشد و اگر کسی چیزی را با جاره بستاند مفلس شود آنکس که
 آن چیزی را جاره داده میرسد که آن را بازستاند اگر چه قرض خوانان گویند که ما اجرت را تمام میدیم
 و اگر کسی چیزی مثل گندم مفلس فروخته باشد مفلس آن را بگندمی دیگر مثل آن یا بدتر خلط کرده باشد
 او را میرسد که از آن گندم مقدار مال خود بستاند و اگر خلط کرده باشد بگندمی خیرتر از آن شریک
 قرض خوانان شود و اگر مفلس ریمان خریده باشد و یافته صاحب ریمان میرسد که عین را
 بستاند و آنچه زائد شده بعل مفلس از آن قرض خوانان است و همچنین است اگر رنگ کرده باشد
 و اگر کسی چیزی مثل گندم را بخرید و آن شخص مفلس شود شریک قرض خوانان گردد و ثمن که داده
 یا قیمتی که از رد و فسخ عقد به سبب افلاس مخصوص است بماند بیع و جاره چنانچه گذشت و در
 غیر آن جائز نیست پس اگر بعد از نکاح شوهر مفلس شود زن را فسخ نرسد و اگر بعد از فسخ زن مفلس شود
 شوهر را فسخ خلع نرسد و اگر مفلس زینتی خریده باشد و زراعت کرده و صاحب زمین فسخ کند و
 زمین را بازستاند زراعت را باز گذارد و تا وقت درو با جرت و آن اجرت مقدم باشد
 بر حق قرض خوانان و اگر کسی خانه را مثلاً با جاره دهد و مفلس شود فسخ آن روا نیست و منفعت آن
 خانه را بستاند اگر بگذارد و اگر کسی کارس قبول کند مثل دوختن جامه بقدر جاره و اجرت بستاند و مفلس شود
 اگر آن اجرت باقی باشد صاحب اجرت را میرسد که اجرت بازستاند و فسخ آن عقد نماید بخت سوم
 و قیمت اموال مفلس باید که قاضی بستاند یا بفروختن آنچه گمان فوت دارد مانند سبزی و میوه و بعد از آن
 آنچه مبرهن باشد و سزاوارست که هر چیزی را در بازار خود بفروشد و بقصور قرض خوانان و احتمالی کنند
 بر دلالی امین و اول فرد او بدهند و فقه مفلس و عیال او از وقت حجرتار و قیمت بقدر لایق او

برهند و اگر مفلس پیش از قسمت میر و کفین واجب او را از مال او مقدم دارند بعد از آن حاکم قسمت نماید بانی مال را بر قرضهای حال و در وقت قسمت که ثابت باشد شرعا و اگر بعد از قسمت قرض دیگر حال ظاهر شود قسمت اول باطل کنند و باز قسمت نمایند و آن را حصه برهند و اگر مصاحبت آن باشد که قسمت را موقوف دارند مال بقرض بالدارس و دهند یا نزد یمنی بمانند سپارند بحث چهارم در مفلس یعنی در بندگان و حرامست حبس مفلس اگر افلاس او ثابت شده باشد باعتراف خود و دشمن یا گواه و اگر کسی را قرضی باید داد و ورنگ نماید و باز پس و او را بآنکه توانائی داشته باشد حاکم را میرسد که حبس نماید او را مال او را بفرشد و او را نماید و اگر آنکس گوید که مرا ماله نیست پس اگر چنانچه او را مالے بوده باشد بآنکه دعوی بر مالے باشد که سنده باشد ضرورت است که گواه بر آن دعوی بیاورد پس اگر گواه گوید که بآنکه مالهای تلف شده کافیت و سوگندش ندهند و اگر گواهی دهند که آنکس مال ندارد و شرط است که بر احوال مخفی او مطلع باشند و سوگندش نیز دهند که مالے ندارد و اگر او را مالے نبوده باشد و دعوی بر وجهی نباشد که او مالے سنده سوگند یا دکنده مال ندارد و چون مال مفلس قسمت نمایند واجب است که او را از حجر خلاص کنند و روانیست که مفلس را با جاره دهند اجرت او را قرضخواهان ستانند یا آنکه او را بکار و دارند و اگر مفلس را خانه باشد که در آن نشیند و بنده که خدمت او کند و مرکوبی که بر آن سوار شود و اگر لایق بآن باشد نفر و شند و قرض و همچنین جابهایی تحمل اگر از اهل آن باشد و اگر مفلس را خانه و چهارپایه باشد که کبرایه دهد و قسمت اموال بکنند اتها کبرایه دهند همچنین است اگر غلامی داشته باشد یا کنیز و اگر چه مادر فرزند مفلس باشد

باب سوم در ضمان و حواله و کفالت و در آن سه فصل است فصل اول در ضمان زعامت و کفالت و ضمانت که یک معنی است نزد بعضی علماء و اقرب آنست که کفالت تعهد بامت و ضمانت تعهد بر آن و مضمون که آنکس است که قرض می باید بشناسد و مضمون عنه آنکه می باید بشناسد و در ضمان آنکس که تعهد قرض می نماید و در کان ضمان بیخ است او را صیغه که گوید که من ضمان شدیم و تحمل شتم و آنچه این معنی از فهم شود و در ضمان شرط است در و بلوغ و رشده و جواز تصرف و غنی و در وقت ضمانت و چون غنی نباشد اگر مستحق که دیش می باید ستد میداند که چیزی ندارد و ضمانت او رواست و روا نیست ضمانت کودک و دیوانه و بنده اگر خواهی از رخصت ندهد و اگر رخصت دهد رواست

و این دین بر بنده لازم میشود که چون آزاد شود امانت یا اگر خواهر گوید از کسب او امانت بردارست
 و شرط نیست علم ضامن بصاحب حتی که از پلست او ضامن میشود اما شرطست رضای او و اگر کسی
 ضامن قرضهای دیگر شود آن قرض بدست او منتقل شود و بدو لازمست که امانت یا اگر صاحب قرض
 در گذرد از مضمون عنه و بدو گوید که مرا از تو چیزیست ستدنی نیست آن قرض بر ضامن باقیست از د
 طلب می تواند نمود و اگر ضامن گوید که ترا بمن چیزیست داوئی نیست چیزی از آن قرض بر ضامن و
 مضمون عنه داده نمی ماند و اگر ظاهر شود که ضامن مفلس است و صاحب مال نیست بمقدار آن قرض
 مضمون له را میرسد که عقد ضامن را باطل کند و قرض از مضمون عنه بستاند اما اگر بعد از آنکه ضامن شاهد
 باشد مفلس شود مضمون له را میرسد که عقد باطل کند بلکه از ضامن باید بشود چون غنی گردد و جائز است
 ضامن قرض یا نکه در حال بد بد یا بعد از بدی اگر چه آن قرض مال باشد و ضامن اگر بخصت مضمون
 ضامن شده آنچه مضمون له میرسد بدش که از بد بستاند و اگر بخصت او ضامن شده میرسد بدش و اگر در
 عوض قرض کالای داده باشد از مضمون عنه باز بستاند آنچه کمترست از قرض یا قیمت آن و اگر مضمون
 از قرض چیزی بد بخشد آن را از مضمون عنه باز بستاند سو مضمون عنه در ضامن او شرط نیست
 و صحت ضمان چهارم مضمون له در ضامن او شرطست و قبول او بقول احتمال اشراط دارد و چه بیم
 دین است که بر آن ضمان میشود و شرطست که در وقت ضمان آن دین نزد مضمون عنه ثابت
 باشد پس اگر ضامن قیمت چیزی شود که بعد ازین خواهد خرید درست نباشد و اگر بنده را مال کتابت
 بخواجه باید جائز باشد ضمان بر او همچنین رواست بر نفقه زن که نزد شوهر است از آن وقت
 گذشته و وقت حال و ضمان نفقه آینده جائز نیست و اگر چیزی نزد کسی باشد تعصب یا از بر کما
 خریدن جائز است ضمان آن و اگر با انت باشد جائز نیست و جائزست که کسی ضمان ضامن شود و
 دیگر ضامن او همچنین هر چند که خواهند و شرط نیست که ضامن بداند که آن دین چند است پس
 اگر ضامن شود یا آنچه او را دانی است درست است و بر ضامن لازم است آنچه بگواهد ثابت
 شود یا لبو کند مضمون عنه و درست نیست ضمان شدن آنچه گواه بر آن گواهی دهد و اگر کسی مال
 بفروشد و دیگر ضامن شود یا نکه چون معلوم شود که آن مال از آن با لبع نیست قیمت را بمشتری
 باز دهد و لازم است که قیمت بد چون معلوم شود که آن باطل بوده است سبب آنکه

آن مال ملک دیگری بوده و اگر معلوم شود که بعضی ملک دیگری بوده قیمت مقدار آن باید بشود داد
 و اگر هیچ باطل شود بواسطه عیب و مانند آن قیمت بر ولازم نباشد و اگر ضامن گوید که دین بمضمون
 داده ام و او گوید نداده قول مضمون له معتبرست چون سوگند یاد کند و اگر مضمون عنه گوید
 و دیگر بآنکه ضامن داده قبول نماید اگر قیمت نباشد و اگر گوید او رد کند بواسطه فسق و مضمون له
 سوگند یاد کند بر ضامن لازمست آنچه سوگند یاد کرده بر آن و درین هنگام ضامن بازستاند از مضمون
 آنچه اول داده نه آنچه ثانیاً بسوگند میدهد و اگر مضمون عنه گوید نه بآنکه ضامن دین داده یا زده
 بدو بآنکه مضمون له میدهد اگر زاید نباشد بر آنچه اول داده فصل دوم در حواله و حواله عقدست
 مشروع جهت نقل کوشش دین از کسی بر کسی دیگر و متعلق است آن سببه شخص مجمل و او آن کسی است
 که حق بر ولازم است و حواله میکند و محال داد آنست که حواله قبول می نماید و محال علیه داد آنکس است
 که حواله بروی نماید و حواله مجمل می باید داد و آن حق را محال می گویند و شرطست در حواله رضای
 ایشان هر سه و آنکه دانند قدر آنچه بدان حواله می کنند و شرطست که محال علیه غنی باشد یا آنکه محال
 داد که او مالک چیزی نیست و شرطست که حق ثابت باشد بر مجمل و واجب نیست قبول حواله و اگر چه
 بر غنی باشد و حواله موجب نقل حق است از مجمل بر محال علیه و شرط نیست که محال علیه را چیزی
 بمجمل باید داد و اگر کسی حق حواله نماید بر کسی و باز آنکس حواله کند بر کسی دیگر درست است
 و اگر محال علیه حق را بجهت دهد و از مجمل طلب کند پس مجمل گوید که مرا از تو آن حق سندن بود سخن
 او معتبرست با سوگند و صحیح است حواله بهای که بنده خود را بدان از خواججه میخرد و اگر حال باشد و نیز
 اگر موهل باشد و چنان درست است حواله بحق موهل و اگر مشتری حواله بایع کند بقیمت آنچه خریده
 بر کسی بعد از آن آنچه خریده باز پس دهد بواسطه عیب باطل میشود حواله و اگر قیمت بایع سنده باشد
 باز دهد مشتری و محال علیه از آن حق خلاص است و اگر بایع حواله کند بقیمت آنچه فروخته بر مشتری
 بعد از آن مشتری نسخ آن عقد کند حواله باطل نمی شود و اگر آن عقد باطل بسبب آنکه آنچه فروخته
 اند مال دیگری بوده باطل است حواله بایع و مشتری فصل سوم در کفالت و آن تعهد نفیس
 کسی است جهت شخصی که حق دارد بر دیگری قبول کند حاضر گردانیدن او چون صاحب حق طلبد آنکس
 متعهد میشود او را کفیل میگویند و صاحب حق را کفول له و آنکه حق داد سندن دارد و کفول و شرطست

رضای کفیل و مکفول نہ و شرط است کہ مکفول معین باشد پس اگر کسی کفیل شخصے شود از جملہ آن دو کس کہ
 حق نزد ایشانست کفالت باطل است و شرط است کفالت بلفظی باشد کہ آن ارادہ ذات آنکس کنند
 مثل آنکہ گوید کہ کفیل بدن او شدم یا سر او یا روئے او و اگر گوید کفیل دست یا پایے او درست نباشد
 و درست است کفالتہ حال و موجد و اگر تعین کند کہ حال باشد یا موجد حکم حال دارد و ہر وقت کہ
 صاحب حق خواهد تو اند طلبید و اگر موجد باشد شرط است تعیین مدت و بعد از کفالت اگر کفیل
 مکفول را تسلیم صاحب حق کند خلاص میشود و الا اورا حبس نمایند تا مکفول را حاضر کند یا آنکہ حتی کہ
 بر و لازم است بدہد و اگر تسلیم نماید مکفول را و او در دست ظالمی باشد کہ صاحب حق حق خود
 از دست او تسلیم درست نباشد و اگر کفیل در وقت کفالت گوید اگر آنکس را حاضر نکنم انچه او را
 دانیست مرا باید داد بر و لازم نیست الا آنکہ مکفول حاضر کند و آن حق بر و لازم نمیشود و اگر کسی
 قرض داری را از دست صاحب آن بہرہ خلاص کند لازم است بر و کہ قرض دار را حاضر
 نماید یا قرض بدہد و اگر آنکس خوشے کردہ باشد لازم است کہ حاضرش سازند یا دیت خون بہہ
 و اگر کفالت موجد باشد تسلیم مکفول پیش از مدت لازم نیست و خلاص میشود کفیل با آنکہ ہمیر مکفول یا
 تسلیم نفس خود کند بصاحب حق یا کفیل او را حاضر گرداند و اگر کفیل شخصے شود از برائے دو کس کہ
 نزد ایشان حاضر کند تسلیم بیکے از ایشان خلاص نمیشود از کفالت و اگر مکفول حاضر نباشد در آن
 محل کہ از کفیلش طلبند مملکتش بہ ہند چندان مدت کہ برود و او را بیاورد و اگر عقد کفالت تعین
 محل کنند کہ مکفول را حاضر کنند تعین میشود و الا در بلدہ کفالتہ حاضر بایدش نمود و کفیل اگر گوید
 مکفول نہ کہ ترا از مکفول حقے سندی نیست سخن مکفول نہ معتبر است و اگر گوید کہ حق بمکفول بخشید
 مکفول نہ سوگند یا داند کہ تخشیدہ پس اگر رجوع سوگند کفیل شود کفیل سوگند یا داند کہ از کفالت خلاصی باشد
 لیکن حق از مکفول نفیست **باب چھارم در صلح و آن عقد است مشروع از برای قطع نزاع**
 میان مردمان و آن عام ترین عقد ہائے مشروع است چہ رواست میان مسلمانان و کافران
 و اہل حق و ظلم و زن و شوہر و میان ہر کہ دعوئے و خصومت بر یکدیگر داشته باشند و ازین جہت
 آنرا ستیلا احکام میگویند و در شرع ترغیب بسیار بر آن ہست چہ حق تعالی فرمودہ کہ چیرہست
 خطیمہ غیر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ کہ اصلاح میان خصمان نوابش بہتر است از تماسے

نماز و روزه و صیام است صلح با اقرار خصم بر حق و با انکار او ادا نمائیم شروع نباشد و طالی نمازند
چیزه که حرام است چون بنده گردانیدن آزاد و درست است صلح و اگر نداشتن تصاححان قدر حق
که بران نزاع دارند و شرط است که ایشان دانند آنچه بدان صلح میکنند که چه چیز است و چه مقدار است
و اگر چه آن چیزه یا شکر باشد بوزن مانند گندم کافیست دیدن آن و اگر صلح میکنند مثلاً از مقدار
گندم بمقدار سه ازان یا بحد مت بنده یک ماه مثلاً یا بعکس صحیح است و اگر صلح کنند از طلا بقره و بعکس
صحیح است و اگر چه در همان مجلس داد و ستد نکنند و عقد صلح لازمست از هر دو طرف و باطل نمیشود
الا باتفاق و رضای تصاححان بر نسخ آن و اگر دو کس شریک باشند در مال تجارت و صلح نمایند بر آنکه
سود و زیان آن بودگی از ایشان باشد آن گیر را اصل مال خود باشد درست است و اگر کسی بدگیره
گوید که حق مرابده او جواب گوید که بمن بفروش یا ملک من گردان یا باز داده ام همچنان است که
اقرار کرده و آن حق بر لازم شود و اما اگر در جواب گوید که با من صلح کن حکم اقرار ندارد و آن حق
لازم نشود و اگر ظاهر شود که آنچه صلح بآن کرده اند یا صلح ازان کرده اند ملک دیگر است صلح باطل
باشد و اگر کسی چیزه تلف کند که یک درهم نقره از دو صاحب آن صلح کند بر دو درهم صحیح است
و اگر دعوی کند خانه را بر کسی و صلح کند بچهار ستن یک سال در آن خانه درست است خواه انکار
کند که خانه او است یا اقرار بچون دو کس نزاع بر ملکیت اسپه کنند و یکی سوار باشد و دیگری
لجامش در شسته باشد حکم کنند بر ملکیت آنکه سوار است و اگر صاحب وثاق بالاد دعوی ملکیت دیوار
خانه شیب کند حکم نمایند بر ملکیت صاحب خانه شیب و اگر صاحب خانه شیب دعوی ملکیت دیوار
وثاق بالا کند حکم کنند بر ملکیت صاحب وثاق بالا و اگر دو کس نزاع کنند بر ملکیت دیوار
آگس که دیوار خانه او متصل است و اگر صاحب وثاق بالا صاحب خانه شیب نزاع کنند در
ملکیت نزد بان حکم کنند بر ملکیت صاحب وثاق بالا و اگر نزاع کند در ملکیت قضاخانه و نزد بان در پنجا
باشد در راه تا نزد بان و آنچه در شیب نزد بان است شریک باشند و باقی مخصوص است بصاحب خانه
شیب و چون دو کس نزاع کنند در ملکیت که پاسی که در دست هر دو باشد و اگر چه در دست یکی
بیشتر باشد یا غلامی و اگر چه جامه که او پوشیده ازان یکی باشد یا دیوار سه که متصل بخانه یکدیگر
باشد ایشان شریک باشند در ملکیت اینها بسوئیه و این حکمها گفته شد و قسمی است که گواه نباشد

و آنکس که حکم ملکیت او می کند سوگند یاد کند و اگر هر دو سوگند یاد کنند یا رجوع سوگند کنند شریک باشند پس اگر رخصت در پیش از نهادن چوب رجوع می تواند نمود و بعد از آن رجوع نموده اند نمود اگر آنچه بآن نقصان می شود بدو چون آن عمارت خراب شود بعد از آنکه ساخته شود و رخصتی دیگر باید که چوب بدان دیوار نهاده و اگر در چوب نهادن صلح نمایند مالی درست است بشرط آنکه وزن و حد آن چوب معلوم باشد و چون دو کس شریک باشند در یکی ایچکده ام را می رسد تصرف در آن کردن بخصت شریک دیگر و چون آن ملک خراب شود تکلیف شریک نمی تواند نمود و عمارت آن نگردد و آنکه خراب کرده باشد بخصت آن شریک دیگر یا بخصت او بشرط آنکه بسیار دو نفر یکی می رسد که شاخهای درخت همسایه که بجانه او در آمده باشد دور کند و اگر نشود بشکند و جابر است ناپدید نهادن و در هیچ وجهی از عمارت بیرون کردن بکوچه را بگذرد بن بست نباشد بشرط آنکه مضرت نرساند و همچنین در خانه بدان کشاوران و اگر صاحب خانه برابر معارضه کند معش کند از معارضه اگر خراب شود و صاحب خانه برابر مثل آن بسیار و آنکس که اول ساخته معش نمیدان نمود و آنچه یاد کرده شد روا نیست در کوچه بن بست اگر چه مضرت نباشد مگر آنکه کسان که در خانه ایشان بدین کوچه است رخصت دهند و اگر بخصت ایشان کنند ایشان را می رسد که خراب کنند و همچنین ایشان را منع می رسد اگر در کوچه ایشان بخت ترود معش ایشان نمی رسد اگر در کوچه ایشان باشد که کوچه منتهی که راه به بیرون ندارد و هر یک از آنکسان که در خانه ایشان باخر کوچه نزدیک تر است شریکند یا هر یک از آنکسان که در خانه ایشان پس کوچه نزدیکتر است تا بدو خانه هر یک از ایشان و اگر از ایشان را می رسد که در خانه ایشان بخت ترود معش که از ورسه که هست بسو کوچه نزدیکتر باشد یا با چشم در آتش راه و آن خبر دادن از حق لازمست بر آنکس که خبر میدهد خواه ماسه باشد یا غیر آن و آنکس را که خبر میدهد مقرب میگویند و آنکس که خبر بر اوست او می رسد مقرر که آن حق را مقصود و درین باب دو فصل و خاتمه فصل اول در اقرار بمال و ارکان آن چهار است اول آینه و آن لفظیست که خبر میدهد از حق سابق مانند فلان کس را است بر من یا نزد من یا در دست من فلان چیز و شرط است که مطلق باشد نه باشد پس اگر گویند تراست بر من چند نیاید اگر گویند

باید یا اگر تو خواهی درست نباشد و اگر گوید که برین است هزار دینار چون اول ماه شود اگر
 بقصد تعلیق گوید اقرار درست نباشد اگر بقصد آن گوید که فرصتی موجب است تا آن وقت اقرار
 درست باشد و اگر کسی گوید بدیگر کسی که مرا نزد دست هزار دینار پس جواب گوید که سبب یا گوید
 راست میگوئی یا باز داده ام اقرار درست است مال ازو طلب توان نمود و اگر گوید که وزن
 کن یا و کیسه کن و مانند آن اقرار نیست و اگر کسی گوید که آیا مراست هر تو هزار دینار پس جواب
 گوید که سبب اقرار است و مال ازو طلب توان نمود و اگر گوید که سبب که این خانه از من خسرید بخشش
 قبول کرده یا از فلان کن بلکیت سنا ده یا غصب کرده پس جواب گوید که اقرار است بلکیت ایشان
 و اقرار چون کردنیات باید بشود که بچ طریقی ملک او شده یا تصرف او در آن دو قسم مشتمل
 شرط است که مانع و پیشید و آزاد و جائز تصرف باشد و اختیار اقرار نماید نه برود و مشروط نیست
 حاصل باشد پس اقرار فاسق و کافر درست است و اقرار سفیه با نجه در کردن اوست
 او را رواست مانند طلاق درست است و اقرار به مال درست نیست و اگر سفیه اقرار کند
 بآنکه در دوسه کرده در اجزای حد درست است و اگر بنده اقرار کند چون آزاد شود و اگر پیش
 کند بان و هر کس که تصرف او در چیز رواست اقرار او در آن درست باشد و بنده اگر خواه
 رجعتش داده باشد در تجارت چون اقرار کند در آنچه تعلیق تجارت دارد درست است و
 بهر چه اقرار کند از آنچه در دست اوست مانند اگر آنچه بان اقرار کرده زیاده است از آنچه در دست
 اوست آن زیاده بر خواه لازم نیست که بدد و اگر نفلس اقرار کند درست است و آن
 صاحب حق شریک دیگر قرض خوانان نمیشود بر قول اوست و اگر خسته که در آن شکی بمیرد اقرار کند
 اگر گمان غرض نباشد درست است و اگر گمان باشد حیثیت است و حکم آن در کتاب و حیثیت خواهد بود
 و اقرار کو دیکه یا نکه با نفع شده در سنت که تواند بود درست است سوم مقرر و مشروط است که
 قابلیت مالکیت داشته باشد پس اگر گوید کسی که مراده دینار یا بن شتر و ادنی است درست
 نباشد لیکن اگر گوید که بسبب این شتر من دادنی دارم درست باشد بر قول اوست و اگر کسی
 اقرار کند بچیزی هر چند آن خواهی است و اگر اقرار کند بآنچه هست بچیز که در حکم است درست
 باشد اگر بچیز سببی گوید یا سببی گوید که تواند بود مانند میراث یا وصیت و اگر کسی گوید که نتواند بود مثل

آنکہ جنایتیہ بروکرده ام القمار درست است و سبب لنو است پس اگر بچہ زندہ بزا چوں
 از وقت اقرارشش ماہ نگذشتہ باشد آن مال از آن اوست و چون زیادہ بر اکثر محل گذشتہ باشد
 مالک آن نمی شود و اگر در میان شش ماہ تا دہ ماہ بزا بد و آن زن شوہر نہداستہ باشد ملک او
 نیز میشود و اگر دہ ماہ بزا بد ملک ایشان است برابر و اگر کیے مردہ باشد ملک آن دیگرست و اگر
 کسی اقرار کند کہ فلان مردہ را بر من ست و دہ دینار و فلان کس وارث اوست و وارث دیگر ندارد
 الا ست بر و تسلیم دہ دینار و وارث و اگر اقرار کند بآنکہ فلان مسجد یا فلان مقبرہ راست بر من
 صد دینار درست است گاہی کہ بھی صحیح بگوید یا مطلق تتمہ اگر کسی اقرار سے کند پس مقصد کہ گوید
 دروغ میگوئی آنچه لو بد آن اقرار کردہ از من نیست آنرا نزد حاکم بسیار بد پیش آنکس بمانت
 بگذارند و چون از انکار باز گرد و بوسے دہند و اگر مقربا ز گردان و نشنوند و اگر اقرار کند بآنکہ فلان
 مال ملک یکی ازین دو کس است تکلیفش نمایند تا بیان کند پس اگر تعیین کیے از ایشان کند قبول
 کنند و آن شخص دیگر را میرسد سو گند بوسے دادن بآنکہ نمیدانے کہ از من ست و اگر اقرار کند مراد نیز
 تا و آن بوسے دہد و اگر گوید نمیدانم از کہ ام ست سو گندش بدہند و ایشان ہر دو خصم یکدیگر باشند
 و زمان مال و چون کسی اقرار کند بآنکہ فلان بندہ ملک فلان کس است و او انکار کند و گوید کہ از من
 نیست شیخ ابو جعفر رحمۃ اللہ علیہ گوید کہ آن بندہ آزاد میشود چہارم مقربہ شرط نیست کہ معلوم باشند پس
 اگر اقرار کند بآنکہ فلان کس نزد من چیزے دارد درست ست و شرط ست کہ در تصرف مقر باشد
 پس اگر اقرار کند یا زادی بندہ کہ در دست دیگرست درست نباشد لیکن چون بخر و آزاد شود
 و آنچه در قیمت آن وادہ فدایے اوست و شرط ست کہ ملک او نباشد پس اگر بگوید کہ خانہ من از آن
 فلان کس است درست نیست و اگر بگوید کہ این خانہ ملک فلان کس است و بود ملک من
 تا وقت اقرار اول شخص اقرار درست است و اقرار کند کہ زیر راست از میراث من از پدر من
 اقرار درست نیست و اگر اقرار کند بآنکہ فلان کس ما بر من چیزست یا مالیت و تفسیر کند ہر آنچه
 آن را مال گویند از قبول کنند و اگر تفسیر کند بیک دانہ گندم یا شراب یا پیش خشتی یا جواب
 سلام قبول کنند و اگر تفسیر کند بمائے او را در بند کنند تا آن را بیان کند پس اگر گوید کہ یک درہم
 است و آن کس دعوے کند کہ مراد تو دہ درہم بودہ است آن دعوی نشنوند و اگر دعوے

بدین گونه کنند که مراد و قود و درهم است و عجب او نشود پس اگر مقرر سوگند یا و کند که یک درهم
 پیش نیست از و قبول کنند و اگر اقرار کند بآنکه فلان کس راست بر من صد دینار معمول است
 بر دینار سه که در آن شهر رایج است و اگر چند دینار باشد رایج در آن شهر بیان کند که کدام مراد
 دوست و اگر تفسیر بدینار سه کند که رایج نباشد قبول کنند و اگر اقرار کند بآنکه فلان کس راست
 بر من از یک دینار تا پده دینار لازمست بر و دینار و اگر اقرار کند بآنکه فلان کس راست بر من
 یک درهم در ده درهم و او را ده ضرب یک درهم در ده درهم حساب نکرده باشد او را یک درهم
 لازم است و اگر اراده حساب کرده باشد ده درهم و اگر اقرار کند بظرفی که در و چیست باشد ظرف
 لازمست و آن چیز لازم نیست و اگر اقرار کند بچیزی که در ظرف نیست آن چیز لازمست و ظرف
 لازم نیست پس اگر گوید فلان کس راست نزد من صدوقی که در آن کتابست لازمست بر و
 که صدوق بدو کتاب لازم نیست و اگر بگوید که کتابی که در صدوق است لازمست که کتاب
 بدو صدوق لازم نیست اگر در دو وقت بیک نوع عبارت اقرار کند مثل آنکه در زمانی گوید
 که فلان کس راست نزد من ده دینار و در زمانی دیگر بگوید که همان کس را نزد من است ده دینار
 یک اقرار باشد و پیش از ده دینار بر و لازم نباشد مگر آنکه هر یک را سبب بیان کند مثل آنکه در اول
 گوید که ده دینار بقرض از و مستند و در نوبت دیگر گوید که ده دینار از و بلسه خریده ام و اقرار
 به مال اندک داخل است و اقرار به مال بسیار چون از یک جنس باشد مثل آنکه گوید فلان کس را
 نزد من است ده دینار و بعد از آن گوید همان کس را نزد من است صد دینار آن ده دینار
 داخل باشد و بر و لازم نیست الا صد دینار و اگر اقرار کند بآنکه فلان کس را نزد من است اسپه
 که بر و نیست است اقرار است به اسپه تنها و زین از آن آنکس نباشد و اگر اقرار کند بآنکه فلان کس
 راست نزد من صد و یک دینار بایش باید نمود که مراد او صد و بیست و بیست و بیست و بیست
 قبول کند و اگر اقرار بآنکه فلان کس را نزد من است یک دینار و نیم بچنین بایدش نمود بآنکه مراد او
 از نیم چه چیز است فصل دوم در اقرار به نسب شرطست که مقرا لیت اقرار داشته باشد
 بآنکه شرطها که در پیش یاد کردیم در و باشد و آنکه مقرر قبول کند آن اقرار را و آنکه حق شرع نفی
 آن نکند و در اقرار بفرزند آنکه کسی با و نزاع نکند پس اگر اقرار کند بآنکه فلان کس بر من است

وآنکه من این از و بزرگتر است اقرار درست نباشد زیرا که حق نفی آن میکند و اگر آن کس مشهور باشد
که پسر دیگر است اقرار هم درست نباشد زیرا که شرع نفی آن میکند و نیز اگر دیگری بگوید با و من نزاع
کنند که فلان کس پسر من است اقرار تمام نباشد و اگر گوید که فلان کس پسر من است و آن کس بالغ
باشد و قبول کند و نسب او معلوم نباشد اقرار درست نباشد و اگر آن کس بالغ نباشد اقرار
درست نباشد و فرزند او شود و بعد از آنکه بالغ شود نفی کند گوید من پسر او نیستم از و قبول نکنند
و اگر گوید فلان کس پسر من است و آنکس مرده باشد یا دونه اقرار درست است و حاجت
بقبول دونه نیست و اگر اقرار کند بغیر فرزند مثل پدر یا برادر باید که گواه بیاورد برین دعوی
یا آنکه آنکس قبول کند و این هنگام ایشان از یک و دیگر میراث برند و غیر ایشان بواسطه ایشان
میراث برند و اگر کسی بگوید و باشد اقرار کند بآنکه فلان کس نیز پسر پدر من است بعد از آن ایشان
بهر دو اقرار کنند بآنکه کسی دیگر نیز پسر پدر من است پس آنکس گوید من پسر من اما دومی پسر پدر من است
درین هنگام نصف میراث بآن پسر دومی دهند و سدی دومی دلتی با دل دهر میراث برنده
که اقرار کند میراث برنده که از و بیشتر باشد و میراث میراث را با و دهند مثل آنکه کسی بگوید
و میراث برنده او برادر من است پس آن برادر اقرار کند بآنکه فلان کس پسر برادر من است
تمام میراث بآن پسر دهند و اگر آنکس از مقرر میراث بیشتر نباشد از میراث هر یک نصیب
ببرند پس اگر آن برادر گوید که فلان کس نیز برادر برادر من است میراث ایشان هر دو ببرند
و ثابت نمی شود و نسب الا بگوایه دو عدل پس اگر کسی بگوید و برادر او گواهی دهند بآنکه
فلان کس پسر برادر من است میراث می برد و نسب ثابت میشود و نیز اگر آن برادران عدل دهند
و اگر ناسق باشند نسب ثابت نمی شود لیکن میراث می برند و اگر کسی اقرار کند بآنکه فلان کس
پسر پدر من است و میراث او از آن ما هر دو است پس آنکس بگوید که تو پسر من هستی آنکس تمام
میراث برد و مقرر گواه باید بآنکه پسر است اگر مشهور نباشد که او پسر آن میت است چون
و کس در حق یکدیگر اقرار کنند بوجهی که از یک و دیگر میراث برند و نسب ایشان مشهور نباشد
اقرار درست است و گواه از ایشان نطلبند و از یک و دیگر میراث برند خاتمه در حکم
آنکه مقرر بعد از اقرار سخنی گوید که منافی اقرار باشد اگر کسی اقرار کند بآنکه فلان کس را نزد من است

نیز از دینار از بهای شراب یا از بهای ماسه که کف تمام اقرار درست است و هزار دینار بر دوازده است
 و آنچه که گفته از بهای شراب یا ماسه که نسته ام است و اگر گوید که هزار دینار که بعد از یک سال
 یا پیشتر صد هزار دینار ثابت شود و تا جمل بهر باطل یک سال بگواه ثابت شود و چون گوید
 نداشته باشد حال بایدش داد و اگر اقرار کند بآنکه فلان کس راست بر من صد دینار بعد از آن بگوید
 و گوید که این صد دینار است که بامانت پیش من داشت از و بشنود و اگر گوید که فلان کس را در
 دست من است صد دینار بعد از آن صد دینار بیاورد و گوید که این صد دینار است که اقرار
 که بدان کردم و بامانت نزد من بود از و بشنود و غیر از این صد دینار دیگر بر دوازده است که اقرار
 بدان کرده و اگر گوید که فلان کس را بر من است ده من گندم بلکه بیست من لازم نیست بر دوازده است
 من و اگر گوید فلان کس را بر من صد دینار بود بر دوازده میشود و اگر گوید غلامی که در دست من است
 ملک زید است و بعد از آن گوید که بلکه ملک احمد است غلام زید در قیمت آن با حمد و اگر گوید
 فلان کس را نزد من امانت است و فوت شده از و بشنود و اثبات فوت کند یا امانت تسلیم نماید
 و اگر گوید که نزد من امانت بود و فوت شده بشنود و اگر گوید که فلان کس را بر من ده دینار است
 بلکه نه دینار لازم نیست بر دوازده دینار و اگر زید دعوی کند بر کسی که ترا ده دینار بر من داد و من
 است که اقرار بدان کرده و گواه بر آن گواهی دهد و آن کس گوید که مراد او فی نیست و گواهی بنابر
 راست و شش است که من کردم پس اگر گواه در گواهی گوید که او آن ده دینار را ستده دعوی برست
 و داشت از و بشنود و اگر گوید که ستده او را میرسد که سوگند دهد بر بید که بر است و داشت است شش
 است شش بیرون کردن شش است از شش دیگر و از جکی که بر آن کرده شده مثلاً اگر کسی گوید که فلان کس را
 نزد من است صد دینار الا یک دینار از صد دینار بیرون کرده و از آنکه نزد او دست بیرون است
 پس آنچه نزد او دست بود و نه دینار باشد و یک دینار نزد او نباشد و شش اول را مستثنی منه
 میکند و شش دوم را مستثنی پس اگر کسی گوید که فلان کس را است بر من ده دینار الا یک دینار
 لازم است نه دینار و اگر در اقرار کرد مستثنی یا کند پس اگر بجهت عطف باشد مثل آنکه گوید فلان کس را
 بر من است صد دینار الا ده دینار و الا پنج دینار یا آنکه دوم بمقترا اول باشد مانند الا پنج دینار الا
 پنج دینار یا آنکه دوم بیشتر از اول باشد مانند الا پنج دینار الا بیست دینار هر دو مستثنی از اول است

و بر لازم است آنچه از آن هر دو میانه پس در مثال اول لازم باشد و پنج دینار و در مثال دوم
 نو دینار و در مثال سوم هفتاد و پنج دینار و اگر مقدار استثنای دوم کمتر از استثنای اول باشد
 و بجز عطف نباشد دوم استثناء از اول است و در اقرار داخل است مثل آنکه گوید فلان کس را
 بر من ست صد دینار و الا پنج دینار لازمست بر نو و پنج دینار و اصل آنست که
 مستثنی است از یک جنس باشد و استثناء از غیر جنس خلاف اصل است پس اگر کسی در اقرار
 استثناء کند و جنس آن بیان کند و جنس مستثنی منه بیان نکند مستثنی منه از جنس مستثنی باشد چنان
 اصل است پس اگر کسی اقرار کند بآنکه فلان کس را بر من ست هزار و الا یک دینار هزار از جنس دینار
 باشد و بر لازم شود هزار کم یک دینار و چون مقرر گوید که مراد من از هزار دینار نیست و سوگند
 یاد کند قبول نمایند و بیان کنند که هزار چیست و بیانش بشوند مادام که بعد از استثنای یک دینار
 از آن چیزی بماند و اقرار کند بآنکه فلان کس را بر من ست هزار دینار و الا چاه بیان قیمت آن
 بکند اگر کمتر از هزار دینار باشد قبول کنند اگر هزار دینار کمتر باشد و اگر هزار دینار باشد بیشتر قبول نمایند
 و بعد از اقرار یک استثناء یاد کند مثل آنکه گوید فلان کس را بر من ست هزار تنگ و هزار دینار
 و الا ده استثنای از دومی باشد مگر آنکه قصد او استثناء از هر دو باشد و باطل است استثناء اگر مقدار
 مستثنی منه باشد بیشتر از ششم و در کالت و کالت را فر گرفته اند از تکیل و آن در لغت رجوع کالت
 کسبی و در شرع نائب گردانیدن کسی است در تصرف بطریق مخصوص و آنکس که مهم رجوع میکند موکل میگوید
 و آنکه رجوع هم قبول میکند وکیل در آن دو بحث است و حاکم بحث اول در ارکان و کالت و آن چهار
 است اول صیغه و آن ایجاب است مثل آنکه ترا وکیل گردانیدم یا ترا نائب ساختم یا هر دو
 یا از وکیل و قبول لفظی یا آنکه گوید قبول کردم یا فعلی بگردان آن کار که با رجوع کرده شده و
 شرط است که معلق نباشد بچیزی پس اگر موکل گوید که چون عید شود ترا وکیل کردم درست نباشد
 و اگر گوید که ترا وکیل کردم کلام من بفر دشی چون عید شود و کالت درست است لیکن کلام را
 نتواند فروختن مگر وقتی که عید شود و دوم موکل و شرط است که آن کار که به وکیل رجوع میکند از و
 رد باشد که در آن پس اگر گوید و دیوانه و بنده کسی را وکیل گردانند در کارهای درست نباشد
 و مفلس و سفیه اگر کسی را وکیل گردانند و فعلی که ایشان را رواست چنانچه تفصیل آن گذشت

درست است و پدر و پدر پدر را رواست که از جانب کودک کسی را وکیل گرداند و کسی را وکیل را
 روا نیست که دیگر کسی را وکیل گرداند در آن کار که بدو رجوع شده و وکیل است مگر وقتی که
 رخصت موکل یا قسم باشد بصریح که چون خواهی دیگر کسی را وکیل کن یا بقرینه آنکه کار که بدو
 رجوع می کنند او تنها از عهده آن بیرون نتواند آمد و اگر کسی بنده را وکیل گرداند که خود را از
 خواجه بخرد و جهت او درست است کسی که نزد زن خود حاضر باشد می تواند که دیگر کسی را وکیل
 گرداند که طلاق زن او گوید و اگر غائب باشد نیز رواست و حاکم را می رسد که بجانب سفیه وکیل
 بگیرد و مردم با مرد متانگو نیست که خود خصومت و دعوی با هر کس کند بلکه وکیل بگیرد
 سوم وکیل و شرط است که وکیل بالغ و عاقل باشد و اگر کسی را وکیل کند در دعوی بر مسلمان
 شرط است که آن کس مسلمان باشد و مشرک و اوست که فحشه و زانیان باشد و باطل نمی شود و کالت
 بآنکه وکیل مرتد گردد و درست نیست کسی که احرام حج داشته باشد وکیل گرداند در کاری
 که بر وجه حرام است چون نکاح کردن و شکار نمودن و درست است که زن وکیل شود در هر امری
 و اگر چه نکاح و طلاق خودش باشد و رواست که بنده وکیل شود در کارهایی چون خواجه اش
 رخصت دهد اگر چه آزاد بخواهد و خودش باشد و سفیه و مفلس رواست که وکیل بکند چهارم امریست
 که بر آن وکیل می گمارند و آن را دو شرط است اول آنکه کردن آن کار موکل را روا باشد پس اگر
 کسی را وکیل گرداند در طلاق زن که بعد از آن خواهد خواست یا آزادی بنده که بعد از این خواهد
 درست نباشد و دوم آنکه نیابت قبول کند شرعاً پس اگر کسی را وکیل کند در کارهایی که غرض
 شارع متعلق باشد بکردن آنکس بنفسه آنکار را درست نباشد مانند نزدیکی کردن بزین و عبادت
 چون توانا باشد الا حج سنت و زکوة دادن چه وکالت در آن رواست یا آنکه توانا باشد که
 خود بجای آورد و اگر کسی را وکیل کند در کارهایی که غرض شارع آن نباشد که آنکس بخرد و انکار
 کند درست است چون فروختن و خریدن و عقد نکاح کردن و طلاق زن دادن و دعوی حق
 نمودن و آن راستن و درست نیست وکالت در مصیتهای چون زدن و خون کردن و ظلم
 نمودن و چون کسی بوکالت این کار را بکند لازم آن چون دست بریدن و کشتن در عوض خون
 برد لازم میشود و وکیل کردن کسی در شکار نمودن و آب و هیزم از محل مباح شدن رواست

نزد بعضی از علماء ملک موکل میشود و چون کسی را وکیل گرداند در دعوی بر شخصی شرط نیست که آن شخص راضی باشد و اگر کسی را وکیل سازد در تمامی امور خود کلی و جزوی درست است و بر وکیل لازم است در هر کار رعایت مصلحت نمودن و اگر کسی را وکیل کند که بنده حجت او بخرد درست است اگر چه نگفته باشد که کدام بنده حجت دوم در احکام وکالت وکالت عقد نیست جائز از جانب وکیل و موکل یعنی هر یک از ایشان را می رسد که باطل کنند بی رضای دیگری پس اگر موکل وکیل را عزل نماید معزول میشود و چون بداند و اگر نداند معزول نمی شود و اگر وکیل خود را از وکالت عزل نماید باطل میشود وکالت و نیز باطل میشود چون کسی از وکیل یا موکل ببرد یا از تکلیف بیرون رود یا اگر دیوانه شود یا بهوشش و اگر موکل آنکار که وکیل بر آن گذاشته بکند وکالت باطل شود و تعیین اگر آن فوت شود و چون بنده کسی وکیل باشد از جانب دیگری و آزاد شود یا فروخته وکالت او باطل نمی شود و اگر زن را وکیل کرده باشد و طلاقش دهد وکالت او باطل نمی شود اما اگر بنده خود را رخصت بخت یا بد بعد از آن بفروشد یا آزاد کند باطل میشود رخصت او و چون کسی را وکیل کند در فروختن چیزی بگوید که بچند و چگونه بفروشد یا بخرد از زر راج شهر روان و حال بایدش فروخت و به فرزند و زن خود تو اند فروخت و حجت خود نتواند خرید مگر که موکل رخصت داده باشد که حجت خود بخرد و چون خواهد این هنگام ایجاب و قبول هر دو خود نماید و اگر گوید بچند مدت بفروشد از آن گذرد و اگر بگویدش بمدتی بفروشم و تعیین آن نکند به وقت که مصلحت باشد بفروشد و چون کسی وکیل باشد در فروختن چیزی قیمت بهای آن را نمی تواند ستد و لیکن تا مشتری قیمت بهای دهد وکیل آن چیز را بدو ندهد و چون وکیل باشد در خریدن چیزی تا قیمت بهای آن نمیتواند نمود و لیکن آن چیز را نمی تواند ستاد و در دعوی حقیق را اثبات آن آن را نمی تواند ستد و اگر وکیل چیزی بخرد که عیب داشته باشد عیب آن نداند ملک موکل میشود و اگر عیب میداندست چون موکل اجازه عقد ببع کند ملک او میشود و الا نه و اگر چیزی بخرد یا آنکه زیادتی داشته باشد خواه زیان را داد و خواه نداند چون موکل اجازه عقد کند ملک او میشود و الا نه و چون دعوت موکل را یا دکرده باشد مثل آنکه گفته باشد که این را میخرم بوکالت فلان کس عقد واقع نمی شود از وکیل و نه از موکل الا با اجازه او و اگر موکل را یا دکرده باشد عقد از وکیل واقع میشود و چون

کسی و خسر بدین چیزے وکیل باشد اورا میرسد که آن چیز را باز پس دہ چون عیبے داشته باشد
خواہ موکل حاضر باشد و خواہ غائب و اگر موکل بآن چیز عیب راضی نشود رد وکیل باطلست
و چون موکل بہ وکیل گوید ترا وکیل کردم ہرچہ کہ خواہی بکن یا آنکہ اورا وکیل گرداند در کارے
او تنہا نتواند آن کار کرد جائز است کہ اشیے را وکیل گرداند و اگر وکیل را گوید فلان چیز را از
فلان کس بخسب یا در فلان زمان بخسب یا در فلان بازار کہ اورا در آن غرضے باشد
یا آنکہ گوید از فلان کس و فلان وقت و فلان بازار خرید منما بر و کیسل لازمست کہ چنان کند کہ
موکل گفتہ و از آن گذرد و چون کسے را وکیل کند یا آنکہ چیزے بفروشد ببلغے مبتدے و وکیل بفروشد
بآن مبلغ بقصد حال یا یا آنکہ بجز ببلغے بقصد حال و وکیل بجز بدان مبلغ بفسیہ عقد درست است مگر
کہ موکل گفتہ باشد کہ چنان کن پس درست نباشد و چون کسے را وکیل کند یا آنکہ گو سفندے بفروشد یا
وکیل دو گو سفندے باینارے بجز و یکی را باینارے باز فروشد رواست لیکن در آن گو سفندے فروختہ
اجازۃ موکل باید و چون کسے وکیل باشد در دعوی حقے اقرار در آن و صلح از آن و ابرائتو اند
و چون کسے را خونے بر کسے باشد و دیگرے را وکیل کند یا آنکہ صلح کند از آن بمقدارے از مشرب
پس وکیل صلح کند مشرب آن خون بخسبیدہ میشود و اگر صلح بجزیدے کند بخسبیدہ نمی شود و چون وکیل
کند کسے را در آن چیزے کہ بجز بعین مائے پس وکیل آن را بجز ببلغے در ذمہ و آن عین مال در
عوض آن بدہد یا بعکس این عقد واقع نمی شود و از موکل پس اگر در عقد گفتہ باشد کہ بکالت فلان کس
میخرم عقد از وکیل واقع میشود و آن چیز ملک اوست و وکیل امین است اگرچہ وکالت بمرود کند
و چون چیزے خرد از موکل است نہ از و در ہر صورتے کہ انچہ خریدہ از موکل نمی شود و اگر چنانچہ
در عقد گفتہ باشد کہ بکالت فلان کس آن عقد از وکیل نیز واقع نمی شود و باطلست و اگر گفتہ باشد
و بیت و از وکیل واقع میشود و ہمچنین اگر موکل گوید ترا وکیل نکردہ ام در انچہ خریدہ و وکیل را گواہ باشد
پس اگر وکیل در و عکوست و اگر وکیل است انچہ خریدہ ملک اوست در ظاہر و باطن و اگر سہنگو
است و اگر وکیل است انچہ خریدہ ملک اوست در ظاہر و باطن نہ و بطریق حلال گردانیدن
آنچنان است کہ موکل گوید یا کہ اگر آن چیز از منست بتوفروختہم و او گوید خریدم و اگر موکل این
را نگوید و وکیل بمقدار قیمت بہا کہ دادہ آن چیز بستاند و باقی بموکل دہد زیرا کہ در باطن ملک اوست

یا آنکه باز و چه اگر آن چیز کنیز باشد وکیل را رد نیست درین صورت نزدیکی کند یا او یا فسخ گیرد و اگر
 کسی دو شخص را وکیل کند در کار سے و شرط نماید که ایشان پاکد گیر باقتضای آن کار کنند یا آنکه این گوید
 ایشان را منی رسد که تنها آن کار کنند و نیز می رسد شان آن کار را بخش کنند و هر یک بعضی از آن بکنند و چون
 یکی از آن وکیل بمیرد و کالت باطل میشود و حاکم را منی رسد که دیگری را یا آن یکی متفق سازد تا آنکار کنند
 و اگر موکل شرط کند که ایشان هر یک آن کار کنند درست است و ثابت میشود و کالت بگو است
 و در موردی که متفق باشند در صیغه کالت و ثابت نمی شود بیک گواه و سوگند بگو است و وزن
 و نیز ثابت نمی شود یا آنکه خصم گوید بوی که تراست میگوئی و تو دیکلی و اگر یکی از گواهان گواهی دهد که فلان
 کس فلان شخص را روز شنبه وکیل گردانید دیگری گوید روز دوشنبه یا آنکه یکی بلفظ عربی گوید
 و دیگری بلفظ عجمی گوید درست نباشد و چون این اختلاف در گو است اقرار موکل باشد بکالت درست
 است و چون موکل طلب کند از وکیل مال را واجب است بر وکیل که تسلیم او نماید اگر مانعی نباشد
 پس اگر تسلیم نکند تلفت شود همان بکشد و اگر کسی را وکیل کند در باز پس دادن قرض و آن کس
 آن قرض را باز پس دهد و گواه بر آن بگیرد چون صاحب قرض اقرار بدان نکند و باز طلبد بر وکیل
 است که بدهد و اگر کسی را وکیل گرداند و آنکه چیزی را بمانت نزد کسی بماند چون وکیل امانت بدهد
 و گواه بر آن بگیرد و بعد از آن آنکس انکار کند بر وکیل تاوان لازم نیست و چون کسی چیزی بفرستد
 بوی که شخصی اگر نداند که او وکیل است قیمت از و طلبد و اگر نداند که او وکیل است از موکل طلب نماید
 و گواهی وکیل در چیزی که فائده بوی که میرسد درست است چون در آن وکیل نباشد و اگر وکیل در آن
 وکیل باشد و مفزول شود گواهی او درست است چون شروع در آن نکرده باشد خاصیت چون
 وکیل در فروختن چیزی بفرستد بلیغ پس موکل گوید که رخصت به تو نداده بودم که باین مبلغ بفرستی
 بلکه بیشتر سخن موکل قبول است چون سوگند یاد کند و بعد از آن آن چیز را بازستاند اگر میسر باشد
 و الا مثل آن یا قیمت پس اگر مشتری بوی که گوید تو وکیل بودی در آنکه بفرستی بآن مبلغ که فروخته
 و آن چیز در دست مشتری تلفت شده باشد موکل اگر خواهد تاوان از وکیل بستاند و این هنگام
 وکیل بازستاند از مشتری هر کدام که کمتر باشد از آن چیز موکل بگیرد از آنجا بآن فروخته و اگر خواهد
 از مشتری بستاند و این هنگام گواهی از وکیل بازستاند و اگر موکل گوید که من رخصت به تو نداده بودم

کہ بدہ دینار بخرے و او بد و از دہ خریدہ باشد سو گند یا د کند و وکیل زیادتی بر دہ دینار
 بدہ و بیع درست باشد اگر بایع انکار و کالت کند و اگر انکار و کالت نکند بیع باطل باشد
 و اگر خصم نفی کند و کالت کسی را از جانب حاکم بد و لازم نیست کہ سو گند یا د کند و اگر گوید
 کہ وکیل است لازم نیست کہ مال تسلیم او کند مگر آنکہ ثابت شود کہ وکیل شدن مال است
 و چون وکیل و موکل نزاع کنند در آنکہ وکیل و کالت دارد یا نہ سخن آنکس قبول است کہ نفی
 و کالت میکند و چون نزاع کند در آنکہ مال نزد وکیل تلف شدہ یا تلف نشدہ بتقصیر وکیل
 بودہ یا نہ وکیل گوید قبول کند و چون بتقصیر وکیل تلف شدہ باشد تا وانش باید کشید
 و نزاع کند در قدر قیمت آن آنچہ وکیل قبول کند و چون نزاع کنند در آنکہ آنچہ وکیل خریدہ
 جہت خود خریدہ یا جہت موکل آنچہ وکیل گوید قبول کند و چون نزاع کنند در آنچہ مال بہوکل
 باز پس دادہ یا نہ آنچہ موکل گوید قبول نمایند و ہمچنین است اگر نزاع کنند در قدر قیمت کہ بآن
 خریدہ نزد بعضی از علما و چون کے نکاح رسنے نماید بوکالت شخصی پس آن شخص را سو گند
 یا نہ ہند بر آنکہ او را وکیل عقد نکاح نکرده و این ہنگام بعضی از علما گفتہ اند کہ وکیل تمام کاتین
 بدہ و بعضی گفتہ اند کہ بعضی گفتہ اند کہ نکاح باطل است و چون موکل در وقوع دروغ گوید
 کہ وکیل نکر دانیدہ واجب است برو کہ طلاق بگوید و نییہ از کاتین بدہ و اگر وکیل گوید کہ قیمت
 آنچہ فروختہ ستم و در دست من تلف شد و موکل نفی آن کند سخن وکیل قبول کنند اگر آنچہ
 فروختہ بمشتری دادہ باشد و اگر ندادہ باشد سخن موکل قبول کنند و ہر کس را کہ حق بمشتری ادنی
 باشد او را رواست کہ آن حق را بآن شخص یا وکیل او ندہد تا گواہ بران نکیرد و اگر موکل دعوی
 کند بروکیل کہ قیمت آنچہ فروختہ ستدہ و وکیل گوید ستدہ ام پس گواہ گواہی دہد یا نہ قیمت
 ستدہ بعد ازین وکیل گوید کہ قیمت تلف شدہ یا آنکہ بیشتر از انکار شدن قیمت گوید بمشتری باز دادہ
 سخن وکیل قبول کنند و گواہ او را اعتبار نمایند و اگر بعد از انکار شدن قیمت گوید کہ قیمت بمشتری
 باز دادہ ام و عوے او بشنوند و چون گواہ داشتہ باشد قبول کنند و اگر گوید تلف شدہ
 و سو گند یا د کند قبول کنند و آن مال کہ فروختہ از و طلب کنند لیکن تا وان آن چیز
 از وکیل بستاند

کتاب اجاره و توابع آن و در آن دوازده بابست و مقدمه مقدمه اجاره عقدیست دارد بر منفعت بعوض معلوم و آنکس را که با جاره میدهد چیزی را میگویند و آن کس که با جاره میستاند مستاجر و آن عوض را اجرت **باب اول** در شرایط و ارکان اجاره دو مورد و مقصد است اول در ارکان و آن چهارست اول صیغه و آن ایجاب است مثل آنکه گوید با جاره بود ادم یا بکر یا بهی بود ادم و قبول یا بنگه گوید قبول کردم و اگر گوید ملک تو گردانیدم درست نیست مگر آنکه گوید که منفعت آن را مانند شستن خانه یک سال یا سوار سب یک روز و درست نیست اجاره بلفظ بیع مثل آنکه گوید تو فروختم و خریدم دوم متاقدان یعنی موجر و مستاجر و شرط است که جائز انصرف باشد پس درست نیست اجاره کودک و دیوانه اگر چه دلی قبول کند و همچنین درست نیست اجاره کسی که حجرش کرده باشد بواسطه سفیهان یا فلان و اجاره بنده درست نیست مگر خواجہ اش رخصت دهد سوم محل هر عینی که میسر باشد نفع گرفتن ازان یا بنگه باقی باشد اجاره آن درست است اما آنچه نفع گرفتن ازان تلف اوست مثل طعام اجاره آن درست نیست و شرط است که تسلیم آن بمستاجر میسر باشد پس اجاره بنده اگر خجسته درست نباشد و اگر موجر منع کند مستاجر را از تصرف در آن عین منع گرفتن اجرت بر مستاجر لازم نیست و اگر ظالمی منع مستاجر کند از تصرف در آن عین اگر بدست مستاجر رسد آنکه باشد میرسدش که اجرت آن ازان ظالم بازستاند و اگر بدست مستاجر نیامده باشد او را میرسد که فسخ اجاره کند یا اجرت از ظالم بازستاند و اگر آن عین که با جاره داده خانه باشد و خراب شود مستاجر را فسخ اجاره میرسد و چون فسخ کند اجرت آنکه مانده بازستاند و اگر صاحب خانه را باز عمارت نماید مستاجر را رد نیست که فسخ اجاره کند و مستاجر را نمیرسد تکلیف موجر نمودن عمارت خانه یا بازستاندن از دست ظالم اگر چه میسر باشد چاره اجرت و شرط است که معلوم باشد یا بنگه دیده شود یا صفت کنند بوجهی که دانسته شود و چون شرط کند که اجرت حال بدید یا آنکه شرط کند حال باید داد و اگر شرط کند که بدست بدید یا بچند نوبت درست است ما دام که مدت معلوم باشد و اگر ظاهر شود که اجرت عیبی دارد فسخ میتوان کرد پس اگر فسخ نکند چون در اجاره تعیین آن اجرت کرده باشد یا بنگه گفته باشد در عقد که باین اسباب

مثلاً تاوان آن نقصان بستاند و اگر تعین نکرده باشد جائز است که عوض آن بستاند چون کسی با جاره بستاند چنانچه
 را رواست که آن را با جاره بدیگر بدهد بجهان مقدار که با جاره سته یا بیشتر یا کمتر و چون
 کسی را گیرد که صدق کند بجا نبی بر دبا جسته و شرط کند که چون بدان محل نبرد بعضی از اجرت
 لازم نباشد درست است و اگر شرط کنند که تمام اجرت لازم نباشد باطل است و چون گندم
 را با آن محل رساند آنچه آن کار از زود میرسدش که بستاند و چون آنرا اجرت نمایند بکار
 مستحق اجرت میشود چون آن کار بکند و در هر صورتی که عقد جاره درست نباشد و مستاجر
 منفعت گرفته باشد لازم میشود آنچه آن منفعت از زود جائز است که زمین یا جاره بستاند
 جهت آنکه در آن مسجدها بنا کنند و مکر و هست کسی را که بکار بکارند پیش از آنکه مقطع جاره
 کنند مقصد دوم در شرائط که منفعت مباح باشد پس اگر خانه یا جاره بستاند که در آن شراب
 ننهد یا چهارپایه که بر آن شراب ببار کنند درست نباشد و شرط است که منفعت ملک موجب باشد
 پس اگر غیر ملک منفعت آن را با جاره دهد درست نباشد و اگر شرط کنند که مستاجر نفیس خود نفع
 بگیرد نتواند با جاره بدیگر دادن و شرط است که منفعت معلوم باشد مثل جامه دوختن یا یک روز
 خیاطی کردن و اگر کار و وقت جمع کنند مثل دوختن فلان جامه بیک روز درست نباشد و چون
 کسی را با جاره گیرند مدت جهت کار بکار آن کار بکند نمیرسدش که در آن مدت جهت
 دیگری کار بکند الا بر منفعت مستاجر پس اگر تعین کنند که از چه وقت آن کار بکند درست است و
 اگر چه بعد از عقد باشد مدت و اگر تعین نکنند از وقت عقد شروع در آن کار باید بشود و مستاجر
 صاحب منفعت میشود بعد از آنکه مستاجر مالک اجرت میشود بعد و واجب نیست که اجرت بخش
 کنند بر مدت جاره چون بیان نکرده باشد که اجرت در چه وقت بدهند چون مستاجر آن چیز که
 منفعت از آن میگیرد تسلیم مستاجر کند و آن قدر وقت بگذرد که آن نفع توان گرفت اجرت
 بر مستاجر لازم میشود اگر چه نفع نگرفته باشد و اگر آن چیز که با جاره داده باشند پیش از آنکه مستاجر
 بدهد یا از عقب آن تلف شود جاره باطل شود و اگر بعد از گذشتن زمان از مدت جاره
 تلف شود جاره باطل میشود در آن مدت که مانده و زمینه که آب از آن نیست نمی شود و جهت
 زراعت جاره اش درست نیست و اگر جاره جهت برون بار ببار باشد از محله محله بطلست

دیدن آن باریا بیان کردن آنکه چند من است یا چند کیله است و اگر جهت سواری کسی باشد از جائی بجائی شرط است که موجر آنکس را به بیند و قدر تو شمش بداند اگر باشد و چون نوشته در راه خورده شود موجر را عوض آن بار نباید نمود مگر در وقت اجاره شرط کرده باشند و شرط است که چارپائی که بدان سوار میشوند دیده شود یا وصفش بیان کنند و لازمست بر موجر آلت سواری چون بالان و پاروم و بند تنگ و بار کردن و فرو گرفتن و مدد سوار شدن و فرو آمدن جهت نماز و طعام خوردن و مانند آن و شرط است بیان وقت برای رفتن یا وقت در منزل بودن مگر که عادت معین معلوم باشد و شرط است که چون ملکی با جاره ستانند به بنید یا اوصافش بیان کنند بر وجهی که معلوم شود و چون زن به جاره گیرند جهت شیر دادن شرط است که کودک شیر خواره را به بیند و شرط نیست رخصت شوهر گرفته که حق او فوت شود اگر زیاده کند بر قدر باری که بآن اجاره نموده اند اگر موجر زیاده کرده باشد تا وان نیست بر مستاجر و اگر مستاجر زیاده کرده باشد اجرت آن زیادتی کرده باشد بر او مست اجرت زیادتی و نصف قیمت و اگر در عقد اجاره چنین گویند که با جاره گرفتهم ترا هر سه بده تنگه اجاره باطل است الا در ماه اول نزد بعضی علما و اگر چنین گویند اگر این جامه را ردی بنزدی یک دینار بستانی و اگر فارسی بدوزی یک دینار یا آنکه اگر امر و نفعی یک دینار بستانی و اگر فرزند دوزی و دینار بستانی درست است یا بوم و در احکام اجاره و او عقد است لازم از جانب موجر و مستاجر و باطل نمی شود مگر که موجر و مستاجر بر ضایع یکدیگر فرخ کنند یا آنکه یکی از سببهای فرخ طاری شود چنانچه گذشت و فرخ نمی شود چنانچه آنچه از آن نفع میگیرند و بطاری شدن عذر سه بر مستاجر از نفع گرفتن یا آنکه توان نفع گرفتن از آنچه بآن اجاره بسته اند و باطل نمی شود اجاره بپردازن موجر و یا مستاجر چون بنده را اجاره کنند جهت خدمت و آزاد شود اجاره باطل نمی شود و اجرت آن مقدار از مدت که در آزادی واقع میشود از خواجیه بازستانند لیکن نفقه آن مدت بر خواجیه لازم است و اگر کودک را با جاره دهند چون بالغ شود اجاره باطل میشود و چون کسی از ملک یک حصه مشاع باشد یعنی آنکه حصه معین باشد بوجه تزکیم مانند نصف یا ربع یا شش نه بوجه تعیین محل جائزست اجاره آن و مستاجر امین است و تا دان برود لازم نیست چون تلف شود مگر که تقصیر کند یا آنکه آن چیز که با جاره بسته

یکسوی دهنی رخصت صاحب و اگر چیز بجا جاره بستاند و بدان عیب ظاهر شود و مستاجر را میرسد
 شخ اجاره چون فسخ نماید تمام اجرت بایدش داد اگر چه بعضی منفعت باطل شود و لازمست بر مستاجر
 که آب و علف و دیگر چهارپائے که با جرت گرفته پس اگر تقصیر کند تلف شود تاوان بدهند
 و این هنگام سخن او قبول است در مقدار قیمت وی و چون گاو را جاره که با جاره میشود سوار کند
 یا پاره کند تاوان دهد و طبیب و حجام و مانند آنکه با جاره در کار باشند بفعول ایشان تلف شود تاوان
 بدهند و بر کشتی بان و مکاری لازم نیست تاوان آنچه تلف شود مگر تقصیر کنند و بر حجام لازم نیست
 تاوان آنچه تلف شود مگر آنچه بایشان سپرده باشند و در نگاه داشتن آن تقصیر کند و چون کسی
 با جاره گیرند جهت ساختن جهات نفقه او بر مستاجر است مگر که شرط کند که بر او نباشد و چون کسی را کاری
 فرماید و لازم میشود اگر بحسب عادت مزد داشته باشد و اگر بحسب عادت مزد نداشته باشد
 لازم نمی شود و چون موجد و مستاجر نزاع کنند در آن که عقد اجاره واقع شده یا نه در زیادت یا بدست جاره
 یا آنکه آنچه اجاره بر آن شده فلان چیز است یا آنکه آن بصاحب باز رسیده سخن آنکس قبول است
 که نفی آنها کند و چون نزاع کند در زیادت یا تقصیر مستاجر قبول آنکس قبول است که نفی آن میکند
 و چون مالک بخیاط گوید که ترا با جاره گرفته بودم که قبا بدوزی و خیاط گوید که چه سخن مالک اعتبار کند
 و آنچه نفع گرفتند موقوفست بر آن چون داد و ربحان بر موجد لازمست و بر موجد لازمست
 که کلید خانه تسلیم مستاجر نماید پس اگر تلف شود بر مستاجر تاوان لازم نیست و بر موجد نیز عوض آن
 لازم نیست و چون کسی در زمین که جهت زراعت اجاره نموده درخت بنشانند اجرت ایش باید شود
 نه آنچه که بر آن اجاره نموده و اگر مستاجر زیاده بر آن مقدار که تعیین نموده را جاره بر چهارپائے
 بار کند اجرتی که در اجاره تعیین شده بدو و اجرت زیادت بایدش داد و اگر چهارپائے تعیین با جاره
 بستاند جهت سواری و تلف شود اجاره باطل میشود و مستاجر را رواست که آنچه با جاره ستود
 باز بمالک با جاره دهد و اگر موجد آنچه با جاره داده بمستاجر فروشد درست است و حکم اجاره
 باطل است و اما تالیع اجاره چند باب است باب سوم در مزایعه مفاعله ایست مشتق
 از زرع و در شرع عقد نیست بر زمین که بدگیر کند و هفتاد زراعت نماید و حصه از آنچه پیدا شود
 از آن او باشد و ضرورتست درین عقد از اجاب بانکه گوید زراعت کردم یا تو یا زراعت کن

این زمین را یا تسلیم کردم این زمین را بوی مدتی معین مثل یک سال بحد معلوم از حاصل آن مانند نصف یا ربع و مزارعه عقدیت لازم و باطل نمی شود مگر که متعاقدان برضای یکدیگر فسخ کنند و طرحت که تعیین کنند مگر که در آن زراعت برآید همچنین شرطست که حاصل مشترک باشد میان ایشان بجزیه مثل نیمه و چهار یک و شش یک پس اگر شرط کنند که مقدار معین مثل صد من از آن اراضی باشد و باقی مالک زمین یا مشترک آن زراعت باطل باشد چون مدتی که تعیین کرده اند بگذرد و زراعت باقی باشد مالک را میرسد که آن را برگذارد یا تقصیر مزارع زراعت بر عقب افتاده باشد یا بسبب تغییر هوا یا بعقب افتادن آب و میرسدش که بگذارد و در مدتی معلوم که زراعت برآید بوضع و اگر در عقد شرط کنند زیادتى مدت معین چون زراعت بر نیامده باشد باطل است عقد و اگر مزارع اجمال کند در زراعت تا آن وقت معین بگذرد لازمست بر او اجرت امشثل آن زمین و اگر مزارع نمایند چیزی که آب نداشته باشد باطل است مگر وقتی که مزارع داند که آن زمین آب ندارد و اگر در آن ناسی مدت آبش نیست شود مزارع را فسخ عقد میرسد چون فسخ کند اجرت مدت گذشته بدهد و مزارع را میرسد زراعت مانده خواهد چون تعیین نکرده باشند و اگر تعیین کرده باشند چه بکار دآن را بکار د یا چیزی که مضرت کشتن آن زمین کمتر باشد و اگر چیزی بکار د که مضرت آن زمین بیشتر است مثل آنکه جهت زراعت گندم سته باشد و زراعت بکار د مالک را میرسد که فسخ عقد کند چون یکی از متعاقدان گوید که مدت زراعت مقدار نیست و دیگری زیاده از آن گوید قول آنکس معتبر است که نفی زیادتى میکند و اگر نزاع کنند در مقدار حصه قول صاحب تخم معتبر است و خراج زمین بر مالک است مگر که شرط کنند که مزارع باشد یا بر ایشان هر دو پس بشرط عمل کنند و در هر صورتی که عقد مزارعه باطل باشد مالک را اجرت امشثل است و جائز است که زراعت و شمار درختان را جز کنند و مزارع یا مالک قبول کنند و لازم میشود آنچه قبول کنند چون آن نرسد و سلامت برسد و اگر در مزارعه از کسی زمین باشد و از دیگری تخم و عوامل و کارهای زراعت یا از یکی زمین و تخم و از دیگری کارهای زراعت یا از یکی زمین باشد و کارهای و از دیگری تخم درست است باب چهارم در مساقات و قنات از سقی گرفته اند یعنی آبیاری و در شروع عبارت است از عقد بر آنکه درختان آب داده

شوند بجهت معین از ثمره آن بطریق مخصوص و در آن دو بحث است بحث اول در ارکان و آن
چهار است اول صیغه و آن ایجاب است مثل آنکه گوید مساقات کردم یا معامله کردم یا تو عمل
کن درین باره یا آنچه این معنی از آن فهم شود و قبول گفتن لفظی که رضای از آن فهم شود دوم محل
و آن هر درختیست ثابت که مرا و میوه باشد که بآن نفع گیرند یا آنکه آن درخت باقی باشد مثل
درخت خرما و درخت انگور و درخت توت و حنا خلات است اقرب جواز است شرط است
که درختان را بینند و اگر مساقات کنند بر درختان که چاک که نشانیده باشند باطل است سوم
مدت و شرط است تقدیر آن به دقتی که معلوم باشد نهایت آن مانند یک سال یا شش ماه
و غالب آن باشد که میوه در آن مدت حاصل شود اگر چه سبب آن نمی باشد و اگر بدنی
باشد که میوه در آن حاصل نشود و یقین یا بظن یا احتمال حاصل شدن و حاصل نشدن هر دو شرط
باشد عقد باطل است چهارم میوه و فائده درخت و شرط است که مشترک باشد میان مالک و
عامل بخر و شاع مثل نیمه و چهار یک شش یک پس اگر شرط کنند که تمام از آن یکی از ایشان باشد
یا آنکه مقدار معین مثل صد من از آن یکی باشد و باقی از آن دیگری عقد درست نیست
و واجب است بشرط و فائده آن چون ثمره بسلامت برسد بحث دوم عقد مساقات تقضیه است
که عامل بجای آورد و هر کاره که مکرر میشود در هر سال و ثمره بآن حاجت دارد و مانند آب دادن
و زمین کندن و مزر ساختن و آب خوردن و جوی آب از گیاه پاک کردن و خاشاک دور کردن
و شاخ و برگ بی فائده بریدن و ابار دادن و درخت خرما و نیکو کردن محلی که میوه خشک میکند و
بردن میوه با بخا و ضبط و محافظت نمودن و مانند اینها و آنچه مکرر نمی شود در هر سال بر مالک
لازم است چون جوی و چاه کندن و دیوار ساختن و دولا بنه و نای و آنچه از اینها شرط کنند
بر عامل بر دلازم باشد و اگر شرط کنند که تمامی عملها بر مالک باشد باطل است و اگر بعضی شرط کنند
بر دلازم است آنچه بر شرط کرده باشند و اگر شرط کنند که غلام مالک یا عامل کار کند و است
و اگر شرط کنند که اجرت مدد دهند گان بر عامل باشد یا بر مالک و عامل هر دو درست است
و در هر صورتی که عقد مساقات باطل باشد ثمره و فائده درخت ملک مالک است و عامل اجرت
میرسد و اگر مساقات با دو کس کنند و قدر نصیب ایشان مختلف نمایند مثل آنکه یکی را چهار یک

از حاصل باشد یکی را شش یک جائز است و اگر عامل بگیرد کسی که از قبل او کار می که برو
لازم است بجایه یار و مالک را میرسد که فسخ نماید و میرسد نیز کسی را بجایه او اجرت بگیرد و
از حصه او اجرتش بدهد یا کارهای او بجایه او لیکن بر خصصت حاکم و چون رخصت حاکم میسر
نباشد گواه بر آن بگیرد و چون مالک یا عامل نزاع کند در خیانت یا تقصیر حق عامل معتبر است
و اگر ظاهر شود که درختان ملک آنکس نبوده که بمساقات داده و آنکس را میرسد که بمساقات دهد
عامل را میرسد که اجرت کارهای که کرده از دستاند و عامل را میرسد که مساقات کند با دیگر
و اخراج بلغ بر مالک چون شرط کنند و عامل مالک حصه فائده درخت می شود چون ظاهر شود
تمامه مفارست یعنی آنکه زمین بکس دهند تا درخت بنشانند و آن درختان مشترک باشند میان
ایشان و چون مفارست بکنند درخت ملک صاحب درخت است و اجرت زمین بصاحب
زمین بایدش داد و اگر صاحب زمین درختان را بر کند اجرتش بصاحب درخت باید داد
و اگر صاحب درخت قیمت زمین بصاحب زمین دهد یا صاحب زمین قیمت درخت بصاحب
درخت لازم نیست برایشان که قبول کنند **باب پنجم** در جاله و جاله عقد نیست مثل اجاره
در آنکه وارد است بر عمل الا آنکه لازم نیست که آنکس که عمل میکند معین باشد و آنکه عملی در آن
معین نیست مثل تعیینی که در اجاره است و درست است بر هر عمل که حلال و مقصود باشد
خواه معلوم باشد و خواه مجهول مثل آنکه گوید هر که غلام کوختم مرا باز پس آورد و مراد آنکه
است که بستاند و شرط است که مراد معلوم باشد یا آنکه دیده شود یا آنکه او صافش بیان کنند
مانند و من گندم سرخ و سفید فاریابی یا ده تنگه دو از ده دینار و راجع و مانند آن و اگر
معلوم نباشد مثل آنکه گوید هر که غلام مرا باز پس آورد او را بر من چیرے یا جامه باشد درست
نیست و چون کسی آن کار کند مستحق اجرت المثل میشود مگر آنکه کم شده شتر باشد یا بنده که چون و شتر
بیانند و بیاورند یک دینار طلا بستانند و اگر در غیر شهر بیاورند چهار دینار طلا بستانند که چهل درهم
نقره ارزد و شرط است که جاعل یعنی آنکس که هست کاره فرامیگرد و جائز انصاف باشد و
چون عامل معین باشد شرط است که آن بجایه تواند آورد و چون غیر مالک این عقد بکند مثل آنکه
گوید هر کس که غلام کوختم فلان کس را بیاورد او را است ده تنگه بر و لازم است که آنچه قبول کرده

بعد و عامل مستحق فردی که کرده اند میشود تسلیم آن چیز بملک جلاله عقد نسبت جائز از جانب عامل
و جاعل یکین بعد از آنکه عامل شروع در کار کند جاعل را نسخ نمیرسد مگر اجرت آن قدر کار که عامل
کرده بدد و اگر چیزی که کم شده پیش از عقد جلاله در دست کسی آید او را مرد نیست و واجب است
که بصاحب بازدهد و اگر گوید هر کس اسب کم شده مرا بیاورد و صد دینار بستاند پس حاشا عتیه بیاورند
همه متحقق صد دینار میشوند بشرکت و چون کسی جلاله کند برین گونه که هر کس غلام کم شده مرا از ده فرسخ
بیاورد مرا و دینار بدهد پس کسی غلام کم شده را از نزد دیگر بیاورد متحقق میشود از ده دینار
آن مقدار که چون آن را برده فرسخ قسمت کنند حصه او شود و چون مالک و آنکس نزاع کنند
در شرط طرزی در آنکه آنچه کم شده در دست آنکس در آمده پیش از عقد مستحق چیز نیست و اگر آنکه
آنچه باز آورده نه آن چیز است که مقصود مالک بوده یا در جنس مزد که زراست یا گندم یا در قند
آنکه ده تنگه است یا صد تنگه سخن مالک معتبر است و لیکن سوگند یا دکن بر نفی آنچه آنکس میگفت
و چون سوگند یا دکن آنکس راست کمتر از مزد و آنچه دعوی میکند مگر آنکه آنچه مالک میگوید زیاده
باشد بر مزد که آتش باید داد **باب ششم** در مسابقات و هرامات مسابقه عقد نسبت میان
دو کس یا بیشتر در تاختن اسب و مانند آن برای که هر که بیشتر شود مال از او باشد و هرامات عقد نسبت
بر تیر انداختن و مانند آن برای که هر که ام بیشتر بر نشانه زند یا دور تر اندازد مال از او باشد و
آن عقد نسبت مشروع و ثواب بسیار و منافع بیشمار دارد که مقالمه با کفارست و عزت بین ملایک
در حق تعالی بجلال معجز نظام ترغیب تمام بدان نموده و در آیه کریمه و اعتدوا لهم ما استطعتم من حق
و من رباط الخیل یعنی همیادارید حجت مقالمه با کافران آنچه توانید از آدمی تیر انداختن و اسب نکه
داشتن و دو اندین دانند آن داین عقد نسبت صحیح بر غیر و نادرک و تخش و زیاده با سه دست انداز
که آنرا حربه گویند و شمشیر و بر اسب استر و در از گوش و شتر و فیل و درین عقد شرط است ایجاب
و قبول از متعاقدان و بعد از آن عقد لازم است و بیکچندام را بر خصمت دیگر نسخ نمیرسد و طرست
در عقد مسابقه که تعیین کنند قدر دوری که اسب میدوانند و تعیین کنند آن مالی را که بدان عقد میکنند
و آنکه آن مال از ایشان باشد یا از دیگرے اجنبی و تعیین کنند اسپه که میدوانند و شرط است که آن
اسب توانائی داشته باشد که پیش شود و آنکه آن مال از آن سابق ایشان یا محصل باشد و اگر

شرط کنند مال از آن اجنبی باشد درست است نزد بعضی علماء و محققان است که در آید میان ایشان
بر آنکه اگر سابق شود بر ایشان مال بستاند و اگر بر او سابق شوند چیزه مذکور شرط است که در امر
بیان کنند عدد را و اختن و عدد نشان زدن و صفت آنکه مثل آنکه بر نشان رسد و نیند یا در نشان
نشیند یا از آن بگذرد و شرط است بیان مقدار راه تا به نشان و مقدار آن مال که بر آن عقدی نمایند
و بیان نشان و آنکه انچه می اندازند از یک جنس باشد یا آنکه هر دو نیز باشد یا بخش یا ناوگ شرط نیست
که تعیین کنند مکانه که از آن تیری اندازند یا آن تیر که می اندازند و برابر بستاندن و همچنین شرط نیست
که بیان کنند که مبادرت باشد یا محاطه و مبادرت مثل آنست که گویند هر کس از میت تیر که اندازد بیشتر باشد
بخش نشان زند او سابق باشد و محاطه مثل آنست که گویند هر کس از میت تیر که اندازد بیشتر باشد
او سابق باشد و چنانچه مرامات بر تیر نشان زدن درست است بر تیر دور انداختن نیز درست است
و جایز است که مالی که بدان عقد میکنند از کسی باشد اجنبی که داخل ایشان نباشد یا آنکه از بیت المال
باشد و جایز است شرط آنکه مال از آن سابق ایشان باشد یا از آن محفل و اگر عقد نمایند بر آنکه مال
از آن سابق از آن پنج کس باشد پس اگر هر پنج نفر مساوی باشند و هیچ یک سابق نباشند هیچ کدام
چیز از آن مال نباشد و اگر یکی از ایشان سابق شود مال از آن او باشد و اگر دو نفر از ایشان سابق
شوند مال از ایشان باشد و اگر دو شخص هر یک مالی بیاورند و گویند که هر کس که سابق شود هر دو مال
از آن او باشد پس اگر یکی از ایشان یا محفل سابق شود هر دو مال از او میشود و اگر ایشان هر دو سابق
شوند پس هر یک را مال خود باشد و اگر یکی از ایشان یا محفل سابق شوند هر دو مال خود نصف
آن مال دیگر و نصف دیگر آن مال از آن محفل است و اگر شرط کنند در مرامات مبادرت مثل آنکس
که گویند هر کس از میت تیر که باندازد پنج بیشتر باشد زند پس هر یک تیر باندازد پنج بر نشان زند هیچ کدام
سابق نیستند و واجب نیست که عدد میت تمام کنند و اگر یکی از ایشان از آن ده تیر چهار بر نشان زند
و دیگر سه پنج او غالب و سابق است و واجب نیست که عدد میت تمام کنند و اگر در مرامات
شرط کنند محاطه در میت تیر و هر یک از ده تیر که باندازد پنج بر نشان زند هر دو ساقط است و عدد
میت تمام کنند تا معلوم شود که سابق کیست و اگر از جمله ده تیر که انداخته اند یکی تیر بر نشان زند
و یکی پنج آن را از نه خط کنند صاحب نه را چهار بماند بعد از آن عدد میت را تمام کنند پس اگر

یکی زودتر و دیگری شرط کرده اند بر نشانه زنده پس اگر عدد بیست که شرط کرده اند تمام شده باشد او
 غالب و سابق باشد و اگر عدد بیست هنوز تمام نشده باشد و مسبوق یعنی آنکس که آنچه شرط کرده اند
 بر نشانه زنده تمام نکرده گوید که عدد بیست را تمام میکنم سخن اول قبول کنند مدام که نشانه
 داشته باشد مثل امید آنکه غالب شود و باز مصادی شود و اگر فائده نداشته باشد لازم نیست
 که قبول کند مثل آنکه باز زود تیر انداخته شده باشد و سابق تمام بر نشانه زده باشد و مسبوق پنج
 از آنجمله و مالی که عقد بآن کرده اند ملک میشود و باید از حق تمامی آن عدد که شرط کرده اند بگذراند که لازم
 نباشد چنانکه گذشت اگر عقد فاسد شود عوض لازم نمی آید و اگر ظاهراً هر شود که آن مال از آن دیگریست
 لازم است بر آنکس که آن را داده مثل آن یا قیمت آنکه بدید باسب هفتم و در شرکت
 و در آن دو بحث است و حالت بحث اول شرکت عبارتست از اجتماع حق مالکان در یک
 چیز بر سهیل مشاع و آنچه در آن شرکت اند یا عین است یا منفعت یا ارتفاق امری و سبب شرکت
 یا میراث است یا آنکه جماعتی را چیز بسمیرا باشد و در آن شرکت باشد یا برداشتن چیزی
 از محل صلح مثل آنکه جمعی با اتفاق از رود آب یا بهیزم از کوه بردارند یا خلط کردن دو مال از یک
 جنس مثل آنکه دو کس هر یک صد اشترقی به یک سکه در هم خلط کنند یا عقد است یا آنکه با اتفاق
 چیزی بخزند یا با جابجا بستانند یا آنکه دیگری چیزی بوقت کند بر ایشان و در شرکت آید و آن بآنکه
 دو کس شرکت شوند که هر کس که بکشد فائده آن میان ایشان مشترک باشد درست نیست و
 شرکت در اموال درست است و ارکان آن سه است اول صیغه و آن هر لفظی است
 که دلالت کند بر رضا و خلط مال در خصصت و در تصرف و کافیهست مثل آنکه بگوید شرکت شدیم دوم
 متعاقبان و شرط است در ایشان که املیت و کیل گماشتن داشته باشند سوم مالیست مخزوم
 خواه باختیار خلط کنند یا با اختیار خلط شده باشد بسبب میراث مثلاً بحث دوم در احکام شرکت
 عقد است جائز از جانب هر یک از شرکیین و هر یک را میرسد کسب و فسخ کنند بی رضای آن دیگر و سو
 و زیان مال مشترکان را است هر یک را بقدر آنچه از مال ملک ایشانست پس اگر بیشتر از قدر
 مال باشد مثل آنکه صاحب نصف مال چهار دانگ از سود و زیان باشد درست است
 بقول بعضی علماء هر یک از شرکیان را میرسد تصرف در مال مشترک بر خصصت شرکت چون خصصت

و در تصرف رواست بآن وجه که رخصت داده پس اگر خلاف آن کند ضمانت بر اوست چون
 فوتی شود و آن شریک که رخصت داده میرسدش که از رخصت رجوع کند و شریک را میرسد
 که طلب قسمت مال کند و نیز سدش که طلب کند از شریک دیگر نقد کردن مال چون نقد نباشد و
 شریک این است و ضمان نکشد الا به تقصیر و سخن او معتبر است بر آنکه تقصیر نکرده و خیانت
 ننموده و در آنکه آنچه خسریده جفت خاصه خود خریده یا شریک و چون شریک و پدانه شود یا میرسد
 باطل شود رخصت او پس دیگر شریکان را تصرف در مال مشترک روا نیست خالص
 و در بیان قسمت مشترک هر شریک که طلب قسمت مشترک کند چون ضرر نشود قبول کند و اگر شریک
 دیگر قبول نکند تکلیف نمایند قبول و اگر ضرر نشود قسمت روا نیست و اگر چه شریکان راضی باشند
 و ضرر بقصان قیمت است و بعضی علماء گفته اند که ضرر آنست که نفعی که از آن مال مطلوب است
 بسبب قسمت باطل شود و اگر مالی وقت باشد جمعی قسمت آن روا نیست لیکن قیمت وقت
 از ملک درست است و سنت است هر حاکم را که کسی را تعیین کند جهت قسمت اموال مشترک و
 او را قاسم گویند و شرطست که عدل باشد و حساب داند و اگر قیمت بوجهی باشد که یکی از شریکان
 را چیز بدیگر باید داد که آنرا قسمت بدو میگویند و قاسم متعددی باید که شریکان راضی
 باشند به یک قاسم و اجرت قاسم از بیت المال بدهند و اگر از آنجا نباشد هر یک از شریکان بقدر
 حصه خود بدهند و هر مال مشترک متساوی الاجر باشد چون گندم و برنج و روغن بیش توان کرد
 بقیمت اجبار یعنی آنکه چون شریک امتناع کند از قسمت و قبول کند اجبار و الزامش کند بقبول
 و اگر متساوی الاجز نباشد چون باغ و خانه اگر از شریکان آگس که بسبب قسمت ضرری بوی میرسد
 طلب قسمت کند شریک دیگر را که ضرر بوی میرسد تکلیف کند بقبول قسمت که پاسبانها که از یکس
 باشد و بندگان بعد از سویت حصه قسمت نمایند و در قسمت خانه و وثائقای زیرین و بالاین باید که
 سویت کنند بوجهی که هر دو حصه از هر دو باشد و همچنین زراعت رسته و زمین که در و زراعت
 باشد و قطعه ای زمین متحد و هر یک را علیحده سویت کنند بعد از آن بنویسند نام هر سهمی را در کاغذ
 و امر کنند کسی را که نداند یا آنکه هر کاغذی بنام شریک بیرون آرد یا آنکه نام هر شریکی در کاغذی
 بنویسند و امر کنند کسی را که نداند یا آنکه بیرون آورد هر کاغذی بجهت سویت نموده اند

و باید که سویه سهمها بحسب قیمت کنند پس اگر زمینی مشترک باشد میان دو کس و حصه هر یک از ایشان
 نباشد و آن زمین بحسب قیمت در دو انگش مقابل چهار دانگ باشد در سویت و در دانگ را مقابل
 چهار دانگ دارند و اگر اجزای آنچہ قیمت میکنند بحسب قیمت متساوی باشد و یک حصه هر یک از شرکیان
 متساوی نباشد مثل آنکه یک راضی باشد و یکی را دو دانگ و یکی را ده دانگ آن را سویت کنند بر حصه
 کمتر که ده دانگ است پس سویت کنند و کاغذی که در آن سهمها سه اول و دوم و ششم نوشته یک یک
 بیرون آورند و نام هر یک از شرکیان پس اگر نام صاحب نصف بیرون آید سهم اول سهم دوم سهم
 سوم غیر متصل بعد از آن او باشد و اگر نام صاحب دو دانگ بیرون آید دو سهم متصل از آن
 او باشد و اگر نام صاحب یک دانگ بیرون آید آن سهم از او باشد و بعد از آن نام هر یک از شرکیان
 آید حصه او از سهمها متصل بدهند و اگر حصه هر یک مختلف باشد قیمت اجزای مختلف سویت کنند
 بر سهم کمتر بحسب قیمت و قیمت در مختلج است بر ضام شرکیان پس اگر شرکیان راضی شوند و سویه
 سهمها بنمایند بعد از قرعه باز ضامه ایشان می باید و اگر یکی از شرکیان گویند که در قیمت غلط شده
 بر دست گواه پس اگر گواه بی غلط و قیمت باطل باشد و می رسدش نیز که سوگند بشریک و بر
 که غلط نشده پس اگر سوگند یا در دو محو ساقط شود و اگر رجوع سوگند نمود و مدعی سوگند یا در کرد
 قیمت باطل باشد **باب هشتم** در مضاربت و مضاربت صیغه مفاعله است از ضرب و در
 ارض یعنی مسافرت و چون مضارب مال گرفته در اطراف زمین می رود برای حصول منفعت
 کند او را مضارب گویند و این عقد نیست جائز از طرفین باین معنی که هر کدام از مالک مال و مضارب
 را می رسد که هرگاه خواهند فسخ عقد مذکور نمایند خواه آن مال تمام نقد شود یا در آن اجناس باشد و اگر
 در مضارب شرط کنند میباید معین لازم نیست و قایلان شرط و لیکن اگر گویند مضارب که هرگاه
 کیستال بگذرد مثلاً پس بعد از آن مخزنهای را و بفروش و منفعت که موجود باشد صحیح است این شرط
 زیرا که شرط مذکور منافات معقد مضاربیت ندارد و اگر گویند که مضارب که در تمام یک سال بر این
 شرط که در آن سال اختیار منع مضاربیت نداشته باشد صحیح نیست زیرا که عدم اختیار مذکور
 منافی عقد مضاربیت است و اگر شرط کند مالک مال مضارب که غرض او از زید و نفوذ و شادان و
 صحیح است و باید بقضای شرط باطل کرد و همچنین اگر گویند که مخزی الا پاره مال فلان را یا میوه

باغ فغان را خواه بهر سیدین آن متاع که امر بخرد و فروخت آن بمنزه اکثری باشد یا اقل و نادر
 بود و اگر کند آنکه بخرد مضارب اصلی را و هر دو شریک باشند در حاصل آن مانند درختی یا گوسفندی
 بعضی فقها گفته اند که این شرط فاسد است زیرا که این نوع بعمل عامل نشده پس از راس المال است
 و شرکت در آن منافی عقد مضاربت است چه مضارب شریک منافع میباشد در اصل مال و در آن
 نبرد است زیرا که ابتلاع اصل عمل عامل است که بهمان حاصل مذکور بعمل آمده پس قائل بصحت آن
 هم وجهی داد و هرگاه مالک اجازت دهد مضارب را در تصرف مال مطلقاً باید که آنچه مالک
 بنفس خود میکند مضارب هم بکند مانند اگر در آن متاع و بپراگنده گذاشتن آن و پیچیده نگاه داشتن
 و گرفتن قیمت و نگاه داشتن در صندوق و هر عمل که عادت بر آنست که دیگر کسی را اجرت میدهد
 که بکند مثل دلالی و حالی و اجرت دهد و اگر عامل بخرد آن کار بکند مستحق اجرت نیست و او را میرسد که
 چیزی که عیب داشته باشد بخرد یا بسبب عیب باز پس دهد یا ارزش عیبستاند چون صرفه کند و چون عفت
 مطلق باشد بر عامل است که هر چه فروشد بقیه بفروشد که از دوزخ راجح حال و اگر چیزی بخرد و همین آن
 مال بخرد و اگر خلاص آن کند اگر مالک رخصت دهد درست است و اگر چیزی بخرد و بقیه بیعین مال
 تجارت و گوید که حجت تجارت مضارب است و درست است و جهت خود خریده باشد و باطل میشود
 عقد مضاربت بهر دلیلی که مالک و بیرون رفتن ایشان از اهمیت تصرف مثل
 دیوانگی یا سنده و چون عامل حجت تجارت سفر کند تمامی خرج سفر از راس المال محسوب است و
 عامل این است و سخن او معتبر است چون گوید که مال تلف شد یا تقصیر نموده و در نقصان و
 و ران که قدر راس المال چه بوده و کفایت چه مقدار است ضمان نکند مگر که تقصیر کرده و سخن
 مالک معتبر است و در آنکه عامل مال را باز پس نداده یا حصه و از ربح چه مقدار است و عامل صاحب
 حصه ربح میشود چون ربح پیدا شود و اگر عامل احوار مضارب بکند و گواه گواهی دهد بر آن بعد از آن
 عامل گوید مال تلف شد تاوان مال باید بخش داد و اگر گوید که غلط کرده ام در آن که قسم ربح پیدا
 شده یا آنکه قدر ربح چند است بچنین تاوان بکشد و اگر عامل گوید که زیان شد یا آنکه مال فوت شد
 بعد از ربح بخش قبول نکند چون سوگند یاد کند و اگر عامل مال تجارت کنیز بخرد و رخصت مالک
 نزد کسی یا و میتوان کرد و چون رخصت بعد از آن داده باشد که کنیز خریده باشد و اگر رخصت

پیش از آن باشد مثل آنکه مالک گفته باشد که کنز بخندی و یا دس نزدیکی کنی
 اگر میل داشته باشی علایق خلاف کرده اند بعضی گفته اند نزدیکی میتوان نمود و بعضی
 گفته اند نه و هر چیزی که تلف شود بعد از شروع در تجارت از ریج حساب کنند و اگر اصل
 مال صد دینار باشد و تجارت ده دینار زیان شود بعد از آن مالک نپرد و دینار بارستاند پس
 اگر کفایت پیدا شود اصل مال هشتاد و نه دینار کم نیک پاری حساب کنند و اگر باقی باشد از
 کفایت حساب کنند و اگر عامل چیزی ببرد بعین مال تجارت و عین مال تلف شود پیش از آنکه بایع
 دهند بیع باطل شود و اگر پیش از آن مال تجارت در عوض ببرد و مال تجارت تلف شود صاحب
 مال عوض آن ببرد و آن مال که تلف شده و آنچه عوض میدهد تمام اصل مال گیرد و اگر مالک فسخ
 عقد کند حاصل مستحق اجرت است از وقت تجارت تا وقت فسخ و بر عامل لازم است که چون چیزی
 نزد کسی باشد بازستاند و لیکن بر لازم نیست که جنس را نقد کند و اگر عامل با دیگری مضارقه کند
 چون رخصت صاحب مال باشد درست است و کفایت از آن آنکس و مالک باشد و اگر
 بر رخصت صاحب مال باشد درست نیست و کفایتی اگر باشد از آن صاحب مال باشد و
 عامل اول و بر عامل اول لازم است که اجرت کاری که آنکس کرده باشد ببرد و چون کفایت
 قسمت کنند بعد از آن زیادتی دفع شود از اصل مال بر عامل لازم است که ببرد آنچه کمتر است
 از حصه زیان یا آنچه از کفایت سنده و در صورتی که عقد مضارقه فاسد باشد کفایت از آن صاحب
 مال است و بر لازم است که بمال و بر اجرت کار که کرده **باب نهم در ودیعت**
 و آن عبارتست از آنکه مال بامانت بکشد و در آن عقد ضرورت است و بیجا و آن
 عقدی است که ولایت کند بر نائب بودن آنکس از جانب صاحب در نگاه داشتن آن مال و
 قبول آنکه آن مال را بستاند یا نفقه گوید که ولایت کند بر ضامن است که آنکس که مال بامانت
 میدهد تا آنکس که بامانت می ستاند یا نفقه و عاقل و جائز تصرف باشد پس امانت کو در دو گونه
 و سقیم و درست نباشد و بر کسی که از ایشان امانت ستاند تا و آن لازم است چون تلف شود و
 اگر باز ایشان دهد از آن داد و آن خلاص نشود و اگر کسی چیزی بامانت بایشان دهد بر ایشان
 تا و آن نیست اگر چه بتقصیر تلف شود و لازم است بر این که مال را حفظ نماید بحسب عادت مثل آنکه

جایه و نقدینه در صندوق حفظ کرده باشد و چهار پاسبی در اخوانه و چون این قبول امانت نکرده باشد
 و نزد او انداخته باشد یا آنکه بزد قبول کرده باشد لایزالش نیست که حفظ آن مال کند و لازم است
 بر کسی که چهار پاسبی بامانت سده باشد آب و علف دادن و جهت آب دادن از خانه اش
 بیرون نبرد مگر که ضرورت باشد و اگر اهل کندی در آب و علف و چهار پاسبی شود تاوان بگیرد مگر که
 صاحب منع کرده باشد که این هنگام تاوان نباشد چون تلفت شود و چون صاحب تعیین کرده باشد
 که مال را در چه محل حفظ کند از آن تجاوز نکند و اگر تجاوز کند و تلفت شود تاوان بدهد مگر که در آن محل
 صاحب تعیین کرده و خوف تلفت باشد یا آنکه بجای ببرد که ضبط آنجا بیشتر باشد از آن محل که صاحب تعیین
 کرده باشد اگر صاحب گفته باشد که از آن محل بیرون نبر تاوانش بایک شید چون بجای دیگر برود تلفت
 شود مگر که خوف تلفت در آن محل باشد که نذر آن بجای دیگر برود آن کسی که امانت نزد اوست این است
 و تاوان نکشد چون فوت شود بی تقصیر او یا ظالمی از او بماند و برود راست که سوگند یاد کند که
 امانت پیش او نیست و در خاطر نیست و قصد چیزی نیست دیگر کند تا ظالم از او بگذرد و این را رد است
 که امانت را بفربرد چون خوف فوت باشد در گذاشتن و اگر خوف فوت در سفر باشد رد نیست
 که بفربرد و چون این انکار امانت کند یا گوید که امانت تلف شده یا بصاحب باز داده ام یا آنکه
 بی تقصیر من تلف شده یا آنکه فتنه که بر من لازم است بسبب تقصیر حذینی است سخن او قبول کنند
 چون سوگند یاد کند و این خلاص میشود الا امانت چون باز دهد بالک یا وکیل او یا بحاکم چون ضرورت
 شود باز دادن یا باینی دیگر چون بحاکم نتواند داد و دادش ضرورت شود و اگر امانت
 باینی دیگر دهد یا آنکه نتواند بصاحب یا حاکم دادن تاوان دهد چون تلفت شود و اگر این گوید که بالک
 خصمت داده بود یا آنکه امانت بدست دیگر کسی و هم یا آنکه گوید که امانت نزد من نیست و چون گواهی
 گواهی دهند بر آنکه امانت نزد اوست گوید که تلفت شده یا آنکه در حفظ نمودن تقصیر کند یا آنکه
 نتواند یا آنکه بصاحب باز پس نهد چون طلبد یا آنکه نتواند داد یا آنکه در جائی اندازد که ضبط نشده
 یا آنکه آب و علف چهار پاسبی امانت ندهد یا آنکه بر دوشوار شود یا چیزی سنگین تر از آنچه صاحب
 اختصاص داده بر دوشوار کند یا آنکه جای امانت بپوشد یا آنکه در کشودن تقصیر کند چون باین چنین
 باشد چون صوف و سقر لایق آنکه مال امانت را بپال خود خط کند بوجهی که جدا نتوان کرد و اگر

تمامی این صورقات و ان برای لازم است چون تلف شود و لازم است بر این که چون خوف
مردن و آتش باشد گو او گیرد بر آتش که نزد اوست و چون بمیرد و امانت در ترکه او یا منت
نشود از ترکه او عوض بستاند لازم است بر این که امانت را باز دهد بآنکس که با داده اگر چه کافر باشد
و اگر آنکس عاجز باشد باز دهد بلکه مالک دهد و چون نیاید مالک بستاند بعد دهده و عوض بدهد
بصاحب چون پیدا شود یا آنکه امانت نگار دارد و چون غاصب که با امانت داده آنرا طلب کند
این بوسیله ندهد و سوگند یا دکنه که مر لازم نیست تسلیم چیزیست و چون صاحب بمیرد امانت را
بوارث و هندی پس اگر و ارث متعدد باشد همه ایشان در یک یک اشیان و اگر بعضی ورثه بدهد
عوض حصه ورثه دیگر بدهد **باب دهم در عاریت** و آن رخصت دادن نفع گرفتن
چیزیست بی عوض و آنکس را که رخصت میدهد معیر میگویند و آنکس که نفع میگیرد مستعیر و آن چیز که
از آن نفع میگیرند مستعار و درین باب دو بحث است اول در ارکان و آن چهار است اول ایضا
و آن فظلی است که دلالت کند بر رخصت نفع گرفتن و شرط نیست که مستعیر بگوید که قبول کردم و دم
معیر شرطست که مالک منفعت باشد و جائز است صرف پس عاریت از کو دگ و دیوانه و مانند ایشان
درست نباشد مگر رخصت بآنکه مصاحبت سوم مستعیر و شرطست که معین باشد و کو دگ و دیوانه و سنیه
نباشد و شرطست که نفع تواند گرفت پس مصحف و هندو مسلمان جهت خدمت بجاریت بکارند
توان داد و چهارم مستعار شرطست که منتفع به باشد با بقای آن مانند جامه از براسه پوشیدن و اسب
از براسه سوار شدن و درست نیست عاریت طعام و درست است که گو سفند بجاریت بستاند
و شیرازان بدو شد و تصرف کند بجهت دوم در احکام عاریت جائز است از جانب مستعیر و معیر
معیر را میرسد که باز بستاند و مستعیر را میرسد که باز دهد و مستعیر نفع گیرد و چنانچه معیر گفته پس اگر خلاص
آن کند اجرت باید بشد و او تاوان آن چیز چون تلف شود و چون معیر تقین نفع نکرد باشد
نفعی گیرد که عادت بران باشد پس اگر در نفع گرفتن آن چیز تلف شود یا نقصان کند بی تقصیر
از مستعیر تاوان نکشد مگر که مشروط کرده باشند همچنین اگر نفع از دیگری در تلف بشود بوسیله تقصیر او
تاوان نکشد و اگر تقصیر او باشد تاوان بدهد و اگر کسی چیزی را غصب کند و بجاریت بدهد
مالک را میرسد که از مستعیر بستاند و چون نزد او تلف شود و تقین میرسد که بستاند و اجرت منفعت

آن مدت که نزد او بود و اگر مستغیر دانسته باشد که غصب است قیمت و اجرت از غاصب معیار نشاء
 و اگر ندانسته باشد بازستاند چون دانند که غصب است و اگر کسی زمینی بعاریت بدهد جهت زراعت یا دخت
 نشانیدن میرسدش که از آن بازگردد لیکن چون زرع و درخت بر کند نقصان آن بدهد و اگر کسی
 زمینی بعاریت بستاند جهت درخت نشانیدن و درخت بنشانند پس اگر آن درخت بر کند شود
 میرسدش که بجای آن زراعت کند مگر که از معیر باز رخصت کند و مستغیر را میرسد که پنجم
 بعاریت سده با جارت یا بعاریت بدیگر بدهد مگر بر خصت مالک و اگر کسی چیزی بعاریت
 بستاند و بر نفع گرفتن از آن ناقص شود و بعد از آن بقصیر او تلف شود بر او لازمست تا او آن
 ناقص را تاوان نقصان بر ولازم نیست و چون مستغیر انکار امانت کند بعد از آن آن خیر تلف شود
 تاوان بایشش داد و اگر مستغیر گوید که امانت تلف شده یا آنکه او را در آن قصیر بنمود یا آنکه بعد از
 ثبوت قصیر گوید قیمت آن مبلغ معین است سخن او معتبر است چون سوگند یاد کند و اگر گوید که آنچه
 بعاریت سده ام یا مالک باز پس داده ام سخن مالک معتبر است چون سوگند یاد کند که نداده و
 اگر مالک گوید که با جارت داده ام و مستغیر گوید که بعاریت سده ام چون پیش از نفع گرفتن باشد
 مستغیر سوگند یاد کند و بر وجهی لازم نشود و اگر بعد از نفع گرفتن باشد مالک سوگند یاد کند
 بعاریت نداده و بعد از آن هر کدام که کتر است از آنچه طلب میکند و اجرت مدت نفع میرسدش
 که از مستغیر بستاند **باب یازدهم در لقطه و درین باب دو فصل است فصل اول**
در لقیطه و آن طفلیست که در راه افتاده که کسی متعهد او نیست و بر داشتن او بر طبق لازمست
 بر کفایت باین معنی که اگر کسی برداشت از دیگران ساقط میشود و اگر پدر یا پدر پدر داشته باشد
 تکلیف ایشان کنند که بردارند و شرطست که آنکس که بر میدارد بالغ و عاقل باشد و در اسلام
 و عدالت او خلالت است بعضی علما شرط و هشتم اند و اگر خواجه رخصت بنده بدهد و در برداشتن
 طفل درست است و اگر صحرا نشینی طفل را بردارد درست است با و بگذارند بقول بعضی علما
 و آن طفلی که بر میدارند آزاد است و مسلمان مگر که در بلاد کفر باشد و در آنجا مسلمان نباشد
 و در نفقه طفل مدد از سلطان بطلبند و از بیت المال بدهند و اگر میسر نشود بر مسلمانان واجب
 است که مدد کنند و چون میسر نباشد آنکس که طفل برداشته نفقه اش بدهد و اگر نیت باز شدن

بکند چون طفل غنی شود باز ستاند و قول او معتبر است در قدر آنچه نفقه کرده بحسب عادت و اگر چنانچه
 طفل بنده باشد در نفقه اش تنبیه بر بیع بفرود شد چون باز ستاند آن میسر نباشد و آنچه با طفل برداشته
 از حاکم و مانند آن ملک اوست و از اینجا او را نفقه کند بر خصمت حاکم و اگر خصمت از حاکم میسر باشد
 و بر خصمت نفقه کند ضمان کشد و اگر کسی بر وجبانی کند حاکم را می رسد که قصاص کند یا دیر بستاند
 اگر ولی ندانسته باشد و آنکس که طفل برداشته در قصاص و دیریه دخل کند و چون طفل بالغ شود
 و رشید و اقرار بر بندگی معتبر است چون معلوم نباشد آزادی او و دعوی آزادی نکرده باشد و اگر
 کسی دعوی کند که آن طفل بپسر اوست و گواه نباشد و نسب معلوم نباشد دعوی او معتبر است
 اگر چه کافر باشد یا بنده لیکن بر بندگی ثابت نمیشود فصل دوم در بقیه آن مالیت گذاشته
 یا گم شده که کسی بر دارد و جهت مالک حفظ کند یا تصرف کند بشرط و در آن دو بحث است بحث
 اول در حیوان چون حیوانی یافت شود در غیر مملو و دست کسی بر آن نباشد پس اگر نتواند
 خود را نگاه داشتن از مودی مانند گوسفند و گاو اسب و شتر سزاوارست که بستاند و آنکس که
 بر دارد می رسد شش که نگاهدارد جهت مالک یا بجا کم بسیار دیا آنکه تصرف کند و چون مالک پیدا شود
 تاوان بدد و آنچه خود را نگاه تواند داشت از مودی مانند شتر و اسب اگر صحیح باشد یا آنکه در آب
 و گیاه باشد فرنگیرد کسی فراگیرد و ضمان اوست و چون مالک بدد یا حاکم اگر مالک نباشد ضمان
 خلاص میشود و اگر حیوان در مملو یافت شود و او نیست که کسی بر دارد خواه دفع مودی تواند
 نمود و چون شتر و اسب یا نه مانند بچه شتر و گاو اسب و اگر کسی بر دارد می رسد شش که جهت مالک
 نگاهدارد و نفقه آن بر دلا نیست و از صاحب باز ستاند و می رسد شش که بجا کم بدد و چون می رسد
 و اگر گوسفند باشد سه روز نگاهدارد اگر صاحبش پیدا باشد با و بدد و الا بفرود شد و قیمت
 نگاهدارد یا بحدقه بدد و چون صاحبش پیدا شود عوض با و بدد و سنت است که چون گم شده
 بیا بد گواه بران بگیرد و یک سال بران نماند و کند پس اگر صاحبش پیدا نشود اگر خواهد بمانت نگاهدارد
 و اگر نخواهد بمانت تصرف نماید و چون صاحبش پیدا شود تاوان بدد و درین مدت اگر از حاکم
 نفقه میسر نباشد آنکس خود بدد و از صاحب باز ستاند بقول بعضی و اگر از آن نفقی گرفته باشد
 در عوض نقص حساب کند و در مدت یک سال که بران نماند می کند نزد او بمانت است اگر

اگر تلف شود بی تقصیر او تاوان بکشد و بعد از یک سال چون قصد ملکیت کند مالک میشود و در ضمان اوست و چون حیوانی گذارشته باشد در محل که آب و گیاه نباشد از مشقت و سختی گویی دارد ملک او میشود و لازم نیست که بصاحب بازدهد بخت دوم دیگر اموال هر مالی افتاد که دست کسی بران نباشد جائز است که کسی بردارد لیکن اگر چه اعتماد بر امانت خود داشته باشد و سنت است که چون بردارد گواه بران بگیرد و بعضی از اوصاف آن گبوا بان گبویه و شرط است که گش که بر میدارد صلاحیت کسب مال داشته باشد اگر چه کودک باشد یا دیوانه یا بنده یا فاسق و اگر آن مال در حرم یافت شود شرط است که آنکس که بر میدارد عدل باشد و چون کسی مال گم شده بردارد اگر در غیر حرم باشد کمتر از یک درهم نقره ارزدمیرسدش که ملک خود گرداند و اگر زیاده از آن ارزدمیرسد که مدت یک سال تعریف و منادی بران کند و بعد از آن چون مالکش پیدا نشود اگر خواهد نگاهدارد حجت مالک و اگر خواهد بعد قه در عوض مالک دهد چون پیدا نشود و اگر چیزی باشد که نتوان نگاهداشت چون طعام و میوه تصرف کند و قیمت مالک دهد یا بحاکم سپارد مدت یک سال تعریف فقط امانت است در دست آنکس و تاوان بر او نیست چون تلف شود بی تقصیر و زیادتی که آن مال را پیدا شود چون بچه و شیر در مدت یک سال از آن مالک است و همچنین بعد از آن چون نیت ملک نکرده باشد و اگر نیت ملک کرده باشد از آن اوست و چون بعد از یک سال ملک نموده باشد و مالک پیدا شود واجب نیست که حین آن مال باو دهد بلکه میرسدش که مثل آن آنچه می ارزیده در وقت ملک و اگر کودک و دیوانه آن مال برداشته باشد ولی از ایشان بستاند و اگر نستاند تلف کند تاوان بر او نیست و بعد از مدت تعریف ملک ایشان گرداند و اگر بنده برداشته باشد چون بتقصیر و تلف شود تاوان بر خواه بیا شد و بعد از تعریف یک سال خواه اش میرسد ملک کند و چون کسی طلب آن مال کند و صفتهای آن بازگوید لازم نیست که باو دهم چه صفتهای پنهانی گوید پس اگر دهم دیگر گواه بیارند بر آنکه از آن اوست تاوان باو دهم پس اگر اعتراف نموده باشد یا نکرده ملک آنکس است که صفتهای بیان کرده از او باز نستاند والا از او باز نستاند و اگر آنکس که اول طلب نموده گواه بر ملکیت آورده باشد پس اگر حکم حاکم بوی داده تاوان بدو مینماید و اگر بگوید حکم حاکم داده باشد تاوان بدو و اگر بعد از آن

یک سال نمک نموده باشد کسی گواه ملکیت آن بیارد و عوض بستاند پس اگر دیگری دعوی کند
 ملکیت گواه بیارد و عوض بیاورد و از اول باز بستاند چون اعتراض ملکیت او کرده باشد
 و اگر کسی بگوید که دفن کرده باشند در زمینی که مالک نموده باشد یا خرابه باشد یا بیابان
 مال از آن آنکس است که یافته باشد و اگر در خانه خود بپاید که تصرف او تنها باشد از آن ارست
 و اگر بشکرت باشد حکم فقط دارد و باب دوازدهم در غصب و آن استیلا بر مال غیر است
 بغیر حق و در این باب دو بحث است بحث اول در آنچه سبب ضمانت است یعنی تاوان و آن
 سه است اول تلف کردن یعنی که مال دیگری باشد چون کشتن گوسفند او یا منفعتی که مال دیگری
 باشد چون ستم در خانه دیگری و دوم بسبب و آن کردن چیزیست که تلف از آن واقع شود بسبب
 عتی دیگر چون چاه کندن در ملک غیر و انداختن چیزی که پاسی لغزاند مثل پوست خرپزه
 و بر راه و انداختن کود که در عی که جانوران و رنده باشند و کشادن بندی که چارپایه
 در آن بندست و کشادن نفص مرغیان اگر چه بعد از درنگ بپزد و از کندن و رهنمایی کردن
 و زوان و کشادن بند سر مشک چون آنچه در مشک است بآن در بند باشد یا آنکه روان شود
 از آن چیزی که زمین تر شود و مشک نیفتد و آنچه در دست بریزد و همچنین سبب ضمانت است
 چیزی که بسبب باطل یا منفعت گرفتن یا چاره آفاسده و اگر کسی گوسفندی از کسی بستاند
 بزور پس بچه او نزد صاحب ببرد و گدنگی یا آنکه صاحب گوسفند و رنده کند و گوسفند بسبب آن
 تلف شود تاوان آنچه تلف شده بر آنکس است نزد بعضی علما و اگر کسی در خانه بکشد یا در باغ
 مال دیگری باشد پس آن بزورند یا سوراخ در آن خانه کنند یا آنکه نگذارند که شخصی مال خود را
 بفروشد و نرخ آن مال کم شود یا آنکه نگذارند که صاحب فرش بروی فرش نشیند پس آن تلف
 شود تاوان بر آنکس لازم نیست و اگر کسی از سبب تلف مالی صادر شود و دیگری تلف کند
 تاوان مال بر آنکس است که تلف کرده چون با کراه و زور و دیگری نباشد و اگر با کراه و زور
 دیگری باشد تاوان بر آنکس است که زور کرده و اگر کسی بکشد یا آنکه روان کند یا آتش
 در ملک خود بفروزد بسبب آن مال دیگری در آب غرق شود یا آتش بسوزد تاوان بر آنکس
 نیست مگر متقی که پیشتر از قدر حاجت باشد بقصد یا آنکه گمان آن دهشت باشد که مال خود را بر سید

ستم ستم مالیت از دست دیگر بایست یعنی نظم و انکس که مال می ستاند غاصبش میگوید
 و آن مال مضموم پس اگر کسی در خانه که صاحبش حاضر نباشد بشیند یا دیگر بستاند غاصب است
 و اگر صاحبش حاضر باشد و آنکس غلبه و زور بر ندهشته باشد غاصب نیست و اگر کسی در خانه
 بنشیند و آنکس نریشسته باشد غاصب نصف خانه است اگر کسی بجام اسپه بکشد بزور غاصب
 است مگر صاحبش بران سوار باشد و توانا باشد بدفع زور او اگر کسی آزاد می را بزور در کار
 دارد اجتناب لازم است که بدو اگر او را بزور از کار کردن باز دارد و کارش فخر باشد اجتناب
 لازم نیست که بدو اگر چه آنکس کارگر باشد و اگر کسی چهارپای دیگر بیاورد بزور بستاند کرایه و مزد
 آن مدت که نزد او است برولانم است اگر چه در کار نداشت باشد و اگر کسی شرابی از سمانه
 بزور بستاند تا وانش نباید داد و همچنین اگر از کافری شراب بظاهر داشته باشد و اگر پنهان داشته
 باشد بستاند قیمتش باید داد و اگر کسی چیزی بزور از شخصی ستاند و دیگری بایز زور از او بستاند صاحبش
 میرسد تا وان از هر کدام که خواهد بستاند بجهت دوم و احکام اگر کسی مال از دیگری بزور بستاند بدو
 لازم است که باز دهانگریم به شخواری باشد و چون باز دهد و نرخ آن کم شده باشد نقصان بایش داد
 و اگر آن مال عیبی پیدا کرده باشد تا وان آن بایشش داد و اگر تلف شده باشد اگر تملیکت یعنی
 اجزای متساوی است چون گندم مثل آن بایشش داد و اگر آنکه میر نشود پس بایشش داد و آنچه
 از زور در آن وقت که میداد و اگر تلفی نباشد قیمتش باید داد و اگر از وقت غضب تا وقت تلف تلفاتی
 و قیمت کرده باشد و قیمت که برولانم است علما خلاف کرده اند بعضی گفته اند که برولانم است
 قیمت و تلف و بعضی گفته اند بیشتر قیمتها و اگر چهارپای دیگر بزور بستاند و عضای او قبض شود
 تا وان نقصان برولانم است و اگر چه آن چهارپا از آن قاضی باشد و مذموب مخالفان آنست
 که چون کسی بر چهارپای که قاضی بران سوار میشود یا گوش او چه چه و تمام قیمتش باید داد و اگر
 کسی غلام یا کنیز دیگری بزور بستاند و تلف شود قیمتش باید داد و اگر چه از دیته زیاده باشد و
 چون عضو از اعضا او تلف شود اگر عضو بماند که از آزاد عضو میعین داشته
 باشد چون دست و پای بماند بستاند از قیمت بایشش داد و اگر عضو میعین نداشته چون
 انگشت زیادتی آنچه حاکم تعیین کند بایشش داد و اگر کسی چیزی بزور بستاند و تعمیر در آن کند

مثلاً آنکه گندم و گوشت بهر یکم نزد مالک او نشود و همچنین اگر گندم باشد و بکار درخت شود یا تخم مرغ
و یا جوهر شود و اگر آنچه غصب نموده به صاحب باز داد و بپوشید آن به صاحب و هر آن
چیز مالک خاص نباشد و چون بپوشد و بپوشد باز به صاحب و آنچه با داده بازستاند و لیکن
از آن وقت که عوض داده اجرتش نباید داد و اگر کسی بجهت سوز غصب کند و کسی فوت شود
آن یک مانده باز به صاحب و به باقیست که فوت شده و آنچه بسبب تنهایی آن نقصان شده و
چون کسی طعامی غصب کند و میهمانی صاحبش کند تا پوشش باید داد و اگر چه صاحبش خورده و اگر چه آن
غیر صاحبش باشد صاحبش را رسد که تاوان از دستبند یا از آن کس که خورده و چون تاوان از
دستبند که خورده او را میرسد که از غاصب بازستاند چون داند که غصب است و اگر آنکس از غاصب
دستبند غاصب از آن کس که خورده بازستاند چون داند که غصب است و اگر کسی آنچه غصب
کند و زباده چنانچه از آن صاحب داده است و بر ولاست اجرت جهامیدن و تاوان آنچه
نقصان شده باشد و اگر کسی چیزی غصب کند و در تئیش ادب باشد و اجرت آن بدست
بایدش و اگر چه اجرت داشته باشد اگر چه از آن فائده گرفته باشد و اگر نقصان شده باشد
تاوان نیز بایدش داد و اگر ریت یا شیر یا گاو غصب کند و بچشاند چون نقصان شود تاوان بر
و اگر بفعل غاصب زیادتی افزای در مضموب پیدا شود مثلاً آنکه بنده باشد و خیالی بیامزد و آن
زیادتی از مالک است و اگر اثری ناقص شود مثلاً آنکه بنده خیالی فراموش کند تاوان آن بر
غاصب لازم است و اگر چیزی غصب کند و رنگ نماید رنگ از آن به برد چون میرسد مالکش
را تکلیف بر آن میرسد و اگر نقصان شده شود تاوان کشد و اگر مالک و غاصب متفق باشند در گذشتن
رنگ و آن چیز را بفروشد مالک است قیمت آن و اگر چیزی غصب کند مثلاً گندم و مثلاً آن
یا بهتر از آن خلط کند غاصب و مالک شریک اند و اگر خلط کند گندمی بدتر از آن یا بجهتی دیگر مانند
جوهر غاصب لازم است مثلاً آنچه غصب نموده و نه فائده که از مضموب پیدا شود نزد غاصب
و ضمانت اوست و اگر از مضموب نزد او فربه شود قیمتش زیاد گردد و بعد از آن لاغر شود قیمتش
نقصان شود نقصان بر غاصب لازم است پس اگر باز فربه شود قیمتش همان شود نقصان بر
لازم نیست و اگر کسی چیزی غصب کند و با او نزدی کند بر ولاست است و ده یک از قیمت او و اگر

بکہ باشد و بیست یک قیمت او اگر گریز باشد مادام کہ گریز نماند کہ نزدیکی با و حرامست یا آنکہ بزور بلا و نزدیکی کند و اگر داند یا بر غیبت نزدیکی با و قبول کند بر غاصب چیز سے لازم نیست الا اینچہ عوض بکارت باشد و اگر کسی شیر یا گاو غصب کند و بشراب شود بعد از آن بسیر کہ شود ملک ملک است و اگر نقصانی شود بر غاصب لازمست و اگر کسی غصب کند زمینی و درخت بنشیند درخت از آن غاصب است و بر لازمست اجرت و بر کندن درخت کوہ یا انباشتن و تاوان نقصان اگر شود و اگر کسی غلامی غصب کند پس آن غلام کسی را بکشد یا جلتی کند تاوان بر غاصب است و اگر غاصب مغبوب را از آن شهر کہ غصب کرد و بیرون آورد لازمست بر او کہ باز باغبان برد و اگر غاصب گوید کہ مغبوب تلف شدہ یا آنکہ قیمت آن مبلغ معین است یا آنکہ مغبوب صفتی کہ موجب زیادتی قیمت است نداشته سخن او معتبر است چون سو گند یا د کند و اگر مالک گوید کہ مغبوب سالم بود و هیچ عیبی نداشت بعد از آنکہ غلام مغبوب مردہ باشد گوید یا زینند او سخن او معتبر است چون سو گند یا د کند

کتاب الوصیتہ و در آن مقدمہ و چہار بابست مقدمہ وصیت شرعی تصریفیت در مال بعد از وفات موصی کسی است کہ وصیت میکند موصی را کسی است کہ وصیت از برائے اوست موصی بہ مالے را کہ بآن وصیت است و موصی کے را کہ ہم طفل با و رجوع است وصیت مطلق است یا مقید مطلق آنست کہ موت مقید بچیز سے نباشد و مقید بجلالت نیست بچہ موتے کہ باین مرض باشد تا درین سال **باب اول** در ارکان وصیت و آن چہار است اول صیغہ است یعنی ایجاب و آن ہر لفظی است کہ دلالت بر معنی وصیت کند بچہ ہر ہید بعد از وفات من زید را چندین یا اورا است بعد از وفات من چندین یا وصیت کردم اورا بچندین یا حج گذارید از برائے من یا صدقہ کنید یا مسجدے بنا کنید یا این بندہ را آزاد سازید و مانند آن در وصیت مطلق و اما در وصیت مقید بچہ ہر ہید اھدا چون بھرم درین مرض یا درین سال و قبول از موصی کہ یا زولی او و ان ہر لفظی است کہ دلالت بر قبول کند و شرط نیست کہ درین ایجاب باشد بلکہ جائز است کہ بعد از وفات قبول کند مادام کہ موصی زنده و ہوا باشد و بعضی گفتہ اند کہ صحیح نیست قبول الا بعد از وفات زیرا کہ انتقال بعد از موت است و اگر رد کنند پیش از وفات موصی جائز است

که قبول کند بعد از موت او و لیکن اگر بعد از موت پیش از قبول رد کند وصیت باطل گردد و اگر قبول کند پس رد کند باطل نشود و اگر چه قبض نموده باشند نزد اکثر و اگر موصی را بپیر و پیش از قبول وارث او را رسد که قبول کند و قبول شرطست گاهی که وصیت از برای کسی معین باشد و اما در جهات عامه همچو وصیت از برای فقر و علایانج و علق و مانند آن قبول شرط نیست و این عقد جائز است لازم موصی را رسد که رجوع کند هر گاه که خواهد بلفظ صحیح یا بغلی که منافی وصیت باشد همچو فروختن بخشیدن موصی به با تصرفی که آنرا از ان بیرون برد همچو گندم را با آب و کردن و آوردن بنان بختن رکن دوم در موصی و شرط است که او از اهل تصرف باشد و طفلی که بدو سال رسیده باشد بعضی گفته اند صحیح است وصیت او در نیکبها و اگر کسی جراحت کند نفس خود را بنوعی که هلاک گردد پس وصیت کند صحیح نباشد و اگر وصیت کند بعد از ان جراحت کند خود را بکشد صحیح باشد و شرطست که در موصی که وصی میگردد آنکه کسی را آنکه پدر باشد یا جد پدری و اگر مادر وصیت کند صحیح نباشد رکن سوم موصی و شرطست که موجود باشد در حین وصیت پس صحیح نباشد از برای پسر زنی که با او تہنق شود و صحیح است از برای پسر در تنگ و مالک شود و اگر زنده بماند و اگر مرده ببقیة وصیت باطل گردد و اگر بعد از زاییدن بمیرد از ان ورثه طفل باشد صحیح است وصیت از برای بیگانه و خویش وارث و غیر وارث و از برای کسی بیگانه نزد اکثر نه از برای هر چه و نه از برای بنده دیگری و اگر چه خواه اجازت دهد و اگر وصیت از برای بنده خود یا پدر یا مادر یا ام ولد خود کند صحیح باشد و بعد از وفات قیمت کند بنده را بعد از ان وصیت از ترک یا آن قدر که کثرت احتمال آن را پس آنچه بیرون شده اگر بر قیمت بنده باشد آزاد شود و پس اگر بیشتر از قیمت باشد باقی را با و دهند و اگر کمتر باشد آن قدر از بنده آزاد گردد و بجهت تمهید سعی نماید که پدر و آزاد شود و نزد اکثر و اگر وصیت کند با زادی بنده و بر او قرضه باشد قرض را مقدم دارند و وصیت صحیح باشد پس اگر چیزی از دین باقی ماند از ثلث آن آزاد گردد و دوام ولد از وصیت آزاد شود و نفی بنده نزد اکثر و اگر چیزی از بنده بماند از نفی ولد آزاد گردد و اگر وصیت کند از برای زنان مردان همه را برابر دهند مگر که شرط زادی کند از برای مردان یا زنان و سنت است وصیت از برای غویشان خواه وارث باشد یا نه رکن چهارم در موصی به دوران و بخت است

اول موصی به شرط است که ملک باشد اگر چه ملک صید یا گله یا خانه باشد و از ثلث ترکه بیرون آید
 یا وراثت آن اجازه دهند پس اگر ثلثه زیاده باشد و وراثت آن اجازه دهند زیاده را باطل باشد
 خواه عین باشد یا منفعت و اگر بعضی از ورثه اجازه دهند بنبیت نصیب او از اصل ترکه بیرون کنند بنبیت نصیب
 آنکه اجازه ندهد از ثلث پس اگر وصیت کند بنبیت ترکه و یکی از وراثت اجازه دهد از نصیب او بنبیت نصیب
 آن و بقیه ثلث ترکه در وقت وفات معتبر است نه در وقت وصیت و معتبر است حایه و در
 بعد از وفات و پیش از این نزد اکثر و اگر کسی وصیت کند بثلث خانه مثلا و دو ثلث آن از آن دیگری
 باشد وصیت راجع گردد بثلثی که اوست و اگر ثلث ترکه و فایه وصیت واجب و غیر واجب کند
 و در فایه اجازه دهند ابتدا واجب کنند از اصل ترکه و غیر واجب از ثلث ها اگر هیچ یک از اینها باشد
 ابتدا بوصیت اول کنند پس اول باقی همچنین اگر وصیت آزاد و بنده باشد و از ثلث ترکه
 بیرون آید وراثت را چه نمایند یا آزاد کردن و اگر با کند حاکم آزاد گرداند او را و آزادی
 او از عین عقیق معتبر باشد نه از عین وفات و اگر وصیت کند بثلث مشاع از ترکه موصی یا
 از هر چه بثلثی رسد و اگر وصیت کند بجزیه معین که از ثلث بیرون آید موصی که ملک
 آن شود و بیهوت موصی و قبول و اگر بعضی مال غائب و ثلث مال حاضر کمتر از مال وصیت باشد
 از وصیت بقدر ثلث مال حاضر تسلیم نمایند و هر چه از مال غائب حاصل شود بقدر ثلث آن
 از وصیت تسلیم نمایند و اعتبار ثلث نمایند از هر چه وصیت گذاشته و اگر چه وصیت او باشد و در
 باین صلح نموده باشند در قتل بعد بجهت دوم وصیت به پنج یک فاضلتر است از وصیت بچهار یک
 و بچهار یک فاضل تر است از سیک و صحیح است وصیت بآن چه که در شکم او را است
 و با پنج استن کردن بآن کثیر یا چهار یا یا درخت و اگر گوید در شکم این زن اگر پسر است
 او را و در هم باشد اگر دختر است او را یکم بهم صحیح باشد پس اگر هر دو باشند ایشان را
 سه در هم رسد و اگر وصیت کند بنبیعه بچهار خدمت بنده مثلا بصدقه معین قیمت کنند آن منفعت را
 اگر زیاده از ثلث ترکه باشد بقدر ثلث موصی را رسد و طریق قیمت کردن منفعت آنست که آن بنده
 مثلا بخدمت آن مدت قیمت نمایند و با خدمت آن مدت قیمت نمایند و تفاوت بین اینها
 قیمت منفعت باشد و موصی را رسد اجازه آن خدمت پس اگر کسی آن را تلف کند قیمت آن

مثلاً اگر بچہ زونفقہ بندہ کہ وصیت بخیرت او شده بردارث باشد و موصی کہ را تصرف
در خدمت او رسد و وارث را در بندگی او بفر و ختن و بخشیدن و بآن حق موصی بباطل
نشود و اگر وصیت کند کہ بایکے از بندگان خود پس ہمہ ہمینہ الا یک نفین شود و وصیت
درمان سواقی اقوال اکثر متفقین و اگر ہمہ بپسند بطل شود و بطل نمیشود بکشتن شدن بندہ
پس موصی کہ را رسد طلب قیمت آن از جانی و اگر وصیت کند بآزادی ہمہ بندگان خود و او را
غیر از ایشان چیزی نباشد و ورثہ اجازت ندهند ثلث ایشان آزاد شود بقرعہ و اگر ایشان را
بترتیب وصیت کرده باشد ابتدا کردہ شود بآزادی اول پس اول باقی و بچنین تا ثلث و اگر
وصیت کند بآزادی عدد معین از بندہ ہا سہ خود سنت است کہ قرعہ بزنند و ورثہ را رسد
کہ تعین نمایند و اگر وصیت کند بآزاد کردن بندہ ہا و معین و بندہ یافت شود بہ پیشتر از ان ہا
و اصیب نباشد خریدن و انتظار بندہ بآن ہا بکشد و اگر یافت شود بکثر اورا آزادہ کردہ
زیادتی ادا دہند و اگر وصیت کند کہ را بمثل نصیب یکی از ورثہ خود مثل نصیب شہر واری
دادہ شود **باب دوم** در وصی و شرطت در عقل و اسلام و عدالت تر و اکثر و اگر
وصیت کند بعد از اوجہ از موت موصی فاسق گردد و بدل کند حاکم اورا بگریسہ و چہنیں
شرطت کہ بندہ باشد الا باذن خواجہ و بلوغ الا آنکہ ضم کند باصبی بالغ را و تصرف و مقبر نباشد
در حال کودکی و بالغ تصرف کند باکودک بالغ گردد و اگر بمیرد کودکی یا دیوانہ شود تصرف کند
بالغ با استقلال و وصی کودکی است نزد بعد از بلوغ اعتراض و در فعل کہ بالغ کردہ بطریق ترجیح
و صحیح است آنکہ وصیت کند کافر بکافر و وصیت بزین و اعتبار این صفات در حال وصیت است
و بعضی گفتہ اند در حال موت و اگر وصیت کند بدو کس و شرط کند کہ با ہم عمل کنند یا هیچ شرط نکند
جائز نباشد ایشان را عمل تنها و اگر نزاع کنند حیر کند حاکم ایشان را بر اتفاق و اگر بمیرد یا شد بدل کنند
ایشان را بگری و اگر در مرض خود یکی از ایشان را عاجز گرد و ہمراہ کند حاکم یا کسی کہ ہمراہی او کند و اگر
بہر دیکہ فاسق گردد بآن دیکہ کہ ضم کند و اگر خصمت دادہ باشد ایشان را کہ تنها عمل کنند
جائز باشد کہ عمل تنها کند و آنکہ مال را قیمت نماید و ہر یک در بخشی عمل کنند بآن دیگر و اگر وصی
رد وصیت نمایند بطل شود اگر موصی برسد آنکہ او رد نمودہ والا وصیت صحیح باشد

و او را رد آن نزد بعد از وفات موصی چون قبول نموده در ایام حیات و اگر وصی از عمل عاجز
 گردد و مضمّن کند حاکم یا دیگری و اگر فاسق گردد و واجب شود عزل او و نصب دیگری بوجوه او
 و صحیح است از کسی که مستحق ولایت است بچند پدر و جد پدری آنکه وصیت بولایت کند بر کسی که
 ایشان را رسد تصرف در مال او بچند کودکان و دیوانگان از اولاد پس اگر وصیت کند بر ولد
 بالغ صحیح نباشد و با وجود جد پدری را و کسی را وصی گردانیدن و کسی را که متولی مال یتیم است
 میرسد اجزای المثل خود بستاند و اگر وصیت کند بکسی در امر خاص همچو زراعت مثلاً او را رسد
 تجاوز یا مرے دیگر و اگر طفل را وصی تعیین نشده باشد ولایت امر او متعلق بچاکم باشد و اگر چاکم نباشد
 جایز باشد بعضی مومنین را تولیت امر او و اگر وصی را اذن شده باشد آنکه تعیین وصی نماید
 جایز باشد و بلی اذن جایز نباشد بنزد اکثر و وصی امین است بر او تا وان چیزی نیست الا
 بتقصیر یا بخالفه امر موصی او را میرسد استیفاء قرضی که بر موصی داشته بلی حاکم و اگر چه
 او را گواه باشد و همچنین میرسد مشتق که از قبل طفل فروشد و خود خسر و دشمن المثل
باب سوم در احکام آن واجب است وصیت بر هر کسی که بر او حقی باشد چون گمان
وفات داشته باشد و وصیت بولایت ثابت نیست لایم و گواه عدل و امان و وصیت بانی
ثابت میشود تمامی آن بیک گواه یا سوگند و بگواهی چهار زن و یک ربع آن بگواهی یک زن
و نصفه بگواهی دو زن و سه ربع بگواهی سه زن و همچنین ثابت میشود بگواهی دو مرد از اهل ذمه
چون در دین خود عدل باشند و اعتباری نیست بآن چیزی که بحفظ او یا نبند بگواه و اگر ورغم
بعض آن عمل کنند واجب نشود بر ایشان عمل بباقی و اگر وصیت کنند پس دیگر نصیب آن وصیت کند
بوصیت دوم عمل کنند و اگر وصیت کند کسی را بمثل نصیب نگیرد یا دختر و وارث غیر از آن
نباشد وصیت بضعف باشد پس اگر اجازت اند موصی له را ثلث ترک رسد و اگر او را وارث دیگر
مثل آن باشد وصیت ثلث باشد و اگر وصیت کند بمثل نصیب دختر خود یا دوزج باشد و پس
و هر دو اجازه دهند موصی له را هفت سهم از پانزده سهم رسد ثلث را همچنین و زوج را یک سهم
و اگر اجازت ندهند موصی له را چهار سهم از دوازده باشد و زوج را یک سهم و دختر باقی
و یکی اجازت و پدر پس فریضه اجازه را در وقت فریضه رد که چهار است ضرب کثرت

تا شصت پس هر که اجازه داد نصیب او از سکه اجازه و روفی رد ضرب شود و حاصل او را
 باشد و اگر وصیت کند بمثل نصیب پسر که با دخترست موصی که را دو سهم از پنج چون اجازه است
 و مهند و اگر اجازه ندهند ثلث ترک باشد و اگر یک اجازه دهد از نصیب او موصی را را دهم رسد
 و از نصیب آنکه رد کرده یک ثلث و اگر وصیت کند از براسه فقرا بچیز سه سه فقیر یا زیاده دهند
 و واجب نباشد که همه فقرا برسانند و اگر وصیت کند از براسه زید و فقر بچیزی زید نصف آن باشد
 باب چهارم در تصرفات مریض هر تصرفی که مطلق بوفات است و آن وصیت است و از
 ثلث ترک معتبر و اگر چه تصرف کنند مریض نباشد و اما تصرف غیر مطلق بوفات چون در مرض الموت
 باشد و اگر از خشکی شفا یابد آن تصرف لازم شود باجماع در مقابله عوضی همچو سبیه و عتیق قول قرب
 آنست که از ثلث معتبر است و اگر ترک بخش کند بر ورثه و نصیب هر یکی را تعیین نمایند قول اقرب
 آنست که موقوف بر اجازه باشد و اگر اقرار کند در محل ثمت از ثلثی معتبر باشد و بی ثمت از اصل
 ترک مقرر خواهد و ارث باشد و خواه غیر او و اگر جمع کند میان تصرف مطلق بوفات غیر مطلق
 مقدم دارند غیر مطلق را از ثلث پس اگر چیزی باقی ماند تصرف کند در وصیت و اگر آزاد کند بدهد
 را و او را غیر از آن چیزی نباشد ثلث او آزاد شود و اگر بعضی از قرضها خود را بکند از خمس باشد
 اگر وصیت کند بگذارن بقیه از قرضها و ترک از همه قرضها کمتر باشد آن ثلث صحیح باشد و اگر کسی از
 سه بندگان خود آزاد گرداند و او را غیر از ایشان چیزی نباشد قرضه نزنند و اگر کسی بمیرد میان برهان
 و گیران قرضه بزنند پس اگر قرضه بنام مرده برآید آزاد مرده باشد و الا میان مرده و زنده و اگر بار قرضه
 بزنند مرده را از حساب ترک نمایند و نکاح مریض مشروط است بدخول پس اگر پیش از دخول بمیرد
 باطل باشد و مهر و میراث نباشد و اگر دخول کند مهر و میراث مقرر گردد و وکرمست که مریض
 طلاق بگوید پس اگر بگوید زن میراث بر تو تا یک سال در طلاق رجعی و باین مادام که از خشکی
 گشته باشد و زن حاسه دیگر شوهر نکرده و او از زن میراث برد در طلاق رجعی مادام که از عده
 بیرون نرفته باشد و زن را میراث نرسد از زوج در امان و نه در خلع و مبارات و نکاحی
 که زن درخواست طلاق کرده باشد و نه گاسه که کمتر بوده باشد در حین طلاق و بعد از آن
 آزاد گشته یا دمییه بوده و بعد از آن مسلمان گشته و اگر زن دعوی کند که طلاق در مرض واقع بود

شود و این دو راست و همچنین حرامست ترک کردن وظلی زوجه بیشتر از چهار ماه گراز براسے
 ضرورست چهارم جائز است مرد را نظر بر دسے زنسے که میخواهد که نکاح او کند و هر دو کف دست
 او مکرار نظر باو در ایستادن و رفتن او و اگر چه سیه اذن او باشد و همچنین نظر بکینر سے که میخواهد
 که او را بخرد و ویوسے و محاسن او و نظر بزبان اهل ذمی و موسے باسے ایشان الا بلذة و تمت
 که جائز نیست و همچنین نظر مرد بر دواگر چه خوب صورت باشد الا با تمت و لذت و همچنین بود زن
 و هر یک از نکاح و ملک مباح میگردد اند نظر به صورت از هر دو جانب باکر است و هر یک را از
 مرد و زن جائز است نظر بچهره مان خود غیر از عورت و جائز نیست نظر بزین بیگانه الا از براسے
 حاجتے همچو گواهی بر دو جائز است طبیب را نظر بعضو زن بیگانه از براسے علاج و اگر چه جسم
 از عورت باشد و جائز نیست خواجه سر را نظر با لکب خود بزین بیگانه نیست که در را شنیدن آواز
 زن بیگانه و نه زن را بکبر و طفل را نیست نظر بزین بیگانه و دست رسانیدن حکم نظر در چشم خطبه
 یعنی خداستاری سنت است همچو گفتن مرد زن را بسیار غبت کننده بتو یا حریص بر تو یا آنکه
 من را غیم بتو یا آنکه خدای تعالی میرساند بتو چه چیز نیست یا رزقی یا آنکه بسیار غبت کند بنکاح
 تو حرامست خطبه یا زنسے که شوهر دارد یا در عده رجیم باشد یا حرام مؤبد و واجبست
 اجابت خطبه مومن قادر بر نفقه و اگر چه بحسب نسب فروتر باشد مگر حرام مؤبد مومن که سببست
 اجابت خطبه مومن قادر بر نفقه و اگر چه بحسب نسب فروتر باشد و اگر ولی قناع نماید عاصی باشد مگر
 از برای خواستاری بهتر از او اگر اجابت کند خطبه کسی را خطبه دیگری حرام گرد و پیش بچفے و اگر دیگری عقد کند
 باشد مقصد بدانکه آنچه وظلی را مباح میگردد اند سه قسم است نکاح دائم و نفقه که یکین قسم اول در عقد دائم
 و در ان هفت باب است اول در ارکان عقد دان سه است اول صیغه عقد و اچار است
 در ان از ایجاب و قبول بعربی و الفاظ ایجاب آنست که زن بگوید یا کسی از قبیل او و جنسک
 یا جنسک یا تنهک و قبول آنست که مرد بگوید یا قبیلک یا جنسک یا النکاح یا الزنح یا المنة و اگر قصد کند
 بلفظ قبیل صحیح باشد و اگر قبول را مقدم دارد یا آنکه مرد بگوید یا قبیلک یا کسی از قبیل او و جنسک صحیح باشد
 و چون تواند بود که هر یک از زوج و زوج خود صیغه گویند یا کسی از قبیل ایشان پنج صورت جمال اول
 اول آنکه هر یک از ایشان خود صیغه گویند پس زن گوید و جنسک نفسی بمرکز از من گوید قبیلک از من

دوم آنکہ کسی از قبل زن ایجاب کند و مرد خود صیغہ گوید پس وکیل یا ولی زن گوید زد و جنک
 فلانہ بنت فلان بہر کند و مرد گوید قبلت التزوج سوم آنکہ ہر یک را کسی از قبل او عقد کند پس از
 قبل زن گوید زوجت فلانہ بنت فلان من فلان بن فلان بہر کند از قبل گوید قبلت التزوج فلان بن فلان
 چارم آنکہ زن خود ایجاب کند و کسی از قبل مرد قبول کند پس زن گوید زد و جنک
 من فلان بن فلان بہر کند از قبل زوج گوید قبلت التزوج فلان بن فلان پنجم آنکہ یک کس
 از قبل مرد عقد کند و صورت صیغہ بطریق صیغہ سوم است بی تفاوت و صحیح نیست نکاح
 بغیر لفظ عربی چون قادر باشند بران و اگر عاجز باشند از گفتن لفظ عربی جائز باشد بربانہ
 دیگر اگر کسی عاجز باشد و بغیر عربی گوید و قادر ہوئے بربانہ فارسی این چنین گویند کہ شیخ
 در مہر و طہ گفتہ کہ این زن را بنی بچندین کاہن بتو و ادم مرد گوید پندہرستم این زن را
 بنی بچندین کاہن گفتہ اند کہ این چنین گویند کہ این زن را ہماۃ فاطمہ را بنی بچندین کاہن
 نکاح شرعی بتو و ادم پس مرد گوید این زن را بنی بچندین کاہن قبول کردم و اگر عاجز
 باشند ہر دو یا یکی از گفتن عجمی گنگ اشارت کنند بچنان کہ دلالت بر قصد نکاح کند بصیغہ دیگر
 از بیع و ہبہ و تملیک و اجارہ و غیر آن معتقد نمیکرد و اگر چه ذکر مہر کنند و باید کہ معلق بشرطی باشند
 پس اگر گویند خود را بنی بتو و ادم اگر پدرم راضی شود صحیح باشد و اگر چه راضی شود و باید کہ
 قبول در سہ ایجاب باشد پس اگر گویند خود را و ادم بنی بفلان کس و او غالب باشد و
 بعد از رسیدن خبر گوید پندہرستم او را بنی بچندین کاہن راضی باشد و چنان کہ حاضر باشد و تاخیر قبول کند
 بمیشقی کہ جواب نشمارند و در عادت و اگر ولی یا وکیل تزویج زن کنند باید کہ تعیین کنند او را
 باسم و نسب و یا یا اشارت یا بوصف بر وجهی کہ از غیر متمیز شود پس اگر گویند کسی از
 دختران خود بتو و ادم سہ آنکہ قصد معینہ کند صحیح باشد و اگر قصد کسی معینہ کند و زوج ہمہ
 دختران او را دیدہ باشد نکاح صحیح باشد پس اگر پدر و زوج اختلاف کنند کہ زوجہ کہ است
 قول پدر مقبر باشد و اگر ہمہ را ندیدہ باشد نکاح باطل باشد دوم زوجہ و آن ہر زنی است
 کہ باہر باشد تزویج و بعد ازین ذکر محرمات شود سوم عقد کنندہ و آن زوج است یا ولی
 یا وکیل او شرط است در ایشان بلوغ و عقل و حریت و اختیار پس صحیح باشد عقد مطلق

و مجنون مرد باشد یا زن و اگر چه ولی اجازه دهد و نه عقد مست و اگر چه بعد از بهوش شدن آمدن
 اجازه دهد همچنین عقد یا کراه و لیکن اگر بعد از زوال اکراه راضی شود صحیح باشد و شرط نیست
 در نکاح زن بالغه رسیده ولی و جائز است که او خود عقد ننهد و همچنین جائز است که دیگری
 را عقد کند زوج باشد یا زوج و شرط نیست گواه در هیچ نکاحی پس اگر نهان نکاح کنند آن را
 پسندیده دارند صحیح باشد و اگر کسی از زوج و زوج دعوی زوجیت کند و آن دیگر
 تصدیق نماید حکم بر زوجیت کند و میراث از هم ببرند و اگر تصدیق ننمایند دعوی را گواه باید و اگر کسی دعوی
 زوجیت زوج دیگر کند التفات کنند الا گواه و اگر مردی دعوی زوجیت زنی کند و گواه
 کند مانند خواهران آن زن و دعوی زوجیت آن مرد کنند و گواه گذرانند مقدم دارند گواه مرد را با سوگند
 اگر دعوی خواهر کرده باشد و تاریخ عقد نکاح خواهر مقدم نباشد و اگر دعوی کرده باشد خواهر
 یا تاریخ عقد او مقدم باشد حکم کند از هر یک گواه خواهر با سوگند **باب دوم**
 در اولیا عقد دوران و فصل است اول اولیا پنج اند پدر و جد پدری و پدر جد هر چند بالا رود
 و ثابت است ولایت ایشان بر ولد غیر بالغ مرد باشد یا زن بکر باشد یا غیر آن همچنین مجنون
 و اگر چه بالغ باشد ولایت ایشان اجباری است و طفل را هیچ اختیار نسخ نیست بعد از بلوغ
 و مجنون را بعد از عاقلی و هر دو میراث برندان هم و اگر پدر و جد اختلاف نمایند که بهم کس تزویج کنند
 مقدم دارند اختیار را پس اگر هر دو عقد کنند سابق معتبر باشد و اگر هر دو با هم باشند عقد هر دو
 اعتبار نمایند و ثابت نیست ولایت ایشان بر زن بالغ رسیده و اگر چه بکر باشند پس اگر تزویج
 کنند او را موقوف بر اجازه باشد لیکن سنت است زن بکر را که پسرخدای ایشان نکاح کند
 و چون ایشان نباشند برادر خود را وکیل کند و آنکس که برادر بزرگ اختیار میکند و اختیار کنند
 و غیر پدر و جد را از برادر و عم و مادر و جد مادر و دیگر خویشان هیچ ولایتی نیست بر او
 دوم مالک و ثابت است ولایت او اگر چه زن باشد بر غلام و کنیز خود و اجبار ایشان
 بر تزویج و اگر چه بالغ و رشید باشند و هیچ یک از ایشان را جایز نیست تزویج بی اذن مالک
 پس اگر کسی از ایشان بی اذن مالک عقد کند موقوف بر اجازه باشد و اگر هر یک از آن مالکی
 را باشد ناچار باشد از اذن پدر و برادر و لازم باشد مهر غلام و نفقه زوج و او آن دیگر را

باشد مهر کنیز و مالک را نیست ولایت بر غلامی که بعضی او آزاد است و پدر و جد را رسد که
 تزویج کنند کنیز طفل را و اگر زوج آزاد شود او را فسخ زسد و اگر چه زوجه او کنیز باشد اگر
 زوجه آزاد شود او را فسخ باشد فی الحال و اگر چه زوج او حر باشد و اگر هر دو آزاد شوند زوجه
 تنها غیر باشد و فسخ سوم وصی و ثابث است ولایت او بر کسی که بالغ شود بے عقل باشد
 چون احتیاج او بنکاح یا شد خواه مرد باشد یا زن و ثابث نیست بر طفل از مرد و زن و
 اگر چه وصیت کننده گفته باشد که طفل را نکاح کن چهارم حاکم شرع و ثابث است ولایت
 او بر کسی که بے عقل بالغ شود یا بعد از بلوغ جنون او پیدا شود مرد باشد یا زن یا غلبه و صحت
 ایشان و با وجود پدر یا جد ولایت او ثابث نباشد و حاکم و وصی را نیست ولایت بر طفل
 و رشید و کسی را حج سبب سفاهت و اسرار عاجز نیست نکاح الا بضرورت و اگر بے ضرورت
 تزویج کند عقد فاسد باشد و چون احتیاج بنکاح داشته باشد بچم وکیل ثابث است
 ولایت وکیل بر بالغ حر مرد باشد یا زن بکر باشد یا غیر بکر یا زن او و لازم است او را
 عمل بموجبه که اذن شده از تعیین زوج و زوجه و مهر و غیر آن و عاجز نیست او را
 که خود بخواد الا باذن زن **فصل دوم** ولایت ساقط میشود بچهار چیز اول بندگی بنده
 را ولایت نیست بر ولد خود حر باشد یا بنده خواه از پدر یا دیگر کسی و اگر اذن دهد او را خواج
 صحیح باشد دوم نقصان بجهت صغر یا جنون یا بهیوشی یا مستی و بعد از زوال این ولایت
 ثابث شود سوم کفر کافر را ولایت نیست بر ولد مسلم خود طفل باشد یا مجنون و ثابث است
 بر ولد کافر و اگر جد مسلمان باشد او را متعین باشد ولایت بر ولد کافر و مسلمان نه پدر را چهارم
 احرام و آن موجب آنست که عقد او صحیح نباشد از ایجاب و قبول **باب سوم** در احکام
 اگر طفلین را پدر و جد تزویج کنند یکی بمیر و آن دیگر میراث به برود و اگر غیر از ایشان تزویج کند
 طفلان را موقوف بر اجازه باشد پس اگر هر دو اجازت دهند بعد از بلوغ نکاح صحیح باشد
 و الا صحیح نباشد و اگر یکی اجازت دهد و دیگری بمیر و پیش از بلوغ باطل باشد و نه مهر باشد
 و نه میراث و اگر اجازه دهند بمیر و جدا کنند از ترکه از براس آن دیگر تعصیب او پس اگر نسخ کند
 بعد از بلوغ صحیح مهر و میراث نباشد و اگر اجازت دهد و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید و بگوید

و میراث دهند و اگر غیر ولی یا وکیل بفضولی عقد کنند موقوفه اجازه مقصود علیه باشد اگر بالغ عاقل حر باشد و اذن ولی ادا اگر چنین نباشد و بعضی گفته اند که عقد فضولی باطل است و جدا راست که تزویج کند دختر پس به پسر دیگر و متولی هر دو طرف عقد شود از ايجاب و قبول و همچنین وکیل او وکیل زوجین و وکیل بالغه عاقله را نیست که براسه خود تزویج کند الا باذن و اگر چه گفته باشد بهر که صلاح دانی مرا تزویج کن و اگر دو وکیل یک زن را تزویج نمایند بدو کس عقد سابق صحیح باشد پس اگر دخول کند دوم تفریق کنند میان ایشان و بهر مهر لازم شود چون ندانسته باشد و زن را بعد از عده رد کنند باطل و اگر هر دو عقد با هم بوده باشد باطل باشد و مهر و میراثی نباشد و هر ولی را هست که خود عقد یا نصب وکیل کند و زوج را هست که اعتراض کند بعد از بلوغ اگر تزویج کرده باشند او را کمتر از مهر المثل یا بخشی از آن و همچنین زوج را اگر تزویج کرده باشند او را بنصف صاحب عیب ایشان را اختیار قسم است و همچنین صورتها بغیر از تزویج کمتر از مهر المثل و اگر تزویج کرده باشد زوج را بخلای او منع نباشد و همچنین اگر تزویج کرده باشد زوج را کنیز را سکوت کافی است در اذن زن بکر گاه که بهر عرض نکاح کنند و در غیر بکر ناچار است از گفتار و حاکم نیست نکاح کنیز الا باذن مالک و در نکاح و اتم و متعه و اگر چه از اذن زن نباشد نزد اکثر و چون زوجین هر دو منده باشند و ولد ایشان بنده است و اگر ملک دو کس باشد و ولد نیز ملک هر دو باشد و اگر شرط کنند از براسه یک ملک او باشد و اگر یکی آزاد باشد و ولد تابع او باشد در آزادی مگر آنکه مالک شرط بندگی کند و اگر حتی تزویج کند بکتر از بی اذن مالک و او را ولی کند پیش از رضا مالک و دانسته باشد که حرام است او را نه است و بهر لازم جدا است و مهر اگر اگر اه کینر کرده باشد یا آنکه کینر جاهل بوده باشد و ولد بنده مالک باشد و اگر کینر دانسته باشد که حرام است و بدان رضا داده مهر نباشد و برادرش بکارت و اگر مرد جاهل باشد که حرام است یا بشبه ولی کرده باشد جدا نباشد و ولد حرام باشد و بهر مهر باشد و قیوت لدر و زنی که از او جدا شده زننده از براسه مالک و همچنین است اگر کینر دعوای آزادی کرده باشد و او عهد کند و اگر زن آزاد تزویج کند بلامی بی اذن مالک دانسته که حرام است نه مهر باشد و نفقه

و ولد بنده باشد و اگر زن جاہل بوده باشد ولد آزاد باشد و مستثنیٰ بر زن نباشد و در بچہ بنده باشد کہ بعد از آزادی مهرستانہ و اگر تزویج کند غلامی بکنیز دیگرے یا زن ہر دو مالک یا بی اذن از ہر دو جانب ولد مشترک باشد میان ہر دو مالک و اگر یکی اذن داده باشد ولد از آن دیگر باشد و اگر غلام زن کند ولد از آن مالک کنیز است و اگر تزویج کند کنیز خود را ب غلام خود و سنت است کہ ایشان را پیرے بہر دو اگر کے حصہ از زوجہ و بجز عقد باطل شود و حرام شود و وسطہ او و اگر چه شرک مباح گردانند یا اجازۃ عقد دہند و بعضی بعضی گفته اند کہ بحال ساقین شرک مباح میشود و همچنین اگر باقی حر باشد صحیح نیست او را نہ عقد نہ ایاحت و نہ متعہ در ایام خود و ش نزدیکتر و طلاق عید بہرست اوست و مالک او را نیست اجبار بر طلاق و نہ منع از طلاق مگر آنکہ او را تزویج بکنیز خود کردہ باشد کہ درین صورت طلاق بہرست مالک است و او را نیست فسخ بے طلاق و اگر کنیز را فروشد بعد از طلاق زوج عدہ را تمام کند و کافی باشد از اسب و مکر و بہرست وسطہ فاحشہ و نہی کہ از زن متولد شدہ باشد و حائز است و طی کنیز و در خانہ دیگرے باشد و خواب میان و کنیز و مکر و بہرست این در آزاد و باب چہارم در کفالت یعنی ہمسری و مراد بآن برابریست در اسلام و ایمان نہ در نسب و شرف و حریت از ہر لے آنکہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ علیہم السلام منسرمودہ اند کہ بعضی از ایشان کفول بعضی اند در عقد نکاح همچنانکہ کفو اند و خورند و آن شرطست در نکاح پس جائز نیست تزویج زن مومنہ الا بمومن و جائز است مومن را تزویج بہر کہ خواہد از زنان مسلمان و تزویج بہر کہ مخالفہ کردہ است و جائز نیست تزویج بکافر یا حربیہ یا جماع و باہل کتاب خلافت اقربا نیست کہ جائز است متعہ خاصہ و نگہداشتن زن کہ در حین کفر زوجہ او بودہ باشد از اہل کتاب نہ حر یا است و مراد باہل کتاب یہود و نصاری و مجوس اند و حسب بریہ کافرہ غیر ازین سہ طائفہ و همچنین جائز نیست تزویج بزنی ناہیجہ کہ اظہار عداوت باہل الرہبت علیہم السلام کند و جائز است حر را کہ تزویج کند بکنیز و حرہ را کہ تزویج کند ب غلام و همچنین زن بزرگ نسب را کہ تزویج کند بفساد یا بہیچو یا شمشیمہ و علویہ یا غیر اینہا و شرط نیست تا در بون مرد بر نفقہ نزد اکثر ورنہ را حیار نسخ نیست بسبب عجز او

بذنب اصح و همچنین اگر بعد از نکاح عاجز گردد و از نفقه و مکرومهست ترویج بقا سبق خصوصاً
 شارب الخمر و اگر بعد از عقد داند که زوجیه را نپذیرفته بوده او را فسخ باشد پیش از دخول نزد اکثر
 و اگر نسبت کند خود را به قبیلہ پس ظاهر شد که نه از ان قبیلہ است اقرب آنست که زوجیه را
 فسخ نیست **باب پنجم** در حرکات یعنی زناست که حرامست نکاح ایشان و حرمت دائمی
 است یا غیر دائمی و سبب حرمت دائمی نسبت است یا سبب قسم اول نسبت است و
 نسبت موجب حرمت دائمی است در غیر از فرزندان عمما و خالها پس حرامست بر مرد
 رسول او که آن مادر است و هر زن که نسب مرد با او رسد از جانب پدر یا مادر یا هر دو
 و فرزند او که آن دختر است و هر زن که نسبت او با آن مرد رسد از جانب پدر یا مادر
 یا هر دو و فرزند او که خواهر است و دختر او و هر زن که نسبت او بخوهر رسد
 و فرزند او از هر اصله و اگر چه بالا رود ان اصل که آن عمه است و خاله از نسوع
 اصل دوم و عمه پدر یا مادر همچنین خاله از فرزند اصل سوم و عمه جد و همچنین از فرزند
 اصل چهارم و همچنین هر چند بالا رود و تفصیل مبعث است مادر و هر چند بالا رود و دختر و
 هر چند با بنین رود و عمما و هر چند بالا رود و خالها و هر چند بالا رود و حرامست بر زنان
 مثل اینها از مردان بچچ پدران هر چند بالا رود و پسران هر چند زیر و زبند و برادر و پسران
 برادر و پسران خواهر و عمما و خالها و هر چند بالا روند خواه آنکه این نسبت از نکاح صحیح باشد یا از شبهه
 یا از زنا و اگر چه نسب نزد ما شرعاً معتبر نیست و حرام نیست اولاد عم و عمه خاله خاله
 قسم دوم سبب است دآن شمش است رضاع و مصاهره و ترویج و زنا و مانند آن
 و لعان و قذف بخت اول در رضاع است یعنی شیر خوردن و حرام میشود و بر رضاع
 مثل آنکس که حرامست به نسب به پنج شرط اول آنکه شیر از نکاح باشد پس اگر شیر در آید
 به محل یا از زنا موجب حرمت نشود اما شبهه حکم نکاح صحیح دارد و احتیاطاً نیست شیر
 حیوان را و شیر مرده را و دم قد راست و آن شبان روز است یا آنچه گوشت را بردیاند و حیوان را
 سخت کنند یا زنده شیر خوردن و بقیه ده گفته اند و شرط است که نوبت شیر خوردن کاملی باشد بحسب عادت
 و در پی هم باشند به فاصله شیری از زنی دیگر و از پستان شیر خور و نه از طریقی که در اینجا

شیر و شیرده باشند و شیر خالص غرض و بانکه چیزیست بواسطه درد دهن او نباشد که شیر بآن
مخرج شود که از شیر بیرون رود سوم آنکه مرصعه یعنی زن شیر دهنده زنده باشد
پس اگر تمام عدد رضاع در همین موت او باشد موجب حرمت نشود چهارم آنکه طفل
شیر خور و پیش از تمامی دو سال پس اگر پیش از دو سالگی شیر خور و تمامی عدد رضاع
بعد از تمامی دو سال باشد موجب حرمت نشود و این معتبر نیست در ولد مرصعه بر قول
اصح پنجم آنکه شریک زوج باشد پس اگر پیش از تمامی عدد رضاع زوج او را طلاق دهد
یا بمیرد و او زوج دیگر کند و از شیر دوم عدد رضاع تمام کند و در میان هر دو شیر طفل
بغذا خورده باشد و شیر زن دیگر نخورده موجب حرمت نشود و همچنین شرط است
که شریک مرصعه باشد پس اگر دو زن یک زوج یا زاده با هم عدد رضاع را تمام کنند
موجب حرمت نگردد و متمم هرگاه که رضاع بجمع شرائط حاصل شود مرصعه مادر شود
و شوهر او پدر و اولاد ایشان برادران و خواهران و پدر و مادر ایشان جد و جده و برادر
و خواهر زوج هم و عمه و برادر و خواهر مرصعه خال و عمه و خواست بر مرصعه یعنی طفل شیر خور
هر ولدی که زوج راست نسبی و رضاعی و هر ولد بی که مرصعه راست نسبی نه رضاعی
که از شیر زوجی نباشند که مرصعه شیر او نخورده و حرام نیست مرصعه بر پدر مرصقه و نه بر برادر
او و خواست او و شوهر نسبی و رضاعی و اولاد مرصقه نسبی خاصه بر پدر مرصقه نزدیک
اکثر و برادران و خواهران مرصقه را که از این شیر نخورده اند جائز است نکاح اولاد
مرصعه و زوج از نسبی و رضاعی و بچنان که رضاع منع نکاح میکند پس اگر بعد از آن واقع
شود ابطال کند پس اگر مادر زوج یا خواهر او یا زن پدر او از شیر پدر و پدر و جده
او را نکاح باطل شود و بر و باشد نصف مهر بلکه تمام مهر او است کشته هرگاه افساد بعد کرده باشد
و رجوع کند بر مرصعه اگر قصد افساد کرده باشد اگر جده سگی از زوجین آن دیگر را شیر دهد
نکاح باطل شود و مرصقه آن دیگر را غم شود یا عمه یا خال یا خاله و اگر شیر دهد زوج بزرگ
نه از شیر او نبوده که حاکم او هر دو حرام مؤید شوند بر او اگر بزرگ را دخول کرده
باشد و الا بزرگ حرام گردد و لیکن نکاح صغیره فسخ نشود و اگر شیر دهد کتیر سگی که

وطی کرده باشد زوجہ اور اہر و حرام شوند و ثابت میشود رضاع گواہی دو مرد عدل و یک
 مرد و دو زن و چهار زن و گواہی مجموع نیست الا تفصیل در رضان و گواہ شدن گواہ چهار
 شرطست آنکہ مرضعہ را شناسد و صبی را بیند کہ پستان در دہن گرفته و پستان او پوشیده
 نباشد و بیند کہ میکشد پستان را و بہامی جنباند و بخلق فردمی برد پس گواہی مجرم بہد یا نکند
 میان ایشان رضاع محرم است و ذکر وقت و عدد کند و چون کسی اقرار کند بر رضاع
 ممکن جائز نیست اورا نکاح و اگر چه رجوع کند از ان و اگر زوج بود از عقد دعوی رضاع کند
 و زوجہ تصدیق کند عقد باطل باشد و اگر تکذیب کند و گواہی نباشد حکم کنند بر زوج بجرمت
 زوجہ و پیش از دخول اورا نصف مہر باشد و بعد از ان تمام و اگر زوجہ دعوی رضاع کند
 و ادکذیب کند و گواہی نباشد حیدائی نشود و اورا طلب مہر نباشد نہ پیش از دخول و
 نہ بعد از ان و اگر شک کنند در عدد رضاع حرمت نباشد و بچنین اگر شک کنند کہ بعد از
 دو سالگی بوده یا نہ بخت دوم در مصاہرۃ سینہ و اما دے ہر کہ وطی کند بعد از ان
 یا متعہ یا ملک یا عین حرام شود و ہر او در موطوء یعنی وطی کردہ شدہ ہر چہ کہ بالا رود و
 دختران او ہر چند زیر و بجرمت دائمی و اما اورا اسشتہ باشد حرامست خواہرا و
 و بچنین حرام است دختر برادر خود دختر خواہرا و الا برضا و زوجہ جائز است کہ عم و خالہ
 زوجہ را بر سر او آورد و اگر چه زوجہ بخوابد و اما عقد بے وطی حرام میگردد و اندام او
 زوجہ را ہر چند بالا رود بجرمت دائمی و دختر و زنا اورا اسشتہ باشند پس اگر پیش از وطی
 اورا نہ کند جائز باشد عقد بر دختر و بچنین دختر برادر و دختر خواہرا و الا برضا و عمہ و خالہ
 پس اگر او را نہ کند و اگر چه وطی کردہ باشد جائز باشد نکاح ایشان و بچنین زنہ را
 کہ عقد شدہ و اگر چه نشدہ حرام است بر پدر و زنی ہر چند بالا رود و پسرا و ہر چند زیر رود
 و اگر وطی کنند از پدر و پسر زوجہ آن دیگر را بشبہ حرام نشود بر زوج و بچنین حرام نمی شود
 زانیہ بر پدر زانی و پسرا و خواہ مقدم باشد زنا بر عقد یا موخر حرام نیست مادر زانیہ و نہ
 دختر بر زانی مگر آنکہ زنا کند بعمہ یا خالہ خود کہ دختران ایشان حرام دائمی شوند اگر زنا مقدم
 بر عقد بود و اگر موخر باشد عقد دختر فاسد نمی شود و بچنین است بطی و نیکہ بطی نیز بچنین مقدم

باشد موجب حرمت داشته اند زنا موخر از عقد میجو زنا با در زن و دختر او و نظر بچیز
 که حرام است بر غیر ملک نظر با موجب حرمت نیست و اگر چه نظر کننده پدر یا پسر باشد و حکم
 رضاع در جمیع این حکم نسب است و اگر دو خواهر را عقد کند عقد سابق صحیح باشد پس اگر با هم
 باشد هر دو باطل باشد و اگر عقد کند خواهر کنیز که دلی کرده بلکه کنیز حرام شود مادام که خواهر
 او زوجه باشد و اگر دو خواهر را دلی کند ملکیت هر دو حرام شوند و جایز نیست زن مالک را
 که نکاح کند بظلام خود بجهت سوم کفر است حرامست بر مسلمان دلی زن غیر کنانی بقصد دوم
 دتمه و ملک بین دو زن کتابی دو قول است اقرب آنست که بتمه و ملک بین جابر است
 و مرد و کتایب پیوند و نضارے و جوس است و اگر مسلمان شود و زوج کتابیہ نکاح
 ایشان باقی باشد و اگر چه دخول نشده باشد و اگر زوجه مسلمان شود نه زوج پیش از دخول
 نکاح فسخ شود و بیع مہر ناسد و بعد از دخول انتظار عدہ یکشد پس اگر زوج در عدہ مسلمان شود
 نکاح باقی باشد و اگر عدہ گذرد و او مسلمان نشود فسخ شود و مہر بر او باشد و اگر زوج و زوجه
 نہ از اہل کتاب باشند و یکی مسلمان شود پیش از دخول عقد فسخ شود و مہر و نصف مہر باشد
 اگر زوج مسلمان شده باشد و الا بیع ناسد و بعد از دخول انتظار عدہ یکشد پس اگر آن دیگر
 در عدہ مسلمان شود نکاح باقی باشد و الا فسخ شود و مہر بر او باشد و اگر یکی از ایشان مرتد شود
 پیش از دخول عقد فسخ شود فی الحال پس اگر از مرد باشد و نصف مہر باشد و الا چیزی نہ باشد
 و اگر بعد از دخول باشد و زوج مسلمان فطری باشد یعنی مسلمان زاده فی الحال فسخ شود
 و مہر بر او باشد و اگر غیر فطری باشد یا زن مرتد شده باشد موقوف باشد تا با نقض
 عدہ اگر توبہ کند باقی باشد نکاح و الا باطل و مہر بر او باشد و زوج ذمیدار نیست
 اجبار او بر غسل از حیض و جنابت بلکه او را هست که اجبار کند ذمیہ را بر او کردن
 چیز را سے کہ امتنان نفرت خیز و منہ کنده او از رفتن بکلیسا و شرب خمر و خوردن
 گوشت خوک در استعمال نجاسات و چون مہر و مسلمان شوند تقیید نفوس از شر و نکاح
 ایشان نمایند اگر آنکہ زوجه در عدہ دیگرے بوده باشد کہ او را تزویج کرده و مسلمان شوند
 مہر و یا یکی در آن عدہ قرار نہند ایشان را بر چیزی سے کہ نزد ایشان فاسد باشد

الا آنکه صحیح باشد و قرار دهند ایشان را بر چیزی که صحیح است نزد ایشان و اگر فاسده است نزد
 همه چون مسلمان شود ذمی و در نکاح او باشند بیشتر از چهار ذمی به عقد دوام اختیار کند
 چهار حره را یا دو حره و دو کنیز و غلام اختیار کند و حره را یا یک حره و دو کنیز یا چهار کنیز و نکاح
 دیگران بر طرف شود بی طلاق و اگر زنان او زیاده بر نکاح شرعی باشند ثابت باشد عقد ایشان
 و اگر مسلمان شود از زنی که با وی دخول کرده و دختر او بهر دو حرام شوند و اگر دخول کرده
 باشد حرام شود و در خاصه و اگر مسلمان شود از دو خواهر اختیار کند هر کدام را که خواهد و اگر
 مسلمان شود از عمه و دختر برادر او و خاله و دختر خواهر او گاهی که اجازه دهند نکاح هر دو
 صحیح باشد همچنین از حره و کنیز و اگر مسلمان شود از زیاده از چهار زن بت پرست و دخول
 کرده باشد و در عده چهار یا بیشتر با سلام در آیند او را هست که انتظار عده بکشند پس اگر بگذرد
 و زنان مسلمان زیاده بر چهار نشوند عقد ایشان که مسلمان شده اند ثابت باشد و او را
 اختیار نباشد اگر زیاده شوند و در عده اختیار کند هر کدام را که خواهد از سابق و لاحق و اگر مسلمان
 شود از چهار زن بت پرست دخول شده باشند او را نیست که عقد بچین اختیار کند و نه بر طرف
 یکی از ایشان الا بعد از عده و بقاء ایشان بر کفر و اگر بمیرد پیش از اسلام ایشان میراث نبرند
 و بر اوست نفقه زنان مسلمان در عده تا اختیار کند همچنین اگر مسلمان شوند پیش از حلقه
 اختیار را بقول است همچو اختیار کردم ترا یا نگا به ششم ترا یا بفعل است و اگر طلاق دهد
 زنی را و او را اختیار کرده باشد و اگر اختیار کند بتبریت زیاده بر چهار ثابت شود نکاح چهار
 اول و باطل شود نکاح باقی و اگر اختیار نکاح یا طلاق را معلق بشرطی سازد صحیح نباشد
 و جسب کنند زمری را بر نفین اگر اشتهاع کند از اختیار بحسب چهارم در باقی اسباب
 تحریم و آن چهار است اول لعان هر که لعان کند زوجه خود را حرام شود بر او حرمت
 دالمی و لعان در باب طلاق مذکور خواهد شد دوم قذف و آن دشنام است بر زن
 با لواطه هر که دشنام دهد زوجه که یا گنگ خود را بخیزد که موجب لعان شود اگر زن
 آفت نباشد حرام دالمی شود بر او سوّم زنا و لواطه است هر که زنا کند بر زن شوهر دار یا دونه
 رجبیه حرام شود آن زن بر او بحرمت دالمی و هر که لواطه کند با بیسرے و ایقاب کند

حرام شود بر او و مادر پسر و خواهر او و دختر او حرام دالمی و هر که زنا کند بعه یا خاله خود حرام
 شود بر او و دختران ایشان بمرمت دالمی و اگر عقد پیش از زنا باشد حرام نشود و همچنین
 حرام شود جد و او هر چند بالا رود و دختران او و او دانه و دختر خواهر و اگر عقد پیش از زنا باشد
 باشد حرام نشود و در ایجاب او خال بعضی حشفه است و اگر چه کم باشد و با غسل
 واجب نمیشود و اگر با وضو خال تمام حشفه و کسی حرام نمی شود بر مفعول بسبب آن چهارم تزویج
 هر که تزویج کند زنی را در عده دانسته که حرام است حرام شود بر او و اما اگر ندانده
 را یا بمرمت آن را پس اگر دخول کند همچنین حرام ابدی شود و الا نکاح باطل باشد
 و بعد از آن اگر خواهر نکاح دیگر کند و هیچ فرق نیست درین که عده رجعی باشد یا آن
 یا عده و نفات و اما اگر تزویج کند زن شوهر دار درین که او عده دارد و دارد
 خلافت و اگر عقد کند محرم یعنی کسی که احرام حج یا عمره گرفته زنی را دانسته که حرام است
 حرام ابدی شود و اگر چه دخول نکند و اگر جاهل باشد بآنکه حرام است عقد فاسد باشد و
 جائز باشد عقد بعد از آنکه از احرام بیرون آید و اگر دخول کند بعضی گفته اند که حرام ابدی شود
 و هر که طلاق عدی دهد زنی را یا بار که نکاح کرده یا باشند در آن میان و در هر دو حرام
 ابدی شود و چون طلاق دهد حره را سه بار حرام شود تا آنکه دیگری او را نکاح کند
 و طلاق گوید و کنیز حرام میشود و بدو طلاق تا آنکه دیگری او را نکاح کند خواه آنکه تحت
 حرمی باشد یا عبیدی و حلال نیست و طی معتبره پیش از نساگی پس اگر وطی کند حرام نشود
 الا با نضاد آن آنست که راه حیض و بول کی گردد و بعضی گفته اند راه حیض و غایط و این
 دو راست و چون با نضاد حرام ابدی شود و واجب بود بر او که نفقه دهد و او را تا که کی
 از ایشان بمیرد و اگر نضاد بعد از بلوغ زوجه باشد بر زوج چیزی لازم نیاید اگر بوطی باشد
 و همچنین حرام است عقد نکاح کنیز بر سر زن آزاد مگر آنکه آزاد بان راضی باشد پس اگر
 بی اذن او عقد کند باطل باشد و بعضی گفته اند که موقوف بر اجازه او باشد و جائز است
 عکس یعنی نکاح زن آزاد بر سر کنیز پس اگر حره جاهل باشد بآنکه او را زوجه کنیز است
 او را منع نکاح خود باشد مگر و هست نکاح با ما چه که تزویج زوجه کرد و با شوهر و تزویج

زن پدر که آن دختر بعد از نکاح پدر پیدا شده باشد و ترویج بزنی را نیز پیش آنکه توبه کرده باشد
 و یک نیز با وجود قدرت بر مهر حرة و نفقه و عدم خوف از زنا تمته و در عدد و زمان چون
 نکاح دائمی کند چهار حرة را یا دو حرة و دو کنیز زیاد حرام شود و حلال نیست او را سه کنیز
 اگر حرة نداشت باشد و حرام است بر غلام زیاد از دو حرة یا یک حرة و دو کنیز یا چهار
 کنیز بحد و دام و حلال است ایشان را با وجود این عدد بمقتعه و ملک یمن هر چند که نخواستند
 و اگر بعد از آن که عدد تمام شد کنیز را طلاق دهد جائز است که دیگر نکاح کند یا خواهر یا
 برکرا هست و اگر طلاق رجعی باشد دیگرے و خواهر حرام باشد تا عده بگذرد پس اگر پنج زن
 را بیک بار عقد کند باطل باشد با ب چهارم و در صدق دوران سه فصل دست اول
 هر چیزیکه صحیح باشد ملکیت آن عین است یا منفعة و اگر چه اجاره زوج باشد نفیس
 خود را مدت معین صحیح است که مهر باشد اندک باشد یا بسیار و شرط است یقین آن بر روی
 که رفع جهالت شود پس اگر هم گردانند فاسد باشد مهر نه عقد و بعد از دخول مهر المثل باشد
 همچنین شرط است که ثبوت مهر ضمن رفع نکاح نباشد همچنان که از براسے غلام خود حرة خواهر
 و همان غلام را مهر سازد و کافی است مشا بره آن و اگر چه زن مجهول باشد و اگر
 ترویج کند او را بر کتاب خداے تعالے و سنت نبی او صلے الله علیه وآله وسلم و نام
 مهر نبرد یا نقد و رهم شرعی باشد از نفقه و اگر ترویج کند مهر غلامی یا خانے یا سرلے او را
 از میان باشد میان و در خونی و زشتی و اگر مسلمان شوند ذمیان یا زوج بعد از آنکه عقد
 کرده باشند بر ختمیت آن واجب شود و اگر زوج قبض آن کند در حالتی که هر دو
 کافر باشند صحیح باشد و اگر نکاح کند مسلمان بر خمر عقد صحیح باشد و او را مهر المثل باشد
 با دخول و اگر نام برد از براسے زوج چیزیکه و از براسے بر او چیزیکه دیگر لازم باشد آنچه
 از براسے زوج نام برده خاصه و همچنین اگر زوج شرط کند چیزیکه را از براسے خود و از غیر
 مهر لازم نباشد و بعضی گفته اند که شرط لازم باشد و شرط نیست ذکر مهر در عقد پس اگر نام مهر
 نبرد یا شرط کند که مهر نباشد عقد صحیح باشد و او را مهر المثل رسد با دخول و اگر نکاح کند
 و در زن را یا زیاد بیک مهر کند صحیح و آن را بخش نباشد بر مهر المثل هر دو و بعضی گفته میان ایشان

بالسویه باشد و اگر نکاح کند او را بر آنکه سه مرتبه از قرآن او را تعلیم دهد صحیح باشد و تعلیم کند
 او را قرآنی که جایز باشد از سبعه یا عشره نه از شواذ پس اگر طلاق دهد او را پیش از
 دخول بعد از تعلیم زوج رجوع کند بر او نصف بقره و اگر تعلیم دهد او را سوره و او را موت
 کند ذمه او بری شود و اگر فراموشش کند آیت اولی را پیش از دوم واجب نباشد که
 تعلیم را با سر گیرد و اگر از دیگر کسی تعلیم گرفته باشد یا آنکه نتواند او تعلیم کردن رجوع باحت
 کند و هر معین در دست زوج بعد از اوست تا تسلیم نماید پس اگر تلف شود پیش از تسلیم
 بفعل زوج آن قبض باشد و اگر تلف شود بفعل بیگانه غیر است که رجوع کند بر زوج
 یا بیگانه و چون رجوع بر زوج کند زوج رجوع به بیگانه کند و اگر تلف شود بفعل زوج یا
 بفعل کسی که رجوع کند بر زوج پیش یا قیمت آن روز تلف و اگر عیبت ارشود در دست
 زوج آن را بستاند یا ارش و بعضی گفته اند که غیر است که آن را بستاند یا قیمت صحیح
 و اگر دو بار عقد کنند نهان و فاسخ بود مهر اول ثابت باشد سنت است که مهر را کم کنند
 و مکروه است زیاده بر مهر سنت که آن یا نصف دریم شرعی است از طلا و دامادی پیش از
 فرستادن مهر یا بعضی از آن یا همه و او را هست پیش از دخول اما از تسلیم نفس خود تا که عقد
 مهر کند و اگر چه زوج چیزی ندیده باشد اگر مهر مویجل باشد او را با نرسد و اگر چه بعد از
 و یا حال شده باشد و واجب است دادن مهر اگر مهیا شده باشد از برای تمتع و چون
 تسلیم مهر کند بر اوست که محلت دهد او را تا خود را با کفیه سازد و یا بالغ نشود یا تندرست
 گردونه از برای چهار و حیض و قرار میگیرد و قاضی مهر بطی و ببردن یک از زوج و زوج
 لیکن سنت است زن را که چون زوج بمیز و ترک نصف مهر کند و مکروه است و شرط طلب
 مهر کردن با دخول چون زوج خود طلب نکرده باشد فضل دوم در تقویض و آن مالی
 ساختن عقد است از مهر یا هر کس که مستحق مهر است از زوج و مالک و چون ذکر مهر
 شرط نیست در نکاح پس اگر تزویج کند و ذکر مهر نکند یا آنکه شرط بکند که مهر نباشد عقد صحیح است
 مثل آنکه گوید زوجتک نفسی پس مرد گوید قبلت یا آنکه گوید زوجتک نفسی علی ان لا مهر ملک
 یعنی دادم نرسد به تو نفس خود را بر آنکه هیچ مهر بر تو نباشد عقد صحیح باشد و همچنین اگر گفتن

مہر رجوع کنند براسے یکے از زوجین یا دیگر سے مثل آنکہ گوید داوم خود را برهنے بتو انچه تو یقین
کنی یا با مرد و یا زید یا مرد گوید خواستم ترا زنی برانچه تو یقین کنی یا با مرد و یا زید و لازم باشد
هر چه از یقین کنند از وجہ کہ باید کہ زیاد از مهر سنت نباشد و جائز است تفویض در بالغہ
رشیدہ باذن او و در کنیز باذن مالک نہ در غیر اینہا از صغیرہ و مجنونہ لیکن اگر دلی عقد کنند
بتفویض یا بکثر از مہر المثل یا بر مصلحتی اقرب آنست کہ صحیح است و بعضی گفتہ اند کہ مہر المثل
ثابت شود و بنفس عقد و نکاح دلی پس چون مفوضہ را دخول شود او را مہر المثل باشد چون
تین مہر نمایند و در مہر المثل حال زن معتبر است در شرف و جمال و عادتہ اہل و ادا م کہ
از مہر سنت کہ یا نصف در ہم فقرہ شرعی است گذردہ اگر طلاق دہد او را پیش از دخول و ہر تین نشدہ
باشد او را معتبر باشد زوج یعنی تنہی گرفتن از زوج و در ان حال زوج معتبر است پس تو آنکہ
تنہی دہد بکنیز یا الاغی یا جامہ قیمت دار یا دہ دنیا شرعی از طلا و میا نہ پیچیدہ یا جامہ
میا نہ یا انگشتری و مانند آن و فقیر بہ یک دنیا طلا و اگر از ایشان کیے ہمیر و پیش از دخول
و پیش از یقین نہ مہر باشد نہ متعہ و اگر یقین کنند مہر را بعد از عقد جائز باشد اگر چه زیادہ
از مہر المثل باشد یا کمتر پس اگر طلاق دہد بعد از یقین مہر پیش از دخول او را نصف آن باشد
و اگر بغیر و شد کنیز مفوضہ را پیش از دخول یقین مہر میان مالک دوم باشد و زوج اگر
اجازت نکاح دہد و مالک دوم را مہر باشد نہ اول و اگر آزاد کند او را و همچنین پیش از دخول
مہر کنیز باشد اگر اجازت عقد دہد و اگر یقین رجوع کیے باشد و او طلاق دادہ شود پیش از
دخول الزام کنند او را بتین مہر و زوجہ را نصف آن ثابت شود و زن را ہست طلب یقین
و با از تسلیم نفس بعد از دخول از براسے یقین نہ از براسے تسلیم انچه یقین شدہ فصل سوم
در احکام مہر زوجہ مالک مہر میشود و بجز عقد و او را ہست تصرف و ران بہر وجہ کہ خواہ
ہم بیع و ہبہ و اہر او مانند آن پیش از قبض پس اگر طلاق گوید پیش از دخول ساقط شود نصف مہر
پس اگر تمامی را دادہ باشد نصف را باز ستاند و اگر زوجہ عفو کند و گذرد از صداق زوج را
تمامی صداق باشد و پدر زوجہ و جد پدری او را ہست عفو از بعضی مہر و اگر زوج عفو کند
پیش از دخول زوجہ را تمامی باشد و ولی او را نیست از حق او پس اگر مردین باشد

برومت زوج یا ارتکاف کرده باشد صحیح باشد کہ زوجہ عفو کنند یا ہبہ یا ابراہ و احتیاج
قبول و قبضہ نباشد و همچنین اگر زوجہ قبضہ کرده باشد و تلف کرده و زوج عفو کند پیش از
دخول بعد از طلاق یا ہبہ یا ابراہ کند و اگر عفو کند کہے کہ نزد دست مال منتقل نشود الا بتسلیم
اگر مہر عین باشد عفو یا ہبہ یا قبول و قبضہ انتقال نیاید و ابراہ آن صحیح نباشد و اگر آن درست
کسی باشد کہ او عفو نموده احتیاج بقبضہ مجدد نباشد و اگر طلاق گوید بعد از آنکہ زوجہ بیع مہر کرد
یا آزاد نموده یا رہن ساخته یا تلف شدہ رجوع کند زوج نصف مثل آن یا نصف قیمت آن و
اگر حبسب دار شود و او نصف قیمت باشد و بعضی گفته اند نصف عین یا ارش و تمامی نفع و اصل
کہ از اصل جدا باشد زوجہ را باشد اگر زوجہ مہر را بزین بخشد و بعد از آن زوج طلاق او
پیش از دخول گوید یا خلع کند یا تمامی مہر پیش از دخول رجوع کند بر زوجہ نصف مہر و اگر
بعوض مہر چہ بیے بدر رجوع کند نصف اصل مہر و نصف عوض و اگر مہر را نام نہرند و در
حسن عقد و بزوجه اول چیزے فرستد پس دخول کند آن مہر باشد مگر آنکہ شرط کنند کہ آن نہ
مہر است پیش از دخول و چون دخول کند زوج بوطی قرار گیرد تمامی مہر در ذمت زوج
و دین باشد بر او اگر نداده باشد و تبرک طلب مدتی در از ساقط نشود و همچنین تمام قرار
سیکیر و اگر کیے از ایشان بہر دخلوت تمامی مہر قرار نگیرد و نزد اکثر فقہا تمامہ اگر شرط کنند
در عقد امرے غیر مشروع مثل آنکہ بر سر او زوجہ نخواہد یا کینزے را نگاہ ندارد و او را
از بیرون رفتن منع نماید یا پیش زنی دیگر نگیرد یا اورا نفقہ نہ بد باطل باشد آن شرط صحہ
نہ عقد و مہر و همچنین اگر شرط کنند کہ مہر را در چہ مدت تسلیم نماید و اگر تسلیم نماید عقد باطل باشد
و اگر شرط کنند کہ بکارت او را نہر لازم شود پس اگر بعد از آن زوجہ رخصت دہد جائز
باشد از الیکارت و بعضی گفته این شرط باطل است و بعضی گفته اند کہ در نکاح منع صحیح است
نہ در عقد دائم اگر شرط خیار کند در نکاح عقد باطل باشد و اگر آن را شرط کند در مہر ہجنانکہ
گوید کہ بخوابم ترا بہر ہزار دنیا کہ مرا خیار باشد در مہر تا مدت یک ماہ شرط صحیح باشد
پس اگر اختیار بقا مہر کند لازم شود و اگر اختیار ابطال آن مہر نماید مہر المثل ثابت گردہ
و اگر شرط کنند کہ بیرون نہر او را از شہر خود بعضی گفته اند کہ شرط لازم باشد و بعضی گفته اند

که باطل باشد و اگر عقد کند او را بر مهری اگر بیرون نبرد و زیاده بر آن اگر بیرون برد پس
 اگر بیرون برد او را بطلد کفر واجب نباشد رفتن او و او را زیاده ای رسد و اگر بیرون برد
 او را بیلاد اسلام شرط لازم گردد و اگر پدر یا جد پدری از برای طفل تو انکر زنی خواهند
 مهر بر سپرد باشد و اگر پس را چیزی نباشد مهر در عهده پدر یا جد باشد از اصل ترک بیرون
 کنند اگر نمید و اگر چه پس بعد از بلوغ تو انکر گردد تو انکر است او پیش از موت پدر باشد یا بعد از آن
 پس اگر پدر مهر را تمام بدو پس بعد از بلوغ پیش از دخول مطلق بگوید نصف مهر راجع نشود
 به پس و هر که وطی شبهه کند بر مهر لازم شود و زانیه را هیچ مهر نیست لیکن اگر اگراه کند او را زانی
 او را مهر مثل رسد و اگر زوج و زوج اختلافت نمایند در قدر مهر یا در صفت آن یا در آنکه
 آنچه بیشتر داده مهر بوده یا همه یا در وطی و گواه نباشد قول زوج معتبر باشد یا سوگند و بعضی
 گفته اند که چون بین الزوجین خلوت شده باشد و در وطی اختلافت کنند قول زوج معتبر باشد
 یا سوگند و اگر اختلافت کنند در تسلیم مهر و گواه نباشد قول زوج معتبر باشد یا سوگند و اگر زوج
 دعوای کند که در عقد نام مهر بوده اند و زوج منکر آن باشد معتبر قول زوج باشد یا سوگند
 چون گواه نباشد و اگر اختلافت نمایند در اصل مهر یا آنکه زوج دعوای کند که مهر در ذمت
 زوج دارد و او منکر باشد و گواهی نباشد پس اگر از پیش دخول باشد قول زوج معتبر است
 یا سوگند و اگر بعد از دخول باشد مهر مثل ثابت باشد و بعضی گفته اند که درین صورت
 نیز قول زوج معتبر است و اگر زوج گوید مهر غلام است و زوج گوید کنیز است هر دو
 سوگند بخورند و مهر مثل لازم شود با دخول **باب هفتم** در عیب و تدلیس و در آن
 دو فصل است اول در عیب عیبهائے مرد چهار است جنون و خصا و آن که شکر
 خصیه است و آن بریدن ذکر است و عته و آن عاجز بودن مرد است از وطی بسبب
 ضعف آلت شهوت و عیبهائے زن هفت است جنون و جذام و آن مرضی است که بسبب
 آن اعضا خشک میگردد و گوشت میبرد و برص و آن مرضی است که بسبب آن سفیدی
 بر پوست ظاهر شود و قرن و آن گوشتی است که در رحم میرود که مانع وطی است و بعضی
 گفته اند که استخوانیست رسته در رحم که مانع است و انضا و آن آنست که راه حیض و بول

یکی شده باشد و عی یعنی کوسه و عرج یا انگلی اگر بر تپه رسیده باشد که از ترد و عاجز باشد
 و زوجه را رسد که فسخ نکاح کند بسبب جنون زوج خواه آنکه پیش از عقد بوده باشد یا بعد از
 عقد پیدا شود و بسبب خصا اگر سابق بر عقد باشد نه آنکه بعد از نکاح مجدد شود و کوفتن خصیه
 حکم خصا دارد و بسبب عته و اگر چه بعد از عقد پیدا شود چون پیش از وطی باشد و بعد از وطی
 پیدا شود و اگر چه بکبار بوده باشد یا عاجز باشد او نه از وطی دیگرے اورا فسخ نرسد و اگر زوج
 دعوی وطی زوج کند یا وطی دیگرے بعد از آنکه عته ثابت شده باشد قول او را باسوگند
 قبول نمایند و بعد از آنکه عته ثابت و زوج صبر نماید حال خود را بجا کم شرع بگوید پس باید
 که حاکم مهلت دهد زوج را یک سال اگر زوج یا دیگرے را طی کند و فسخ نکاح نرسد و اگر
 هیچ زن را وطی ننماید زوج فسخ کند و نصف مهر بستاند همچنین اورا فسخ نرسد بسبب جب اگر
 تمام ذکر بریده باشد پیش از عقد و اگر بعد از عقد مجدد شود یا پاره ذکر مانده باشد و اورا فسخ نرسد
 و اما زوج را بسبب عیهاے زوج فسخ رسد اگر پیش از عقد بوده باشد و اما آنچه بعد از عقد
 مجدد شود و اگر چه پیش از وطی باشد موجب فسخ نشود و در فسخ احتیاج بجا کم نیست الا در عته
 از بر اے تعیین مدت و بعد از آن گذشتن مدت زوج را فسخ رسد لی حاکم و در فسخ بسبب
 مشروط است که پیش از عقد عالم بآن بنوده باشد و چون عیب را بداند فی الحال فسخ نماید و
 قول کسی که منکر عیب است معتبر است یا سوگند چون گواه نباشد پس اگر منکر عیب نکول
 کند و سوگند بخورد دعوی سوگند خود و عیب ثابت شود و چون زوج فسخ کند پیش از دخول
 بسبب عیب او را هیچ نرسد از مهر الا در عته که او را نصف مهر رسد و بعد از دخول او را
 تمامی مهر باشد و غیر عته همچنین زوج اگر فسخ کند پیش از دخول هیچ مهر نباشد و بعد از آن
 مهر را تمام بدو فصل دوم در تدلیس و آن پوشانیدن عیب است و اظهار صفات خوب
 اگر زن را نکاح کند بر آنکه حله است پس ظاهر شود که کثیر است زوج را فسخ رسد و اگر چه
 دخول کرده باشد پس اگر زوج خود تدلیس کرده و دخول شده مهر را بخواجه و بدو در بی زوج باشد
 که بعد از آزادی مهر را بازستاند و اگر خواجه تدلیس نموده یا دخول نشده هیچ مهر نباشد و اگر تدلیس
 چیزے گفته که موجب عتق است حکم کند بکذا دی او و نکاح صحیح باشد و مهر را بکثیر دهند

و اگر نکاح کنند بآنکه زوج پس ظاهر شود که بنده است زوج را نسخ رسد و اگر چه دخول شده باشد و اول مهر میرسد بعد از دخول نه پیش از آن و اگر شرط کنند که دختر از حره است پس ظاهر شود که دختر از کنیز است زوج را نسخ رسد و مهر نباشد پیش از دخول و بعد از دخول رجوع کنند بر کسی که تملیس نموده و اگر زن را با و تزویج کنند و دیگرے را پیش او برند باید که از بیسم جدا کرده شوند و بعد از وظی او را مهر المثل و زوج رجوع کند بآن مهر بر کسی که این کار کرده و زوج را با و دهند و اگر شرط بکری زوج کنند پس ظاهر شود که بکر نیست نسخ نباشد مگر آنکه معلوم شود که تا بکری او پیش از عقد بوده و زوج را باشد که کم کند و نقاشی که میان مهر بکر و تا بکر است و در هر عقدی باطل زن را مهر المثل باشد چون دخول کرده باشد و در هر عقدی صحیح بعد از نسخ زوج را با وظی مهر باشد که نام برده اند در عقد و اگر در زوج و زوج صحیرین صحیح باشد لیکن باشد پدر و جبر اختیار نسخ نباشد و زوج را در عده نسخ نفقه نیست بر زوج مگر آنکه حامله باشد قسم و دم در نکاح منع و در آن دو باب است اول در ارکان عقد و آن چهار است اول عقد و آن ایجاب است و قبول ایجاب همچو گفتن زن متکلم یا آنکه یا زوجه و جنک نفسی مدینه شکر مثلاً بآلف دنیا بر تیریزی مثلاً و این در صورتیست که مرد و زن خود عقد کنند پس اگر مرد و کسی از قبل زن عقد کنند از قبل زن بجا نفسی فلائه بنت فلان گوید و قبول همچو گفتن مرد قبلت المنة یا رضیت و مانند آن چون خود عقد کنند کسی از قبل او گوید قبلت المنة بفلان بن فلان و اگر قبول را مقدم دارد مرد و گوید تزوجت پس زن گوید زوجه و جنک صحیح باشد و متعه لمفط ربع و هم و عاریت و اجاره منعقد نمی شود و اگر قادر لمفط عربی نباشد بفراسی گویند خود را یا فلان زن را زنم بیکاه مثلاً ابتدا ازین زمان بیک هزار دینار تیریزی مثلاً بنکاح متعه بتو دادم و اگر کسی از قبل مرد متعه کند بگویند بتو دادم بیک بجا آن گویند بفلان بن فلان کن اومس مرد گوید بخواستم یا پذیرفتم ترا یا فلان زن را برنی بنکاح متعه و کسی از قبل روز یا زن کند که بخت فلان کس دوم متعاقدان یعنی کسانی که عقد متعه میکنند و واجب است که هر دو بالغ و عاقل حره مختار باشند چنانکه گذشت در عقد دوام و شرط است که زوج و مسلمان باشد و یکتا هم

پس باید کہ اور از خود ہر جرمی منع کنند و همچنین زوج مومن باشد اگر زوجہ مومنہ باشد
 و زن مسلمان برانیت کہ بغیر مسلمان متہ کند و حرامست متہ بزن بت پرست و زن خارجیہ
 و ناصبیہ و کبیر کے کہ اگر زوجہ حرہ دارد بی اذن او و بدختر برادر یا دختر خواہر زوجہ خود
 بی اذن زوجہ پس اگر کسی از ایشان را عقد کند بی اذن جرہ یا عہ یا خالہ و بعد از ان بآن ضا
 نہ بند و ابطال نمایند عقد باطل باشد و سنتست کہ زوجہ مومنہ عقیقہ باشد و از حال زن
 سوال کند گاہے کہ تہنہ داشتہ باشد پس اگر شوہر داشتہ باشد اورا را نکند و جب
 نیست اورا سوال و کردہ است متہ بزانیمہ پس اگر متہ کند منع نماید اورا زنا و بدختر بکری کہ پدر
 نہ داشتہ باشد یا از پدر رخصت نماید چون اورا متہ کند کہ وہست بکارش بدون سوم
 مدت و شرطست کہ معین باشد بر وجہ کہ احتمال زیادہ و نقصان نہ داشتہ باشد و اورا
 حدی نیست و زنی داتی و کمی و جائز است کہ ابتدا آن از عین عقد باشد یا آنکہ موخر باشد
 پس اگر ذکر ابتدا مدت نکند ابتدا آن از زمان عقد باشد و اگر اصلاً ذکر مدت نکند صرف
 باطل باشد و بعضے گفتہ اند نکاح دائمی میشود و اگر متعین کند و طی یک نوبت یا دو نوبت کند
 و ذکر مدت نماید صحیح باشد و زیادہ از ان جائز نہ و اگر ذکر مدت نکند عقد باطل باشد و اگر
 با او نزدیکی نماید مدت بگذرد اورا تمامی مہر باشد و از عقد او بیرون رود و اگر گوید تا
 بعضے روز و تعیین نماید کہ نیمہ روز یا شام عقد باطل باشد چہارم مہر و ناچار است ذکر آن
 در عقد متہ دلی ذکر آن عقد باطلست بخلاف نکاح دائمی و شرطست کہ ملک باشد
 و معلوم کہ بی یا وزن یا عدد یا بشمارہ و یا بوضعی کہ مجہول نماید و حدی ندارد و زنی داتی و کمی
 و مجرد عقد تسلیم واجب میشود پس اگر دخول کند تمامی مہر قرار گیرد اگر او درین مدت سرکشی
 ننمودہ باشد و اگر در بعضے مدت امتناع نماید بآن نسبت از مہر ساقط شود و اگر تمامی مدت
 را مرنجش پیش از دحوال و مستحق نصف مہر شود پس اگر اول زن مہر را بشوہر بخشید پس
 مرد مدت بخشید رجوع کند بر زن بنصف مہر چون دخول نشدہ باشد و اگر ظاہر شود پیش از دخول
 کہ عقد فاسد بودہ بجهت آنکہ اورا شوہرے بودہ یا در عدہ بودہ یا غیر آن هیچ مہر نباشد
 و بعد از دخول اورا مہر باشد چون جاہل بودہ باشد بفساد و الایح نباشد بعضے گفتہ اند کہ ایح

گرفته است اورا باشد تسلیم باقی واجب نباشد **باب دوم** در احکام متع
 همچو نکاح دائمی باشد و هر مستحب عقد و طلی پس هر که متعه کند باز نمی حرام شود، بزرگ
 ما و بزرگ هر چند بالا رود اگر چه دخول نکرده باشد و دختران زن با دخول و دختر و دختر هر چند
 که بزرگ رود و واجب نیست در عقد متعه غیر از آنچه ذکر شد از مهر و مدت و لیکن سنت است
 که ذکر کنند که میان ایشان میراث نباشد و اولفق و سکنت نباشد و مرد را عزل رسد از و
 و زن عده بدارد و بعد از موت و هر شرطی که جائز باشد شرعا چون در اصل عقد ذکر کنند
 لازم باشد آن شرطی که پیش از عقد یا بعد از عقد کنند مثل آنکه شرط کنند که شب بیاید یا برون
 یا در وقت معین یا رسیدن یا و یکبار باشد یا دو بار یا آنکه او را بکارت ببرد یا آنکه باره
 دخول نکند واجب است عمل کردن پس اگر بعد از آن اجازه دهد زن که باره دخول کند
 جائز باشد و جائز است عزل اولی اذن او و دله متعه متعلق است بهر دو و جائز نیست پدر را
 نفی او و اگر چه از دخول کرده باشد اگر نفی کند از نفی شود و احتیاج به بیان نباشد و باین
 عقد میراث نیست میان مرد و زن خواه آنکه شرط کنند که میراث نباشد یا هیچ شرط نکنند و اگر
 شرط کنند که هر دو میراث برند یا آنکه یکی میراث برد شیخ گفته است بر شرط میراث باشد بیشتر
 بر آنست که میراث نیست اصلا و درین عقد طلاق نیست بلکه جدائی میشود پس آمدن مدت یا
 بنشیندن زوج آنرا با و یکس ازین هر دو چون دخول شده باشد واجب است که عده بدارد
 حیض و اگر در سن حیض باشد و او را حیض نشود و بچل و پنج روز عده بدارد و اگر دخول نشود
 باشد بر او عده نباشد و اگر در اثنا مدت زوج بمیرد و اگر چه دخول نکرده باشد عده بدارد
 چهار ماه عده روز و کنیز بدو ماه و پنج روز اگر ابعثن باشد و عده بدارند هر کدام که دورتر
 باشد از زائیدن و مدت مذکور و جائز است که متعه کند به بیشتر از چهار زن خواه آزاد باشند
 یا کنیز و افضل آنست که زیاده از چهار متعه کند و درین عقد ایلا و لعان و ظهار واقع نمیشود
 تزکیرتها و زن اگر کودک باشد جائز نیست متعه والا باذن پدر یا جد همچو عقد دوام و اگر کنیز باشد
 جائز نیست الا باذن مالک و اگر چه مالک زن باشد و قول ضعیف است که چون مالک او
 زن باشد جائز است متعه اولی اذن مالک اگر زن بالغه رشیده حره باشد جائز است او را

عقد بی دلی و درین عقد گواه و فاش کردن سنت نیست چنانکه در نکاح دوام است
مگر آنکه از تمت زنا ترسد که آنجا سنت است قسم سوم ملک بین بر آنکه دلی کنیز مباح
میشود و بیکه از سه چیز ملک و عقد و اباحت و در آن سه بحث است اول در ملک مباح میشود
آن دلی هر چند که باشد گاهی که مالک را شرکیده نباشد و اگر کنیز مشرکست حلال نیست دلی او
بملکیت و مباح نمی شود و هر یک مگر آنکه شرک حلال سازد و بر وجهی که باید نه بعد و بعضی گفته اند
که بجلال ساختن نیز مباح نمی شود پس اگر دلی کند او را پیش از تحلیلی دانسته که حرام سنت
حذر خد بر او بقدر حصه شرک و از و تمیت حصه شرک از مادر و فرزند بیستاند و جائز نیست
جمع میان مادر و دختر در ملک پس اگر کسی دلی کند آن دیگر حرام دلی شود حرام نمی شود
مادر ملک و دختر چنانچه بقدر و همچنین جائز است مالک شدن و خواهر پس اگر کسی را
دلی کند خواهر او حرام باشد اوام که او را ملکیت دانسته باشد و هرگاه که از ملک او بیرون
رود و خواهر او مباح شود و جائز است که هر یک از پدر و پسر را که مالک شود کنیز را که آن
دیگر دلی کرده ولیکن حرام است دلی او بر آن دیگر و اگر مالک دلی نکرده باشد پدر یا پسر او را
دلی مباح باشد و هیچ یک از پدر و پسر را نیست که دلی کند کنیز آن دیگر را مگر بعد از جلال شدن
لیکن پدر است که کنیز را پسر طفل خود را قیمت نماید و آن را مالک شده دلی کند و اگر کسی
از ایشان کنیز آن دیگر را دلی کند بی شبهه زنا کرده باشد و بر مالک حرام نگردد و پسر را حد زنا
بر نماند و حقه نه پدر را و ولد او بر پدر آزاد شود و اگر پسر دلی بشبه کرده باشد نه بکس یعنی اگر
پدر دلی بشبه کند ولد او بر پسر آزاد نمی شود مگر آنکه دختر باشد و بر پدر باشد که او را باز خرد
و حرام است بر مالک دلی کنیز را که بغیر تزویج شده و سائر آنچه بر غیر مالک حرام است
از یوسه و نظر به شهود و غیر آن تا آن زمان که از زوج مفارقت نماید و عده دارد اگر
از اهل عده باشد و نیست مالک را فسخ نکاح چون برزد و ملک او نباشد مگر آنکه کنیز را
بفسخ دهند پس مشرکی غیر است میان فسخ نکاح و رضایان فی الحال پس اگر اجازه دهد یا
آنکه فسخ کند با وجود آنکه نکاح را دانسته باشد بعد از آن فسخ نموده و اگر فسخ نماید بعد از دلی
زوج احتیاج بعهده نباشد و کافی باشد استبراء یک حیض یا بچهل و پنج روز اگر محل حیض

باشد و او را نباشد و طلال نیست او را و بی پیش از استبصار همچنین هر که مالک کنیز شود و بهر وجهی
 که باشد حرامست و بی او پیش از استبصار اگر آنکه حاضر باشد یا آنکه یعنی از سال حیض
 گذشته باشد یا آبستن باشد از زنا یا مالک زنی بوده باشد یا عدل خیر و بد که استبصار
 شده یا آنکه آزاد نماید او را و عقد کند گاهی که معلوم نباشد و بی عقد یا بشبهه و اگر و بی کند و آزاد
 نماید حرام باشد بر دیگر بی پیش از عده محبت دوم در عقد کنیز صحیح نیست عقد الا باذن
 مالک و شرط نیست که مالک تعیین زوج نماید پس اگر اذن تزویج دهد و تعیین زوج نکند
 کنیز را باشد که اختیار کند هر که را خواهد و صحیح نیست مالک را که نکاح کنیز دهد و اگر بعد از
 عقد او را مالک شود آن عقد باطل گردد و همچنین جائز نیست حره را که نزد کسی نماید
 یا غلام خود را بعد از آنکه مالک و نه بغیر آن و اگر مالک زوج خود شود و نکاح باطل گردد و
 جائز است که مالک کنیز را آزاد گرداند و او را خود تزویج کند و آزادی او را مهر او سازد
 و ابتدا بعت کند پس اگر گوید آزاد کردم ترا و خودم ترا بزنم و آزادی ترا مهر تو ساختم
 و بعضی گفته اند که تزویج را مقدم بر آزادی دارد پس اگر پیش از دخول طلاق گوید
 رجوع کند نصف او به بندگی و حق آنست که رجوع کند نصف قیمت کنیز و اگر کسی
 غلام یا کنیز را بعد از نکاح بخرد و بخواهد بی محال که فسخ کند یا آنکه بگذرد و همچنین اگر مهر دور را
 بخرد از یک کس یا از دو کس اگر مالک هر دو یکی را فروشد هر یک از مشتری و با بیع را فسخ
 رسد و مهر کنیز از آن با بیع است اگر دخول شده و خواه مشتری اجازه عقد دهد یا نه و پیش از
 دخول مهر نیست اگر مشتری فسخ کند و چون اجازه دهد مهر از آن او باشد و اگر غلام را فروشد
 و مشتری فسخ نکاح نماید بر با بیع نصف مهر باشد و بعضی گفته اند کامل که زوج حره باشد
 و بعضی انکار برده اند و اگر کنیز را بفروشد پس دعوی کند که از آبستن است قبول
 کند قول او را و افساد بیع و نسب ثابت شود و بعضی و چون غلام باذن مالک نکاح کند
 طلاق غلام بدست خودش باشد و مالک را بر دوا اعتراض نباشد خواه آنکه زوج حره باشد یا
 کنیز غیر مالک غلام و او را اجبار غلام نباشد بر طلاق و نه بیع او از آن مگر آنکه کنیز هم از آن
 او باشد که درین صورت طلاق بدست مالک است و او را هست که تفریق کند بی طلاق

و آن تفریق طلاق نباشد بخت سوم در اباحت کثیر جائز است مباح گروانیدن
 کثیر از بیاسی دیگر بشرط آنکه مباح کننده مالک کثیر باشد و جائز التفریق و کثیر حرام نباشد
 بر کسی که بر او حلال گردانیده میشود پس اگر مباح گردانند کثیر مسلمان یا فریاد مومن یا محتاج را
 میبخشند و بعکس جائز است چنانکه گذشت و همچنین باید که شوهر ندانسته باشد و در
 عقد نباشد و صیغه آن احملت ملک و طهر یا جلتک فی حل من و طهر است و درین که
 بلفظ اباحت نیز میشود و قول است همچنین بلفظ اذن و تسویف و مباح نمی شود
 بلفظ بیع و بیع و اجاره و عاریت و اباحت امر نیست و رای عقد و ملک بلکه اخل
 است در سبب ازینها و اخلانیت که در کدام داخل است اقول آنرا دانسته اند که
 اباحت ملک منفعت است نه عقد و جائز است که مباح گردانند کثیر را که مادر فرزند باشد
 بر غلام خود یا بر دیگری بعضی گفته اند که چون اباحت را تلک منفعت داریم و گوئیم
 که بنده مالک نمی شود و اباحت بر کسی اوجیح نباشد و اگر داخل عقد داریم یا گوئیم که بنده
 مالک چیزی میشود و بیخ نباشد و این اصل است و کسی که اباحت بر کسی دوست باید که
 اقتصاد کند بر چیزی که مباح شده پس اگر بوسه مبلح شده جائز نباشد و اگر غیر از آن
 همچنین اگر نوعی دیگر از متاع مباح شده نه وظی باید که بر آن اقتصاد کند و وظی نکند و
 خدمت نفر باید و اگر وظی مبلح شده بوسه و جمیع مقدمات وظی مبلح باشد نه خدمت
 و اگر خدمت مبلح شده وظی و بوسه و مانند آن جائز نباشد و ولد اباحت حرام است و ادام
 که مالک شرط بندگی نکرده باشد و زوج غلام نباشد و شیخ گفته که اگر بیع شرط نکند و ولد
 بنده باشد و بر پدر واجب باشد که او را باز خرید قیمت آن روز که از مادر زنده جدا
 نشود و شیخ گفته که شرط است در تحویل ضبط مدت فعل اول در قسم و مراد بآن
 عدل است میان زن و خود در بودن شب با ایشان بدانکه هر یک را از زن و شوهر
 حتی است بر آن دیگر و حق شوهر بر زن میا بودن او است از بیای متاع و از آنکه
 چیزی است که از آن نفرت خرد و آنکه بیرون نرود و از خانه بی اذن او و حق زن بر
 شوهر مهر است و نفقه و پوشش و خانه که در آنجا نشیند و قسم اما قسم حتی است

ہر زوج خواہ آزاد باشد یا بندہ مسلمان باشد یا کافر عاقل باشد یا مجنون خبی یا شہید یا عیبن
یا سقیم باشد از اینها و ولی مجنون شب اورا بزمان بگرداند و واجب است از ہر اسے
نسلے کہ بعقد دوام باشد و اگر خستہ باشد یا حائض یا نفسا یا رتقا یعنی در رجش کوشت
یا استخوان رستہ کہ مانع وطی است یا احرام گرفتہ باشد یا مرد یا او ایلا یا طہسار کردہ باشد
از ہر اسے آنکہ مردانش است و بخوابی نہ وطی و جماع خواہ آنکہ زن آزاد باشد یا کنیز مسلمان
یا کافر کاتبی و قسم نیست کنیز سے را کہ بعقد باشد و اگر چہ از و فرزند سے آوردہ باشد و
ہچمین زن متعہ و کودک و دیوانہ و رستہ کہ فرمان برداری نمی نماید تا آنکہ فرمان بردار
شود و شیخ گفتہ کہ قسم واجب نیست ابتداء بلکہ اورا جائز است کہ شب پیش یاران و رفقا و
خواب کند یا در خانقاہ و مساجد تا آن زمان کہ بیک زن ابتدا کند و شب نزد او بخوابد پس
واجب گردد و براو شب پیش زمان بودن و بعضی گفتہ اند کہ بجز نزد جیت بعقد دوام واجب
نشد و پس بر قول شیخ اگر کسی را بیک زن باشد واجب نباشد قسم اورا و اگر زیادہ باشند
پس اگر از ہمہ اعراض نماید و شب جلسے دیگر خواب کند جائز باشد و چون خواب کند شب
نزدیکے از ایشان واجب شود کہ پیش دیگران مثل او خواب کند و بر قول دوم اگر اورا
بیک زن باشد واجب باشد کہ از ہر چار شب یک شب نزد او باشد و شب دیگر خود
داند و اگر او دو زن باشد ایشان را از ہر چار شب دو شب باشد و اگر سہ زن شب
و یک شب از ان چار شب خود داند ہر جا کہ خواہد باشد و اگر چار زن باشد از ہر اسے
ہر زن سے شبے باشد و جائز نیست ترک آن الا باذن مستحق یا سب و جائز است قسم زیادہ
از یک شب بآنکہ نزد ہر زن سے دو شب پیایی باشد از ہشت شب یا سہ شب از دوازده
شب و ہچمین کسی کہ زن سے آزاد و کنیز و اشتمہ باشد بعقد دوام خود پس نزد کنیز
یک شب باشد و نزد آزاد و سب و زن کتا بیہ حکم کنیز دارد و اگر زن سے از حق خود گذرد
پر شوہر واجب نباشد قبول کن و اگر زن سے دیگر بخشد و شوہر قبول کند آن شب مخصوص
رستہ باشد کہ باو بخشیدہ وزن صاحب حق را رسد رجوع از ہر خود و آئندہ نہ گذشتہ
اگر شوہر زندان زن رجوع نمودہ براو قضا باشد و اگر بعضی شبے بر چیزے صلح نمایند

آن چیز بر شوهر لازم نگردد و اگر ستمه باشد باز گرداند و آن شب را قضا کند و در شبی که مخصوص بزن است زن دیگر را نبیند مگر از برای عیادت مرخص و شوهر را رسد که شب بخانه و زمان رود یا در خانه خود باشد و زمان را طلب نماید یا آنکه بخانه بعضی روح و بعضی را طلب کند بخانه خود و بکر را چون نکاح کند هفت شب با و مخصوص باشد و غیر بکر را سه شب و اگر چه کثیر باشد و قضا نباشد از برای دیگران و در سفر قسم نیست و سنت است که قهر بنده از بند از برای یقین نماند که میخوابد و را یا خود بسفر برود و برابر و در زمان را در نفقه کشاده روزه و روز باریزه باشد که صاحب شب آن روز است و اذن دهد زن را که حاضر شود و بکر پدر و مادر و او را هست که منع نماید زن را از عیادت ایشان نمکس که دوزن دارد و در شهر اقامت کند نزد هر یک در آن شهر همچو اقامت نزد دیگه و اگر زن سفر کند یا دوزن شوهر مستحق قضا است شش ماهی باشد که فوت شده و شوهر محضر است در بقعه بهر زن که خواهد و اگر چه در قسم قضا کند خاتمه واجب است بر هر یک از زن و شوهر و فاسخه که واجب است بر او از برای آن دیگر پس اگر زن سرکشی کند شوهر بنده او را اگر اجابت نکند در خانه خواب بگردد و پشت بر او کند پس اگر فائده نبرد بزند و او بر تبه که بخشش زیاده نرسد و اگر مرد سرکشی کند و فاسخه او نکند رفع کند زن در حال خود را با قاضی و او الزام نماید شوهر را بر ساندن حق او و اگر زن از بعضی حقوق خود بگذرد مثل نفقه و کسوة و قسم بجهت استمالت شوهر حلال باشد شوهر را قبول آن و اگر هر دو سرکشی نمایند و ترس جدائی باشد هر دو را با مینی سپارند تا منع کند هر یک را از مخالفت شرع و اگر شقیه باشد حال ایشان و هر یک دعوی ظلم آن دیگر کنند و میانه ایشان صلح نرسد بفرستند حاکم شرع حکم از اهل شوهر و حکم از اهل زن تا نظر کند در کار ایشان و آنچه نصاحت باشد چنان کنند و جائز است که حکمین نه اهل ایشان باشند یا آنکه یکی از اهل باشند و آن دیگر اجنبی باشد ولیکن اولی آنست که هر دو از اهل ایشان باشند و ایشان را بجهت حکم فرستند نه جهت و کالت پس اگر اتفاق نمایند بر اصلاح چنان نمایند بآذن ایشان و اگر اتفاق بر جدائی ایشان کنند جائز باشد الا باذن شوهر و طلاق

در ضایع هر دو در خلع و صیج است حکم حکمین در صلح و حضور زن و شوهر یا غیبت بر شوهر یا غیبت کیسه و اگر شرط امری کند که شرعاً جایز باشد لازم گردد و اگر زن را بغیر ثانی ازد یا منع کند بعضی از حقوق او را پس زن ماله بدیعت خلع حلال باشد فصل دوم در احکام اولاد هر که بدو سالگی رسیده باشد و اگر خصی باشد یعنی خصیه کشیده یا مجبوب یعنی آلت بریده و باز نرود کیسه نماید عقد و دام پس او را ولد می آید و از حین وطی کمتر از شش ماه نباشد و زیاده از ده ماه که نهایت مدت حمل است و بعضی گفته اند که نهایت مدت حمل نه ماه است و بقول دیگر یکسال آن ولد او را باشد و جایز باشد نفی آن بجهت تنه و اگر نفی نماید از او بریده نشود الا بمان و اگر دخول نشده باشد یا کمتر از شش ماه زنده تمام اعضا نماید یا نه زیاده از ده ماه زاید یا آنکه شوهر را کمتر از ده سال باشد یا آنکه او خصیه کشیده ذکر برید باشد ولد او را نباشد و جایز نباشد او را که بخود نسبت کند و بیروت آنکه کمتر از مدت حمل است یا زیاده از ده یا اتفاق هر دو میشود یا لغایت بودن کیسه از ایشان و اگر زوج عدّه طلاق بدارد پس اگر در مابین طلاق و نهایت مدت حمل با وی کسی درین مدت وطی کرده باشد بعد یا بشبه آنی ولد از آن شوهر باشد که طلاق گفته و اگر بعد از عدّه زوج دیگر می شود و ولد می آید بعد از شش ماه از وطی دوم ولد او را باشد و اگر کمتر از شش ماه باشد آن ولد شوهر اول را باشد اگر مدت فراق زیاده از نهایت مدت حمل نباشد و اگر زیاده باشد از هر دو بریده شود و اگر زن را دو کس وطی کنند بشبه یا یکی بکلی و دیگری بشبه پس فرزند آید فرزند بنام هر کس که بر آید او را باشد خواه مسلمان باشد یا کافر و اگر بعد از زوج بنشیند و اگر کسی وطی کند زوج دیگر را نیز او هم وطی کرده باشد ولد از آن صاحب فرستد باشد یعنی زوج و از او بریده نشود الا بمان و زمانی را ولد نیست و اگر چه با او مانده بود و اگر کسی دعوی کند از زوج و دیگر بجهت طی بشبه و زن و شوهر او را قصد یقین نمایند یا چار باشد او را از دو گواه از براس حق ولد و اگر طفلی را بخود نسبت کند که از زن نیست و زن انکار ولادت او نماید یا فرار بر باد و پیوند نه زوج و اگر ولد از زن پیدا شود جایز نباشد زانی را

نسبت بخود و اگر چه بعد از آن او را تزویج کند و اگر اختلاف کنند در دخول یا ولادت قبل از
 معتبر باشد یا سوگند و بعد از ثبوت هر دو وجود مدت حمل جاری نیست اورا نفی ولد بجهت بدفعی
 زن و از او بریده نشود الا لمعان و همچنین اگر اختلاف کنند در مدت حمل و اگر کمتر از بعد از
 شش ماه از حین وطی تا بدو ماه ولدی آرد واجب است که او را بخود نسبت کند پس اگر نفی او
 کند از او بریده شود بی معان پس اگر اعتراض کند یا بعد از نفی منسوب گردد و اگر مالک و بیگانه
 بر نما هر دو او را وطی کنند و له مالک را باشد و بعضی گفته که اگر گمان داشتند باشد که نه از دست
 بخود نسبت کند و از خود نفی نکند بلکه وصیت کند از برای او و بعضی ترک کرده که کمتر از مضیبه له باشد
 و اگر شریکان وطی کنند فبشبهه دعوی و له کنند کسی پیوند که قرعہ بنام او بر آید و او بشریکان
 و هر چند ایشان از قیمت کمتر قیمت ولد روزی که از نیاور جدا شده و اگر کسی دعوی کند
 ولد او را باشد و دیگران و هر که گذشت از قیمت او و ولد و جائز نیست نفی ولد بجهت عزل
 از زن و اگر کسی کنیز را بشبهه وطی کند و آستان شود تا دان بکشد بجهت مالک قیمت ولد
 روزی که زنده ولادت شده و ولد او را باشد و اگر زن گمان برد که از شوهر خالی است
 گمان نکند مرده یا طلاق داده و او را تزویج کند و آستان سازد پس ظاهر شود که زنده است
 یا طلاق نداده او را رد کند بزواج اول بعد از آنکه حده از دوم بدارد و ولد دوم را باشد
 خواه آنکه در موت یا طلاق اعتماد بحکم حاکم کرده باشد یا بگوایه دو گواه یا بخاری فی فصل سوم
 در ولادت و حقیقه واجب است که زن را در حین ولادت بزنان و زوج گذارند و نیست
 است که ولد را بعد از ولادت غسل نمایند گاهی که از مضرت امن باشد و اذن در گوش
 راست دمی گویند و اقامت در گوش چپ و کام او را بآب فرات یا بر سرش آغوش
 علیه السلام بردارند و اگر تمعز باشد بآب شیرین و همچنین سنت است که نام نهند
 بیکه از نامها ر خوب روز هفتم از فضل نامها نامی است که در آن معنی بندگی خدا باشد
 همچو عبداللہ و عبدالرحمن و عبدالرزاق پس نامها را انبیاء علیهم السلام و افضل آن محمد است و نامها
 ائمه و رواست از امام موسی کاظم علیه السلام که نمیرد و فقر در خانه که در آن خانه محمد احمد
 علی و حسن و حسین یا جعفر یا طالب یا عبداللہ یا فاطمه از زمان باشد و تعیین کنیتی نمائند و

مکر و هست نام کردن حکم و حکم و حارث و خالد مالک و ضرار و دایت است که نام چند صادق
 علیه السلام فرموده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نمی کرده از چهار کنیت ابی میبوی
 و ابی احکم و ابی مالک و ابی القاسم گاهی که محمد نام باشد و همچنین سنت است که روز هفتم سرسیر
 را بتراشند و صدقه کنند بوزن موسی آن طلا یا نقره و ختنه کنند در آن روز و واجب است هنگام
 بلوغ و ختنه زن آن سنت است و اگر چه بالغ شوند و اگر که فرختن نکرده مسلمان شود واجب است
 که ختنه کند و اگر چه پیر شده باشد و همچنین سنت است که روز هفتم سرسیر بخشد و اگر واقعیت
 سنت موهکست و سید مرتضی رحمه الله گفته که واجب است و مراد بقیقه کشتن گوشت نیست
 در ولادت و سنت است که عقیقه و سر تراشیدن در یکجا باشد و از سر گوشت نبرد و از
 دختر گوشت داده عقیقه کنند و صدقه نمودن به آنها کافی نیست و اگر پدر از آن عاجز
 باشد موقوف نماید تا که قادر گردد و اگر پدر عقیقه نکند فرزند چون بالغ شود خود عقیقه کند
 و سنت است که گوشت عقیقه بصفت قربانی باشد و پاسبی در آن ادراجه مایه و در
 و اگر طفل پیش از زوال روز هفتم بمیرد عقیقه ساقط شود و بعد از زوال و مکره است مادر و
 پدر را از آن خوردن و استخوانها را آن را کشتن بلکه از هم جدا سازند سنت است که آن را
 بخته سازند و جلسته از فقره مومنان بخوانند از ده کتبه و هر چند که بیشتر باشند فاضلتر باشد
 و جایز است که گشت بر مسلمانان بخشش نمایند فصل چهارم در رضاع و حضانت اما
 رضاع یعنی شیر دادن سنت است که طفل را دو سال شیر دهند پس اگر سه ماه کم کنند یا که باشد
 و جایز نیست کمتر از بیست یکماه و جایز است زیاده و بر دو سال و ده ماه و بهترین شیر
 شیر مادر است پس اگر او حره باشد یا کنیز دیگر است اجبار نمایند او را بر شیر خواهر فرمایند یا
 یا بزرگ مرتبه و از آن زن باشد که شیر دهد فرزند خود را بحسب عاده یا نه و اما ام ولد غریبه
 را رسد که اجبار کنند او را بر شیر دادن فرزند پس اگر مادر طلب بجزه دادن شیر کند واجب
 شد بر پدر که آن را بدهد و اگر فرزند را مال نباشد و اگر زن بیگانه بی مزد شیر دهد و مادر
 اضی شود که بے مزد شیر دهد و مادر او نیست از بیگانه و اگر رضی نشود پدر را رسد که
 ل را بدهد و همچنین است اگر زن بیگانه بکثر از اجرت مادر رضی نشود و

واجب نیست اجرة شیر زیاده بر دو سال و سنت است که از براسه شیر دادن اختیار کند زن عاقله موستقیم عقیقه خوب لطیف و مکروه است کافره پس اگر مضطر شود اختیار کتابیه کند و او را منع نماید از خوردن خمر و گوشت خوک و مکروه است که طفل زیاده بتا بنزل خود برد و همچنین مکروه است زنی که از زنا متولد گشته و زن مخالفه و احضانت و مراد بآن نکند اشستن طفل است و تربیت او پس چون زن و شوهر از هم دیگر جدا گردند و ولد طفل باشد ایشان در حضانت او نزاع نمایند مادر سزاوارتر است بحضانت پس تا بدو سال و دختر تا هفت سال و بعضی گفته اند تا بنه سال و بعضی دیگر گفته اند مادام که شوهر نکرده است و بعد از دو سال پس و هفت سال دختر پدر او می شود و این در صورتی است که مادر شوهری دیگر نکرده باشد و کثیر و کافره و بدو اند نباشد پس اگر مادر شوهری دیگر کند حضانت او سابقه گشته پیدا و سلب باشد پس اگر طلاق باین گوید حضانت او باز گردد و اگر طلاق رجعی باشد بعد از عده عود کند و اگر پدر بپیر و مادر او سلب باشد از دیگران از جد و وصی و غیر ایشان و همچنین مادر آزاد و مسلمان او سلب است از پدر بنده و کافرا و اگرچه شوهر کرده باشد پس آزاد شود یا مسلمان گردد پدر او سلب شود و اگر پدر و مادر نباشند جد پدری او سلب است اگر او نیز نباشد از خویشان او آنکه میراث سزاوارتر است و جدّه ادلی است از خواهران و مادر پدر او سلب است از مادر مادر و خواهر پدر مادر و سلب یا پدر سلب تنها او سلب است از خواهر مادر و عمه و خاله برابرنده و اگر جامعیتی که در حضانت برابرنده و زن نزاع نمایند قرعه بیندازند و اگر او سلب از حضانت بانماید یا غائب باشد تنقل شود بدو در ترین پس اگر با دو حق او رجوع کند و حضانت تا بعد بلوغ است و ولد بالغ رشید اختیار دارد که تنها باشد یا هر کدام که خواهد فصل پنجم در نفقه و در سبب است اول در نفقه از وجه واجب میشود نفقه از وجه بدو شرط عقد و و اتم و همایون او از براسه تنع زوج خواهد زن آزاد باشد یا بنده مسلمان باشد یا کافر و زن منه را و زنی که ابا نمیکند از تنع بعضی اوقات یا در بعضی جای یا سلب عذر سلب نفقه نیست تا آنکه بفرمان برداری در آید و مالک اگر کثیرک را شب و روز به پیش شوهر

زن نفقه او بر شوهر باشد الا بر خواجه و نفقه ساقط میشود بکودک که زوج چون حرام باشد
 دلی او در مرد شدن و سرکشی نمودن او و بطلاق باین مگر آنکه آبستن باشد و ساقط نمیشود
 بکودک که زوج و به مرض زوج و به رتی یا قرن و بسفر واجب بی اذن زوج و غیر واجب
 باذن او و بر دزد و معتکات واجب و بحیض و بطلاق رجعی و بطلاق باین که آبستن باشد
 و به ابا و ازا و دلی بسبب عذر سه و واجب است در نفقه هشت چیز اول طعام و واجب
 است آن قدر که کافی باشد از غالب قوت آن شهر بجز گندم در عراق و خراسان و برنج
 در گیلان و نازندان و خرمادر چهار و زربین آنرا تکلیف نموان کرد که باشد هر
 چیز که خورد و زوج را رسد که گندم بهر و مزو آرد کردن و بختن باین بخت دوم نان خوردن
 و واجبست که از جنس ناخورفته باشد که بیشتر خورند در آن شهر در قدر همچنین و چون از جنس
 زوج ملول شود باید که بدل کند بجنسی دیگر و زوج را رسد که نان خورشش بستاند اگر
 بخورد سوم خدمت است اگر زوج از اهل آن باشد که او را خدمتگار سه باید و واجب باشد
 که زوج خود خدمت کند یا کسی را یا بکاره بگیرد یا بخرد از برای او خادمی وزن خود خدمت
 کند اگر از اهل آن باشد که اولای خدمت باشد لا دستگی و واجب نیست در خشکی زن و شوهر و او و
 بر شوهر و لازم نیست بیشتر از یک خادم و اگر چه در خانه خود زیاده داشته باشد اگر
 زنی که مستحق خادم باشد طلب نفقه خادم کند که تا خود خدمت کند واجب نباشد اجابت آن
 مرد زوج را برسد که خادمه قدیمی او را بدیگر سه بدل کند بی تمسک و از خانه جمیع خادمان
 او بیرون کند الا یکی بلکه او را رسد که منع مادر و پدر او کند از آنکه در خانه او در آیند و او را
 منع کند که بیرون رود به پیش ایشان چهارم پوشش و آن در تابستان پیر چینی است
 و شیب جامه و معجزه و کفش و زیاد شود در زمستان جبه و فی اهل جنس لباس و قدر آن
 بحسب عادت اهل آن شهر است چه در بلاد سرد سیر زیاده فی لباس واجب است و
 واجب است جامه زمیت اگر از اهل آن باشد همچنین بدون آن از ابریشم و کتان
 و از برای خواب جامه خواب و لحاف و بالش و بچشم فرش واجبست حصیر و در تابستان
 در زمستان هند و قالی اگر از اهل آن باشد و فی اهل واجب است آنچه از عادت اهل او باشد

در آن شهر ششم از نخستین طعام و خوردن و آشامیدن از دیگر و کفگیر و کاسه و کوزه
و کج و از سنگ یا سفال یا چوب یا مس یا آهن بحسب عادت هفتم آلت پاکیزگی مثل شانه
در روغن و در دارشک واجب نیست سرسره و بویا و او را که منع زن کند از خوردن چیزی
که بوسه بردارد مثل سیر و پیاز خام و خوردن طعامی که بآن خسته شود و واجب است حاجت
حجامت و حمام کردن برای سخت شدن خنده است که لائق بزوجه باشد از برای شستن خواه آنکه
اجاره کند یا عاریه بستاند یا ملک او باشد و او را رسد که طلب خانه کند و نهانشیند بی همخانه
غیر از شوهر هفتم واجب است که نفقه هر روز در صبح آن روزستان چون چند روز
یکبار تسلیم ننوده باشد و اگر قیمت آن در دوازده باشد و اگر زوج در اثنا سه روز میرد بازستاند
و اگر سرکشی کند بازستاند و اگر میرد بعد از آنکه نفقه چند روزه گرفته باشد زوج را رسد
که زیادتى بازستاند غیر از روز موت و سكوت و خانه و اسباب و آلات ملکی نمیباشد
و واجب نیست ملک او ساختن و اگر زوج چند مدت نفقه ندهد در ذمت او قرار گیرد و اگر
زوج نفقه چند مدت بستاند آن مدت پس آید مالک آن شود و اگر چه از جاسه دیگر معاش
گذرانده باشد یا چیزهای فاضله آورده و اگر کسوته بستاند از برای بدنه و پیش آنرا
مدت کند شوهر عرض واجب نباشد اگر آن بگذرد و جامه باقی باشد او را رسد که بی دیگر طلب
و اگر طلاق باین او بگوید سکوت و نفقه زیادتى بستاند و اگر بدنه پیش از دخول بگذرد
او را نفقه آن مدت نباشد مگر آنکه زن همیا بوده باشد و کاهلی از جانب شوهر باشد و اگر زوج
خائنی پیش قاضی حاضر گردد و او اظهار همیا بودن خود از برای شوهر کند نفقه واجب نشود
الا بعد از رسیدن خبر و قدر رسیدن زوج یا دکیل او به پیش زن و اگر زن سرکش بقرآن شود
نفقه واجب نشود الا بعد از انقضای شوهر در زمان رسیدن او بر سر زن و اگر زن مرتد
شود نفقه او ساقط گردد و چون توبه کند واجب شود و واجب است نفقه از برای زنی
که طلاق باین دامه وقتی که دعوی استثنای کند پس اگر ظاهر شود که آستان نبوده باشد بستاند و اگر
مرتد عاجز شود از نفقه زن را نسخ نکاح نرسد نزد اکثر فقها و اگر از مهر یا نفقه گذشته عاجز باشد
نسخ نباشد با اتفاق و اگر زن صبر نماید و نفقه نستاند با وجوب و هجر شوهر نفقه ساقط نگردد و درین

باشد در دست او اگر توانگر اجمال کند و نفقه نرساند اجبار کند حاکم و اگر با کند حبس کند و مال او را
 بفروشد در وجه نفقه و اگر زوج غائب باشد و او مال حاضر نباشد حاکم شرع بفرستد و طلب
 نفقه نماید و اگر متفرد باشد زوج را فسخ نرسد و اگر چه گوئیم که او را فسخ بسبب عجز میرسد و اگر
 او را پیش زن قرضی باشد جائز باشد که روز بروز نفقه را از ان حساب نماید اگر زن توانگر
 باشد و جایز نباشد اگر تنگ دست باشد و نفقه زوج مقدم است بر نفقه خویشان پس اگر تنگ دست
 باشد فاضل از قوت خود و نفقه زن صرف نماید پس اگر فاضل آید بخویشان صرف کند بجهت دوم
 در نفقه خویشان واجب است بر مرد و زن نفقه از برای پدر و مادر هر چند که بالا روند و اولاد
 هر چند که شعیب روند مرد باشد یا زن جدا داری باشد یا پدری ولد پسر باشد یا دختر بشرط
 فقر و عجز ایشان از نفقه و از کسوست که لائق بحال او باشد و آلا دی ایشان و نفقه کننده
 قادر باشد بر فاضل قوت یک روزه از برای خود و زوج و اتفاق ایشان در دین
 شرط نیست بلکه واجب است نفقه مسلمان بر کافر و عکس و واجب نیست از برای خیریه
 از خویشان بلکه سنت است و واجب است در نفقه آن قدر که کافی باشد از طعام و کسوت و خا
 از برای شست و پیمین واجب است فروختن غلام و ده دین در نفقه اینها و واجب
 نیست نفقه از زوج اینها و از برای ایشان زن خواستن و اگر نفقه اینها فوت شود قضا
 نباشد مگر آنکه حاکم امر کرده باشد که قرض کنند از برای نفقه و بر پدر واجب است نفقه از
 برای پسر پس اگر عاجز باشد یا نباشد بر جد پدری هر چند بالا رود و اگر نباشد یا عاجز باشد
 بر مادر اگر نباشد یا عاجز باشد بر پدر و مادر و هر چند بالا روند و نزدیکتر مقدم باشد بر دورتر
 و شریک باشد هر دو چون هم مرتبه باشند و اگر فاضل باشد از قوت او آن قدر که کافی باشد بیک
 از پدر و مادر و هر دو شریک باشند همچنین است پدر و پسر و اما پدر یا مادر و جد مخصوص
 باشد بآنکه نزدیکتر است و اگر پدر کسی و پسر او هر دو توانگر باشند نفقه او بر پدر و باشد بر ابر
 اما پدر و جد نفقه بر نزدیکتر باشد و حبس کند او را حاکم بجهت نفقه اگر اجمال نماید و ندهد مال او را
 بفروشد بجهت سوم در نفقه بنده واجب است نفقه او بر مالک و مخیر است مالک که نفقه دهد
 او را از مال خود یا از کسب او و اندازه نیست در نفقه بلکه بر عادت امتثال است از بنده

اگر مالک از نفقہ ایاناید اجبار کند قاضی اور با نفقہ دادن یا فروختن و اگر بنده مقاطعہ نماید یا مالک کہ چہ دہر و فاضل بران از کسب او و کاسے نباشد اور تمام نفقہ برخواہ باشد و جائز نیست بیشتر از کسب او و همچنین واجب است نفقہ بر حیوانات کہ ملک اویند و اگر چہ گوشت ایشان بخورند بجز ایندن پس اگر کافی نباشد برست علف بدہر اگر با کند اجبار کند اور احاکم بر فروختن یا نفقہ دادن یا کشتن اگر کشتن اوفعی داشته و بگذارد بنجاح حیوانات از شیر آن قدر کہ ایشان را کافی باشد

کتاب فراق و آن پنج نوع است اول طلاق و در آن سبب است اول در شرائط آن بازده
 اول بلوغ طلاق گویندہ دوم عقل او و جاز است کہ دلی یا سلطان چون ولی نباشد
 از قبل مجنون و کسی کہ بالغ شود و او را عقل نباشد طلاق بگوید گاسے کہ غبطہ و مصلحت در آن
 باشد و ایشان را نیست کہ از قبل کودک و مست و بیہوش طلاق گویند سوم اختیار او پس
 طلاق باکراہ صحیح نباشد و حاصل میشود اگر بہیم کردن کے را کہ اکراہ میکند بر مضرت یا
 یا کسے کہ تعلق تامی با و دارد و بچہ پرور و سپرد مانند ایشان با وجود ظن و توقع آن مضرت و
 اگر چہ آن دشنام باشد کہ را کہ بلند مرتبہ است و بضر اندک اکراہ نمی شود و احوال
 مردم در اکراہ مختلف است بحسب اختلاف ایشان چهارم قصد طلاق و اعتبار برے نیست
 صغیرا بے قصد طلاق و قبول کند قول او را اگر گوید قصد طلاق نہ ہستم چو عدہ گذشتہ باشد
 پنجم آنکہ نکاح دائمی باشد پس واقع نشود طلاق در متعہ و ملک مین و در متعہ حمل نشود و بچیدن
 مدت متعہ طلاق ششم آنکہ زہرہ خالی از حیض و نفاس باشد اگر با او دخول شدہ باشد و آبستن
 نباشد و زوج او حاضر باشد و غائب کمتر از ندے کہ داند انتقال او را از پاکی و طہی پاکی
 دیگر حکم حاضر دارد پس اگر حاضر با غائبے کمتر از مدت مذکورہ طلاق گوید و در حیض اتفاق
 افتد باطل باشد و اگر چہ ندانستہ باشد قبول نماید قول زوجہ را و حیض و اگر بیرون رود و بیرون
 در پاکی کہ بوسے نزدیکی ننمودہ طلاق او صحیح باشد و اگر چہ در حیض اتفاق افتد و همچنین
 صحیح است طلاق غائب چون از غیبت او مدتی گذشتہ باشد کہ داند انتقال او را
 از طہر و طہی بظہر دیگر و طلاق زہرہ کہ با او دخول شدہ و طلاق زن آبستن و اگر چہ در حیض

اتفاق افتد حاضر چون بزن نرسد که حیض او را داند حکم خائب وارد هشتم آنکه در طهر باشد که با وی نزدیکی نشده باشد اگر زوجه در سن حیض باشد و آبستن نباشد پس اگر طلاق دهد زن را که در سن حیض است و آبستن نیست در طهر است که وطی کرده باشد باطل باشد مگر آنکه بگذرد از حین وطی سه ماه و او را حیض نباشد هشتم گفتن صیغه صریح است که از شرط خالی باشد و آن نیست انت یا نه یا زوجهی یا فلانة طالق و کسی که عاجز است از عربی گفتن ترجمه گوید همچو نه همیشه یا این زن یا فلان زن همیشه است و کسی که عاجز باشد از سخن کردن همچو گنگ و لال اشارت کند و اگر نبوسد و نیت طلاق کند صحیح باشد و صحیح نیست طلاق بکنایه و اگر چه قصد کند همچو تو خالی شده یا بری شده یا باطل خود بیرون یا اختیار کن خود را یا تو طلاقی یا آن طلاقی یا از مطلقاتی یا عده بردار و اگر کسی گوید ایل طلق فلانة یعنی آیا طلاق دادی تو فلان زن را و در جواب گوید نعم یعنی آری طلاق واقع شود و اگر معلق بشرط کند همچو اگر بیرون روی تو همیشه باطل باشد و اگر گوید انت طالق فلانة او افقین یعنی سه بار تو همیشه با دو بار یک طلاق صحیح باشد نه زیاده نزد اکثر فقها و بعضی گفته اند که باطل است و از مخالفت هر سه طلاق واقع شود چون اعتقاد آن داشته باشد آنکه نسبت بزوجه کند پس اگر گوید انا منک طالق یعنی من از تو طالق یا فلانة الا جنبیه طالق یعنی فلان زن بیگانه همیشه است یا زوجهی یا رجلا یا اسما یا ثلثیه طالق یعنی دست زن من یا پاس او یا سر او یا دو دانگ او همیشه است صحیح نباشد و هم آنکه بشنوند و مرد عادل طلاق گفتن او را بیکبار پس اگر در حین طلاق گفتن او و مرد عدل حاضر نباشد صحیح نباشد و اگر چه بعد از آن اقرار کند و ایشان را گواه گرداند و اگر دو عدل گواهی دهند با قرار بطلاق حکم کند بر او و اگر چه بیکبار گواه نشده باشد یا زوجه تعیین مطلقه و در آن خلاف است بعضی گفته اند که بی تعیین صحیح است بعد از آن تعیین نماید هر کرا خواهر پس اگر گوید زنان خود را یکی از شما همیشه است یا گوید زن من همیشه است و قصد معینه کند صحیح باشد و تعیین کند هر کدام که خواهد و اگر پیش از تعیین بمرد قرعه اندازند و اگر گوید ای زنی خودیچ گوید بیک پس او گوید طالق همیشه شود آنکه قصد شده و اگر گوید زنی یا خودیچ طالق است تعیین کند هر کدام که خواهد

و اگر گوید زینب طالق است پس گوید نقد خدیجہ کردہ بودم قبول کنند یا ب و دوم در
 انعام طلاق و ان باین است و جی باین در شش محل است طلاق زنہ کہ دخول
 نشدہ و آئیسہ یعنی زنہ کہ از سال حیض گذشتہ باشد و صغیرہ یعنی زنہ کہ کمتر از نہ سال باشد
 و مختلفہ یعنی زنہ کہ در عوض مہر او را طلاق گفتہ شدہ بسبب کراہیت نکاح و مبارات و ان
 ہرچہ مختلفہ است الا آنست کہ کراہیت از ہر دو جانب باشد گاہی کہ ہر دو رجوع بعوض
 نکند و طلاق سوم زن بعد از دو رجعت اگر زوجہ حرہ باشد و طلاق دوم اگر کنیز باشد
 و نیز قیمت میشود بطلاق سنت و طلاق عدہ آنست کہ زنہ را کہ دخول شدہ طلاق گوید
 بشرط مذکورہ پس رجوع کند در عدہ و طی کند پس طلاق دہد او را در طہری دیگر و چنین
 تا سہ بار بعد از ان حرام شود یا آنکہ او را کسے و طی کند نکاح دائمی را و او را محلل گویند
 و بعد از طلاق نہم کہ نکاح کردہ یا نشدہ او را دوم و حرام دائمی شود و طلاق سنہ شہادت
 کہ زن دخول شدہ را طلاق گوید بشرط مذکورہ و رجوع نکند تا بعد از عدہ عقد تازہ کند
 و چنین تا سہ بار پس حرام شود تا نکاح کند او را دیگرے لیکن بعد از طلاق نہم حرام ابدی
 شود و اگر رجوع کند در عدہ و طلاق دہد پیش از و طی صحیح باشد و اگر چہ در طہری باشد کہ
 رجعت کردہ لیکن طلاق عدہ نباشد و اگر غائبہ حاضر شود و دخول کند و بعد از ان دعوی
 کند کہ در عینیت طلاق گفتہ ام التفات بدعوی و گواہ و نکند و غائب چون طلاق گوید او را
 نیست کہ یہ خواہر او تزویج کند یا بچہ ارم و گیرا لا بعد از نہ ماہ مگر آنکہ دانند کہ او آبستن نبودہ
 پس مدت سہ ماہ یا سہ ماہ کافی باشد و شرطست کہ محلل بالغ باشد و بقصد دوام و طی کند تا حشفہ
 غائب شود و اگر چہ خصی باشد و اگر پیش از سہ طلاق دیگرے نکاح کند طلاق سابق برفع شود
 یا نہ خلافست و ہر جہ کہ سہ بار طلاق دادہ شود حرام گرد تا آنکہ او را دیگرے نکاح کند
 و چنین کنیز چون دو بار طلاق دادہ شود حرام گرد تا آنکہ دیگرے او را نکاح کند و کافی
 نیست و طی خواہ و حلال میشود و اگر ملک زوج شود بی محلل و اگر عدے دعوی کند
 کہ تخلیل شدہ و عدہ گذشتہ و ممکن باشد قبول کنند قسم در رجعت و ان صحیح است بلفظ
 اہل گفتن مرد و رجعت و رجعت یعنی رجوع کردم و انچہ باین معنی باشد از عربی غیر ان

بانکار طلاق و شرطست که مجرد از شرط باشد و بفعل عجز و طی و بوسه و دست مالیدن بشهوت
 و اگر شوهر رجوع کند و زن منکر دخول پیش از طلاق باشد تا او را رجعت نرساند قبول کند قول
 زن را با سوگند و همچنین قبول کند قول او را با سوگند اگر دعوی کند که عده نگذشته بحیض ممکن
 باشد بانکار در گذشتن عده بماه و اگر در طلاق اتفاق داشته باشد رجوع بحساب بکنند
 و اگر در آن اختلاف نمایند قول زوج را اعتبار کنند با سوگند و اگر زن دعوی کند که پیشتر وضع
 حمل شده مرده یا زنده تمام یا ناقص قبول کند و اگر چه حاضر نگردد و اگر زن دعوی کند و حاضر نگردد
 و لدی را و زوج منکر هر دو باشد قول زوج را اعتبار نمایند و اگر زن دعوی کند نشستن
 عده کند پس مرد دعوی رجعت کند پیش از آن قول زن را مقدم دارند و اگر مرد رجوع کند پس
 زن که عده نگذشته پیش از رجعت مقدم دارند و اگر کنیز تصدیق زوج کند در رجعت در
 عده التفات نکنند بانکار و خواجه و سنت است گواهی گرفتن بر رجعت **باب سوم**
 در عده و در آن چهار فصل است اول در عده زن آزاد که آئینت نباشد در طلاق عده
 نیست بر زنی که دخول نشده باشد و اگر چه با هم بخلوت رفته باشند و واجب میشود بفسخ گفتن
 حشفه در پیش یا پس و اگر چه خصی باشد و اگر ذکر بریده که خصیه داشته باشد نزدیکی نماید باز زن
 بیعنه گفته اند که عده واجب است از برای آنکه ممکن است که بعضی آئینت گردد و اما حشفه که
 دخول شده و آئینت نیست چون حیض او مستقیم باشد عده او سه طهر است بشرط آنکه آخرین
 تمام شود و بعد از آن حیض را به بیند و اعتبار کند طهر هر که در عقب طلاق است و اگر چه یک لحظه
 باشد و اگر در بے طلاق حیض باشد بے فاصله طلاق صحیح باشد و آن طهر را حساب نمایند
 و در طهر و حیض قول زوج معتبر است و اقل زمان سه طهر بیست و شش روز و دو لحظه است
 و زوج که در سن حیض باشد و او را حیض نشود عده او سه ماه بود و عده نیست بر یا پیشه و غیره
 و اگر آئینت شود بعد از یک حیض دو ماه تمام کند مضطر به رجوع بتمیز یا بعاذت اهل خود و اگر نباشد
 سه ماه عده بدارد و اگر شک کند بعد از عده اعتبار نمایند و جائز باشد نکاح او و اگر پیش از عده
 باشد جائز نباشد و اگر نکاح دیگری و اگر بعد از نکاح دیگری محل ظاهر شود آن نکاح باطل
 باشد و اما حامله عده او وضع حمل است و اگر چه در عقب طلاق باشد خواه آن حمل تمام باشد

باینماقص گماهی که معلوم باشد که آن محل است و اگر دعوی محل کند صبر کنند تا به نه ماه و زنی
 که آبستن باشد از زنا به سه ماه عده بدارد و از شبهه بعد از وضع محل به سه طهر یا سه ماه عده بدارد
 چون طلاق داده شوند و اگر زوج بمیرد در عده رجعت عده وفات را از سر گیرد و در عده
 باین آن را تمام کند و احتیاج بعد از دیگر نباشد و اگر اختلاف کنند در زمان وضع محل اتفاق
 داشته باشد در زمان طلاق قول زن معتبر باشد و بعکس یعنی اگر اختلاف کنند در زمان
 طلاق و اتفاق در زمان وضع محل قول زوج معتبر باشد و اگر ولد سه آرد بعد از شش ماه
 از صین طلاق بعد از آنکه اعتراض نموده باشد بگذشتن عده اقرب آنست که یا و محلی شود مادام
 که از ده ماه نگذشته باشد و نسخ حکم طلاق دارد در عده و زنی که وطنی شده به شبهه عده
 طلاق بدارد و اگر شوهر کند در عده آن منقطع نگردد پس اگر دوم دخول کند و داند که حرام است
 عده اول را تمام کند و احتیاج بعد از نباشد از برای دوم و اگر چه آبستن گردد و اگر نداند
 که حرام است عده اول را تمام کند و از سر گیرد و عده از برای دوم و اگر آبستن گردد و عده بدارد
 بوضع محل از برای کسی که محلی یا و میشو و پس اگر از آن دوم باشد بعد از وضع عده اول را
 تمام کند و اگر از برای اول باشد بعد از وضع عده از برای دوم بدارد و اگر از آن بیچ هر دو باشد
 بعد از وضع عده اول را تمام و بعد از آن عده دوم را بدارد و اگر رجعت کند در عده پس طلاق
 گوید یا فحاله کند پیش از وطنی عده را از سر گیرد و اگر فحاله کند پس او را عقد کرده در عده طلاق
 گوید پیش از دخول عده نباشد و اگر وطنی کند بعد از طلاق باین شبهه از سر گیرد و عده را و اگر
 آبستن شود از دیگر در عده رجعت بعد از وضع عده اول اگر کسی وطنی کند به شبهه و محلی
 شود و که بواسطی بسبب بعد زوج پس زوج طلاق دهد و در عده ندارد بوضع از برای وطنی
 به شبهه بعد از آن عده طلاق بدارد و درین عده زوج را رجوع رسد اگر طلاق رجعی باشد تا کند
 و زوج را رسد که رجوع کند در عده خود و در زمان محل فصل دوم در عده حره در وقت
 عده غیر آبستن در وفات چهار ماه و ده روز است و اگر چه زوجه صغیره یا ایسه باشد یا دخول
 نشده باشد یا زوج صغیر باشد و عده آبستن بدو در ترین هر دو مدت است از وضع محل و
 چهار ماه و ده روز و واجب است جدا و آن آنست که ترک کند بوی و زینت را

در بدن و جامه نپوشد و جامه رنگین الا سیاه و کبود و دست و پای و سر را بجز انگ نمکند
و سیاهی بابر و سرمه در چشم نکشد و اسفیداب بر روی نالد و بزیر طلا و نقره خود را نیاراید
و جامه اعلا نپوشد و اگر چه صغیر و یا ذمی باشد و اقرب آنست که این حد و از کینز ساقط
میکردد و اگر بمیرد پیش از تعیین طلاق داده شد همه عده بدارند از براس و فوات و اگر تعیین
نکرده باشد عده بدارد از براس طلاق از حین طلاق و اگر زوج در سفر بمیرد از حین رسیدن
خبر عده و فوات بدارند از حین موت و در طلاق از حین وقوع آن عده بدارد و عده
ذمی و در طلاق و موت همچو عده حره است **مستمسک** در احکام غائب پس اگر معلوم باشد
خبر بآنکه زنده است تا نفقه و مهر زوج را دلی واجب باشد که صبر کند تا زمانه که مثل او
احتمال زینتن نداشته باشد و الا رفع کند حال خود را بجا حکم شرع اگر خواهد تا عده و بدارد
چهار ماه و تقیثش و تفحص کند از احوال او درین مدت پس اگر ظاهر شود خبر او بآنکه زنده است
واجب باشد که صبر کند و نفقه بدهد حکم او را از بیت المال و اگر خبر او ظاهر نشود درین مدت
بعد از تقیثش و تفحص بسیار از آفاق و احوال نفقه بدهد ولی زوج و او صبر نماید امر کند او را بجهت
وفات بعد از مدت مذکوره و چون عده بسر آید او را رسد که تزویج کند بیکری پس اگر خبر او
در عده بیاید صبر کند و بعد از عده و تزویج اگر بیاید او را دست بر او نباشد و اگر رفع نکند
حال خود را بجا حکم تا او تعیین مدت کند عده ندارد و بیکری تزویج نکند و اگر چه صبر کند متدل
و ابتدا مدت از حین رفع است بجا حکم از حین نیامدن خبر او اقرب آنست که حکم
بعد از مدت مذکوره طلاق او بگوید و عده و فوات از براس احتیاط است فصل سوم
در عده کینز و استبراء و عده کینز دخول شده در طلاق دو طهر است که آخرین تمام شود
و حیض را بعد از آن ببیند و کمتر زمان آن سیزده روز و دو خط است و اگر در سنج حیض باشد
و حیض نبیند بیک ماه و نیم عده بدارد و اگر چه زوج او حر باشد و اگر آزاد شود و عده
رجعی تمام کند عده حره را و در عده باین تمام کند عده کینز را و در وفات بهواه و پنج روز
عده بدارد و اکستن بدو در شترین هر دو مدت عده بدارد از مدت وضع و دو ماه و پنج روز
و کینز که مادر ولد خواهر خود است عده بچهار ماه و ده روز بدارد در وفات و اگر

کتبه آزاد شود در عده و نفقات تمام کند عده آزاد را اگر کسی زوجه خود را بخرد و استبرأ نباشد
 اگر طلاق دهد او را زوجه عده واجب بود و کافی باشد از استبرأ او اگر استبرأ کند در حالت
 کفر یا احرام بعد از اسلام و احوال احتیاج به استبرأ نباشد **فصل چهارم** در نفقه عده و صحبت
 در تمامی عده رجعیة نفقه زوجه از طعام و کسوة و خانه که نمیشیند و اگر چه کتبه باشد یا ذمیة و واجب
 نیست و رباین مگر آنکه آسین باشد و حرامست بر زوج بیرون کردن زوجه در عده حیة
 از خانه که او را طلاق داده باشد مگر آنکه فحش از دهنش شود و کمتر آنست که ایذا اهل او کند
 و زبان برایشان دراز کند و حرامست زوجه را از انجا بیرون آمدن و اگر چه در حج سنت
 باشد الا باذن او و بیرون آید در حج و ایچه و اگر چه اذن ندهد پس اگر مضطر شود از بیرون
 بیرون آمدن بجهت غسل و مانند آن بیرون آید بعد از نیم شب و باز گردد پیش از صبح و اگر خانه خراب
 گردد یا مدت اجاره آن بسراید بیرون رود و طلب خانه کند و همچنین بیرون رود اگر طلاق
 داده شود در خانه که نه مناسب حال او باشد و طلب خانه مناسب کند از زوج و منعی
 نیست در رباین و اگر چه حامل باشد برود هر جا که خواهد و شب باشد جائز که ارادت کند
 و اگر رجعیة از اهل بادیه باشد و ایشان کوچ کنند او نیز کوچ کند و اگر طلاق داده شود
 در کشتی و آن مسکن مثل او باشد و را بجا عده بدارد و الا طلب مسکنی کند از زوج نوع دوم
 خلع و مبرات خلع در لغت بر کردن لباس باشد و در شرع عبارتست از جدائی میان
 مرد و زن در تقابل عو ضیة بجهت کرهت از جانب زن و مبرات در لغت معاوضه
 و مخالفت است و در شرع بجهت خلع است الا آنست که باید که گرا هیبت از هر دو جانب
 باشد و عوض زیاد از مهر نباشد و در این دو باب **ست باب اول** در
 ارکان خلع و آن چهار است اول ضیفة و آن خلعت علی کذا فانت طالق یا انت
 یا فلاه و خلعت علی کذا یا انت طالق علی کذا و ناچار است از قبول زن اگر او سوال
 خلع نکرده باشد و چون سوال کرده باشد واجب است که در پی آن باشد بلا فاصله
 همچنانکه زن گوید طلاق و همراه برادر دنیا را و فی الحال بگوید انت طالق علی الف و دنیا
 و احتیاج بقبول نباشد و مختار آنست که در پی ضیفة خلع لفظ طلاق بگوید و بی طلاق

واقع نمی شود و بعضی گفته اند که بے لفظ طلاق واقع میشود و همچنین خلاف است که خلع فسخ است
یا طلاق در آن شرط است آنچه در طلاق بشرط است از شیندن دو گواه عدل گفتن او صیغه
خلع را بیکبار و غیر آن دانکه مجرب باشد از شرطی که مقتضای عقد است نه از چیزی که
عقد خلع اقتضای آن دارد پس صحیح باشد که بگوید با صیغه خلع اگر رجوع کنی رجوع کنم یا زن
شرط خیار کند در عوض صحیح نیست که بگوید خلع کردم ترا اگر خواهی تو را اگر چه خواهد بود همچنین
اگر ضامن شوی از بر لے من هزار دنیا یا بدی من هزار دنیا را دوم خلع کننده و شرط است
در و بلوغ و عقل و اختیار و قصد صحیح است از کسی که او را حجب کند بجهت سفاکت و بی عقلی
یا مفلسی لیکن عوض خلع را تسلیم او کنند و از دلی طفل از قبل او نزد کسی که خلع را طلاق
نمیدارد و از ذمی و حربی و اگر چه عوض خمر باشد سوم خلع کرده شده و آن زوجه است
شرط است در اد که بعقد و دام باشد و او را تصرف جائز باشد در اموال و پاک باشد از
حیض و نفاس و وطی نشده باشد و او را در آن پاکی اگر دخول شده باشد و در سن حیض باشد
و زوج او حاضر باشد یا حکم حضور داشته چنانکه گذشت و آنکه کراهیت از جانب او باشد
پس اگر خلع کند او را بے اگر است از جانب او صحیح نباشد و اگر طلاق او بگوید بعوض آن طلاق
رجعی باشد و عوض لازم نباشد و صحیح است زن که دخول نشده و آبستن و اگر چه در
حیض باشد و همچنین خلع آکسبه در حالت وطی و خلع کنیز صحیح است و بر خواجه عوض لازم
باشد اگر اذن داده باشد و الا در پے کنیز باشد که بعد از آزادی بستاند و خلع واجب
نیست اگر زن گوید البته داخل گردانم بر تو کسی را که کراهیت داشته باشی تو از او
بیکه سنت است و بعضی بے وجوب رفته اند چهارم عوض و آن را فدیہ خوانند و آن بر حسب
که ملک باشد و اگر چه زیاد از آن چیزی باشد که باور سیده از مهر و غیر مهر و شرط است که معلوم
باشد بیشا بده یا بوجهی که جهالت نماید و آن را اندازه نیست در زیادت و کمی و اگر بر فدیہ خمر
خلع کنند باطل باشد لیکن اگر در پے آن طلاق گفته باشد رجعی واقع شود و اگر در مرض الموت
فدیہ و مهر صحیح باشد آن قدر که برابر مهر المثل است و زیاده بر آن از ثلث صحیح باشد
و صحیح است فدیہ از زوجه و از وکیل او و از کسی که ضامن شود باذن او و اگر پدر زن

گوید طلاق ده او را و تو برمی باش از صدق او رجعی باشد و از صدق او بری نشود
و پدر ضامن نگردد و اگر فدیہ معین پیش از قبض تلف شود زوج ضامن باشد مثل آن را
یا قیمت آن را و اگر عیبت ارشود او را رسد که از پیش بستاند یا رد نماید و طلب مثل کند
یا قیمت و اگر حق دیگری باشد او را مثل رسد یا قیمت و اگر دوزن را خلع نماید بر یک فدیہ
برسد و برابر باشد و اگر دوزن گویند طلاق ده ما را هزار دینار پس او سبکی را طلاق گویند
او را نصف آن رسد و اگر در عقب طلاق زن اول طلاق زن دوم گوید آن رجعی باشد
و فدیہ برود یا نشد زیرا که جواب از سوال موخر افتاده و اگر گویند طلاق ده مرا باین هزار
دینار هرگاه که خواهی فدیہ صحیح نباشد پس اگر طلاق گوید رجعی باشد باب دوم در حکام
آن خلع اقتضا میکند که زوج باین شود پس اگر او رجوع کند از فدیہ و طلب آن نماید در عده
جائز باشد و آن رجعی شود و زوج را رجوع رسد در عده و اگر زوج رجوع کند از فدیہ و
زوج نداند تا عده بگذرد اقرب آنست که صحیح است رجوع زوج نه رجوع زوج یعنی
گفته اند که چون زوج را رجوع نیرسد رجوع زوج صحیح نباشد و صحیح نیست رجوع زوج
الا در موضعی که زوج را رجوع نرسد و جائز نیست وکیل زوج را خلع نماید از مهر المثل وکیل
زوج را بکتر از آن بے اذن ایشان پس اگر وکیل زوج فدیہ را زیاد کند فدیہ فاسد باشد
و طلاق که در پی خلع است رجعی باشد وکیل ضامن فدیہ نشود و اگر زوج خلع کند بکتر
یا طلاق ستاند بکتر مرد و باطل باشد متمم مبادی خلع است در جمیع احکام الا آنست
که باید که کراهیت از هر دو جانب باشد و فدیہ زیاد از مهر المثل نباشد و واجب است
و در عقب آن طلاق باجماع و حلال نیست زوج را زیاد از آنچه داده باشد با و صیندان
بارتیک علی کذا فانت طالق و اگر بعوض بارتیک یا فاسختک یا دیگر کنایه صحیح باشد
از بطلان آنکه اعتبار بصیغه خلافت و اگر اقتضا نماید بر قول انت طالق یا فسختک علی کذا یا کذا
صحیح باشد و شرط است جمیع آن چیزه که در خلع شرط است از بلوغ و عقل و زوج و طهر
زوج و غیر آن نوع سوم ظاهر و در آن دو بحث است اول در ارکان آن و آن چهار
است اول صیغه و آن انت منی کظهر امی است یعنی تو از من بچویشیت مادر منی و اگر

بجای آنکه بگوید یا فلاهی گوید و بجای منی علی یا عندی یا منی گوید یا آن هم نیک
 نماید و گوید آنکه کتلهای طهاره واقع شود و اگر بجای طهر بطن یا بد یا شعر گوید واقع نشود و اگر
 آن را ترک نماید و گوید گامی و قصد تعظیم کند واقع نشود و اگر قصد طهاره کند یعنی گفته اند که واقع
 شود و شرط است در وقوع آن شستن دو گاه عدل بیکبار و قصد طهاره اگر باین صیغه
 طلاق کند صحیح نباشد و طلاق و نظایر و قول اقوی آنست که طهاره بشرط واقع میشود و اگر متعلق
 سازد با نشاء ابتدا یا بگذشتن زمانه واقع نشود و اگر گوید آنست طالق کتلهای و قصد طهاره
 کرده باشد طلاق واقع شود خاصه و اگر قصد طهاره کرده باشد دوم منظر یعنی گویند طهاره و طهر
 و در ابوی و عقل و اختیار و قصد طهاره کرده سویم منظرها یعنی زن که نسبت طهاره را بر است
 و شرط است آنکه دخول شده باشد و طهاره یا بشستن یا نفاس و آنکه نزدیکی با و در آن طهر نشده باشد اگر
 زوج حاضر باشد یا در حکم حاضر و او در سن حیض باشد و در آنکه عقد دوام شرط است و قول است
 و قول اقوی آنست که طهاره در زن متعه و در کنیز که ملک و طی شده باشد واقع میشود
 چهارم مشتبه بهایی آنکه زن که با و تشبیه میشود و آن مادر است با جماع و اما بدگر از محرمات
 سبب یا برضلع یا بچو خواهر و عمه و خاله و غیر از ایشان دو فرست و اگر بغیر او و بغیر از تشبیه
 واقع نشود و تشبیه به پدر و برادر و مادر و زوج و واقع نمیشود و اگر زن گوید آنست علی کتلهای
 واقع نشود بحث دوم طهاره حرام است و سبب آن حرام میشود و طی تا کفارت بهر آزار
 دن نبوده و اگر از آن عاجز باشد دو ماه روزه بدارد و اگر نتواند شصت مسکین را
 نام دهد و بجهت گفته اند که پوسه و دویست مالیدن بر اعضا و زوجه نیز حرام است پس
 و طی کند پیش از کفارت دو کفارت لازم شود پس اگر مکر و طی کند از هر یک هر و طی
 رت باشد و اگر و میان روزه کفارت و طی کند روز یا شب روزه را با سر گیرد و در طهاره
 و طحرام نمی شود و طی با آنکه شرط واقع شود و اگر از هیچ اقسام کفارت عاجز باشد متفق
 و واجب نمی شود کفارت الا با داده و طی و بآن قرار نمی گیرد بلکه حرام است و طی
 غارت پس اگر طلاق رجعی دهد و او پس رجعت کند حرام باشد تا کفارت بهر و اگر
 رعد نكاح کند او را یا طلاق باین گوید و در عده یا بعد از آن نكاح کند کفارت

لازم نباشد و اگر کسی از ایشان مرتد شود یا بمیرد یا بجزد و زوج کنیز را یا آنکه دیگر بخی و فسخ عقد کند کفارت ساقط گردد و زوج و مظاہر اگر صبر نمایند اعتراض بر زوج نباشد و اگر صبر ننمایند رفع کند امر خود را بحاکم شرع و او بخیر گرداند زوج را میان کفارت و طلاق و طهت و هر دو را سه ماه از صین مرافعه پس اگر این مدت بگذرد و اختیار یکی ننموده باشد حبس کند او را و تنگ گرداند بر او طعام و شراب تا اختیار یکی کند و اجابت نماید او را حاکم بر یکی معین و از قبل از طلاق نگویید و اگر ظهار را بر کردار گوید کفارت کمرشود و اگر بچهار زن گوید یا تن علی کظهر امی از براسه هر یک کفارت باشد و مظاہر چون زن خود را طلاق رجعی دهد پیش از رجوع بزن محبوب نباشد لزوم چهارم ایلا و آن در نفقت سوگند است مطلقاً و مشروطاً سوگند است بر آنکه ترک نماید و طی زن را پیشتر از چهار ماه و در آن دو باب است اول در ارکان و آن چهار است اول حالف یعنی آنکه سوگند خورده در ایلا و شرط است که او بالغ عاقل مختار باشد و قصد ایلا کند و اگر چه بنده باشد یا ذمی یا خصی یا مجبوب یا مریض یا مظاہر دوم محلو طایفه یعنی چیزی که بر او سوگند خورده میشود در ایلا و آن ترک و طی زوج است و صریح النسب که سوگند خورده که پنهان نسازد و حشفه را در فرج زن خود یا ذکر را در فرج او فرو نبرد و مانند آن و اما سوگند بر جماع و وطی و مباشرت اگر قصد ایلا کند واقع شود و الا واقع نشود و اما اگر سوگند خورده که سر خود را با سر او بر یک بالش نهاند یا در یک خانه نباشد یا غیبت خود را یا دوری سازد با وجود قصد ایلا واقع نشود و اگر سوگند خورده که مجامعت نکند در حیض یا نفاس یا معلق بشروط سازد یا نه از براسه ضرر رسانیدن باشد بلکه بجهت اصلاح بشر باشد یا صحت از مرض واقع نشود و شرط است که زوج را دخول کرده باشد بعقد دوام پس واقع نمی شود بر زن متعه و ملک یمن و واقع میشود بر جرح و کنیز کسی که نکاح شده و زن کسی که طلاق رجعی داده شده سوم محلو یعنی آنچه با سوگند خورده میشود آن لفظ الله تعالی است و بغیر آن واقع نمی شود و هر زبان که باشد واقع میشود چون قصد کند جبارم نیست و آن زیاده از چهار ماه است آنکه سوگند خورده که اصلاً یا او و طی نکند یا مقید سازد بدست که زیاده از چهار ماه باشد و اگر سوگند خورده که

با و نرسد یک سال الا کبار فی الحال ایلا نباشد پس چون وظی کند و بعد از وظی تا با خرسال
 زیاد از چهار ماه ماندا یا باشد باب دوم در احکام ایلا چون ایلا واقع شود پس اگر زوجه صبر
 کند و اعتراضی نباشد و اگر صبر ننماید رفع کند امر خود را بجا کم و او را بخیر سازد میان آنکه رجوع بزن
 کرده دخول کند یا طلاق بگوید و مطلق دهد او را از صین مراغه چهار ماه خواه حراً باشد یا عیب و
 زوجه حره باشد یا کنیز پس اگر مدت بگذرد و او طلاق گوید رجعی باشد و اگر رجوع بزن کند
 لازم شود بر او کفارت آنست که چنده آزاد کند یا ده مسکین را طعام یا کسوة دهد و اگر عجز آید
 سه روز روزه بدارد و اگر امتناع نماید بعد از مدت از اختیار کسی صبر کند و تنگ گرداند و برود
 در طعام و شراب یا اختیار کسی نماید و اگر اجمال نماید تا مدت ایلا بگذرد کفارت ساقط شود
 و حکم ایلا باطل گردد و اگر وظی کند سهو یا در حالت جنون یا بشبهه ایلا باطل شود کفارت نباشد
 و اگر زوجه را بعد از ایلا بجزد و آزاد کند پس او را تزویج نماید ایلا باطل شود و تکرار ایلا کفارت
 مکرر نمی شود و اگر سوگند خورد که چهار زن خود را وظی نکند جائز باشد که سه زن را وظی کند پس
 معین شود ایلا در چهارم و اگر میرد کسی از ایشان پیش از وظی ایلا باطل شود نوع پنجم لعان
 و در آن سه باب است اول در سبب آن دآن دو امر است اول دشنام زوجه عقیقه است
 که دخیل شده باشد بزنا یا دعوی مشا به آن و نبودن گواه پس اگر دشنام دهد بزنان بیگانه
 را یا زن خود را بے دعوی مشا به برود واجب شود و لعان نباشد و اگر زن شهو بزنا
 یا شهو بران دعوی گواه باشد نه صد واجب شود نه لعان و اگر دشنام دهد بزنان
 که پیش از نکاح بوده لعان باشد نزد بعضی و اگر بسحق دشنام دهد بر دشمن لعان دوم انکار ولد
 که زوجه آورده بعد دوام بعد از شش ماه از زمان دخول تا به ماه و اگر کمتر از شش ماه ولد
 بی قصور آورد نفی شود بے لعان و اگر اختلاف نمایند در مدت حمل بعد از دخول لعان کنند چون
 اعتراض نماید بولد او را بعد از آن نفی نرسد و اگر نفی کند حد یا شد نه لعان و اگر از مبارکباد ولد
 جواب دهد بآمین یا منشاء اعتراض بولد باشد و جائز نیست نفی ولد بجهت شبهه یا گمان
 بواسطه آنکه با وظی ماند و واجب است نفی ولد و لعان چون یکی از شرط پیوستن ولد باو باشد
 و اگر ولد وظی بشبهه را نفی کند نفی شود بے لعان باب دوم در ارکان لعان و آن سه

اول ملاعنی یعنی گوینده لعان و شرط است او را بلوغ و عقل و حیوانی و در لعان دشنام بزنانه
در نفی ولد و نسبت آن بیقین بپدر و گمان بجهت خبر عدل یا فاش گفتن زن آن او و شرط نیست
اسلام و آزاد می دوم ملاعنه یعنی شنی که نسبت لعان با دست شرط است بلوغ و رشدا و آنکه
داخل شده باشد بعد دوام و بعضی شرط دخول نکرده اند همچنین شرط است که گنگ و کربا نباشد
سوم صیغه و آن آنست که مرد بگوید چهار بار اشهد بالله انی لمن الصادقین فیا ریتها یعنی گواهی
میدهم بخدا که بدستی من از راست است گویانم در چیزه که باو نسبت کردم پس بگوید لغتة الله علی
ان كنت من الکاذبین یعنی لعنت خدا بر من اگر از دروغ گویان باشم پس چون مرد این بگوید چهار بار
ساقط گردد و واجب شود بزرگن پس چون بگوید زن چهار بار اشهد بالله انک من الکاذبین یعنی گواهی
میدهم بخدا که بدستی او از دروغ گویان است پس بگوید غضب الله علی ان کان من الصادقین
یعنی غضب خدا بر من اگر او از راست گویان باشد ساقط شود حد از و نیز حرام شود بر او همیشه
و واجب است که لفظ شهادت بگوید و مرد و زن بایستند نزد حاکم و مرد ابتدا کند پس زن و تبریها
بگوید چنانکه گذشت بلفظ عربی و اگر عاجز باشند ترجمه بگوید و نزد حاکم باشد یا کسی که منصوب
است از برای این و سنت است که حاکم بنشیند پشت بر قبله و مرد بر دست راست
حاکم وزن بر دست راست مرد بایستد بنحویر جاعته و بعد از شهادت پیش از لعن و غضب
و عطف بگوید ایشان را باب سوم در احکام لعان چون هر دو لعان گویند از ایشان حد ساقط
گردد و ولد از مرد بریده شود و زن از او حرام دائمی گردد پس اگر در اثنا شهادت نکول کند
و سوگند بخورد یا بگوید که دروغ گفتم بر وحدت ثابت شود و حرام نگردد و اگر زن اقرار کند یا نکول از
سوگند رجم کنند او را و حرام نگردد و اگر بعد از لعان گوید دروغ گفتم ولد میراث او بدو از ولد
میراث نبرد او و خویشان او و حرمت باقی باشد و اگر زن بعد از لعان اعتراف نماید حد بر
پراو نباشد مگر آنکه چهار بار اقرار کند نزد اکثر فقها و اگر زن گواه گذرانند به دشنام او بزننا و مرد
منکر شود ثابت است حد بر او و اگر زن اقرار کند بزننا پیش از لعان حد زوج ساقط شود و
حد زن ثابت نگردد و الا آنکه چهار بار اقرار کند و بتصدیق زوج زوج را در نفی ولد و ولد بریده نشود
بل لعان و اگر زن بمیرد پیش از لعان لعان ساقط شود و بر وحدت ثابت شود و از برای دار شدن

والکراور البسید و شام نرنا عدد زندلیں دیگر شام دہدیکر صبح ہو

کتاب الحقیق

و نوایع آن دوران مقدمہ ایست و سر باب مقدمہ در عتق فضل بسیار و ثواب بزرگ است حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ من اعتمر اقبۃ من عتق اللہ کل عضو فیہ عضو من النار و ان کانت انشی اعتمر شکل عضوین عضو من النار یعنی ہر کہ آزاد سازد و مومنے را آزاد کند خدا بہر عضو سے از و عضو سے را از آتش و سنت است از او کردن بندہ کہ برو ہفت سال بگذرد و خدمت مالک و بندہ مومن را اگر آنکہ عاجز از کسب باشد پس ہمراہی او کند اگر آزاد سازد و کردہ است آزاد ساختن بندہ کہ مخالفت باشد و بندہ عاجز بہ ہمراہی باب اول و در کان عتق و آن سہ است اول معترقی آزاد و کنندہ و در و شرط است بلوغ و عقل و اختیار و قصد آن و نیت تقرب بخدا سے تعالیٰ و مالک بودن او و بندہ را یا در حکم آن و چنانچہ در اربعہ شدہ باشد شرعاً در تصرف و در مال بحیث مفلس یا سفاہت یا بندگی و اسلام نزد اکثر فقہائیں صحیح باشد عتق صحیفہ و بعضی گفتہ اند کہ چون صحیفہ را دہ سال باشد یا عقل و تہ صحیح است آزادی او و چنانچہ صحیح بنا شد آزادی مجنون دست و دیہوش و کافر نزد اکثر عتق با کراہ و بسبب غفلت و در خواب و آزاد سے غیر مالک و کسی کہ او را منع از تصرف در مال شدہ بحیث مفلس یا سفاہت و بی عقلی و یا ہندگی و آزاد سے جستہ چون دین جمیع ترکہ او را فر گرفته باشد الا با جائزہ قرض خوانان و در غر و ولی طفل را جائز نیست کہ بندہ طفل را آزاد کند الا با صلحت بچہ بندہ پیر عاجز از خدمت و کاسبی کہ کس او را بخرد بحیث خلاص سے از نفقہ و اگر ولی بندہ طفل را آزاد کند بعد از آنکہ او را قیمت کردہ و پیش خود گرفته صحیح باشد نہ پیش از ان و دوم معترقی یعنی بندہ آزاد شدہ و آن را عتق نیز گیرند و شرط است در و اسلام نزد اکثر فقہاء و بعضی گفتہ اند اگر نذر کردہ باشد صحیح باشد و آنکہ جفا سے نکر دہ باشد بعد چنان خون و کور کردن و لمطف ساختن دست و پای سے کہ نہ جنایت بخطا و آنکہ مالک آزاد کنندہ باشد و آنکہ متعلق نباشد با حق و گیر سے بچہ وقف و رہن و صحیح است آزاد سے ولد الزنا چون مسلمان باشد نزد اکثر و آزاد سے بندہ مخالفت نہ خارجی و نامصبی و نذر و اکثر شرط نیست ضمیمہ بندہ پس اگر گوید کسی از بندگان من آزاد ندیدم صحیح باشد و تعیین کند ہر کہ را خواہد بعد از ان

عزل از آن جائز نباشد و اگر تعین نکرد و میر و وارث تعین کند و بعضی گفته اند قرعه بیندازند
 و اگر بعد از موت مصدق هر یک از دو بنده دعوی نمایند که او تعین بعیق شده و هر یک را وارثی
 تصدیق کند آن دو بنده از بنده افتد و حصه آن وارث باشد که او را تصدیق نمایند سوم صیغه و در آن
 شرطست که عبری باشد و باین دو لفظ تحیر و اعتاق چون قادر باشد و معنی بر و آزاد ساختن است و باینست
 اقرب مثل انت حر یا عقیق یا عقیق فرتی الی الله تعالی یعنی تو آزادی و قرب بخدا و عبری را قدرت بغیر ازین
 دو لفظ صحیح نیست بجز فک رقت یعنی رها دادن کردن و از آن قبده فک یعنی بر داشتن بند ملک
 و مثل انت سالیح یعنی تو ترک شده یا لا سلیل لی علیک یعنی نیست راهی مرا بر تو یا او مهربان
 حدیث شریف یعنی برو جایگاه خواهی یا انت الله یعنی تو از آن خداست یا لا دایته لی علیک یعنی
 نیست مکی مرا بر تو یا انت عیدی یعنی شری تو بنده من یا سیدی یعنی اسیر من یا یا مولای
 یعنی اسیر من یا انت حرام علی یعنی تو برای من حرام است و مانند اینها خواه آنکه قصد آزادی کند
 یا نکند و اگر نام بنده بر باشد و گوید انت حر یعنی تو حری اگر قصد جز کند آزاد نشود و اگر قصد آزاد
 کردن کند صحیح باشد و اگر گوید یا حر یا عقیق و قصد آزاد ساختن کند خواندن صحیح باشد و
 یا شایسته کتابت با قدرت بر لفظ بنده آزادی نمی شود و همچنین بغیر عربی و اگر عاجز باشد ترجمه
 آن گوید و اگر نتواند بچگونگی تصدی آزادی کرده اشارت کند و همچنین شرطست که معنی بشرط
 یا وقت نباشد مثل آنکه اگر این کار بکنی یا چون یک ماه بگذرد آزاد باشی و بجهت سوگند نباشد
 مثل آنکه فلان بنده آزاد باشد اگر خرم و اگر گوید انت حری یعنی تو آزاد باشی هرگاه
 که خواهی صحیح نباشد و ناجار است که آزادی نسبت به شخص کند یا بعضی از اجزاء مشاعره آن
 مثل نموده و دانگ اما اگر گوید دست یا پا یا روست یا سر تو آزاد است صحیح نباشد
 باب دوم در احکام آن عقیق چون صحیح باشد لازمی است و جائز نیست رجوع از آن
 و اگر چه بنده را عقیق باشد و اگر شرط کند بر بنده در نفس حق مثل آنکه گوید تو آزاد هستی و
 بر تو است هزار یا خدمت یکسال بر بنده لازم باشد و بعضی گفته اند که شرطست که بنده آن
 راضی باشد گفته اند که اگر شرط خدمت کند صحیح باشد بر ضایع او و اما غیر خدمت ناچار است
 از نه اسه او و اگر شرط کند که چون مخالفت نماید در شرطی که بر او شده بپندگی بازگردان آزادی

باطل باشد و بعضی گفته اند که صحیح است آزادی و شرط بعضی دیگر که شرط باطل است و آزادی
 و اگر بنده بگریزد و در عسکه که شرط شده از براس خدمت به بندگی بازنگردد و برود باشد اجرة آن
 ایام و اگر نذر کند آزادی پس بنده قدیم یا آزاد گرداند ایشان را راجع شود به بنده که پیش از آن
 یا زیاده و خدمت او گذشته باشد و اگر نذر کند آزادی بنده را اگر مالک او شود صحیح باشد
 و در این که بعد از آن محتاج به ضمیمه معنی باشد خلاف است و اگر نذر آزادی کند اگر او را طلی کند
 پس طلی کند او را آزاد شود و اگر پیش از طلی از ملک او بیرون رود و نذر ساقط شود و اگر چنانچه از آن
 دیگر مالک شود و اگر نذر کند آزادی پس هر بنده که اول مالک شود پس مالک جماعتی گردد و بیکبار
 هیچ آزاد نگردد و بعضی گفته اند که او بخیر است در تعیین هر کدام که خواهد و بعضی گفته اند که قرعه
 بیندازند و قول متأخران آنست که همه آزاد شوند و اگر نذر آزادی اول و لدی کند که کنیز یا
 پس دو ولد برای یکبار هر دو آزاد باشند و اگر ترتیب بیانید اول آزاد باشد و اگر مشتبّه
 گردد قرعه بیندازند و اگر آزاد کند از قبل دیگر بنده خود را باذن او آزاد شود و بران دیگر
 بعد از انتقال برسد و اگر بنده دیگر را آزاد کند صحیح باشد و اگر چه مالک رضا دهد و آزاد دیگر
 بنده بکوری و جذام و بجز از تردد و تبکبیل یعنی عذاب کردن خواجہ او را مثل بریدن عضو یا
 از دوشل دست و تنیان و گوش و بینی و مانند آن و بلمان شدن او پیش از خواجہ در دارالخ
 و بیرون آمدن بدار الاسلام و چون کسی ببرد او را بنده بفرمان یک وارث که بنده باشد پس
 قیمت آن را با مالک از ترک و آزاد گردان و او را تمه ترک او را بدهند با سبب سوم در خواص عتق
 و آن سه است اول سرایت هر که آزاد کند خبری مشاع را از بنده خود سرایت کند آزادی در
 همه او تمام آزاد گردد و اگر شریک حصه خود را آزاد کرد و قیمت حصه باقی را از دوستانند
 و آن نیز آزاد شود بجز شرط اول آنکه معتق زنده باشد و توانگر بود که قادر باشد بر زیاده از
 قوت کیشیا نروزان بر لے خود و عیال و دست جامه و درین که خانه که از بر لے مستحق است
 بفروشد خلاف است و اگر قادر باشد بعضی از آن قیمت آزادسد بآن قدر از حصه سرایت کند
 کسی را که فرض است بقدر مال و معتق کرده است خواه ترک داشته باشد یا نه تنگ دست
 است پس چون کس گوید که چون بمیرم نصیب من از بنده آزاد باشد سرایت نکند زن را که مال

بعد از موت از آن ورثه است و اگر بعد از آزاد شدن توانگر گردد و سرایت نباشد و چون معتق
تنگدست باشد بنده سعی کند تا می در باز خریدن حصه شریک و او را نباشد بعلت بندگی برنده
چیزی تر و اکثر و اگر بنده ایا کند از سعی یا عاجز باشد از آن شریک خواه گردد و در نفس خود کسب
و نفقه و فطره او و شریک باشد میان او و خواهش بر نسبت حصه آزادی و بندگی و اگر در میان
یعنی مقرر سازند که بعضی ایام بجهت خود کار کند و بعضی ایام بجهت خواه بر نسبت حصه صحیح باشد
دوم آنکه آزاد شدن او با اختیار خواه باشد پس اگر میراث رسد با حصه از آن کس که بر او
آزاد میشود بجهت پدر و مادر و فرزندان غیر ایشان سرایت نباشد و اما اگر بخرد یا به بخشش قبول نماید
سرایت کند زیرا که سبب حق با اختیار او است سوم آنکه بجل سرایت حق لازم متعلق نباشد و بجهت
وقت و اقرب آنست که سرایت در زمین و کتابت و تدبیر است چهارم آنکه آزادی حصه او و الا
مقرر شود پس اگر آزاد گردد اند حصه شریک را اولاً صحیح نباشد و اگر همه را آزاد کند صحیح باشد و
لازم شود بر او قیمت حصه شریک و اگر بر دو شریک یکبار حصه خود را آزاد کند صحیح باشد
و سرایت نباشد و اگر نصف بنده را آزاد کند بی تعین راجع شود به نصیب او همچنانکه بفرزند
یا اقرا کند و سرایت کند و درین که بادی قیمت حصه شریک آزاد میشود یا آزاد است حصه
اول خلاف است و بعضی گفته اند که موقوف است و با دال ظاهر میشود که بجهت حصه دوم آزاد نبوده
و اگر او نشود تا یکبار ببرد یا معتق تنگدست گردد و ظاهر شود که آن حصه بر بندگی باقی بوده و اگر شریک
حصه خود را آزاد سازد صحیح باشد و قیمت روز آزاد است معتبر است و بعضی گفته اند روز ادا و اگر سه
شریک باشند یا زیاده و دو حصه خود را آزاد نمایند قیمت حصه باقی از هر دو برابرستانند و اگر چه
حصه ایشان برابر نبوده باشد و اگر معتق بگردد تا تنگدست شود انتظار آمدن یا توانگر شدن
او بکشند و اگر یک شریک دعوی کند بر آن دیگر که تو حصه خود را آزاد کردی و توانگر می شوی منکر
سوگند بخورد که آزاد کرده و نصیب مدعی آزاد نشود و ایگان و اگر نکول کند و سوگند بخورد مدعی
سوگند خورد و قیمت حصه خود را ستاند و نصیب منکر آزاد نشود و خاصیت دوم آزاد نیست
بسبب خویشی هر که مالک شود یکی از اصول و فروع خود را یعنی پدران و مادران را هر چند
بالا رود و فرزندان هر چند شیب روند آزاد نشوند و همچنین اگر مرد مالک شود یکی از زنانی که

کہ حرام اندر او نسبت یا رضاع آزاد شود بر او و او بر زن که آزادی شود غیر از اصول و فروع و غیر
از برائے طفل خویشی که آزاد شود بر او و جائز است از برائے او بخش قبول نمودن اگر واجب نفقه
باشد و اگر مرخص بخشش قبل کند پدر خود را یا وصیت کرده شود از برائے او آزاد شود از اصل
تر که نه از ثلث آن و همچنین آزاد میشود بر نفس و اگر بخر و در بعضی قرض دارد پدر خود را آزاد نشود الا
بعد از ادای دین از ثلث ترک و اگر آن را برای گمان خرید یا شد آزاد شود آن قدر که فرو گزاشت
شده و اگر کسی بخر و بعضی از آن شخص که آزاد میشود بر او یا قبول وصیت کند آزادی سرایت کند
و اگر میراث رسد سرایت نباشد خاصیت سوم و لایق خویشی هر که آزاد کند بنده را نه بر سبیل
و خوب پس و لا آن بنده آزاد از آن او باشد خواه مرد یا زن مگر آنکه بنده را اگر در زمان او انچه
او در وقت آزادی و اگر آزاد شود بنده بجهت امری واجب بچو کفارت و نذر یا بعد از ابدان
خواهر او را بریدن عضو از او و لا نباشد و همچنین بکتابت یعنی مقرر کردن که بنده چه سبیل
تا آزاد شود چنانکه بیاید و یا سبیل از کینز فرزند آوردن و لایق و ثابت است بتدبیر یعنی
وصیت نمودن که بنده بعد از موت خواهر آزاد شود باب پنجم در میراث بولا حضرت
رسالت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرموده الاولاد الحکمۃ النسب یعنی و لا خویشی است بچو خویشی
نسب چنانکه بنده از برائے خود نیست بلکه از برائے خواهر است و جمیع داد و مستحق کار او
از برائے خواهر است نه از برائے خود پس گو یا که نیست و چون خواهر او را آزاد سازد کار برائے
او بجهت خودش شود و از برائے خود گردد پس گو یا بنده نیست شده پس خواهر سبب هستی او
گردد چنانکه پدر سبب هستی ولد میشود پس میراث بر چنانکه پدر میراث میرود و لایق که ثابت است
خواهر را بر بنده سرایت میکند بر دو جانب پس میراث میراث سبب و لا خواهر و خویشان او از بنده
و اولاد او هر چند شیب روند الا کسی از اولاد بنده که آزادی او و سبب آزادی آن بنده باشد
که درین صورت خواهر بنده خویشان او را و اولاد برایشان نباشد پس چون بنده با خویشان
او بمیرد و دارث نسبی او نباشد خواهر او میراث بر مرد و باشد یا زن اگر جماعتی باشند هر یک بقدر
حصه خود میراث برند پس اگر خواهر نباشد و دارث خلاص کرده اند هیچ در خلاف گفته اگر معتق
یعنی آزاد کننده زن باشد هیچ خلاص نیست که دارث حصه او است نه اولاد و مراد بعضی

کسی است که خویشی او بواسطه پدر باشد همچو برادران و عمها و اولاد ایشان و اگر مرد باشد و ورثه اولاد
 دوست از پسران و دختران و در نهایت گفته که دختران را میراث نیست و شریک اند در میراث پدر
 و مادر و فرزندان و شریک ایشان نیست غیر از ایشان و ولد سقائم ولد میشود گاهی که او تباش
 و هر یک از ایشان را نصیب آنکس باشد که خویشی او بواسطه اوست و هرگاه که مادر و پدر
 و اولاد هر چند که شریک روند نباشند برادران و جد یا میراث بر ندیش اگر نباشد عمها پس اولاد
 ایشان و آنکه نزدیک تر است منع دورتر میکند و میراث کسی که خویشی او بواسطه مادر است همچو
 برادران مادری و خاله و جد های مادری پس اگر خویشان معق نباشند معق معق میراث برد
 یعنی آزاد کننده و اگر نباشد خویشان معق معق پدر بنده نه مادر بنده میراث برد و اگر معق بر دو
 هیچ وارثی در آن نباشد بنده میراث نبرد بلکه میراث او امام را باشد اگر خویشی نباشد و اگر معق
 بر دو و پسر و یک پسر و از ورثه بعد از آن بنده آزاد فوت شود میراث او از آن پسر زنده باشد
 نه در آن آن پسر و بعضی گفته اند که ولا میراث رود گویند ورثه مذکور میراث بر ند یا ولد و پدر
 معق اول است از معق پدر و معق معق بنده آزاد او می است از معق پدران سبب شده
باب اول در تدبیر و دران مقدمه ایست و دو فصل مقدمه مراد تدبیر آزاد کردن بنده
 است پس از موت و تدبیر کس را آزاد کننده پس از موت را گویند و تدبیر با آزاد کرده شده پس
 از موت یعنی مقرر شده که بعد از موت باشد **فصل اول** در ارکان تدبیر و آن سه است اول
 تدبیر شرط است در بلوغ و عقل و قصد و اختیار و آنکه او را جائز باشد تصرف در اموال و
 مالک باشد بنده را و در این گویند تقرب شرط است خلاف است اقرب آنست که شرط نیست
 زیرا که وصیت است نزد اکثر یا علق معلق است و دران نیز خلاف است که نیت شرط است
 پس صحیح نباشد تدبیر کودک و اگر چه دو ساله شده باشد نزد اکثر بعضی گفته اند که چون باقیمر باشد
 صحیح است و یا مجنون و هست که او را منع کن از تصرف در مال خود بجهت مفلسی یا سفاهت است
 که سقائم یا ملکیت و نه تدبیر سهو و غلط و اگر چه و چون در تدبیر نیت تقرب شرط نباشد صحیح باشد
 از کاف و اگر چه حری باشد اگر بنده مدبر او مسلمان شود بفر و بشند او را بمسلمانی و اگر بنده
 مشرک باشد و یک نصیب خود را مدبر سازد سرایت نکند در باقی دوم بنده مدبر و آن بنده

است که ملک مدبر باشد و وقت نباشد پس صحیح نباشد تدبیر بنده که نه ملک دوست و اگر چه
 آن را معلق بملک سازد و گوید اگر ملک تو مشوم آزاد باشی بعد از وفات من و نه تدبیر بنده و وقت و
 صحیح است تدبیر بنده که بنایت کرده باشد مثل خون و جراحت بر کس و کثیره که مادر فرزندان است
 از خواج و ملکات پس اگر مال کتابت را در گذارد شود و الا بعد موت خواج آزاد گردد و اگر از
 ثلث ترک بیرون آید و الا بقدر ثلث ترک آزاد شود و غایت آن از مال کتابت ساقط گردد و بایستی
 ملک باشد و درین که شرط است اسلام و خلافت مست و صحیح است تدبیر بعضی مشاع از بنده
 مثل نصف ثلث و تدبیر آن در باقی سرایت نکند و آزاد نشود و همچنین اگر همه مدبر سازد جایز است
 که از بعضی آن رجوع نماید و اگر مدبر سازد بعضی معین مثل دست و پا و سر صحیح نباشد و اگر چه
 سازد کی از و بنده خود را صحیح باشد و یقین کند هر کدام که خواهد پس اگر مدبر در قرعه بزنند و همچنین
 تدبیر بنده که بنده و لیکن اگر بعد از تدبیر بگریزد تدبیر او باطل شود و اگر مدبر سازد کثیره را جایز باشد
 او را و طی او و اگر مدبر و کثیره آرد بعد از تدبیر او مجبور مدبر باشد و اگر کثیره است پس را مدبر سازد
 فرزند او را تدبیر نکرده باشد و اگر چه دانسته باشد که بچه دارد و نزد اکثر سوم صیغه و آن است حر
 بعد و فلتی است یا اذامت فانت حر و اگر بجای حریقت یا متفق گوید و بجای اذان یا متی
 یا ای وقت یا ای حین یا زمان و بجای انت هذا یا فلان گوید صحیح باشد ترجمه صیغه اول تو
 آزادی پس از وفات من و ترجمه دوم چون بمیرم من پس تو آزادی و تدبیر مطلق است و بنده
 که ثلث و مقید مثل آنکه گوید اذامت فی مرضی هذا یا معری یا لی یلدی یا فی سنتی فانت حری چون بمیرم
 و درین مرض یا درین سفر یا در شهر خود یا درین سال پس تو آزادی یا ان قلت فانت حری
 اگر گشته مشوم پیش از او و اگر مدبر سازد بنده را بعد از وفات دیگر و غیر از خواج مجبور
 که خدمت بنده از بر او دوست و شوهر کثیر اقرب است که صحیح است مثل اذامت یا زید یا
 نزد ملک فانت حری چون بمیرد زید یا شوهر تو پس تو آزادی و شرط است که خالی باشد از شرط
 پس باطل شد اگر گوید که ان قدم الحاج فانت حر بعد وفاتی یعنی اگر پاینده حاجان پس تو آزادی
 بعد از وفات من یا گوید اذان یا سوال فانت حر بعد وفاتی یعنی چون بلال شود پس تو آزادی پس از وفات
 من یا گوید ان ایت الی یا الی و لیدی کذا فانت حر بعد وفاتی یعنی اگر برسانی بمن یا به پسر من یا به پسر من پس

تو ازادی پس از وفات من یا گوید انت حر بعد وفات من یعنی تو ازادی بعد از وفات
 من یک سال یا یک روز و اگر شریکان گویند از امتنا فانت حر یعنی چون بمیرم ما پس تو ازادی
 صحیح باشد و بموت یکی از ایشان هیچ چیز از تو آزاد نشود تا آن دیگر بمیرد و وارث را نیز مدتی بعد
 مورث خود پیش از موت شریک و بعضی گفته اند که بموت هر یک حصه او آزاد شود فصل دوم
 در احکام آن تدبیر وصیت است صحیح است رجوع از آن و از بعضی مشاع آن پس اگر گوید بعد
 از تدبیر مطلق اذ است فی مرضی فانت حر رجوع باشد از مطلق بقید و باطل میشود تدبیر نفوذ
 و تحسین و وقف کردن و آزاد نمودن و بآن وصیت کردن نزد اکثر بطلی کردن و آزاد
 فرزند آوردن پس اگر او زیاد از ثلث ترکه باشد زیادتی آزاد شود از نصیب چون خواه
 بمیرد آزاد شود بنده از ثلث ترکه او پس اگر کمتر باشد از قیمت بنده آزاد شود از ثلث
 ترکه و اگر او را ترکه باشد بغیر از بنده و ثلث او آزاد شود و اگر جماعتی را از بندگان مدبر سازد
 بیکبار پس اگر بقدر ثلث یا کمتر باشد همه آزاد میشوند و الا آزاد شود از ایشان بقدر ثلث بقدر
 و اگر ایشان را بتدریب مدبر باشد ابتدا شود بادل پس اهل و باقی که مشتبه شوند قریه بزنند و اگر
 قرض همه ترکه فراگرفته باشد مدبر باطل باشد و اگر چیزی فاضل باشد از بنده آزاد شود بقدر
 ثلث فاضل و اگر کمتر بعد از تدبیر بکسبتن شود و ولد تابع او باشد تدبیر سرایت کند و ولد او
 خواه را رسد که رجوع کند از ایشان و رجوع از یک از مادر و اولاد رجوع نیست از آن دیگر
 و ولد غلام مدبر که بعد از تدبیر پیدا شود مدبر است گاهی که تابع او باشد و اگر کمتر بکسبتن را مدبر
 سازد تدبیر بر ولد سرایت کند و اگر کمتر و عمو و استثنای بعد از تدبیر کند قول خواه معتبر باشد یا نه
 و اگر بچه را مدبر سازد صحیح باشد و سرایت نکند باور پس اگر کمتر از شش ماه بیاچشم شود
 تدبیر او و ولد و کسب بنده پیش از موت خواه از آن خواه است همچنین است ارش جانی که بر او
 شود و اگر کشته شود قیمت کند بجای خواه یا ملاحظه تدبیر او تدبیر باطل شود و اگر او جنایت کند
 فروخته نشود و زوج و میت آنقدر از بنده که و فاجنایت کند و باقی مدبر باشد و اگر خواه او را
 باز خریدد یا باطل نگردد و اگر خواه بمیرد پیش از باز خریدن و فروختن در جنایت
 آزاد شود و بر او ارشش جنایت باشد نه بر خواه **باب** در کتابت و در آن مقتضای

است و در فصل مقدمه کتابت از کتب گرفته اند و معنی آن با هم آوردن است و لشکر مردم
 بسیار را کتیبه میگویند چه در اینجا با هم آوردنی است و این عقد را کتابت میخوانند زیرا که در اینجا
 با هم آوردن و کتابت و مکاتب یکسر تا خواجه را میگویند که باینده عقد کتابت کند و مکاتب
 بنوعی تا بیده که یا او عقد کتابت است و آن سنت است گاهی که بیده تا در باشد برید اگر درین چیز
 این متدین باشد خصوصاً که او التماس نماید و کتابت دو نوع است مطلق و مشروط مطلق آنست
 که بر عقد اقتضای تمام باشد مشروط آنست که یا عقد ذکر کند که اگر عاجز شوی از او بندگان
 باز گردی و هر شرطی که در نفس عقد ذکر شود لازم باشد اگر مخالف شرع نباشد **فصل اول**
 در ارکان کتابت و آن چهار است اول خواجه و شرطست در دلبوع و عقل و اختیار و قصد
 کردن معنی کتابت و مالک بودن بنده را و جائز بودن شرعاً تصرف او در آن پس صحیح نباشد کتابت
 کودک و دیوانه و مست و بهوش کسی که منع کرده است او را حاکم شرع از تصرف در مال بکوبد
 سفلی یا سفاهت و بی عقلی و ملک بودن بچوبنده و کتابت با کراه و سهو و غلط و اگر ولی کودک
 از قبل او بنده او را مکاتب سازد یا مصلحت و غلبه صحیح باشد و کتابت با کراه صحیح است مگر آنکه مسلمان
 شده باشد پیش از کتابت و اگر مسلمان شود بعد از کتابت پس درین کتابت باطل شود و نظر است
 و اگر کافران مال کتابت خمر سازند و در کفر قبض شود بنده از آن بری گردد و اگر مسلمان شوند هر دو
 یا یکی بر بنده است آن باشد دوم بنده و شرطست او را بلوغ و عقل و اسلام نزد اکثر و جازست کتابت
 بعضی مشاع از بنده خواه آنکه باقی ملک او باشد یا ملک دیگری یا آزاد و اگر مکاتب سازد ولی اذن
 شرعی صحیح باشد و سرایت نباشد و اگر مکاتب سازد شریکان بر یک مال صحیح باشد و بخش نمایند از آنچه
 برد و اگر شرط تفاوتی کنند و قسمت صحیح باشد و اگر عاجز شود بنده از مال کتابت پس یکی نسخ
 کند دیگری گذارد صحیح باشد همچنین است اگر یکی از دو وارث کتابت را گذارد و دیگری نسخ نماید و او را پیش
 هر یک چیز و هر به اذن دیگری اگر بید از آن برد و باشد سوم عوض و آن را چهار شرط است
 آنکه وین باشد عین و دوم آنکه منجم باشد یعنی در وقت باشد بیایسته معلوم و اگر چه یکی باشد
 بر آن که هر چه در دست بنده است از آن خواجه است پس بنده را با خواجه معامله بر آن
 نزد دست نباشد بخلاف آنچه بعد از آن کسب حاصل خواهد شد و بعضی گفته اند که جائز است

له عوض حال باشد از براسه آنکه آیت عامست و باید که مضبوط باشد وقت ادا که احتمال زیاد و کم نشود
 باشد پس اگر مکاتب بسیار و او را براسه آنکه مالی در یکسال ادا کند باطل باشد سوم آنکه معلوم باشد
 قدر و حینه چنانکه در بیع مسلم گذشت چهارم آنکه خواجه مالک آن شده باشد و هر گاه هست که بیشتر از
 قیمت او باشد صحیح است که عوض منفعتی باشد همچو خدمت معین از بنائے و دوختن جامه و غیره
 پس اگر مرخص شود در مدت خدمت کتابت باطل نشود و شرط نیست که ابتدا سه مدت از جنس
 عقد باشد اگر حبس کند او را مدتی لازم شود بر او اجرت آن مدت و اگر مکاتب سازد و بنده را
 در یک عقد صحیح باشد بخش کند عوض را بر قدر قیمت هر دو در وقت عقد و یکس از ایشان آزاد
 شود با دس اینچ مخصوص باوست و اگر چه آن دیگر عاجز گردد و اگر بنده مال کتابت پیش از
 وعده دهد واجب نباشد بر خواجه قبول آن چهارم صیغه عقد و آن ایجابست از خواجه مثل
 کتابت علی الف یا مثلاً تو دیه بعد شهر مثلاً فاذا ادیت فانت حر یعنی مکاتب ساختم ترا بر
 هزار دینار مثلاً که ادا نمائی بعد از یک ماه مثلاً چون برسانے پس آزاد دس و قبول از
 بنده و آن هر لفظی است که دلالت بر رضاسه او کند مثل قبلت پس اگر اقتضای نماید بر آنچه گذشت
 از صیغه آن کتابت مطلق باشد و اگر با آن گوید فان عجزت فانت ردنی الرق پس اگر عاجز شوی
 پس تو یا گزشته در بندگی آن کتابت مشروط باشد و در کتابت مطلق هر چه از عوض او را شود
 آن قدر از بنده آزاد گردد و بعضی گفته اند که در صیغه احتیاج بکفین فاذا ادیت فانت حر نیست
 چون قصداً آن داشته باشد و در مشروط بیع چیز از او آزاد نشود الا بعد از آنکه همه عوض را
 ادا نماید پس اگر عاجز شود مکاتب مشروط خواجه را فسخ رسد و حدیث ثابت است که حدیثی
 یکس عده را تاخیر کند از محل خود و بعضی گفته اند که تاخیر کند تا بوعده دیگر یا آنکه خواهد دادند از حال او
 آنکه عاجز است و چون خواجه فسخ نماید باز نگردد و آنچه ستوده و سندات است که خواجه صبر نماید
 و فسخ نکند و کتابت عقد نیست پس خود بیع است و نه عتق و هر دو نوع آن لازم است
 باطل نمی شود الا با اتفاق از هر دو جانب نه بموت خواجه و نه بچهار است در آن از وعده
 در عوض نزد اکثر و اگر گوید انت حر علی الف دنیا یعنی تو آزاد دس بر هزار دینار و بنده
 قبول کند لازم شود بر او فی الحال فصل دوم در احکام کتابت چون عاجز گردد بنده

در کتاب بشرط خواجہ زارمند که بازگرداند اور اور بندگی یا صبر نماید و اگر عاجز شود در کتابت مطلق
واجب باشد بر امام که بازخرد اور از سهم القاب در زکوة و اگر مکاتب بشرط بمیرد پس
از ادای همه عوض باطل شود کتابت او و اولاد به بندگی در آیند و اگر مطلق بمیرد آزاد باشد از
بقت رانچہ ادا نموده و باقی ملک خواجہ باشد و قسمت نمایند میراث اورا خواجہ و ورثہ او نسبت
ازادگی و بندگی از و وارث ادا نمایند از نصیب آزادی آنچه مانده از مال کتابتہ و آزاد گردد
اگر مانده نباشد سعی کند در باقی و با آزاد گردد و اگر وصیتے شود از برائے مکاتب مطلق
صحیح باشد از ان بقت رانچہ آزاد شده و چون حدیث برود واجب گردد و حدیث ده شود حدیث از ان
بقت رانچہ آزادی و حدیث بندگان بقت رانچہ و اگر زن نکند با و خواجہ ساقط شود از حد بقت
بندگی او و بحدیث در شک باشد در صحت کتابت داخل کتابت مادر نیست و اگر بعد از کتابت پیدا شود
داخل شود در کتابت او چون اورا تالی شود و آزاد شود از و بحساب آنچه مادر ادا نموده
و اگر اکستن شود از خواجہ و بر وجهی از مال کتابتہ باقی مانده باشد آزاد شود از نصیب
بعد از موت خواجہ و اگر او را ولدے نباشد سعی کند در مال کتابتہ از برائے ورثہ و بندگی که
مکاتب است نرسد اورا تصرف در مال بر وجهی که چیرے حاصل نشود و چوبخشیدن را بجان
و خشن و قرض دادن و آزاد ساختن بنده و رهن کردن الا باذن خواجہ و همچنین اورا
رسد که چیرے به وعده فروشد مگر با زیادتی در رهن پس من المثل آن حال شود و
در رسد که بحال فروشد و بمن المثل خود و تصرف خواجہ از و بریدہ گردد مگر بستن
ل کتابت پس اورا دلی کثیرے کند که ملک بنده مکاتب است و هر چه او پیدا میکند از ان
است و چون نسخ کتابت شود از ان خواجہ گردد و شود بکند کثیری که مکاتب شده الا باذن
خواجہ و همچنین زن نکند غلامی که مکاتب گشته و کثیر خود را دلی نکند الا باذن خواجہ و اگر چه
للق یا شد از کفارت برود واجب شود و روزه بدارد و اگر خواجہ اذن دهد که بنده
در نماید مسکین را طعام و در بخت کفارت اقرب آنست که جائز است و اگر آنچه
دست او دست کمتر از قرض او مال کتابتہ باشد بخش نماید بهر دو در کتابت
ق و بقرض دهند در کتابت بشرط و اگر مشروط بمیرد کتابت باطل شود و قسمت نمایند

ترکہ اور در قرض او و خواہ ضامن باقی نباشد واجب است بر خواہی کہ ہمراہی او کند اگر زکوٰۃ
 بر او واجب باشد و الا سنت است کہ او را چیزی سے دہد و اگر اختلاف نما نیز در مال کتبائے
 یا مدت قول کسے کہ منکر زیادتی است معتبر باشد و اگر وصیتی کنند او را بپدر و جائز است
 او را کہ قبول نماید چون در ان ضررے نباشد پس اگر مال کتابہ را ادا کند پدر و سپہ آزا دستوند
 والا پدر و بہ بندگی در آیند **باب** در استیلا و مراد بآن ولد آوردن خواہی است
 از کنیز خود و آن کنیز را ام ولد گویند ہر کہ نزد کسی کند یا کنیز خود و از و ولدے آورد کہ پیدا
 شدہ باشد در صورت آدمی خواہ زندہ باشد خواہ مردہ خواہ علقہ باشد یا مضغہ یا گوشت پاره
 یا استخوان آن کنیز ام ولد است و چون بچہ مردہ باشد آن کنیز را میخوانند فروخت
 پس باعتبار ام ولدے او بجهت دو فائدہ است اول عدہ یعنی چون خواہی ہمراہی او
 کہ عدہ بدارد دوم آنکہ اگر خواہی او را فروختہ باشد یا بخشیدہ در جہت سہن آن بیخوش مال باشد
 و اگر از کنیز دیگرے ولدے آورد کہ بندہ باشد و بعد از ان آن کنیز را مالک شود ام ولد نگردد و
 همچنین است اگر ولدے حری آورد و نزد اکثر فقہاء اگر کنیزے کہ رہن کردہ و ولدے آورد ام ولد نشود
 و ام ولد بہ فرزند آوردن آزاد نمیکرد و اگر بچہ ولد زندہ باشد و نہ بموت خواہی بلکہ بعد از موت
 خواہی از نصیب ولد خود آزاد میشود یعنی در قیمت ترکہ او را از نصیب ولد او اعتبار نمایند
 و چون ملک ولد خود شود آزاد گردد پس اگر نصیب ولد کمتر از قیمت او باشد سعی نماید و
 از کسب خود حصہ بندگی خود را باز خرد و خواہی را جائز نیست فروختن او و مادام کہ ولد او
 زنده باشد لا بجهت بہاد چون خواہی بہاد او ندادہ باشد و او را غیر از ان ام ولد چیزی سے
 نباشد و چون ولد بہر ملک مطلق شود جائز باشد بیع او و اگر ام ولد ذمی مسلمان شود و او را بہ
 مسلمانے فروشد پیش بعضے و بدست نئے معتبر سپارند نزد بعضی دیگر و اگر ام ولد جانیے کند مثل
 خون یا جراحات خواہی مخیر است کہ او را در وجہ حق جانیے بہر یا آنکہ باز خرد او را
 کمتر از ارش جانیے بر قیمت او و اگر بر وجاہتیے کردہ شود ارشش آن جانیے
 خواہی را باشد و اگر کسے او را غصب کند ضامن شود قیمت او را بجهت خواہی

واللہ اعلم

کتاب نذر و عهد و یمن و کفارات و در آن سه مقصد است اول
نذر و عهد و در آن مقدمه است و دو باب مقدمه نذر لازم گردانیدن شوق است طاعتی
را بر خود بطریق مشروع و همچنین است عهد و اختلاف ازینها در صیغه است و ناذر کسی را
گویند که چیزی را بر خود لازم میگرداند و نذر چیز را گویند که بر خود لازم میگرداند
باب اول در ناذر و صیغه نذر اما ناذر شرط است در و بلوغ و عقل و اسلام و جنای
و قنوت و قدرت بر نذر و وجوب از تصرف در تدبیر مالیات و در نذر زوجه اذن زوج و
در بنده اذن خواجه و در ولد اذن پدر اگر باشد و مذکور نه واجب باشد و نه حرام
و همچنین است در بنده و زوجه پس لازم نشود چیزی نذر کودک اگرچه با تمیز باشد
و نذر دیوانه و کافر لیکن چون مسلمان گردد سنت باشد و فایان و بنذر باکراه و در مستی
و بهوشی و بنذر بنده اگرچه بعد از آن آزاد گردد و اگر اجازة دهد خواجه لازم گردد اما صیغه
نذر و نوع است معلق بشرط و متبرع به اما معلق بشرط و چنانچه فی الله مریضه قلله علی صوم
یوم یعنی اگر شفا بد خدا خسته مرا پس خدا را باشد بر من روزه یک روزه و همچنین
است اگر گوید اگر روزی کند خدام از نذر من یا اگر نذر کنم یا اگر نماز کنم بگذارم یا اگر
در خانه روم خدا را باشد بر من صدقه هزار دینار و اما متبرع به و آن آنست که بی شرط
باشد همچو قلله علی صوم یوم یعنی خدا را بر من است روزه یک روز و بعضی گفته اند که باین
صیغه نذر واقع نمی شود اگر در عقب نذر گوید ان شاء الله یا اگر خواهد زید و اگر چه او خواهد
لازم نگردد و بر چیز و شرط است و نذر معلق بشرط آنکه غرض از شرط آن طلب نفع
باشد همچو مال و فرزند یا دفع زحمتی همچو خشکی و ظلم یا غرض از داشتن نفس باشد از فعل
چنین همچو زنا و خمر یا فعل مباح همچو خانه رفتن یا حریص گردانیدن بر فعل خوب شرعاً همچو
نماز و روزه یا مباح همچو شستن و برخاستن یا غرض شکر باشد آنکه گوید چون قرآن تمام
کند خدا را بر من باشد صدقه هزار دینار و باید که آن چیز صلاحیت شکر داشته باشد
نه آنکه معصیه باشد و صحیح نیست اگر غرض از شرط فعل معصیه باشد یا ترک طاعت و نه آنکه
نذر کند بر فعل مباح و حال آنکه ترک آن اولی باشد یا ترک مباحی و فعل آن اولی باشد

پس هیچ نباشد آنکه گوید اگر این زناهار در روزی شود یا اگر این مومن را بکشم خدا را صد مرتبه
بر من هزار دینار باشد **باب دوم** در نذر یعنی چیزی که لازم میشود مشروط است
در دو که طاعتی باشد که از نادر آید همچو نماز و روزه و حج و قربانی و صدقه و عقیق و جهاد و جهاز
ساختن میت خدای سنت باشد خواه فرض کفایه یا فرض عین و همچنین است عبادت
مریض و زیارت قربا کسی که از سفر رسیده بود و بعضی گفته اند که اگر نذر روزه رمضان کند
واقع نشود زیرا که بی نذر واجب است لیکن قول اصح آنست که صحیح است و فائده در کفارت
است و نذر لازم می شود با مهیت و صفاتی که ذکر کند همچو پیاده رفتن در حج و قرائت
در از خواندن در نماز و تفسیر و استنشاق در وضو و اما در نذر با امر مباح همچو خوردن
و خواب کردن اتو است که صحیح نیست و آنچه که لازم میگردد نذر بسیار است و از آن جمله
بعضی ذکر میشود اول روزه اگر نذر کند روزه و ماه سال را ذکر کند یک روز کافی باشد اگر
نذر روزه یک ماه کند که بیای نباشد لازم نگردد که بیای ندارد و اگر نذر کند که روزه بیای
ندارد و در قضا آن واجب نگردد بیای داشتن و اگر نذر روزه یک سال معین کند
لازم نشود قضا هر دو عید و رمضان و واجب شود قضای ایام حیض و تنگی بر قول اقرب
و آنچه در سفر خورده باشد و چون افطار کند در آن سال بیعذر قضا ندارد و کفارت
بدن و آنچه داشته باشد محسوب اگر مشروط بیای داشتن نگردد باشد و اگر شرط کرده باشد
با سرگرد و بعضی گفته اند که اگر نصف نگذشته باشد و اگر از براسه غدری باشد همچو حیض مرض
و سفر قضا کند و محسوب باشد آنچه داشته باشد و کفارت لازم نشود و سفر ضروری عذر است
و اگر نذر کند روزه یک سال واجب شود و از ده ماه بیای داشتن واجب نگردد و
کم نشود از ایام رمضان و هر دو عید و اگر نذر کند روزه روز آمدن زید از سفر واقع
نگردد و اگر نذر کند روزه که زید از سفر بیاید همیشه آن روز روزه دارد و لازم گردد
که آن روز همیشه روزه بدارد و غیر از روز آمدن او اگر کسی که روزه سنت دارد و در
اشعه آن روز نذر کند که تمام روز بدارد لازم شود و اگر نذر روزه بعضی روز کند
صحیح نباشد و اگر کسی نذر روزه بختی در روز آمدن زید کند همیشه پس او روز بختی بدارد لازم شود

صدقه میکند تا تمام قیمت برسد قسم واجب شود کفارت بسبب خلاف کردن نذر عهد و احتیاج
 و اگر عاجز شود از فعل نذر و ساقط گردد و در وقت است که اگر کسی نذر روزه کند و از آن
 عاجز شود صدقه دهد از هر روز یک در طعام و عهد حکم نذر دارد و صیغه آن عهد الله یا عهدت
 الله تعالی است یعنی مریضی فعلی صوم شهر یعنی عهد خدا بر منست یا عهد کردم با خدا که هرگاه
 شفا یا بدست من بر من یک ماه روزه باشد پس اگر آنچه بر خود لازم داشته باشد واجب
 باشد یا سنت یا ترک فسخ یا ترک مکروه یا مباحی که برابر باشد فعل و ترک آن در دنیا و آخرت
 یا بهتر باشد واجب شود اگر بر خلاف این باشد لازم گردد همچو کسی که عهد کند که فعل حرام کند
 یا ترک واجب و اگر نذر یا عهد کند بر فعل مباحی و ترک آن او سبب باشد در دین یا در دنیا
 یا بعکس اختیار او سبب کند و هیچ کفارت نباشد و واقع نمیشود و هیچ یک از اینها الا بلفظ نه بقصد
 تنها و اگر چه شرط است که بلفظ باشد و هر نذر و عهدی که مقید بزمانی باشد واجب است
 که در آن زمان آن را بجا آورد پس اگر عذر ترک کند واجب شود قضا و کفارت و اگر
 مقید بزمانی نباشد آن نذر یا عهد موع است است هرگاه که بجا آورد و محسوب باشد بعضی گفته اند
 که چون شرط موجود شود مضیق گردد فعل آن مقصد و موم در بین و در آن مقدم است
 و دو باب مقدمه بین و حلف را یک معنی است و آن سوگند است بخدا یا ساسی که
 مخصوص باو باشد بجهت تحقیق امری که احتمال خلاف داشته باشد و حالف کسی را
 گویند که سوگند خورد مخلوف علیه آنچه بران سوگند میخوردند که آن را بجا آوردند همچون نماز روزه
 مخلوف به آنچه بآن سوگند خوردند از اسماء خدا و غیر آن حثث یعنی گناهکار شدن بجهت
 حالف در سوگند حثث گناهکار بجهت خلاف در سوگند باب اول در حالف و مخلوف
 اما حالف شرط است که بالغ عاقل مختار قاصد لفظ و معنی باشد و همچنین شرط است اذن پدر
 در ولد یا او و اذن زوج در زوج و اذن خواجه در بنده و آنکه سفیه و مفلس نباشد در
 سوگند بالیات پس اگر سوگند خورد کوک یا دیوانه یا مست یا غضبناک که خود را نکند
 داشت یا زوجی اذن زوج بر غیر فعل واجب و حرام و همچنین ولد یا پدری اذن او
 و بنده سبب اذن خواجه با کسی سوگند یا کراه خورد بآن سوگند بر جمیع اینها چیزهای لازم نشود

و صحیح است سوگند از کافریه تقرب بخدا شرط نیست اما مخلوق به شرط است که لفظ الله باشد
یا اسمی مخصوص یا آنچه در حمل یا اسمی که در بیشتر گفته‌ها مراد او باشد همچو رب و خالق و رازق و بار
یا آنچه اسم قادر و سمیع و بصیر و سوگند واقع می‌شود بجلال الله و عظمته الله و کبریا الله و یا قسم
بالله و احلف بالله و قسمت بالله و احنف بالله و اشهد بالله و معنی همه اینست که سوگند
می‌خورم بخدا و اما بقسمت تنها اشهد و اگر م ب الله واقع نمی‌شود و همچنین واقع نمی‌شود سوگند
بطلاق و نه بعتیق و نه بکعبه و نه بمصطفی و نه بنبی و نه بحق الله و همچنین شرط است که با آن انشاء الله
و ذکر نشود و باید که سوگند بر فرمائی سوگند باشد که آن با و تا و داد است همچو والله و بالله و
تا الله بکلمات آن همچو بیا الله و الین الله و ایدم الله و من الله و اکر سوگند خورد
که در خانه رود اگر زید خواهر موقوف و معلق باشد بخاستن او اگر خواهد واقع شود اگر نخواهد
تا معلوم نباشد حال او بسبب موت و مانند آن واقع نگردد واقع نمی‌شود سوگند بر چیزی
که نشسته و بخلاف آن کفارت واجب نشود اگر چه عدا سوگند دروغ خورد و نه سوگندی
که بر کسی خورده و همچو الله بخور یا بنشین و شرط است که مخلوق علیه فعل واجب باشد یا سنت
یا ترک حرام یا مکروه یا مباحی که فعل و ترک آن برابر باشد در دین یا دنیا و اگر نه چنین باشد
یقین سوگند خورد که فعل واجب یا سنت است یا مباح بهتر کند یا سوگند خورد که فعل حرام
یا مکروه یا مباح نه بهتر کند واقع نشود و همچنین اگر بر امری سوگند خورد که اذن فعل عاجز باشد
یا بایب دوم در مخلوق علیه و آن انواع است اول عهده و آن عبارت است
از ایجاب و قبول پس اگر سوگند خورد که فروشد یا نخشد خلاص نشود الا بهر دو و بهر صحیح
پس خلاص نشود بهر صحیح فاسد و باید که خود یا آن مشغول نماید پس خلاص نشود تا آنکه وکیل
صحیح کند و اگر سوگند خورد که عمارت نکند و امر کند بعمارت حانت شود و نزد اکثر بنا بر عادت و عا
و همچنین اگر پادشاه سوگند خورد که نزد پس امر کند بزدن و اگر سوگند خورد که آن چیزی که
زید خورد نخورد یا بنوشد حانت نشود و چیزی که بختش قبول کند یا بصلح یا بشغف یا بنوشد یا بنج
زید و عمره یا بنج نهد و اگر قسمت کند و اگر سوگند خورد که خود پس وکیل او خرد حانت نشود و
وکیل شود و خرد حانت شود و دوم خوردن و آشامیدن پس اگر سوگند خورد که نخورد

آب کو نہ را حانت نشود الا تمام خوردن و اگر سوگند خورد کہ بخورد آب جو سے را حانت شود
 بخوردن بعضی و اگر سوگند خورد کہ بخورد گوشت و انگور را حانت نشود الا بخوردن ہر دو را
 باہم و اگر سوگند خورد کہ بخورد کلمہ را حانت نشود بخوردن کلمہ مرغ و ماہی و اگر سوگند خورد
 کہ بخورد حانت نشود یا شامیدن و بنہادن قند و شکر و دہن کہ بگذازد و در سوگند بر انگور
 بخوردن شیرہ آن حانت نشود و در سوگند بر کبوتر بخوردن بکینین حانت نکرده و اگر سوگند خورد
 کہ این نان را فردا خورد و امروز بخورد یا آن را تلف سازد لازم شود ہر دو کفارت فی الحال
 سوم در خانہ رفتن اگر سوگند خورد کہ در خانہ نہ رود پیام رفتن حانت نکرده و اگر بیرون سوگند خورد خلاص نہ رہد
 رفتن و اگر سوگند خورد کہ ساکن بنشیند در خانہ بانگ بودے حانت شود پس اگر در عقب نہ سوگند بیرون
 رود خلاص یا بد و اگر درنگ ناید حانت نکرده و اگر چہ اہل خود را بیرون کردہ باشد و اگر بیرون
 رود و باز گردد بہت نقل اسباب خانہ حانت نشود چہ اگر در صفت و نسبت پس اگر
 سوگند خورد کہ در خانہ زید نہ رود حانت نشود بر رفتن بمسکن او کہ نہ ملک او باشد و حانت
 نشود بر رفتن بجائہ او کہ مسکن او باشد و اگر سوگند خورد کہ در مسکن او نہ رود حانت شود بجای
 کہ مسکن اوست با جازۃ یا عاریۃ نہ ملکی کہ نہ مسکن اوست و نہ بمسکنی کہ عصب کردہ و اگر
 سوگند خورد کہ در خانہ زید نہ رود یا سخن نگوید با غلام او حرام باشد مادام کہ ملک او باشد و
 چون از ملکیت او بیرون رود حرمت زائل گردد و اگر سوگند خورد کہ نہ نوشد پیرہن پس
 آن را رد اسازد حانت شود بچشم کلام اگر گوید واللہ یا تو سخن نگوید پس دور شود از من
 حانت شود سخن آخرین و حانت بکتابت نوشتن و اشارت کردن و اگر سوگند خورد کہ
 سخن نگوید بخواندن قرآن حانت نشود و اگر سوگند خورد از برائے کسی کہ بشارت پیارد
 آن از برائے اول کسی باشد کہ خبر بشارت آورد و اگر جماعت باشند شمت کنند بر ایشان
 و اگر سوگند خورد کہ سلام بر زید نگوید و سلام کند او را و تاریکی کہ او را نشناسد حانت نکرده و
 اگر سلام بر جماعتی کند کہ او از ان جملہ باشد و او را بیرون کند بلفظ یا بنیت حانت نشود
 و اگر بیرون نکند حانت گردد ششم در خدمت اگر سوگند خورد کہ بندہ را جہ خوب بزند
 راجع شود بزندن چو بی بحسب عادت پس اگر از ضرر آن ترسد کافی باشد کہ بیکہ ترسد

چوب یا یک شاخ که آن را شمس بسیار باشد برهم بند و بیکار بند و شرط نیست که هر یک از آن
 چه با بیدن او برسد و این گاه است که از براسه لغت برداشته باشد و اگر براسه ادب کردن
 باشد از براسه امر دنیا او را آنتست که عفو نماید و هیچ کفارت نباشد و اگر سوگند خورد که
 فردا حق او را بگذارد پس او بخشد خلاص گردد و از سوگند و کفارت نباشد و همچنین اگر مستحق
 میرود اما اگر گفته باشد که بدیم حق او را باید که بورد و بدیم خلاصه چون سوگند خورد که فعل
 نکند باید که هرگز نکند و قبول کند دعوی او را که تعیین کرده تا کی و اگر سوگند خورد که فعل کند یا
 کافی باشد لازم نباشد که فی الحال کند و تنگ نشود و وقت آن چون گمان مرگ داشته باشد
 و اگر سوگند خورد که صدقه نماید مال خود را داخل باشد در آن عین و دین و اگر سوگند خورد که
 از براسه اول کسی که در خانه او در آید آن از برای اول کسی باشد که بخانه او رود و اگر چه غیر او باشد
 نزد او اگر گوید از براسه آخر کسی که در خانه در آید آن از براسه آخر کسی که در خانه در آید پیش از
 موت او و زیور شامل است اکثری و در سوگند و کفارت لازم میشود بخیال سوگند یا اختیار و اگر چه
 بهجت فعل او باشد بخیال سوگند یا سواری باشد الا غنی را و آن در خانه رود که او سوگند خورده
 که در آنجا رود و لازم نمی شود با کراه و بفراموشی و بند داشتن حکم آن مقصد سوم در کفارت
 و در آن دو باب است اول در اقسام و آن سه است مرتبه و مخیره و کفارت جمع اما مرتبه
 سه است کفارت اظهار و کشتن بخط و واجب است درین هر دو که بنده آزاد کند پس اگر
 عاجز باشد دو ماه روزه پیایه بردارد و اگر آزاد باشد و یک ماه پیایه بردارد اگر بنده
 باشد و اگر نتواند شصت مسکین را طعام دهد و کفارت کشتن روزه قضای رمضان بعد
 از زوال و واجب است در آنکه ده مسکین را طعام بدهد و اگر عاجز باشد سه روز روزه ببرد
 پیایه مخیره و آن چهار است اول کفارت افساد روزه ماه رمضان دوم روزه نذر
 و عهد نزد اکثر و واجب است در هر دو آزاد کردن بنده یا شصت مسکین را طعام یا روزه
 در ماه پیایه سوم کفارت یمن چهارم خلف نذر و عهد غیر روزه و وصیت در اینها آزاد
 کردن بنده یا ده مسکین را طعام یا کسوت ایشان و اگر عاجز باشد هر سه سه روز روزه
 پیایه بردارد و کفارت جمع در دو چیز است کشتن مومن بعد از ظلم و افساد روزه رمضان

بجای حرام و واجب است در اینها آزاد کردن بنده و دو ماه روزه پیاپی و طعام دادن
 نصبت مسکین و کسی که سوگند خورد به بیزاری از خدا یا از رسول یا کسی از ائمه علیهم السلام و طاعت
 کند واجب شود بر و کفارت طهارت نماز و اکثر این اگر عاجز باشد کفارت ستمین لازم گردد و بعضی گفته اند
 که گناهکار باشد و کفارت نباشد و در پیرین زن موسی خود را در مصیبت بعضی گفته اند
 که کفارت رمضان واجب است و بعضی گفته اند که کفارت طهارت و بعضی گفته اند که گناهکار میشود و
 بر و کفارت نیست و اگر زن بر کند موسی خود را در مصیبت یا موسی خود را بخراشد یا باره
 کند جان خود را در موت فرزندی یا زوج خود بر و کفارت یمن و حیث شود و کسی که کفالتی را در جبهه
 از کفار دهد پنج صاع آرد و کسی که خواب کند تا خفتن نگذارده تا وقت بگذرد آن روز
 آینده روزه یابد و کسی که نذر روزه کند و عاجز باشد از آن طعام و هر یک مسکین را
 به دو مد پس اگر عاجز باشد صدقه کند یا نذر و اقرب آنست هر سه آخرین سبب است اند
 باب دوم در چیزهای که کفارت یا نیست و آن عتق است و روزه و طعام دادن مسکینان
 و کسوت ایشان و در آن سه بحث است بحث اول در عتق و آن واجب است در کفارت
 مرتبه بر کسی که مالک بنده باشد یا مثنی آن با وجود بایع آن و شرط است که بنده مسلمان باشد
 یا بحکم مسلمان و جائز نیست بچه در شکم و نه طفلی که از دو کافر باشد و اگر چه بزرگ یک بلوغ باشد
 و اظهار اسلام کند و شرط است در اسلام بنده اقرار شهادتین نه گذاردن نماز و بیزاری
 از غیر اسلام و طفل تا بایع بکشد از پدر و مادر است در اسلام و اسیر کننده را تا بایع نیست
 در اسلام اگر چه از پدر و مادر جدا باشد و جائز است بنده محبب و اگر آن عیب موجب
 عتق او نشود و ولد الزنا و بنده مدبر اگر چه نقض تدبیر نکند و مکاتب مشروط و مطلقه که هیچ از
 مال کفایت نرسانند باشد و بنده اگر بخته چون موت آن معلوم نباشد و ام ولد و بعضی از
 بنده مشترک خود چون توانگر باشد یا فقیر کسی که مالک نصیب شریک شود و آن را آزاد کرد
 به نیت کفارت و بنده موهون اگر مرتهن اجازه دهد و بنده که قتل بخطا کرده باشد نه آنکه قتل
 بعد کرده باشد و شرط است در عتق که خالی باشد از عوض پس اگر گوید تو آزاد می و بر تست
 چندین محسوب نباشد از کفارت و شرط است نیت کفارت و نیت تقرب بخدا و تعیین سبب

چون سبب آن متعدد باشد پس اگر نزد کند میان نذر و طهارت صحیح نباشد و اگر پدر پدر خود را
نذر و نیت آزادی او کند از کفارت محسوب نباشد نزد اکثر فقها بحث دوم در صوم و آن
واجب است در کفارت مرتبه بعد از آنکه از عتق عاجز باشد و اگر مالک بنده محتاج باشد بخدمت
او یا به بنای او از پرستش نفقه صحیح است و در روز و بجهت تحصیل بنده نفرو شد خانه مسکن
و جامه پوشیدن و آنچه زیاده برین باشد نفرو شد چون فاضل باشد بوقت یک شبان روز
او و عیال آنکه جائز نباشد روزه و واجب است در آن نیت و کفارت و تعیین
جهت آن به نیت بیایی و دشمنی و اگر زن آبستن یا شیر دهنده افطار نماید جهت خورن نفوس
خود یا بر ولد بیایی و دشمنی بریده نکرده و همچنین اگر او را اگر آید بر افطار بجهت سوم طعام و کسوت
دادن واجب است از برهه هر مسکینی دهه و بعضی گفته اند دود است و چون نتواند
یک مد از قوت میانه که اهل او میخورند غالب قوت بپردازد کند یا آرد یا نان و جائز نیست نیت
دادن و نه کمتر از عدد و اگر چه در مقدار که نباشد و نه مکرر است بیکه دادن در یک کفارت است الا
بجهت عذر سه و نه بگو دکان تنها و جائز است که گوشت دکان بپزیرگان باشد و اگر همه گوشت دکان
باشد در راستیکه حساب نمایند و نه بکافر دادن و نه صاحبی و نه بخالف و جائز است که
بعد بوسکینان رساند یا هم وجد اجداد به فاسق دهد و سنت است که بمومنان و اولاد ایشان
دهد و بانان خویش باشد و اعلی آن گوشت است و میانه آن سرکه و کمتر آن نمک و اما
کسوت واجب است از برهه هر فقیری که جامه و بعضی گفته اند دو جامه و جائز است که
شسته باشد محسوب نیست کلاه و موزه خاتم کفارت یمن و ایلا و عهد نزد اکثر فقهی است
و اعتبار عجز و قدرت در کفارت مرتبه در حال ادای آنست پس اگر عاجز شود بعد از
قدرت بر عتق روزه بدارد و اگر عاجز در اثنا سه روزه قادر بر عتق گردد سنت است که
رجوع کند بعتق و جائز نیست دادن کفارت به کسی که واجب النفقه او نید و نه بطفل بلکه به ولی
او دهد و اگر بغیر مستحق دهد عمد آن را اعتبار نماید و اگر نداشت دهد و متعذر باشد باز مستند
محسوب باشد و بر کسی که واجب باشد و ماه روزه پیایه و او عاجز باشد مجیده روزه روزه
بدارد و اگر نتواند صدقه بدهد از هر روز سه بهر طعام و اگر از آن نیز عاجز باشد استغفار کند.

دیگر وہست سوگند راست در اندک چیز سے خصوصاً سوگند غموس و آن سوگند دروغ است
 بر اگر گزشتہ و آنرا یحییٰ غموس میخوانند بجهت آنکه فرو میبرد صاحبش را در گناه و گناه هست که سوگند
 واجب میشود چون ظالم از او گذرد الا سوگند اگر چه دروغ باشد واجب است درین سوگند
 که توریه نماید یعنی بظالم بپوشاند اگر داند و هیچ گناه و کفارت نباشد و حرام است سوگند
 بیزاری از خداست تعاضد و رسول و ائمه علیهم السلام و اگر کفارت بدیهه پیش از آنکه
 خلاصه در سوگند واقع شود و محسوب نباشد و بعد از خلاصه کفارت دیگر لازم گردد و
کتاب صید و شرب و در آن سده باب ست اول در صید
 و در آن دو فصل است اول در آلت صید جائز است صید بهر آلتی که باشد از شمشیر و
 نیزه و تیر و کمان و گاو و سگ و دیو و پلنگ و باز و چرخ و عقاب و شاهین و باشد و دام و
 پای بند و تله و غیر آن چون حیوان بیکه ازین صید شود اگر او را در یا بند بر قرار زندگی واجب
 باشد کشتن او و اگر آلت او را کشته باشد حرام باشد الا آنچه سگ آموخته یا آلت تیر همچو تیر و نیزه و
 شمشیر و مانند آن او را بکشد که حلال است اما سگ آموخته معلوم میشود آموختگی او با کجی چون
 او را بجای روان کنند برود چون باز دارند باز ایستد در بیشتر اوقات و آنکه عاده بیشتر
 باشد بخوردن آنچه میگیرد و اعتقاد بر آنست که بکشیاری خوردن خون او را بیا شایداً آنکه
 نامور از بازداشتن باز نایستد و با نیا از آمدن خشکی بیرون نمیرود و حلال است صید او
 چون بکشد نه شرط اول آنکه او را بکشد بگریز و جراحت پس اگر بمیرد بسبب رنج و جرح است
 و افتادن سگ بر او حرام باشد دوم آنکه کسی او را فرستد پس اگر خود برود حلال باشد کشته
 او مگر آنکه او را در راه باز دارد و با او ایستد پس بر آید سوم آنکه فرستادن او بجهت صید
 حلال باشد پس اگر او را فرستد نه از بر لای صید یا از بر لای صید حرام و او بصید حلال رسد و
 بکشد حلال باشد و اگر قصد صید کند و او دیگر را بگیرد یا او را با دیگر کسی یا قصد بزرگ
 کند و او بر مد سگ بچرا که بر کشته شده باشد بگریز و حلال باشد چهارم آنکه کسی که بفرستد عاقل
 مسلمان باشد یا یک مسلمان بچرا که بگریز و اگر کافر باشد اگر چه ذمی باشد حلال نباشد و همچنین است
 دیوانه و ناصبی و خارجی و اگر هر یک از سلطان و کافر کسی را بادهند و هر دو سگ صیدی را

باشد حرام باشد و همچنین است اگر کسی سگ فرستد و دیگری تیراندازد یا پروتیزاند یا ببرد و کشته شود
 مگر آنکه سگ یا تیر مسلمان پیشتر او را بکشد پس سگ نام خدا برود با تعظیم هنگام فرستادن سگ پس اگر
 عهده ترک کند حرام باشد و اگر فراموش کند حلال باشد خواه تدارک کند هنگام رسیدن سگ بصید
 یا نکند و همچنین است اگر عهده ترک نماید و نزد رسیدن بگوید و اگر دیگر بگوید حلال نباشد و جب
 است که نام خدا را با تعظیم گوید مثل سبب الله و الله اکبر سبحان الله ششم آنکه بخواست میرود پس اگر بخواست
 کند و ددی او را ببرد یا از کوه بنهد یا در آب افتد و بآن میرود و بخواست سگ تنها حرام باشد
 بنقص آنکه در ششم همان نشود در حالتی که برقرار زندگی باشد پس اگر دور شود و او را نه ببرد حرام
 باشد خواه آنکه سگ بر سر او ایستاده باشد یا نه زیرا که تواند بود که غیر سگ او را کشته باشد ششم
 آنکه او را در نیاید در حلقه که برقرار زندگی باشد پس اگر در نیاید واجب است که سر برود و واجب
 در هنگام رسیدن سگ بصید ششام و سر برود و اگر زندگی او در یابد سر برود و بعضی گفته اند
 که اگر چیزی نه داشته باشد بآن سر برود بگذارد و سگ را تا او را بکشد و مراد بقرار زندگی آنست
 که ممکن باشد که زنده بماند و اگر چه نیم روز باشد و بعضی گفته اند که کمتر قرار زندگی آنست که چشم بر چشم
 یا با یکدیگر بر زمین یا دم را چنانچه تمام کند صید کشتن باشد خواه وحشی یا انسی پس اگر سگ حیوان
 غیر ششام بکشد حلال نباشد و اگر حیوانات انسی وحشی گردند یا حمله نمایند و دست ندهند و متعذر
 باشد سر بریدن آنها پس سگ ایشان را بکشد یا بشتر از حلال باشند و شرط نیست که تعلیم دهند
 سگ مسلمان باشد بلکه اسلام صید کننده شرط است و بعضی گفته اند که اگر محسوس او را تعلیم داده باشد
 کشته و حلال نیست و حلال است خوردن آنچه سگ سیاه تمام سیاه او را صید کند و بعضی منع کرده اند
 از بر لیس روایتی که از امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام کرده اند که
 فرموده که صید او را نخورند و آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم امر کرده بکشتن او و بعد از صحت
 روایت حمل آن بر کراهیت است و واجب است که موضع گردیدن سگ بشویند و شیخ گفته
 که واجب نیست شستن آن زیرا که امر بخوردن در کلام الله تقاسم که کلام الله و اسم الله علیه
 مطلق واقع است بی امفصل و اما تیر و نیزه و شمشیر و هر آنکه تیزی که آن را بپیکان و آهن شمشیر
 و صید آن کشته گردد و حلال است و اگر چه پنهان بر صید خورد و جراحت نکند و اما تیر گرد و پیر تیر

که در آن چکان و آهن نباشد باید که پوست را بداند و جراحات کرده بکشد و اگر پنا بر صید خورد و
 بکشد حلال نباشد و حلال نیست آنچه سنگ و کمان کلونه آن را بکشد یعنی گفته اند که حرام است
 انداختن کمان کلونه و اکثر بر آنند که جائز است انداختن و اگر چه حرام است کشته آن و همچنین
 بعضی گفته اند که حرام است چیزی را بکشد و انداختن که بر کثر از آن صید باشد و قول اقوی آنست
 که مکروه است و حلال است صید کسی که تیر مانند آن او را بکشد به شرط آنکه آنکه آید تیر باشد
 که بداند پوست را یا در آن آهنی باشد دوم آنکه قصد رسیدن آن آنکه کند بصید پس اگر تیر بشیر
 از دست او بیفتد و صید را جراحات کند و بکشد حلال نباشد و اگر داسی مدام نهد یا کار دس
 در چاه و بآن صید کشته گردد حرام باشد سوم آنکه قصد جنس صید کند پس اگر قصد انداختن کند
 نه بصید صید بآن کشته گردد و حلال نباشد و همچنین اگر قصد خوک کند و بر آید یا گمان برود
 که خوک است و او آید یا حلال نباشد و شرط نیست که قصد صید معین کند پس اگر تعین کند و خطا
 شود و صید دیگر را بکشد حلال باشد و اگر دو کس تیر اندازند و یکی قصد صید کند نه آن دیگر و هر
 تیر هر دو صید بکشد حلال نباشد چهارم آنکه نام ندارد در حالت انداختن یا بعد از آن پیش از رسیدن
 بصید برود اگر ترک کند بعد حرام باشد و اگر چه دیگری گفته باشد و حلال است اگر فراموش کند پس
 اگر دو کس تیر اندازند و یکی نام ضارب و دیگری هر دو صید کشته گردد حلال نباشد پنجم آنکه
 تیر انداز عاقل مسلمان باشد چنانکه گذشت ششم آنکه بخواهد تیر بر دیر هر جا که باشد پس اگر
 بخیر و دیگر ببرد حرام باشد هفتم آنکه از چشم پنهان نشود و در حالتی که برقرار زندگی
 باشد بچنانکه گذشت ششم آنکه در باده صید را برقرار زندگی پس اگر واجب باشد سر بریدن پس باید
 که در حالت رسیدن تیر لب تاب برود و بر سر صید تا در باده بر سر بریدن او و اگر قرار زندگی او را
 در باده او را سر برزد و بگذارد تا بر سر حرام باشد و مفید نباشد بلکه با او کار نباشد یا از
 غلاف بیرون نیاید و مباح نیست آن گاهی که او را مرده در باده تا بقدر حیوة نهم آنکه
 صید مکرش باشد و اگر چه انسی بوده باشد پیش از آنکه تیر اندازد و بچو جبر می که نتواند پدید بکشد
 حرام باشد و اگر بخواهد غیر مکرش تیر اندازد و حلال نشود الا بر سر بریدن و شرط نیست که تیر اندازی باشد
 پس اگر جاعته تیر اندازد بشرط آنکه کشته و بر تیر کشته گردد و حلال باشد و مشرک باشد میان اینها

و جائز است صید را در پاره کردن پتق و شمشیر و هر دو پاره حلال باشند اگر چه هر دو حرکت کنند
 یا یکی یا هیچ هر دو گاسه که هیچ یک بر قرار حیوة نباشند و اگر در یک قرار حیوة باشد از سر بر نه
 و آن دیگر حرام باشد و همچنین هر پاره که شمشیر و نیزه از صید جدا شود و باقی بر قرار زندگی باشد
 آن پاره حرام باشد و باقی را سر باید برید اگر به این جدا کردن بهر دو یا حکم مردن رسد آن پاره
 و باقی سرد و حلال باشد بی سر بریدن و همین حکم دارد اگر سنگان آموخته صید را پاره پاره کنند
فصل دوم در احکام صید کرد دست و در شب حیوانات وحشی و مرغان را صید نمودن
 و چو چهار آتشخانه برداشتن و باهی روز جمعه پیش از نماز صید کردن و حرامست صید
 کردن بالائی که غضب شده از دام و نیز شمشیر و سنگ و غیر آن و لیکن صید حرام نیست و صیاد
 مالک میشود نه خداوند آلت و بر صیاد باشد اجرت آلت و صیاد مالک صید میشود و چه اگر چیر
 افتادن صید در آلت او و چو دام و جراحته کردن که از دیدن یا پیریدن او را باز دارد و
 بدست گرفتن او و سرکشی او را باطل ساختن بگرفتن سنگ دیوز و مانند آن و هر که تیر اندازد
 بصیدی که دست کسی داشته و تیر او را نباشد مالک آن شود و چون او را از سرکشی یا از گرفتگی
 باشد پس اگر دیگری بنادول دهد و هر که دام و صید را در آنجا افتد چون آن دام یا صید
 او را نگاه دارد و اگر در دام افتاده بعد مالک آن نشود و اگر چه دام با خود بهر دو و اگر
 دیگری او را صید کند مالک او شود نه مالک دام و اگر دام او را از سرکشی باز داشته باشد
 که بدست توان گرفت از آن صاحب دام باشد و اگر بعد از آنکه دام او را نگه داشته باشد چه بعد
 از مالک صیاد بیرون نرود و همچنین است اگر صید را بدست نگاه داشته باشد و اگر
 از بگیرد زیرا که باطل شدن سرکشی او مالک میشود و بعد از آن هر که او را بگیرد باز پس دهد بصیاد
 اول و اگر نگه دارد او از ملکیت او بگذرد اکثر فقها بر آنند که از ملکیت او بگذرد و همچنین است
 هر آلتی که صید را از سرکشی باز دارد که بدست توان گرفت از سنگ دیوز و عقاب و شاهین
 و غیر آن آن آلت صید را مالک صاحب میگردد و مالک نمی شود کسی صید را یا نکه در زمین
 او بگل فرو نشیند یا در خانه آتشخانه سازد یا در منزل او در آید یا نکه ماسه و کشتی او ببرد
 و لیکن با دانه شود از دیگری و اگر دیگری پیش دستی نماید و او را بگیرد فصل حرام کرده باشد

و مالک آن شود و اگر کسی در زمینی آب بند و که گل شود تا شکار سیه فرو رود یا خانه
 بسیار زد که در آنجا بند شود یا آشیانه سازد یا زور قی اندازد در آب تا در آنجا ماهی چند خلاف
 کرده اند درین که بجز در آن مالک شود و قول اقول است که مالک گردد و هر صید سیه که برداشته
 ملکی باشد بچه کند یا بچراحتی یا بدون خیال در دست و پای صیاد آن را مالک نشود و حرام
 باشد صید آن و اگر کبوتران ملکی در میان کبوتران صحرائی باشد حرام نباشد صید آن و اگر کبوتران
 از برجی به برجی دیگر روند از ملک برج صاحب اول بیرون روند دوم مالک نشود و همچنین
 است اگر وحشی گردند و در آنجا چند مسئله است اول کسی که بصیدی تیر اندازد و او بقتل رسد
 و بگردد تیر اندازد بها و باشد تا و آن آنچه از صید تلف شود از برای اول پس اگر
 بزود اول تیر دو برقرار زندگی باشد واجب باشد سر بریدن او و چون بعد از آن
 دیگر تیر یا سنگ اندازد و او بان ببرد سر بریده حرام شود و بر تیر اندازد دوم باشد
 که قیمت آن را تا و آن بکشد از برای اول اگر مرد که او را قتیته نباشد و الا نقصان تا و آن
 بکشد و اگر سر بریدن او را در یا بند دوم هر چه تلف کرده از صید تا و آن بکشد از برای اول
 و اگر تا و آن سر بریدن او را در یا بکشد و تیر اندازد اول سر برود تا ببرد دوم باشد که
 نقصان قیمت او را حریف و از جراحت اول تا و آن بکشد از برای اول دوم اگر دو کس
 بصید سیه تیر اندازند و او از هر دو جراحت یا بد پس اگر هر دو تیر بکلیار انداخته باشند
 یا سر بریدن او را در یا بند حلال باشد و اگر یکی بعد از دیگری تیر انداخته باشد سر بریدن
 او را در یا بند حرام باشد زیرا که تیر اندازد دوم او را کشته باشد بعد از آنکه به تیر اول افتاده
 بر فراجه که اگر آنکه دانند که جراحت اولین مرده باشد یا در حکم آن یا آنکه جراحت دوم
 پیش از افتادن او بوده که حلال باشد و ناک اول باشد در صورت اول و دوم
 در دوم سوم اگر دو کس صیدی را بنید از یکبار از آن هر دو باشد و اگر یکی بنید از
 خاصه او باشد و اگر ندانند که او را که انداخته قرع برزند و احتمال آن دارد که هر دو شریک
 باشند و اگر جراحت یکی بعد از جراحت دوم باشد و هر دو بقتل یا یکی پریشان کند و دیگری
 پس نتواند بریدن و دویدن از آن دوم باشد و بعضی گفته اند که از آن هر دو باشد چهارم

مراد بافتن و نسیج و از سرگشتی بردار و در آن است که چنان که گرفتن او آسان گردد پس اگر به او تیر رسد و او نتواند با وجود آن بریدن یا دیدن بر وجهی که او را نتواند از دست الالبشتاب رفتن سخت ملک نشود و هر جا که تیر ذکر میشود آن حکم نه مخصوص به تیر است بلکه هر چه و تیر و شمشیر و مانند آن و در آن حکم شریک اند چنانکه گذشت اتمه حرام است مرغ یا جانور که او را نشانه ساخته باشند و تیر و یا تیر به او اندازند تا بمیرد و جانور سگ که بر وجهی کمرده باشند و نگا نداشته تا بمیرد **باب دوم در کشتار و در آن دو فصل است** اول در ارکان سر بریدن و آن چهار است اول کسی که سری بر دست و عقل و اسلام یا حکم اسلام پس حلال نباشد کشته که اگر چه از اهل کتاب و ناصبی و خارجی و دیوانه و مست و کودک یا تیز و حلال باشد کشته کودک یا تیز وزن مسلمان و اگر چه در حیض یا نفاس باشد و ولد الزنا و جنب و اگر مسلمان و کافر شریک گردند و سر بریدن حرام باشد و دوم کشته بر دست سر بریدن حیوانی که بعد از آن پاک باشد خواه کشت او حلال باشد یا نه و روان نیست سر بریدن آدمی و سگ و خوک و رواست در شیر و لبن و یوز و روباه و مانند آن و فائده آن پکی پوست و گوشت است و درین که پکی پوست آن محتاج بدباخت است خلاف است و حیوانی که مسخ شده است بجز خرس و بوزینه و فیل و قو و اوتی است که رواست و روان نیست در حشرات بجز موش و سوسمار و مار و سوسم اکت و شرط است که از آهن باشد و جائز نیست الا با آن با قدرت بر آن پس اگر ترسد که فوت شود حیوان کلتی از آهن نباشد جائز باشد بریدن اعضا بر چه باشد ازنی و چوب و آگینه و سنگ تیز و در جهان و دندان خلاف است چهارم کیفیت سر بریدن و شرط است در و پنج چیز اول بریدن چهار عضو می و آن راه طعام و شراب است و حلقوم و آن راه نفس است و در شاه رگ و آن و در رگ اند که در دوطرف حلقوم اند و جائز نیست بریدن بعضی ترک بعضی و کشته آن حرام گرد و اگر اندک پوستی از حلقوم بگذارد حرام باشد و اجبت خنجر و آن بریدن گوشت که در میان گردن و سینه است بریدن کار و مانند آن و محل سر بریدن از زیر حلق است پس اگر از پس سر و زود اعضا که چهار گانه بر پیش از جنبیدن کشته

حلال باشد و اگر کسی با سر بریدن رود با سه او بیرون آورد حرام باشد اگر کشته شدن او نه بسر بریدن تنها باشد و حیوانی که مشرت بر موش است اگر معلوم باشد که حرکت او حرکت کشته است حرام باشد و اگر بر قرا حیوة باشد حلال و اگر شبیه باشد و غلبه معتدل بیرون نیاید حرام و اگر بعضی اعضا سه چهارگانه بریده شود و زود بآن بسر بعد از زود دادن او قرب آنست که حلال باشد خواه آنکه قرا حیوة داشته باشد یا نه و قرا حیوة آنست که تواند بود که یک شبانه روز یا نیم شبانه روز بریزد و شرط نیست بریدن اعضا سه گذشته در صید و نه در حیوان که دست نمیدارد و یا در چاه افتاده میسر نیست سر بریدن او بلکه که او را جراحتی کشته بشیر و نیزه و مانند آن که بآن کشته شود و اگر چه آن جراحت نه در محل سر بریدن باشد و اگر شتر سه بر دو واجب است که صبر نمایند تا دست دهد مگر آنکه ترسند که هلاک گردد و دوم روئے بقبله کردن در سر بریدن و شتر گاسه که ممکن باشد و اگر نداند یا فراموشش کند یا حیوان در چاه افتاده باشد یا بگل فرو رفته که نتوان روئے بقبله کردن و بکشد حلال باشد و باید که محل بریدن بقبله باشد سوّم نام خدا بریدن بتعلیم چنانکه گذشت پس اگر عمار ترک کند حرام باشد و اگر فراموشش کند حلال چهارم آنکه شتر را بخراند و حیوانات دیگر را سر برود و محل بخر گوی است که میان گردن و سینه شتر است و محل بریدن زیر خانه است پس اگر عکس کند یعنی شتر را سر برود و دیگر حیوانات را بخر نماید حرام باشد پنجم آنکه بعد از سر بریدن جنبه کند که دلالت بر حیوة کند یا خون معتدل بریزد نه به سستی و آهستگی و اگر هر دو نباشد حرام باشد باب در احکام کشته کردن حیوانات در شب با اختیار و روز جمعه پیش از زوال و بریدن مغز که در میان مهر است از پشت تا گردن و گردانیدن کار دوتا از بالا بر دو بعضی گفته اند که این هر دو حرام است و فرج نمودن در حالتی که حیوان دیگر بآن نظر کند و حرام است سر جدا کردن عمار و پوست کندن پیش از سرودن و چپزنی از جدا کردن و بعضی گفته اند که اینها مکروهند و شکستن گردن تا زود بمیرد و سنت است و اگر گوشت پسین هر دو دست و یک پا سه و نگاهاشتم پنجم یا موئے او تا سرود شود و در گاو بستن هر دو دست و هر دو پا سه و در شتر زانو سه و او گداشتن هر دو پا سه

و در مرغ را کردن بعد از سر بریدن و کار در آتیز کردن و شتاب نمودن در بریدن سر و اگر
 مرغی مجرب جانزاست انداختن تیر و نیزه به او و کشتن ماهی بیرون آوردن او دست از آب
 و اگر باز در آب رود و در آنجا ببرد حرام باشد و اگر چه در دام باشد و مشروط نیست که بیرون
 آورنده ماهی مسلمان باشد و اگر ماهی در دست کافر باشد حلال نباشد الا گاهی که دیده
 باشند که زنده از آب بیرون آورده و اگر بعضی ماهی در دام ببرد در آب و بعضی در بریدن
 آب و مشتبیه گردانند اقرب آنست که همه حرام باشند و مسلح است خوردن ماهی زنده و
 خوردن آنچه از ماهی جدا کنند بعد از بیرون آوردن و اگر چه باقی در آب جدا زنده گردد
 و کشتن ملخ گرفتن او دست و مشروط نیست که گیرنده او مسلمان باشد و اگر پیش از گرفتن مرده باشد
 حلال نباشد و آنچه در دست کافرست حرام است مگر آنکه دانستند که زنده گرفته است
 و اگر نیستان را بسوزانند ملخ سوخته و در آنجا حلال نباشد اگر چه قصد سوختن ملخ کرده باشند
 و حلال نیست ملخ پیش از آنکه تواند برید و کشتن بچه در شکم مادر که تمام شده باشد اعضا
 او بکشتن مادر او دست و اگر تمام نشده باشد حلال نباشد و اگر روح در او آمده باشد واجب باشد
 کشتن او و جانزاست خریدن گوشتی که در بازار مسلمانان می یابند و نه واجب است سوال از آن
 و نه بدست اگر چه فروشنده معتقد حق نباشد همچنین آنچه در دست مسلمان یابند و اگر گشته
 انداخته یا بند حلال نیست خوردن آن مگر آنکه دانند مسلمانان آنرا کشته است و مشهور آنست
 که اگر گوشت یا بند بر روی آتش اندازند اگر هم جدا آنرا کشته است و الا مرده باب دوم
 در طعام و شراب و در آن دو فصل است اول در احکام چیزها در حالت اختیار و آن پنج
 قسم است اول چهار پایه خشک حلال است شتر و گاو و گوسفند و گاو صحرائی از حیوانات
 رام و از وحشی گاو کوهی و غنوج کوهی و آهو و خرگور و مکره است استر و خر و کراپست استر
 بیشتر است از خود حرام است سگ و گریه و خوک و جمیع حیوانات درنده و آن آنست که
 آن را نیش باشد همچو شیر و بلیک و یوز و گرگ و روباه و کفتار و شغال و خرگوش و تمام حشرات
 همچو مار و گز و دم و موش و موش دشتی و سوسمار و سنگ بشت و خا و پشه و سمور و سنجاب و
 خر و جمل قسم دوم مرغان حرام است هر آنچه چنگال داشته باشد همچو باز و چرخ و عقاب

و شامین و با شمش و کرکس و بوم و چند کلاغ و پشه و سیاه و کلاغ بزرگ و طاووس و شب پرده و
سگ چشم و ابابیل و هر آنچه بر راست داشتن او بیشتر از پر زدن او باشد در حالت پریدن
و آنچه در شکم او سنگدان نباشد و دانه دان که در شیب حلق می باشد مانند کبک و دانه دان
بزرگ کج بر پاهای او نباشد و حلال است کبوتر قمری و ماسوج و کبک و قهوه و صفور و دوسرغ
خانگی و گنجشک و هر آنچه در حالت پریدن پر زدن او بیشتر از پر راست داشتن باشد یا برابر یا آنکه
او را سنگدان باشد یا دانه دان یا خار بزرگ بر پاهای او و هست فاخته و چکا و ک و هم در مرغ
زغ و پرستو که نزد اکثر مرغان آبی حکم مرغان گذشته دارند در اعتبار پریدن و سنگدان
و دانه دان و خار پاهای قسم سوم حیوانات آبیه حرام است همه آن الاهی
که فلس دارد و اگر چه ریخته باشد و حرام است ماهی مرده که بر دای آب افتاده باشد
که معلوم نباشد که در پریدن آب مرده است و بعضی گفته اند اگر مشتبه شود که ماهی
را کشته اند یا در آب مرده او را در آب اندازند اگر بر پشت افتد حرام است و اگر
بر روی افتد کشته است و حلال و اگر ماهی در شکم ماهی کشته باشد حلال است چهارم چیزی که
روان حرام است از آن خمر و هر چه مستی آورده و بچه بوزه و فلاح خواه از خرما باشد یا عسل یا
مویز یا زرش یا جو و چون بسیار آن مستی کند اندک آن نیز حرام باشد و شیر اگر چون بچه باشد
و زرد و بالا شود حرام است مادام که چهار دانگ آن بچه شیرین نرود یا به سرکه نشود و حلال است
شیره مویز و شیر خرما مادام که مستی نیاورد و مرئی حلال است و اگر چه از بوسه مست کنند و از
و حرام است خون ریخته از جمیع حیوانات و خون حیوانی که چون ریخته نباشد مثل و زغ
و کبک و مانند آن غیر از خونی که در گوشت میماند بعد از کشتن و خون رفتن از و که آن حلال است
و غیر حیوانی حکم آن دارد و در حلال و حرامی و کراهی و همه بولها حرام است الا بول شتر از
هر دانه شفاء و هر چه در روان که نجاست برسد حرام است پیش از پاک ساختن آن را پاک
کرد و بچه آب و همچنین حرام است فضلهای حیوانات از آدمی و غیر او بچه آب و دهن و آب بینی
و اگر چه پاک است و بعضی میگویند که رخصت شده در آب دهن و خمر و آب دهن شارب الخمر
پاک است مادام که متغیر نماند و حلال میشود و خمر چون بسیر که شود و اگر چه با نداشتن چیزی باشد

روان یا غیر روان و حرث آن نیز پاک نگرند و لیکن مکروه است انداختن چیزهای در آن یا
 اگر نجسه دیگر را یا آنجا اندازند پس که شدن پاک نگرند و حلال نشود و اگر سرکه در خمر ریخته اند که
 تمام سرکه شود آن پاک نگرند و اگر چه باقی از آن خمر سرکه شود قسم پنجم در چیزهای
 خشک حرام است اذان هر چه پدید است مادام که پاک نشود اگر قابلیت پاک شدن داشته
 باشد و بنگ و زهره های کشته و اما آنچه اندک آن نمی کشند همچو تر پاک و سقوط نیاید و غسل
 جائز است خوردن آن مادام که گمان مردن یا فساد مزاج یا گردیدن آن نباشد همچنین
 حرام است گل و خاک الا خاک امام شهید حسین بن علی علیهما الصلوة بقدر خودی بقصد شفا و
 گل ارمنی از برای نفع قتمه و در آن چند مسئله است اول جا نوردن حلال گاهی است که حرام
 میشود یا بکند نجاست آدمی را نقد اسازد و حلال شدن او با نسبت که او را علف پاک دهند
 شتر و ابله روز و گاو را نیست روز و بعضی سی روز گفته اند و گو سفند ده روز و بعضی بیست روز
 گفته اند و بعضی چهارده روز و بطل و مانند آن بجز روز و مرغ خانگی و مانند آن سه روز و بعضی
 بجز روز گفته اند و ماهی یک شبانه روز و غیر اینها چند آنکه نجاست خوردن او برود اگر جانوری
 را ماهه خوک شیر دهد گوشت او سخت گردد و حرام شود گوشت او و گوشت نسل او اگر
 سخت نگردد و مکروه شود و سنت است که هفت روز او را علف پاک یا شیر دهند و اگر شیر
 زن بخورد و سخت گردد گوشت او مکروه باشد گوشت او و اگر خمر بخورد گوشت او را بشویند
 و بخورد و دهم چشم هر حیوانی تلخ است در حلاله و حرامی و مکروهی و اگر مشبه گردد و بخورد
 آنچه سر و پائین آن همچو هم نباشد سوم حرام است از کشتن پائنده چیز قنطیر و فز و دانه ها
 و سبزه و خون و سرگین و زهره و بچه و دان و شانه و قنای می باشد و دسپنه زر که از گردن می آید
 و از پشت میگردد و دیشها و حرقه و چشم و ضرره و آن چیز نیست که بفرکامی باشد و سخت
 از خود بزرگتر و ذات الا شایع و آن چیز نیست که در میان دو سم حیوانات می باشد و مکروه است
 رگها و رگها و گوشتی که حرام است گوشتی که با سیر زکباب زند و اگر سیر سوزن کرده باشد
 گوشت در زیر آن باشد و اگر سوزن نکرده باشد و یا گوشت بالا باشد حرام نباشد چهارم
 مباح است از مرده بکار داشتن چیزهای که در آن زندگی نمی باشد و آن پائنده چیز است

استخوان و دندان و دسم و شاخ و شپش و موی و کج بشرط آنکه بر بند یا محل پیوستگی را بشویند و
 پیمپین است و تخم گاسه که پوست بالا را پوشیده باشد و مایه پیر که در شیردان می باشد
 و شیر ترند بعضی حرام است بکار داشتن موی سنگ و خوک و هر چه از دست و اگر چه از
 مرده مباح باشد بچشم حرام است بکار داشتن پوست و گوشت مرده و هر چه زندگی در آن
 باشد از پیه و دنبه و غیر آن اگر چه از برای روشنی چراغ باشد و آنچه از زنده جدا سازند و جائز
 است از برای روشنی بکار داشتن روغن که نجس گشته باشند در زیر سقفی بلکه در زیر آسمان
 و بعضی گفته اند جائز است ساختن دیوار از پوست مرده که بآن آب کشند از برای وضو و نماز
 و آشنا میدان و اگر چه ترک آن بهتر است و اگر گوشت مرده یا گوشت کشته بهم بر آید و نتوان
 از هم جدا ساختن حرام باشد خوردن آن و بعضی گفته اند جائز است فروختن آن کسان
 که خوردن مرده را و امید دارند چون قصد فروختن گوشت کشته کنند ششم شتر را بکسی که
 در آن اندک خون افتد بچوبشیدن پاک نمیکرد و و اما گوشت و کوفته و نخود و مانند حلال
 باشد چون بشویند و مشهور است که نجاست غیر خون همچو خرچون بدیگ افتد همین حکم دارد
 و اگر چیزی غیر روان نجاسته واقع شود همچو غسل و روغن و دو شاب بستر آن نجاست
 و آنچه بدان پیوسته است بنید از زنده و باقی حلال باشد و ناله که بآب نجس خیز کنند پیمپین
 پاک نمیکرد و مگر آنکه بسوزند و منقعه کرد و هست خوردن آنچه بآن دست رسانده است جنب
 وزن حائض و نفسا با تمسک آلودگی و کسی که از نجاسات پرهنرے ندارد و این ساختن
 برنجین شیر و کس را که حلال میدارند خوردن آن پیش از رفتن چهار انگ میستم کرد و هست
 شفا حیتن از آنها اگر م که در کوستان می باشد و چهار پایے را مست کنند و اون و شیر
 انگور را سلیف فروختن هم جائز نیست خوردن مال دیگرے بے اذن اما در خانه بے که
 در کلام مجید ربانی اذن بخوردن در آنجا واقع است و آن خانه بے زمان و فرزندان
 و پدران و مادران و برادران و خواهران و عمو و خالان و خالهها و بندگان و
 است مباح دست خوردن در آنجا بے اذن ایشان مادم که گرا هست ایشان معلوم باشد
 و بعضی شرط کرده اند که در خانه رفتن باید که بے رخصت ایشان باشد و خلالت کرده اند

خوردن میوه که بر آنجا گذر افتد اکثر بر آنند که مباح است و جایز نیست در اینجا چیزی برود شستن و خراب کردن و بقصد آن رفتن بعضی منع خوردن نیز کرده اند بحکمیت رواست و آن با احتیاط و تکرار است و بعضی گفته اند باید که سه بار آواز کند بصاحب بستان و آواز دادن خواهد بود اگر جواب دهد بآن عمل کند و اگر جواب ندهد بخورد و گاهی که ضرورت داشته باشد و اگر تلافی قیمت دهد و فک آنست که رخصت گاه نیست که میوه بر درخت باشد یا افتاده و اگر چیده باشند یا از مالک کراهت فهم کند اقرب آنست که حرام باشد بآب و دوم در خوردن در حالت مضطر کسی است که او را طعام حلال نباشد و بسبب نخوردن از تلف نفس یا از خشکی یا از دلاکت یا از خشکی یا دشواری علاج یا از ضعف و باز ماندن از رفیقان در محلی که موجب هلاک باشد یا خارج گشتن از سواری ضروری ترسد و مباح نیست خوردن حرام الا باغی را و آن کسی است که بر امام عادل خروج کرده باشد و عادی و آن کسی است که راهبها میزنند و چون حرام مباح گردد و واجب باشد که سیر بخورد و تاج و زان و سدر مق نماید مگر آنکه محتاج باشد سیر خوردن بهیچکس که عاجز باشد از پیاده رفتن بآنکه سیر خورد و مضطر باشد پیاده رفتن باریقتان و اگر توقع مباحی داشته باشد بیش از ضرورت سیر خوردن حرام باشد و واجب است که بآن خوردن قصد حفظ نفس کند پس اگر قصد لذت و خوشی کند حرام باشد و مباح است خوردن هر چیزی که باشد مادام که مودی بکشتن معصوم الهی نباشد پس حلال است خمر از برای تشنگی و اگر چه حرام است از برای دو خوردن و اگر بول یا یدبعوض خمر بخورد و جایز نیست دو اجستن از هیچ بنیدی و نه بد و آسائی که در او مسکر باشد و جایز است از برای ضرورت دو در خشم کشیدن چیزی که در میان مسکر باشد و حلال است مضطر را کشتن حربی و مرتد و زانی محض و زن حربیه و کودک حربی و از گوسفشت خوردن و از گوسفشت مرده آدمی و غیر آن نه کشتن ذمی و کافری که با عهد شده و نه بنده و نه سرزنده و اگر هیچکس را نباشد بعضی گفته اند از عمل گوسفشت خود و پیران بگیرد و بخورد اگر ترس از آن بخور ترس از گرنگی نباشد و اگر طعام دیگر بپزد و بهانه داشته باشد از مالکش بخور اگر با کینه دند و غصب کند پس اگر منع کند جایز باشد و اگر با مالک و چون بخورد مالک را نباشد

طلب بها و اگر بهار را داشته باشد واجب است که بدین اگر مالک طلب زیاده
 بعضی گفته اند واجب نباشد بر او زیاده از من المثل دادن و اگر چه زیاده بخود جهت ضرورت
 و اگر مطلق را مرده باشد و طعام دیگری پس اگر آن کس طعام بدید بهایه موجود بهیچ وجه
 قادر بر آن خواهد بود و واجب باشد که ترک مرده کند و الا مخیر باشد میان خصیصه مرده خور
فصل سوم در آداب خوردن سنت است شستن سر و دستها پیش از خوردن و شستن
 نکردن چه مدام ترسے در دست باشد طعام از برکت خالی نشود و همچنین شستن سر و دست
 بعد از خوردن و بدستار چه خشک کردن و آب دست شویید در یک طرف جمع نمودن و
 کردن صاحب طعام شستن سر و دست در نوبت اول و بدست راست رفتن و در نوبت
 دوم ابتدا کردن بکسی که بر دست چپ او نشسته و با و آخر نمودن و نام خدا بردن
 ابتدا سے خوردن هر یونی از طعام یا آنکه بگوید بسم الله علی اوله و آخره و جائز است که سه
 از قبیل جماعت نام خدا ببرد و همچنین سنت است که هنگام فراغ بگوید حمد خدا و در انشاء
 طعام تکرار حمد کند و بعد از فراغ بگوید الحمد لله الذی اطعمنا و سقانا و کفانا و ایدنا و اوانا و
 علینا و افضل الحمد لله یعظم و لا یعظم و همچنین سنت است که بدست راست خورد و آشامد
 و بسمه انگشت خور و در حالت خوردن بر پائے چپ نشیند و صاحب طعام ابتدا بخورد و
 کند و بعد از همه او ترک کند و اگر بدست چپ خوردن و بسیار است که حرام میشود چون بعضی
 انجا بدینا نگرند و اینست که بر سیرک طعام خوردن موجب برص است و تکیه زده خوردن
 طعام و بعضی روایت کرده اند که جائز نیست بر دست تکیه زدن و همچنین اگر دستهای شستن
 در حالت خوردن و در جمیع حالات با بدست چپ خوردن و آشامیدن و چیزی است آن
 سجدن مگر بغیر و رسته و بر و انگشت چپ سه خوردن بلکه سنت است بسمه انگشت خوردن
 که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بسمه انگشت طعام میخورد و خوردن و بر رفتن و آب
 آشامیدن بیک نفس بلکه سنت است که بسمه نفس باشد و نان را بیکار و پاره کردن و گوشت
 را در سه روز سه دو بار بخوردن و چهل روز ترک آن کردن و سنت است که هر سه روز
 یکبار گوشت خور و و استخوان را از گوشت پاک ساختن بجهت آنکه جن را در انجا نفی

کند است و حرام است خوردن و آشامیدن بر خوالی که بر آنجا خمر یا فحشاء یا مست کننده دیگر خورند
 سنت است که بعد از طعام بر پشت خمیند و پای است بر پای چپ نهند مگر آنکه دیگر است انتظار کشد و اگر وقت تنگ
 نهد واجب باشد که نماز بکشد و همچنین سنت است و خوردن که ابتدا انگشت کند و ختم بر ناک کند و بعضی
 نهند و ختم بر سر کند و آنچه از خوان افتاده باشد در خانه بر چینه و در صحرای بگذارد و اگر چهران گوشت سفید
 نهند و کاسه را بلبید و انیت هر که کاسه را بلبید گوشت یا نیشل آن صدقه کرده در وایت است
 که پاره از نان یا بر و آن را بخورد و اگر یک حبه باشد و اگر بشوید یا زلبیدی و بخورد و او را مقاد
 ک خوردن شام کند شب شنبه و کیشنه از او قوتی برود که با و باز نگردد چهل روز
باب المیراث و اینجا مقدمه است با چند فصل مقدمه میراث مالیت که
 آن مستحق آن میشود سبب مردن دیگر است بجهت نسبت و یا بجهت سبب چنانکه تفصیلش بیان
 می شود ان شاء الله تعالی میراث در ابتداست اسلام بسوگند بود و شخصی دیگر می گفت خون
 خون است و مال من مال است یاری دمی مرا یاری دهم ترا و میراث بری از من میراث
 از تو پس عقد سوگند بر این معنی می بستند میراث از هم میراث دهنه بسبب قراحت و خویشاوندی
 آن آیه نازل شده بود و انما للذین عاهدت انما لکم فاما تو هم نسبیم بعد از آن
 شد و میراث بر دین باسلام و هجرت گشت چون مسلمان می مرد و از بعض اولاد و هاج
 بعض اولاد غیر مهاجر آنکه هاجر بودی برد آنکه هاجر نبودنی بر فرد یا یعنی آیه نازل شده
 است قوله تعالی شان والذین امنوا لم یهاجروا مالکم من ولا یتهم من علی حتی یساجروا
 از آن این هم منون گشت باین آیه که و اولوا الارحام بعضهم اوسع بعض و حق سبحانه
 میراث فرستاد **فصل اول** بدو چیز میراث میراث ذنب یا بسبب و ارثان نبی سه مرتبه
 اول مادر و پدر است نه بالاتر و اولاد است و اولاد او و اولاد هر چند پائین باشد چون
 نانا کند بغیر از پدر کسی نداشته باشد تمامی میراث از آن پدر است و چون تنها
 مرد و و انگ مال تعیین و تسمیه قرانی میراث میراث و چهار دانگ دیگر بر دین میراث
 مرد و پدر با هم باشند و اولاد نباشد و و دانگ میراث از آن مادر است و بانی

از آن پدر است و چون با مادر و پدر زن یا شوهر هم باشد شوهر و یا زن نصیب خود چنانکه بماند
خواهد شد میرند و مادر و دوا ننگ میراث میبرد و باقی را پدر میبرد اگر چه از چهار دوا ننگ نقصان
است و چون تنها یک پسر گذارد یا بیشتر تمامی میراث از آن ایشانست برابر میرند و چون
یک دختر گذارد و نیمه میراث سهمیه میبرد و باقی دیگر بر میبرد و چون دو دختر گذارد و یا پسر
چهار دوا ننگ میراث میزند و باقی دیگر ایشان را میکنند و چون اولاد ذکر و اناث با هم گذاردند
و بخش است و دختر را یک بخش و چون با مادر و پدر از پسران میت کسی باشد هر یک از آن
و پدر یک دوا ننگ میراث باقی را پسران میرند و اگر دختران باشد باقی و بخش پسر میبرد و اگر
دختر میبرد و چون هر یک از مادر و یا از پدر یک دختران ربع میراث که چهار یک است
در روز مادر و یا از پدر است و باقی سه ربع دیگر همچنان از آن دختر است و چون مادر
ماند یا زیاده از دو دختر خمس از میراث که پنج یک است از مادر و یا پدر است و باقی
و دختران است و چون مادر و پدر هر دو با یک دختر گذارد و هر یک از آنست که
باشد باقی از دختر است که سه خمس است و چون با دو دختر و یا زیاده گذارد و ثلث است
است از آن مادر و پدر است برابر باقی که ثلثان است از آن دختران است و
و یا شوهر هم باشد با ایشان نقصان بر نصیب و دختران میشود بر نصیب مادر و
چون با مادر و پدر دو برادر و یا یک برادر و یا دو خواهر و یا چهار خواهر باشند برادران و
اگر چه میراث نمی برند اما نصیب مادر و نقصان میکنند آنکه دو دوا ننگ نصیب مادر را یک
میراث بشرط آنکه از مادر و پدر برادر و خواهر باشند و یا از پدر نه تنها از مادر و پدر زن
و دیگر مانع از آنند است و مانع از آنست که بیان خواهد شد انشاء الله تعالی مسئله حل
نباشد اولاد اولاد و تمام مقام اولاد هر یک از ایشان نصیب پدر و یا مادر خوبی بر نصیب
دختر و دوا ننگ میرند و اولاد پسر چهار دوا ننگ میرند و هر مرتبه پسر و بخش و دختر
میرد و چون دختر پسر ماند یا پسر و دختر چهار دوا ننگ از آن دختر پسر است و دو دوا
پسر دختر است زیرا که او حصه پسر میبرد و این حصه دختر است و هر که نزدیک تر
را محسوم میکند از میراث و اولاد اولاد مادر و پدر میت اگر زن باشد

چنانکه اولاد بزرگ بودند مسئله بر سر بزرگ میت مخصوص است رخت میت از مصحف و شمسه و
 خاتم و دروایت آمده است که زره و کتب و بار و چهارپایه مخصوص است و در روایت دیگر
 آمده است که سلاح میت هم از آن بزرگ است بشرط آنکه سفید و پندهب نباشد و میت بغیر اینها
 زره گذر شسته باشد و بر سر بزرگ است تعاضد نماز و زره های میت مرتبه دوم برادران و خواهران
 و اجداد و جد با اند چون کسی از مرتبه اولی از مادر و پدر و فرزند و فرزند فرزند نباشد میراث او
 از آن و ارثان مرتبه دوم اند پس چون شخصی وفات نماید از یک برادر یا بیشتر تمامی میراث
 از آن اوست بانی هم باور میشود و چون دو خواهر یا ند یا زیاده ایشان را چهار دانگ میراث
 است بانی هم با ایشان رد میشود و چون برادران و خواهران گذارد و هر برادر و دختر یک خواهر
 میرد و چون خواهر مادر و برادر و یا برادر مادر یک دانگ میراث از آن اوست بانی
 هم باور میشود و چون دو برادر یا خواهر مادر و یا بیشتر دو دانگ میراث از آن ایشانست
 بانی هم با ایشان رد میشود درین صورت برادر و خواهر مادر و برادر و خواهر پدر
 و برادران مادری مادر و پدری یا برادران پدری قائم مقام برادران مادری پدر و حکم ایشان
 دارند و چون جمیع شوهر برادران پس برادران مادر و یک دانگ
 میراث است اگر یکی باشد و دو دانگ است اگر بیشتر از یکی باشد مذکور مؤنث برادر میرند و بانی را
 برادران مادر و پدری میرند مذکور مؤنث یک بخش برادران پدری و مؤنث برادران مادر
 بسبب برادران مادر و پدری و چون برادران مادر و برادران پدری نمایند از
 جانب مادر و اگر یکی باشد یک دانگ میراث میرد و اگر زیاده پس یک دانگ میرند
 و بانی را برادران پدری مذکور مؤنث یک بخش و چون از جانب پدری هم مؤنث
 باشند پس رد بایشان بچهار بخش یا پنج بخش است اگر یک خواهر پدری یا یک خواهر مادری
 باشند میراث با ربع است که یک بخش از آن خواهر مادری است و سه بخش از آن پدری
 و اگر دو خواهر پدری یا یک خواهر مادری باشند و یا دو خواهر مادر و یک خواهر
 پدری باشند میراث با خمس است که چهار بخش از آن خواهران پدریست و یک بخش از آن
 خواهر مادر و در صورت اوست و دو بخش از آن خواهران مادریست و سه بخش از آن خواهر

پدری است در صورت دوم و چون زن یا شوهر همایشان باشند نصیب است علی که
 ربح است از زن و نصف است از شوهری برند نقصان بر نصیب برادر و خواهر
 پدری و مادر و یا پدری و اتریش و نصیب مادر و چون شخصی ناکند
 تنها پدر را گذارد تمامی میراث از آن اوست همچنین است اگر چه گذارد و چون جد و جد
 پدری گذارد و مذکر و مؤنث یک بخش و اگر برادر و برادر بر سر پدر و چون جد و
 پدری مادر و هر چه گذارد و برادر و دانگ است اگر چه یک باشد و باقی میراث از آن
 جد یا جد پدری است و چون زن یا شوهر همایشان گذارد نقصان بر نصیب جدیست
 نه مادر و درین و ارثان که بیان کرده شد در بعضی اقرب بعد از محرومی سزاوار
 میراث و چون اجداد و جدات و برادران و خواهران همه گذارد و جد مثل برادر است
 و جد مثل خواهر است و جد هر چند بالا باشد شریک است با برادران و اولاد برادران و خواهران
 تا تمام مقام بران خود اند و قسمت و شرکت اجداد و هر یک از ایشان نصیب پدر و مادر خود میسرند
 چون مادر و یا پدر مذکر و مؤنث برابر میسرند و چون فرزندان برادر یا خواهر پدری باشند
 مذکر و مؤنث برابر میسرند و مرتبه سوم اعمام و اخیال اندر ایشان را اولاد الارحام می نامند اینها
 میراث وقتی میسرند که از واثان دو مرتبه گذشته که نباشد اگر شخصی وفات کند عم یا عمه یا جد
 میراث همه او را است و چنین است و عم یا زاده گذارد و همچنین است اگر یک عم یا زاده
 گذارد و چون عم یا عمه گذارد و عم را یک بخش و چون عم و عمه مادر پدری و مادری
 یا پدری گذارد و از جانب مادر و یک دانگ است اگر یکی باشد و و دانگ است
 اگر زیاد باشد مذکر و مؤنث برابر میسرند و باقی میراث از آن عم و عمه مادر پدری است
 خواه یکی باشد خواه زیاد از یکی مذکر و مؤنث مثل خط لائین میسرند و عم و عمه پدری محروم است
 بسبب وجود مادر پدری و اگر مادر پدری نباشد تمام مقام ایشان است پدری حکم ایشان
 دارد و اگر یک خال تنها گذارد و میراث همه از آن اوست و همچنین بود و خال و زیاد یک
 خال و زیاد و چون جمع شوند با هم برابر میسرند مذکر و مؤنث و چون هر یک از طرفی باشد
 خال و خاله مادر و یک دانگ میراث است اگر یکی باشد و و دانگ است اگر

زیاده باشند مذکور و مؤنث برابر و باقی میراث از آن مادر پدر است خواه یک باشد
و یا زیاده مذکور و مؤنث برابر و خال و خاله پدر نمی برند با وجود مادر پدر و چون مادر پدر
نباشند پدر است قائم مقام ایشانند در استحقاق قدر میراث و چون اعمام و اخیال جمع شوند خوال
را دو دانگ میراث است خواه یک باشد یا زیاده و باقی از آن اعمام است اگر چه یکی باشد
مذکور یا مؤنث چون اخیال متفرق گذار و خال مادر یکی را یک ثلث میراث است اگر یکی باشد و دو دانگ ثلث است
اگر زیاده از یکی باشد مذکور و مؤنث برابر و باقی ثلث میراث از آن خال مادر پدر است و خال پدری چیزی
نمی برد و باقی میراث از آن اعمام است و چون اعمام متفرق گذار و عم مادر است را یک دانگ
باقی میراث راست اگر سیکه باشد و دو دانگ باقی است اگر بیشتر از سیکه باشد و باقی باقی
میراث عم پدری و مادری راست و عم پدری چیزی نمی برد و چون زن باشد هر با اینها
گذارد و نصیب اعلی خود می برد و خال را دو دانگ اصل میراث است و باقی میراث از آن
عم است و اولاد اعمام و عمت و اخیال و خالات قائم مقام پدران و مادران خود و چون
ایشان نباشند و هر سیکه نصیب پدر و مادر خود می برد خواه یک باشد یا بیشتر و پدر هر چه در قرب
الیه را منع از میراث میکنند مگر در مسئله اجماعیه و آن درین یک صورت است که شخصی وفات کند
و عم پدری گذارد یا پسر عم مادر پدری تمام میراث از آن پسر عم مادری پدر است
و عم پدری چیزی نمی برد و اعمام و اخیال پدریت یا مادریست و عمت پدریت و یا مادر
میت و خالات مادر و پدریت حکم اعمام و اخیال میت دارند چون ایشان نباشند و اقرب
مانع از میراث است و اولاد اعمام و اخیال میت اگر چه زنی تر باشند منع اعمام و اخیال پدریت و
مادریت از میراث میکنند و چون جمع شود و ارثی را دو سبب میراث بدون که هر دو جهت
شریک اند و میراث منع هم نمیکند آن و ارث هر دو سبب میراث مثل پسر عم پدری
اگر او پسر خال مادری است و یا مثل شوهری که او پسر عم هم میت یا پسر عم دیگر یا با بر خال دیگر
و اگر از دو سبب یکی منع آن دیگر کند آن و ارث بسبب مانع میراث سبب ممنوع مثل برادر مادری که او پسر عم
پدریست هم هست فصل اول در بیان و از آن سبب است سبب میراث بدون و چیزیست
دل زوجیت یعنی زنا شوهری چون میت را فرزند و فرزند زنا باشد شوهر را نصف میراث

است و اگر باشد مانع ربح است و زن را اگر نباشد ربح است و اگر باشد منقش است و اگر میت را بغیر از شوهر دیگر داشته نباشد تمامی میراث از آن اوست نصف به شهمیه و نصف برود اگر غیر از زن داشته نباشد ربح میراث از آن اوست و در سه ربح دیگر سه قسمت است بعضی گفته اند از آن امام است و بعضی گفته اند در زن باید کردن و بعضی گفته اند اگر مالک خط است از آن است و اگر غایب است از آن زن است و اگر زن یکی یا چهار باشد همه با هم در ربح و یاد و من میراث شریک است و زن و شوهر از هم دیگر میراث میبرند خواه دخول کرده باشد یا نکرده باشد بیه و اگر چه طلاق رجعی داده باشد چون در وعده باشد و شوهر از تمامی ترک زن میراث میبرد و زن همچنین است اگر از میت فرزندی یا فرزندی داشته باشد اگر ندارد از زمین میراث نمی برد و اما از قیمت عمارت بنا و درختان و آلات میراث میبرد و اگر در مرض موت زنی خواهد و دخول کند میراث نمی برد از شوهر و زن متعه از ثمنی برادر شرط نکرده باشد در عقد دوم و لا بد قسم است سوم و لا محقق است معق که آزاد کننده است از آزاد کرده خود میراث میبرد به شرط اول آنکه آزاد کردنش سبیل برع باشد به آنکه برود واجب شده باشد آزاد کردن او شرط دوم آنکه بهتر از ضمانت جبریه نکرده باشد معنی ضمانت جبریه بیان خواهد شد شرط سوم آنکه دار ثمن نسبی مطلقا نداشته باشد میت اگر زن یا شوهر داشته باشد میت بعد از آنکه زن یا شوهر نصیب اعلی خود میبرند باقی از آن معق است اگر یکی باشد و اگر زیاده بر یکی باشد همه شریک است و لا محصه و رسد آزادی خواه تمام مرد باشند خواه زن یا بعضی زن باشند و چون آزاد کنند نباید منتقل میشود و لا با و لا و ذکور و اناث و پدر آزاد کننده اگر مرد باشد چنانکه اختیار شیخ شمس است رحمه الله و بعضی گفته اند اولاد اناث در و شریک نیستند و چون آزاد کنند زن یا نشد که وفات نموده و لا آزاد کرده شده از آن محصه است یعنی خویشاوندان پدر او نه از آن اولاد است اگر چه ذکور یا نشد و هر که بسبب مادر آزاد کننده خویش است مثل مادر زن و خواهران اعمام و عمات و احوال و خالات و اجداد و جدات که همه از مادر آزاد کننده برسد میراث آزاد کرده شده نمی برند و درست نیست بیع و لا بخشش آن و نه کردن دادن آن و نه در عقد بیع شرط کردن اما میراث میبرند و لا را چنانکه بیان کرده شد و جمل صحیح است

یعنی منتقل شدن و لا از مولی مادر بمولای پدر مثلا غلامی زن آزاد و سه را کساح کرد و فرزندش از این
 حاصل شد پس و لا آن فرزند از آن مولی آن زن آزاد دست و چون غلام را آزاد کنند
 منتقل میشود و لا از مولی آنکه مادر آن فرزند است بمولی پدر آن فرزند و چون مولی پدر نباشد
 بعصبه بمولی پدر منتقل میشود و چون عصبه هم نباشد بمولی پدر میرود و چون مولی و
 عصبه مطلقا نباشد بضامن جریره میرود که معلوم خواهد شد و چون ضامن جریره هم نباشد
 بامام علیه السلام میرود و میراث او رجوع بمولی مادر نمیکند قسم سوم و لایضا من جریره است
 باین عقد و سبب در زمان جاویدت میراث میرود و نذر سبب در ایة از اسلام باین آیه نازل شده
 چند وقت باین سبب میراث میرود بعد از آن چون آیه میراث قرابت نازل شد آن منسوخ شد
 چنانکه در اول کتاب میراث مذکور شد و به این سبب آن زمان میراث مطلقا وارثان نباشی
 باشند و مقت و عصبه مقت و مقت مقیم هم نباشد اما اگر زن یا شوهر باشد بعد از نصیب اعلی ایشان
 میراث از آن ضامن جریره است بشرط مذکور و صورت و معنی ضامن جریره آنست که عقد
 گفته بشخصی که مطلقا دارستی نسبی و وارث آزاد و سه نذر که در ارثان نباشی نامند این صیغه
 یکدیگر خون تو خون منست خوری که بر تو رود بر من رفته جنگ تو جنگ منست صلح تو صلح منست
 میراث از من میری من از تو میرم پس آن سائمه گوید که قبول کرد و این و لا بد گیرد از
 ضامن جریره منتقل نمیشود مثلا اگر او نباشد و لا او بسبب عقد پدر میراث آن مضمون
 سائمه نمیشود و مضمون هم از ضامن جریره نمیشود اگر او هم سائمه بوده باشد از هر دو طرف
 عقد بند قسم سوم و لا انا مت است چون میت را وارث نسبی و سببی مطلقا نباشد مگر زوج
 میراث او بامام علیه السلام منتقل میشود و به وجه صریح میکند اختیار دارد اما حضرت امیر المؤمنین
 علی مرتضی علیه الصلوٰة والسلام شصت و تبرع میکرد میان فقر ابله و میت و ضعیفان همسایه او
 و چون امام غالب باشد جائز است که میان فقرا و مساکین شصت کنند نوع فروض معینه یعنی
 نصیبهای وارثان که در قرآن بیان دهمیه شده نبض قاطع شش است اول نصف است
 که فرض دهم شوهر است چون میت را ولد یا ولد ولد یا زیر تر نباشد و فرض و نصیب یک دختر
 است چون با او پدر نباشد و نصیب خواهر نیز است که مادر پدری باشد یا پدری بشرط

عدم مادر پدری چون با او برادر نباشد و دم ربح است یعنی چهار یک و آن نصیب شوهر است
 با وجود ولد با ولد و نصیب زن است یکی یا زیاد از یک چون میت را ولد یا ولد و
 نباشد سوم ثمن است یعنی هشت یک و آن نصیب زن است چون میت را ولد با ولد و
 هر چند زیر باشد نباشد چهارم ثلثان است یعنی چهار دانگ و آن نصیب دو دختر است
 یا زیاد از دو نصیب دو خواهر است یا بیشتر از مادر پدری و نصیب دو خواهر پدری
 است یا بیشتر بشرط آنکه مادر پدری نباشد غایب یا بد که با دو دختر پسر نباشد و با دو خواهر
 برادر نباشد پنجم ثلث است یعنی دو دانگ و آن نصیب مادر است بشرط حاجت نباشد از ولد
 میت یا ولد و با او برادران میت و نصیب دو کس است از برادر یا خواهر مادری
 که ولد ام میگویند یا بیشتر از دو کس مذکور و مؤنث برابر است ششم سدس است یعنی یک دانگ
 و آن نصیب هر یک از مادر و پدر است چون میت را ولد یا ولد باشد و نصیب او
 است چون حاجب داشته باشد از برادران پدری یا مادری یا پدری و نصیب یک
 کس است از ولد ام فصل سوم در موانع ارث است و آن بر سه قسم است کفر و قتل
 و بندگی قسم اول در بیان منع کفر است کافر از مسلمان میراث نمی برد اگر چه نزدیک باشد
 اما کفر او واسطه منع ارث مسلمان نمی شود پس اگر مسلمانی وفات کند پسر کافر فرزند او
 از آن کافر پسر مسلمان باشد اگر چه پسر کافر محرم است اما پسر او که مسلمان است میراث
 خود مسلمان میبرد و چون مسلمان وفات کند و ارث مسلمان نداشته باشد میراث او از آن امام
 است و مسلمان از کافر ارث نمی برد و منع شرکت کافر میکند در ارث پس اگر کافر میت را
 ولد کافر و این هم مسلمان باشد میراث آن میت کافر از آن ابن عم است اگر کافر مسلمان شود
 پیش از قیمت ترک که بیان هر سه شرک است میشود در میراث بردن یا مسلمان اگر در وجه و ارث
 مسلمان باشد و اگر او را و اقرب باشد تمام میراث را می برد خواه میت مسلمان باشد خواه
 کافر و اگر ارث یکی باشد یا بعد از قسمت مسلمان شود میراث از میت نمی برد و بان یک ارث
 میت شرک نیست و جمیع مسلمانان از یک دیگر ارث میبرند اگر چه اختلاف در مذنب داشته
 باشند بآدم که آن مذنب بودی بکفر نباشد و کفار از همه یک ارث میبرند اگر چه اختلاف در دین

داشته باشند و مرتد فطره را باید در حال کشت و زنیش عده وفات بگیرد که چهار ماه و ده
 روز است از وقت مرتد شدن قسمت کنند میراث او میان ورثه و توبه این احکام از و
 ساقط نمی شود و مرتد غیر فطره را طلب توبه کنند اگر توبه کرد و الا قتلش کنند و زنیش عده طلاق
 بگیرد و مالش بعد از قتل قسمت کنند و اگر سه توبه کرد و بار چهارم باز مرتد شد در مرتبه چهارم
 بکشد و اگر در مرتبه شود حبش کنند و در وقت اوقات نماز یا بزنند تا آنکه توبه کند اگر چه مرتد
 فطره باشد و میراث مرتد از آن وارث مسلمان است و اگر نباشد از آن امام است و مرتد از مسلمان
 ارث نمی برد قسم دوم قتل است که منع ارث میکند اگر قتل به عمد و ظلم باشد و اگر بخطا باشد از
 دیت میراث نمی برد این وارث قاتل اما از سائر ترکه ارث می برد و اگر قتل شبهه عمد است
 و رتواند الاحکام حکم عمد داده است و در غیر الاحکام حکم خطا داده است و میراث
 مقتول از آن غیر قاتل است اگر چه دو را باشد یا قاتل و اسطه باشد و اگر وارث دو را باشد
 از آن امام است و از دیت ارث می برند و ارثان میت که از پدری باشد خواه مؤنث
 و زن و بشوهر هم از آن ارث می برند و اگر و ارثان مادر می باشد نمی برند از دیت و اگر غیر از
 امام علیه السلام مقتول بعد از او باشد یا نباشد امام را بخشیدن نیست بلکه تقاضا من است یا اخذ
 دیت از دیت اولی مرض میت و وصیتهاست او کند و قرضه از آن را نیز سده منع وارث کنند از تقاضا
 قسم سوم رقی است که بندگان است و بندگان مانع ارث است از هر دو طرفه که آزاد از بنده میروند
 و بنده از آزاد اگر جمع شوند آزاد و بنده میراث از آن آزاد است اگر چه دو را باشد
 و اگر بیش از قسمت ترکه آزاد شد شریک میشود با وارث اگر در یک مرتبه باشند و اگر اولی
 و اقرب باشد تمامی میراث از آن اوست و اگر وارث یکی باشد شریک نمی شود با السبب
 آزادی قبل از قسمت و اگر شخصی وفات کند بغیر از وارث مملوک کسی ندارد و جبر کنند بر مالک
 آن مملوک که اخذ قسمت او کند از ترکه آن شخص و اگر نبرد کند بر و نبرد کند که هیچ کند چون آزاد شود
 باین خسردن باقی ترکه هم از آن اوست و اگر ترکه از قسمت او قاصر باشد بخرید میراث
 غلام و کنیز که از موهبت ایشان است مدبر و دام ولد و مکاتب که از و پیشتر آزاد نشده
 حکم بنده صرف دارد فصل چهارم در بیان مخربای سهام است اگر در مسکنه وارث صاحب

نصف باشد مخارج آن از دواست و اگر دوا در ثلث صاحب ثلث است یا ثلثان مخرج آن از سه
است اگر ربع است از چهار است اگر سدس است از شش و اگر ثمن است از هشت است
و اگر در فرضیه ربع سدس است مخرج آن دو از ده است و اگر ثمن و سدس است از بیست
و چهار است و چون فرضیه از سهام قاصر باشد وفا کند این بسبب دخول زوج بازوجه است
نقصان بر نصیب دختران و خواهران مادر و پدری و یا پدری واقع میشود مثلاً شخصی فوت کرد
از دو دختر و شوهر و مادر و پدر و مادر و پدر و مادر و پدر و مادر و پدر و مادر و پدر و مادر
نصیب پدر است که سدس است و چهار دیگر از آن دارد سهم باقی الا آن هر دو دختر است حال آنکه نفرض
ایشان ثلثان بود که شانزده میشود و پیش شش سهم نقصان شد بوجوه و شوهر و چون فرضیه از سهام
در ثمره زیاده باشد زیادتی را بر غیر زوج و زوج و زوجه رد میشود و بر مادر هم رد نیست چون برادران
باشد اگر چه دارند نیستند مثلاً شخصی مادر و پدر و یک دختر گذاشت اگر برادران نباشند نصف
از دختر است و سدس از پدر و سدس از مادر و سدس زیادتی هم بر ایشان رد میشود و اگر آنها
باشد اگر برادران باشند سدس فاضل را به پدر و دختر رد میشود بار بار غرر را بغیر از سدس
چیزی نیست و هر که دو سبب دارد او سه است بردار آنکه یک سبب دارد فصل پنجم
در میراث ولد ملاحنه و زنا و میراث حمل و مفقود است چون زن و شوهر باهم لسان کردند
میراثی که در مقامش بیان شده مادر و فرزند و زن و یا شوهر آن ولد ملاحنه از میراث میبرد
و آن ولده هم از ایشان ارث می برد و اما آن ولد از پدر ملاحنه ارث نمی برد و هم از نوزادان
پدر و خویشان هم از آن و چون برادران مادر پدری یا برادران مادر می گذاردیم
برابرند در میراث او مسئله اما زانی از ولد زنا ارث نمی برد و زانی هم از وارث نمی برد و
خویشاوندان زانی و زانی از ان ولد زنا ارث نمی برند و ولد زنا هم از ایشان ارث
نمی برد بلکه ارث او از ان اولاد است و زوج یا زوجه اوست و او نیز از ایشان
ارث می برد و اگر از ایشان نباشد از ان امام است مسئله و حمل اگر زنده متولد شد
میراث می برد و اگر نه نمی برد و قبل از تولد نصیب دو نفر باید گذاشت احتیاطاً سایر
وارثان که صاحب فرض اند اقل نصیبشان باید داد و دیت چنین یعنی کچه در شکم است

از آن مادر و پدر است و هر که با ایشان نزدیک است یا به پدر مسئله اموال مفقود و الخیر را بعد از
 بدست که ممکن باشد زندگی مثل او در آن مدت قسمت باید کرد میان و نه او **فصل ششم**
 در میراث خنثی او انسانیست که فرج مرد و زن هر دو دارد اگر از فرج مردی اول باشد
 میراث نمیشد و چون از هر دو برابر بول میکند از هر فرجی که آخر بول منقطع میشود اگر
 از مرد و زن هر دو دارد اگر زن حکم زن و چون در ابتدا و انقطاع برابر باشند آن را غنیمت
 مشکل میگویند پس او را نصف نصیب مذکور نصف نصیب مؤنث باید داد مثلاً اگر شخصی وفات
 کند و پسر و دختر و غنیمت بر تقدیر است که خنثی مذکور باشد از دو سهم مسئله او منقسم است و بر تقدیری
 که مؤنث باشد از سه سهم منقسم است پس یک فریضه را در دیگر میراث یعنی در مادر و
 یا سه را در دو که شش شود و بعد از آن حاصل را که شش است در دو باید زد و دوازده
 میشود پنج سهم نصیب خنثی است و هفت سهم نصیب این زیرا که اگر مردی بود از دوازده سهم
 شش سهم از آن اوی بود و اگر زنی بود چهار سهم از آن اوی بود پس نصف حصه مرد و
 زن از شش و چهار پنج میشود و اگر آن مرد و زن نداشته باشد قرعه باید زد
 اگر قرعه بر آید میراث مرد و بر دیگر قرعه زن بر آید میراث مؤنث بر و اگر شخصی را
 دو سر و بدن باشد بر یک میان باید که در وقت خواب آواز کنند اگر هر دو با هم بیدار
 شوند هر دو میراث یک شخص **فصل هفتم** در بیان میراث غرق و ممدوم یعنی
 شخصی که در آب غرق شود و یا دیوار بر سر فرو آید چون دو شخص که وارث هم باشند با هم
 غرق شوند یا ممدوم گردند میراث هر یک از آن دیگر است و از آن دیگر بوارشان زن و او میراث
 فاما از ماله که سوائه مور و نه هم باشد مثلاً پدر یا پسری غرق شدند پدر از پسر نصیب
 معین که دارد میراث میراث پدر و از پدر بوارشان زن و او میراث و پسر هم از پدر میراث میراث
 و از پدر بوارشان زن و او میراث و از مادر هم میراث میراث زن و او میراث که از هم میراث برده
 اگر نه تسلسل میشود و فیصل نمیرسد و بچار شرط از هم میراث می برند اول آنکه هر دو را
 یا یکی را مال باشد زیرا که میراث از هم بدن به مال نمی باشد دوم آنکه هر یک وارث آن که
 باشد و در آن دیگر دلی از ایشان نباشد سوم آنکه تقدم و تاخر موت هر یک از آن دیگر

معلوم نباشد بلکه مشتبه شود سبق و اقتران موت ایشان چهارم آنکه مردن ایشان بسبب غرق یا دهم باشد و اگر مردن ایشان بسبب قتل یا سوختن باشد در توارث ایشان از هر یک خلاص است و اگر یکی از ایشان را وارث زنده باشد و آن دیگر را نباشد مال آنکه وارث ندارد باین که وارث دارد بآنکه وارث ندارد میرود و از و با ما میرود و اگر هیچکدام را وارث زنده نباشد مال هر یک بآن دیگر میرود و از و با ما میرود **فصل ششم** در میراث مجوسی است در میراث بردن از مجوسی که آتش پرست است سه قول است بعضی گفته اند بسبب نسب صحیح و فاسد میرند و بعضی گفته بسبب نسب صحیح میرند نه فاسد و بعضی گفته اند نسب صحیح و فاسد بسبب صحیح نه فاسد وارث میرند و بسبب فاسد اکنت که از نکاح حرام در شرع محمدی ناپدید و در اعتقاد ایشان حلال باشد چنانکه شخصی مادر یا خواهر خود را نکاح کند از ایشان ولد پیدا شود درین صورت هم سبب و هم نسب فاسد است و بر قول اول اگر مجوسی بزرگوار و در کفر و جبرم هست هم نصیب مادر و هم نصیب بی و اگر بجهتی ارث میرد و مانع ارث جمت دیگر است بجهت مانعی ارث میرد نه بجهت دیگر چنانکه مجوسی وفات کند از دختر و دختر و دختر هم هست پس نصیب دختر و میرد که مانع نصیب دختر و نتریت اما غیر مجوسی از کفار چون قضیه ایشان بکام شرع محمدی رفع نمایند حکمی که بر ایشان میکنند برون کتاب الله و سنت نبی الله باید یعنی بمقتضی انساب و اسباب صحیحین نه فاسدین

کتاب القضاة والشهادات در ایجاد و از و فصل اول
در تعریف و صفات قاضی است قضا و لایت شرعیست بر حکم و بر مصالح عامه از قبل امام علیه السلام شرط است که قاضی بالغ و عاقل و مذکر و مؤمن و عادل و آزاد و نویسنده و بنیاد مستقل در فتوای و پاک مولد باشد پس قضا و نا بالغ و دیوانه و زن و کافر و غیر امامی و فاسق و کور یا نویسنده و ولد الزنا و جاهل درست نیست باید که آن مقدار علم داشته باشد که متکلم باشد از تهنیه ط و استخراج آنچه از مسائل فروع فقهی که با و دارد شود و قوت چهارم و فتوی و هشتم باشد و کافی نیست و از فتوای علما که تقلید کند و بی ادن امام قضا درست نیست

فاما چون امام خاکب با شکیب و نفاق است قاضی گری فقیه امامی چون جامع صفات مذکوره باشد
 و واجب است دعوی و قضیه با و رفع کنند و حکم او حکم قاضی است که از قبل امام منصوب باشد
 مخصوصه اگر مدعی گوید دعوی بآن قاضی رفع میکنم و مدعی علیه گوید بقاضی دیگر رفع میکنم
 از جانب امام باشد اختیار مدعی راست فاما در قضیت امام اگر نزاع کنند یکدیگر باین فقیه رفع
 میکنم و آن دیگر گوید باین فقیه دیگر رفع میکنم هر کدام اعلم باشد با و رفع باید کرد واجب است نصب
 قاضی در هر بلده و هر مردم است که قضیه خود را با و رفع نمایند اگر قمر و نمایند و قضیه را با و رفع نکنند
 امام یا اهل آن بلده مقالمه و کارزار کنند تا آنکه مطیع قاضی گردند و معزول میگردد قاضی بدیوانی
 و فتنه و بی بیوشی و بفراموشی که نسیانش غالب گردد و بوفات امام و معاش و رزق قاضی
 که محتاج باشد از بیت المال است **فصل دوم در آداب قضا است بعضی از آن آداب**
 سنت است و بعضی واجب آداب مستحبه اول آنکه چون اول شهر رسد که در آنجا است قاضی باریز
 قصد مسجد جامع کند و دو رکعت نماز در آن گذارد و چنانکه هر کس شهر رسد این حکم و از حق بیوانه
 و تقاضای توفیق و عظمت و یاری طلبد دوم در میان شهر محکمه سازد تا برابر باشد آمد و رفت
 مردم پیش او سوم از قضا و معزولین فزاید محضرا و مسکسا حقوق و حجتا و مردم ستانند چارم آنکه
 از اهل بلده معلوم کند مراتب مردم آنجا را از علم و صلاح و غیر آن مردم را اعلام نماید که همه رجا
 معین جمع شوند که نشان عهد قضا بخوانند و بشنوند بجهت آنکه اول پیشش محبوبان توجه کنند که کدام را
 تعلیم حبس کردند و کدام را بحتی محشم آنکه نظر کند در اموال اطفال و دیوانه ها و صیغه ها و اوقات
 و هر که بجلالت شرح تصرف کرده یا بیاقت دامت نداسشته در آن دخل کرده باشد قضیتش
 نماید آنکه از عهده ضمانت بیرون آید بجهت آنکه کتاب محکم و مرکبان و مترجمان ترتیب دهد و
 شرط است که همه عادل باشند بجهت آنکه در جای فراخ محکم دارد اگر مسجد وسیع باشد میان شسته اند
 بعضی گفته پشت بقبله هم آنکه در احسن محله از خانه بجا رود با و قار و بکن نشیند بسیار منسط و خنده
 روسه نباشد که خصما اعتبارش کنند و بسیار نقبض نباشد که خصما از اثبات و اقامت حجت
 مند و دلش بنقبض و جمع و تشنگی و زیاده و فرح و غم و در دشغول نباشد و هم آنکه در وقت
 حکم مشاوره با علما و فقها کند تا اگر خطای باشد تنبیه کنند آنکه تقلید ایشان کنند یا در هم آنکه غریب

ناید خصما را در صبح اگر قبول نکنند حکم جرم کند و آرد بهم آنکه گواهان را جدا جدا کند تا گواهی دهد
 جای که تنگ و کمان در شهادت ایشان در شسته باشد و عظم ایشان و دوتا گواهی دروغ بگویند
 سیزدهم آنکه کسی که نزد او قرار گیرد بخیر از حد و الله او را از این اقرار شپمانی دهد و تاویل کند
 چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله کرده چهاردهم آنکه بنشیند بر دو خصم را بر او خود و جایز است هر دو
 بایستند آنکه یکی ایستاده باشد و یکی نشسته بگراند آنکه یکی مسلمان باشد و یکی کافر یا نزد هم آنکه
 در بان و حاجب در وقت قضا پرسیدن و انداز و بنفس خود خرید و فروخت کند و بدعت
 خصما نزد شازدهم آنکه چون دو خصم نزد او آیند سنت است که گوید سخن کنید یا گوید مدعی سخن گوید
 و یکی از ایشان خطاب و توجه کند به مقدم آنکه شفاعت نکند و در اسقاط حق یا در ابطال ادوی
 و اخصمین راضیافت نکند اما سنت است که عیادت بیماران کند و بر جازه مردگان حاضر
 شود و بیستم آنکه جدا کند که در میل قلبی هم برابر باشند نسبت به دو خصم اگر ممکن باشد نوزدهم
 آنکه از تعدیل و تزکیه گواهان در سر نهان پرسش کند زیرا که از تحت و در است و در و در و در
 اکثر یکی همه بگویند بیستم آنکه چون مدعی بر گواه معذل گذشته باشد سنت است که از عدالتش
 پرسد و اما آداب و الجبه اول آنکه هر کس نزد قاضی بر کسی که حاضر بلده است دعوی
 نماید او را از قاضی مجلس قضا طلب نماید واجب است احضار نمودن و واجب است
 که آنکس خود حاضر شود یا وکیل فرستد فاما زنی که مخد ره باشد اگر وکیل نفرستد تا کتب قاضی
 نزد او رود پیشش قضیه او کند و اگر خصم از مجلس قضا و قمر و نماید حکم پرو کردن غایبانه جایز
 است و اگر راسه قضا بر اینست که تعزیرش نماید بسبب نزد تعزیر کند و دوم آنکه با دو
 خصم که مسلمان باشند یا هر دو کافر باشند در ملاحظه و نشان دادن و تعظیم عدالت و حکم برابر باشند
 فاما جائز است که مسلمان را در مجلس بالانشانند و کافر را نیز مسلمان نشانند و یا کافر را بایستند
 سوم آنکه پیشش هر که از خصما پیشتر آمده نماید مگر آنکه یکی را مهم ضروری باشد یا مسافر باشد
 یا زن چهارم آنکه از دو خصم هر کدام بنیاد دعوی نماید بنشیند و اگر هر دو برابر بنیاد دعوی
 نماید آنکس که نزاع خصم نشسته دعویش بشنود و بخم آنکه هر کس بی ادبی در مجلس نماید و پیش
 نماید به نرمی و اگر باز نکرده بخشونت ادب کند و اگر مصلحت در تعزیر باشد کشته ششم آنکه

تفتین و تعلیم از خصمین نکند که مضرت خضم دیگر باشد بفتح آنکه رشوت نگیر اگر چه در واجب است اجناس
 مردمانیست که گواه را بر گواهی بر آید و تعلیم نکند و از گواهی باز ندارد و هم آنکه چون قضیه
 بحکم رسیده باشد حکم کند بالتامس آنکه براسه او میکنند و هم آنکه چون بر شک که کرده باشد مطلع گردد
 که باطل است نقض و ابطال آن نماید یا زدیم آنکه حجت بر کسی که اقرار کرد و نویسد چون
 خصمش التماس کند و بها و کاغذ از بیت المال دهند اگر میسر نباشد بر التماس است و او زدیم
 اجبار کند بر آنکه حکم بر کرده یا که از حق محکوم بیرون آید اگر نقل میکند در او اسے حق مگر آنکه مفلس
 که تا وقت بسیار جملش دهند مسئله قاضی را هست که بعلم خود عمل کند و در حقوق الله و در حقوق
 الناس اگر عالم نباشد آن قضیه گواه طلبد و لظن و گمان حکم نکند مگر آنکه گواهان حکم کند اگر قاضی گواها را
 شناسد که عادل اند و بعدیل و تزکیه احتیاج نیست و اگر فاسق اند و کند شهادت ایشان را
 و اگر نشناسد اشترک واجب است اگر چه خصمش سکوت کند و شرط است که معدی و مری که کسی
 باشند و ایشان قاضی تعریف کند گواهان اصل را و خصمین را زیر که شاید میان گواهان اصل
 و مدعی شرکت باشد و یا میان ایشان و مدعی علیه عداوت باشد و معدول و مری که این صیغه
 شهادت کنند که فلان کس که گواه است عدل و مقبول الشهادت است و در عدالت سبب
 بیان کردن حاجت نیست فاما در جرح سبب بیان کردن واجب است بآنکه جرحان گویند
 فلان کس مقبول الشهادت نیست بسبب شرب خمر یا زنا یا عداوت وینوی یا غیر ذلک فصل سوم
 در تعریف مدعی و مدعی علیه می آید که با سکوتش گذارند و یا دعوی خلاف اصل و ظاهر کنند
 و مدعی علیه و مقابل نیست مثلاً شیشه بر زید دعوی میکند که در ذمت تو هزار دینار تبریزی
 دارم و او میگوید نداری و یا مرا بگو چیزی نیست باید داد درین صورت آن شخص مدعی است
 زیرا که اگر سکوت کند بحال خود است و هم خلاف اصل و ظاهر دعوی میکند زیرا که اصل
 و ظاهر آنست که در ذمت او چیزی نیست نه داشته باشد و زید که منکر است مدعی علیه است زیرا که اگر
 سکوت کند بنگذارد بلکه جواب حق از او میطلبد و سخن او موافق اصل و ظاهر است زیرا که
 اصل و ظاهر آنست که در ذمت او چیزی ندارد پس بغير حمله الله علیه و آله و سلم فرموده است
 البیئة علی المدعی و الیمین علی المدعی علیه یعنی گواه در دعوی است و سوگند بر مدعی علیه

است و مدار اکثر قضایا برین است اما دعوی امانتی که با و امانت سپرده اند اگر گوید صاحب ادم
 اگر چه مدعی است در دعوی رد احتیاج بگواه ندارد بلکه سوگند از قبول است تا مردم
 رغبت نمایند در قبول کردن امانت و شرط است که مدعی عاقل و بالغ باشد و از براس
 نفس خود دعوی کند یا از براس کسی که بر و ولایت و سلطنت دارد که وکیل کسی باشد یا صی
 و ولی مثل پدر و پدر پدر و حاکم از براس غائب جائز است که دعوی نماید و سوگند و گواه
 گذرانیدن یا هم نیست مگر آنکه مدعی علیه دعوی ابرای بیع نماید و یا آنکه دعوی بر میت
 یا بر غائب و یا بر طفل و دیوانه باشد درین صورتها بعد از گواه گذرانیدن سوگند هم باید
 خورد و مسلم دعوی بر غائب مشروع و گواه نشود و حکم کردن بر خواه در باشد خواه نزدیک اما اگر
 در مجلس حکم باشد حکم بر و درست نیست مگر آنکه او را اعلام کنند و بعد از حکم چون غائب
 حاضر شود او را میرسد دفع و جرح و حکم بر غائب در حقوق الناس است نه در حقوق
 الله مسئله بعد از تحریر دعوی و التماس مدعی از مدعی علیه جواب طلب باید کرد و اگر سکوت
 کرد و سبب آفت و مقصودش باید فهم کرد و اگر سکوت میکند عدا و احبب باید کرد و یا آنکه
 جواب دهد و اگر اقرار کرد قاضی او را الزام کند بچیزی که اقرار کرده و اگر انکار کند مدعی علیه
 حق مدعی را و قاضی بآن عالم نباشد بگوید مدعی چون نداند آیا ترا گواه هست اگر گوید گواه
 ندارم بپایاندا و ترا بر و سوگند است اگر اختیار کند مدعی سوگند مدعی علیه را قاضی
 بآذن او سوگندش ندهد و چون باذن مدعی سوگند مدعی علیه داد و دعوی باطل شد
 و غیره چنان دعوی کند و یا گواه بران گذراند مسموع نیست و چون از سوگند خوردن
 مدعی علیه امتناع کند سنت است که حاکم گوید سه بار اگر سوگند بخوری والا ترا ناکل
 میگردد و سوگند مدعی میکنم پس اگر احتراز کرد مدعی سوگند خورد و حاکم بآذن
 حکم بر مدعی علیه کند فصل چهارم در تعیین است جای سوگند مجلس حکم است مگر آنکه
 عذر باشد مثل آنکه بیمار یا زن مخدیره که از خانه بیرون نمی آید پس حاکم آذن کند در جای
 خود سوگند خورد و شرط است که بعد از توجه دعوی صحیح باشد و مطابق دعوی و انکار
 باشد اما اگر گوید قرض نداده و یا نفروخته ام در جواب و در سوگند گوید تسلیم بر من

لازم نیست و یا گوید و ادنی ندارم بنویسم چنانچه بر من نیستی سوگند درست است و سوگند
در ستم نیست مگر با سماء الله تعالی مثل والله و یا الله و یا الله و الرحمن و سوگند بکتاب الهی خدا و
پیغمبر او یا ما بان صلوات الله علیهم درست نیست و سنت است که سوگند مغلظه دهند در حقوق
و در مال که برین متعالی طلاق و غلطی به سه چیز است بقول مثل آنکه گوید والله الذی لا اله الا
هو الرحمن الرحیم الطالب الغالب الضار النافع المدبر المملک الذی یعلم من السر ما یعلم
من العلانیة و بهر مکان مثل آنکه در کعبه مبارکه و یا در شاه مقدسه و یا در هر باب مساجد سوگند
خورد و بزبان آنکه در روز جمعه و عید بعد از عصر و کافرا با عقدا و سوگند دهند و تغلیظ نمایند
و برسانند و لال را با شارت سوگند دهند و سوگند دائم بر قطع و جزم باید خورد مگر آنکه در حق
و ادنی حقیقت غلام خود درین صورت سوگند بر نفی علم است مثلاً گوید که من پندیرانم که فرض
داد و یا نمیدانم که غلام من این جنایت کرده است و در حدود سوگند نیست
هر کس شایع داد عوی کند که هر کس بران نباشد حکم براس آن مدعی باید کرد اگر منافی نباشد
اگر براس و ملکی در دست و کس باشد هر یک را مدعا آنست که تمامی آن از آن اوست
و گواه نباشد ایشان هر دو برابرند در آن مال و ملک اما هر یک را سوگند بر آن دیگر است
و اگر در دست سبکی از ایشان باشد از آن آن یک است و سوگند از براس آنکه در دست
او نیست خورد و اگر در دست ثانی باشد که غیر این دو خصم اند باشد از آن آنکس است که
ثالث گوید از آن اوست و آن دیگر را رسد سوگند آنکس را و اگر تصدیق هر دو خصم کرد
ایشان هر دو برابرند در ملکیت آن و هر یک را سوگند آن دیگر رسد و اگر تکذیب هر دو خصم کند
آن مال و در دست آن ثالث باید گذاشت و هر یک را سوگند بران ثالث است و اگر بیدین
متعارض شوند هر دو خصم بر مدعا خود گواه گذرانند حکم براس آنکس کند که مال در دست
او نیست مگر آنکه مال در دست اوست گواهی بکس گواهی دهند بر طبق دعوی حکم باید
گواهی آن خارج یعنی خصم که صاحب نیست مطلق باشند درین صورت حکم براس آنکه مال
در دست اوست باید کرد و اگر براس هر دو خصم سبب گواهی دهند حکم براس خارج است
و اگر هر دو خصم صاحب بدانند در آن مال حکم براس هر یک یا بچ در آن دیگر خصم است

باید کرد و اگر در ید ثالث برای آن خصم که گواهاش عادلتر و بیشتر باشند باید کرد و اگر در عدالت
و کثرت برابر باشند قرعه باید زد بنام هر خصم که قرعه بدو آید سوگند بر آن خصم دیگر خورد و حکم بر آن
صاحب قرعه باید کرد و اگر صاحب قرعه از سوگند امتناع کند شمش سوگند خورد و مال بزد و اگر
هر دو سوگند نخورند میان ایشان قسمت باید کرد و قریح در هر صورت که تعارض گواهان شود
گواهان هر خصم خواه داخل باشد خواه خارج خواه مال در ید ثالث که عادل تر یا بیشتر باشند
مرجع است و معنی گواهی بسبب آنست که شهادت نماید که آن مال فلان کس است مثلاً خر پسته
یا بادبیر اثاث رسیده یا خانه زاده اوست یا بخشیده اند با و دو گواه بر یک گواه مقدم است
مطلقاً و تعارض نیست میان ایشان اگر بجای دو گواه قاضی نافذ الحکم اخبار کند و یاد و گواه
عدل را که گواه گرفته باشد بر حکم خود گواهی دهند مجموع است **فصل پنجم** در شهادت است
و درین دو مطلب است اول در صفات شاهد شرط است در گواه شش چیز بلوغ عقل
و ایمان و عدالت و انتفا تحت و طهارت مولد پس گواهی نایمان درست نیست مگر آنکه ده
ساله باشند و رجالات بدو شرط دیگر یکی آنکه پیش از شهادت متفرق نشده باشند و دیگر آنکه
اجتمع ایشان در آنجا بر مباح بوده باشند نه بر حرام و گواهی دیوانه و مانع او درست
نیست و قبول نیست شهادت کفار گر شهادت اهل ذمه در وصیت بمال بشرط آنکه مسلمان
عادل نبوده باشند و قبول نیست شهادت غیر امامی از سایر فرق اسلام و ایمان و اسلام
یکی از سه چیز ثابت میشود یا با قرار و یا گواهان و یا بعلم حاکم و قبول نیست شهادت فاسق مگر
آنکه توبه کند و عادل گردد و عدالت کیفیت را سخر است در نفس که باعث است بر ملازمت
تقوای و مروت بر تبه که ترکب گناه کبیره نشود و اصرار بر صغیره نکند و قبول نیست شهادت
کسی که متهم باشد و بعضی از اسباب تمت آنست که در آن شهادت جز لفع یا رفع ضرر باشد
مثل آنکه شهادت کند که مورت مرا فلان کس جراحت زده چون آن جراحت موجب مال است
که بموت مورت یا دبیراث میرسد و مثل آنکه شریک اند بر اے شریک خود شهادت کند
در چیزی که در آن شرکت دارد و مثل آنکه وصی شهادت در چیزی که وصی است در آن
چیز و مثل آنکه وکیل بر اے موکل خود شهادت کند و مثل آنکه عاقله شهادت نمایند که

گوایان حیثیت خطا مجروح اند و از اسباب تحت شهادت دشمن بر دشمن که عداوت و تنهایی
داشتند باشند بر تکیه که بسود و فرح هم ملول و غمگین گردند و بریان و دلالت هم شاد و خوشتر
شتر باشد بگویند پس این صفت اگر هر دو داشته باشند گواهی هیچکدام بران دیگر مسموع نیست
و اگر از یک طرف باشد گواهی آن طرف درست نیست اما عداوت دینی مضرت در شهادت
نی کند و گواهی عداوت بر عداوت و قرب نسب موجب تمت نیست و قبول است
شهادت پدر بر پسر و برادر بر برادر و شهادت زوجه بر اسر و نوج و برعکس
و هم شهادت دوست بر دوست و هم قبول است و قبول نیست شهادت گدایان که گفت
پیش هر کس بگواهی و دراز میکنند و هم شهادت طفلی که بدعت و تاخت و زنا حاضر شود و قبول نیست
شهادت آنکس که پیش از طلب شهادت کند زیرا که موجب تمت است اما در حقوق التذویا
در مصالح عامه مثل وقت بر قضا و مانند آن پیش از طلب مسموع است و قبول نیست شهادت
ولد الزنا و قبول است شهادت بنده مگر آنکه بر خواجهاش دهد قبول نیست مطلب و هم در بانی
مسائل شهادت اول آنکه روان نیست گواهی دادن مگر آنکه یقین داشته باشد بآن چیز زیرا که
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرموده اگر مثل آفتاب آن چیز را میدانید گواهی دهید و الا گواهی
نمیدید و کافیه است استفاضه در چیز شک مطلق و وقف و نکاح و موت و ولایت و ولایت
و عتق و رقی و مراد با استفاضه خبر دادن جماعت است که موجب ظن غالب گردد و اگر از یک
علم است و بعضی گفته اند موجب علم گردد و چون استفاضه و ید و تصرف در ملک جمع شود
مثنی امکان است پس گواه را جز بمثلکیت رسد گواهی دهد و همچنین است اگر کسی ازین
هر سه باشد گواهی بملکیت توان دادن فاما چون ملک در یک کسی باشد استفاضه بآن ید
معارضه نمیکند بلکه بر اقوی و مزج است و جائز نیست شهادت مگر آنکه بیاد و شن باشد گواهی
و محذور خط گواهی دادن جائز نیست اگر چه امن باشد از تزویر آن خط دوم شرط مست
که در وقت ادای شهادت بلفظ شهادت تلفظ کند و گوید اشهد بكذا و انا شاهد بكذا معنی
گواهی میدهم یا من گواهم و اگر گوید میدانم بر یقین یا خبر میدهم از علم مسموع نیست و شرط است
که شهادت موافق دعوی باشد و هر گواهی بآن دیگر هم موافق باشد از روی معنی و لفظ

مواقت شرط نیست اگر شاهدی که شهادت کند که غضب کرده و دیگر شهادت کند که انشراح کرده است
 به قهر و ظلم مسموع است اما اگر کسی شهادت کند که بیع کرده است و دیگری گوید اقرار به بیع
 قبول نیست و جائز نیست شاهد را پنهان کردن شهادت خود چون بان عالم باشد
 و از گواهی دادن با وضری یا حق نرسد و اگر طلبند برام سے گواه شود واجب علی الکفایت
 است گواه شدن و گواهی ندادن بر آنکس که شناسد او را اگر آنکه تعریف کنند آنکس را و عدل
 و جائز نیست نظر کردن بر دوسه زن بجهت گواهی و گواهی در نکاح و بیع عقدی بشرط
 بلکه سنت است خصوصاً در نکاح و رجوع و بیع اما در وقوع طلاق شرط نیست و اگر مدعی گوید
 مرا گواهیست بعد از آن حاضر گردانند مسموع است شاید که بیادش آید یا بشود یا آنکه ندانست
 باشد که آنکس گواهیست چنین اگر گواه گوید گواهی ندارم بعد از آن گواهی و مسموع است شاید
 که فراموش کرده باشد سوم در تفصیل حقوق است بعضی آنست که ثابت نمی شود مگر بچهار مرد و آن
 گواحد و حق است و بعضی آنست که ثابت نمی شود مگر بچهار مرد و یا بسه مرد و دوزن و آن که ثابت
 که موجب رحم است و بعضی آنست که ثابت نمی شود مگر به دو مرد و آن اثیان بهمیه است و
 دزدی و شرب خمر و ردت و دشنام بزننا که قذف میگویند و طلاق و رجوع و عرقه و خلع
 و وکالت و وصایت و نسب و هلال و چنار است که موجب قود باشد و عتق و دلا و تبریر
 و کفایت غلام و کنیز و بلوغ و جرح و تعدیل و عفو از قصاص و ضابطه آنست که هر چه از
 حقوق آدمیان باشد که نه مال باشد و نه مقصود از آن مال باشد و بعضی آنست که به دو مرد و یا
 یک مرد و دوزن و یا یک مرد و دوزن و سوگند و آن چیز است که مال باشد یا غرض
 از آن مال باشد مثل قتل بظلم و عقود و معاوضات مثل بیع و اجاره و فسخ عقود و مثل دیون و قرض
 و غضب و حقوق اموال مثل خیارد اجل و شفعه و دقت خاص و اگر حق مشتمل باشد بر حق الله سبحانه
 تبارک تعالی مثل دزدی اموال و سباب و میوهی گواهان ظاهر سے الحدایک اشباست
 مال کنند ثابت میشود اما قطع ثابت نمی شود و بعضی آنست که ثابت نمی شود و بشهادت مردان
 یا زنان تنها یا مردان و آن آنست که دشوار است اطلاع مردان بر آن غالباً مثل ولادت
 و آواز بچه که از شکم آید و عیبهای باطنه زنان و رضاع و بعضی آنست که ثابت میشود و بشهادت

یک مرد و آن هلال رمضان است و افطار کردن بعد از سی روز بنا برین قول جایز است
 و بعضی آنست که ثابت میشود و بشهادت یک زن و آن وصیت بمال است و آواز بچه که از شکم
 آید پس به یک زن ربع وصیت و ربع میراث ثابت میشود و بد زن نصف و بسه زن ربع
 و بچهار زن تمام همه بسوگندد اگر با دو زن سوگند خورد تمام ثابت میشود چهارم در شهادت
 بر شهادت مقبول و سموع است گواهی بر گواهی در دیون و اموال و تنای حقوق الناس
 نه در حقوق وحد و والد و کافی نیست کمتر از دو عدل بر هر شاهد اصل و اگر عدل بر هر دو شاهد
 اصل شهادت کند مقبول است و شهادت بر شهادت و قس مسموع است که معتبر باشد
 حضور شاهد اصل بسبب موت یا عیبت یا بیماری و مانند اینها و اگر شاهد اصل انکار شهادت
 فرع کند پیش از حکم شهادت فرع مرد میشود و شهادت فرع بر فرع که شهادت ثالثه است
 مسموع نیست بلکه یک مرتبه جایز است نجسیم اگر گواه پیش از حکم رجوع کند از شهادت حکم نکند
 و اگر بعد از حکم رجوع کند نقض و ابطال حکم نتوان کردن کرد بلکه گواه که رجوع کرده غیبت تاوان
 کند بر آن کس که بر حکم شده و اگر کذب و تزویر گواهان ثابت شود مال محکوم به موجود باشد
 رد کند بصاحبش و اگر تلفت آمده باشد و یا رد کردن مقدر باشد گواهان ضامن میگردد و اگر شهادت
 قتل بعد از قصاص گویند که شهادت بخطا و ادیم غرضت و تاوان دیت از مال خود باشند و اگر گویند
 بقصد و عمد شهادت دروغ کردیم ولی مقتول ایشان را قصاص کند و یا بعضی از ایشان را و بعضی
 دیگر رد دیت جنایت کند یا آن بعضی و اگر چنانچه دیگر باید رد کرد از دیت ولی قصاص تمام کند مثلاً
 از سه گواه و دروغ دو گواه را قصاص کرد ولی چون هر یک ثلث جنایت کرده اند بر یک ثلث
 دیت است پس دیت کامله را نصف بورش مقتول و نصف دیگر بورش مقتول دیگر رد باید کرد و از
 شاهد دروغ زنده ثلث دیت اخذ کرده بآن ورش رد باید کرد و ثلثان دیگر دیت از خود باید
 بایشان رد کرد و اگر گواهی دهد بر زوی شخصی و دست آن شخص را قطع کند بعد از آن گواهان
 گویند ما تو هم کردیم و زود دیگر است تاوان دیت دست آن شخص کشند و قبول نیست قول
 ایشان در حق آن دیگر قسم واجب است تعزیر شاید زور و دروغ و شترتش و هندیان
 یا زار و حمله و قبیله خودش و تعزیرش برای حاکم است **فصل ششم** در حدودیات زنا

در شریعت و دین همه بغير آن حرام بوده است و از جمله مقاصد خمس ضروری است که در
 شریعت و دین همه بغير آن حفظ و تقریر آن واجب بوده مقاصد خمس یک دین است و یک
 نفس و یک مال و یک نسب و یک عقل که حفظ آن هر پنج در همه شریعتها و ملتهای پیمبران بوده
 است اما حفظ دین بعبادات است که در شریعت بیان شده و حفظ نفس بقصاص است
 که در شرح آمده و حفظ نسب بکلیاح است و توالیع آن و اجزای حد و از جمله حد و
 حد زناست و حفظ مال بقو و شریعت حرام بودن غصب و دزدی و مال مردم و حفظ عقل
 بحرام کردن خمر و باقی مسکرات و اجزای حد و تعزیرات بیان آنها و درین فصل چند مسئله است
 اول آنکه زنا که موجب حد است آنست که اندرون کند انسان ذکر خود را در فرج زن که بر
 حرام است خواه در پس بے آنکه در عقد شرعی او باشد و یا در شبه عقد و مملوکی بشرط آنکه بالغ
 و عاقل و عالم بحرام بودن آن باشد و هم با اختیار باشد اگر نابالغ و یا دیوانه باشد و یا عالم
 بحرامی آن نباشد و یا اگر اه نماید او را بر زنا حد واجب نمی شود و اگر زن بیگانه بر او مشتبه شد
 و ندانست و او را وطنی کرد و بر مرد که ندانسته حد نیست اما بر زن که میداند حد واجب است
 و اگر نداند که این زن که وطنی کرد مرد زوجه نیست بکلیاح شرعی و یا بشبه محمله وطنی کردم حد ساقط
 میشود چنانکه احتمال آن باشد زیرا که حد و نزد شبهه ساقط است و اگر زن را که هنوز در
 حده دیگر باشد نکاح کند و عالم باین معنی باشد و دخول کند حد واجب است و اگر دعوی نماید
 که عالم بحرامی آن نبودم حد ساقط است و دوم زنا بیکه از دو چیز ثابت میشود یا باقرار یا بینه
 اگر اهل اقرار چهار نوبت اقرار بزن کند حد واجب میشود اما بینه چون چهار مرد عادل و یا سه
 مرد و یا دو زن گواهی بزن دادند ثابت میشود و اگر دو مرد و چهار زن گواهی دهند حد در خمسین
 و اهل ثبوت میشود یعنی جل و در جمعیان خواهد شد و شهادت یک مرد و یا زن در اینجا قبول نیست
 اگر چه زن بسیار باشد و اگر کمتر از چهار مرد یا کمتر از سه مرد و دو زن و یا کمتر از دو مرد و چهار زن
 گواهی دهند همه را حد اقرار باید زد و شرط است که همه در شهادت متفق باشند و رویدن معانیه
 بیائیکه سبیل در سر مردان و در همه صفات اتفاق شهود هم شرط است و اگر انکار کند اقرار را
 که موجب حد و است حد ساقط نمی شود اما اگر موجب رجم باشد ساقط میشود و اگر اقرار بزن

کرد چهار نوبت بعد از آن توبه کند امام محمد است از آنکه اقامت حد کند یا نکند و اگر بعد از نوبت
 دادن گویان توبه کند حد واجب است و اگر پیش از اقامت بین توبه کند حد ساقط است سوم
 هر کس زنا بیاورد خود یا کسی که بر او حرام است از دوسه نسب و رضاع و یا بزوجه پدر یا زنی
 کافری زن مسلمان و یا بزوجه و اگر او باز نماند درین همه صورت زنا کننده واجب القتل
 است خواه محسن باشد یا نه خواه آزاد باشد یا نه خواه مسلمان باشد یا کافر اما زنا کننده بعیر
 محرمات نسبی و رضاعی اگر محسن باشد محسن کسی است که او را فرج حلال باشد بعقد نکاح ای
 یا بهلک که صبح و شام با او تواند رسید اگر بنکاح منته و شسته باشد موجب احسان نیست
 و هم عاقل باشد اگر این محسن با زن عاقله بالغه زنا کند صد تا زیانه اش باید زد و چنان است
 زن محسنه که بعد از جلد زنجش باید کرد و اگر بنده آزاد شود بعد از زنا رجم نیست مگر آنکه در وقت
 آزادی زنا کند و اگر زن محسنه یا نابالغی زنا کند حدش زنند و اگر بدیوانه زنا کند رجمش کنند و اگر
 زنا کننده محسن نباشد صد جلدش زنند تا زیانه و شش برشته و از شهرش یک سال بغیرت
 فرستند و اگر زن دهنده سر تراشیدن و بغیرت فرستان نیست و اگر کر را زنا کند یک حد
 بیش نیست و اگر بعد از حد دوم زنا کند قتلش کنند و بعضی گفته اند بعد از حد سوم قتلش کنند و زن
 نیز حکم مرد دارد و اعلام یا کثیر که زنا کنند حد ایشان پنجاه تا زیانه است خواه محسن باشند
 و خواه نباشند و بعد از حد و زنا تا پنجم یا ششم که باین اجزاء حد شده قتل است چهارم اگر اهل بیت
 از کافران زنا کنند حاکم را رسد که اقامت حد و برایشان کند و یا نزد اهل بیت ایشان برسد
 که ایشان اقامت حد نمایند و در وزن حامله اقامت حد نیست تا آنکه بزاید و بچه اش از دستش
 گردد و بر بیمار دستخانه اقامت حد نکند و اگر مستحق رجم باشد رجم نمایند و اگر مصلحت تقاضا کند
 که بیاورند و زنند و بر پیایه بشناسند که دوران حد تا زیانه باشد حدش زنند یکبار و در شدت سه
 و اگر اقامت حد نکند و در زمین و نزدیکی کفار و اعدای دین اقامت حد نکند که غیرت کرده
 بر ایشان ملحق نشود و زنا کننده که پناه بحرم مکه یا بحرم حضرت مصطفی صلوات الله علیه که بدینیه است
 یا بحرم الله مدینه که مشاهد مقدسه است بر او اقامت حد در آنجا نکنند بلکه و طعام و آب بکش دهند
 تا آنکه از آنجا بیرون آید و بعد از آن حدش زنند و اگر در آنجا زنا کرده باشد حدش جائز نیست

زندان و اگر جلد و رجم هر دو بر زانی جمع شود اول جلدش زنند بعد از آن رجمش کنند و طریقی که
 آنست که مرد زانی را در دو دله تا گردن دفن کنند وزن را تا بسینه و با سنگهای کوچک از هر طرف
 زنند تا زود بمیرد و بر رویش زنند چندان سنگی زنند که بمیرد و قبل از رجم بفرمایند که غسل کند
 و بعد از مردن نمازش گذارند بعد از آن دفنش کنند و اگر در اثنا رجم از دله زانی یا زنی
 بگریزد و اگر زناش بگواهیان ثابت گشته باشد باز بدانجا آورند و رجمش نمایند و اگر با قرا و اثبات
 شده باشد و در دو که با و سنگ افتاده باشد و دیگر بازینیا و زنند و اول گواهیان بنیاد رجم کنند چون
 گواهیان ثابت شده باشد و اگر با قرا و اثبات شده اول امام ابتدا رجم کند اما در اقامت جلد
 اگر در اثنا سه حد تا زنیانه گریخت از زنیانه گردانیده تمام زنند خواه گواهی ثابت شده باشد
 و خواه با قرا و اما طریقی جلد آنست که مرد زانی را برهنه کنند و صد تا زنیانه محکم زنند و بر رویش
 و رجمش زنند و اگر زن زانیه باشد شصت تا زنیانه زنند و رجمش برهنه زنند و هر که در
 زمان مکان شریف زنا کند زانیانه بر صد تا زنیانه زنند فصل هفتم در حدود و لواطمه
 و محن و قیاده است لواطمه از اعظم گناهایان کبیره است و قبیح تر از زناست زیرا که حق سبحانه
 تعالی بجهت حرمت و بر امت عظیمه را هلاک کرد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
 است لعن الله من عمل عمل قوم لوط تا بسینه نوبت و لواطمه ثابت می شود یا پنجه زنا ثابت میشود
 اگر فاعل در مفعول ایجاب کند یعنی ذکرش در و بر مفعول اندرون کند غیر است امام که او را
 قتل کند برجم یا شمشیر گردن زنند یا از بلندی اندازند یا دیوار سے پرو فرود آورند و سوختن و جازا
 است که بعد از قتل بسوزند اگر چه مفعول یا بالخی و دیوانه باشد اگر دیوانه یا بالخی بجای لواطمه کند
 هر دو را او بکشد و قتل را بکشد و اگر غلام و عروسه کند که خواجهاش با گواه و زور با و لواطمه کرد
 حد از و ساقط میشود و اگر عروسه نکند قتلش نکند و اگر کافر سی مسلمان لواطمه کند قتلش نکند
 و اگر چه ایجاب نکرده باشد بلکه در میان را نه است مفعول کرده صد تا زنیانه زنند خواه آزاد باشد
 یا بنده خواه فاعل باشد خواه مفعول و اگر مکرر چنین کند تا بسینه شصتین تا زنیانه زنند و در مرتبه
 چهارم بکشد و اگر دو اجنبی در جایی خواب برهنه با هم خمپند سی تا زنیانه تا نود و نه تا زنیانه زنند
 از روی تعزیر اگر مکرر رجمش کند یا بن فصل و در مرتبه سوم حدش زنند و هر که بر سه مرتبه را

از روی سه شصت بود که تفریش کند مسکله سخن گفت که زن فرج خود را بفرج زن دیگر
 دنیا بد حکم زن او در صورتی که زن او با نچه زنایان ثابت میشود سخن نیز ثابت میشود و بعد از آن
 ثبوت حد زنایان زنند هم فاعله را هم مفعوله را خواهد آزاد باشند خواه بنده و اگر بکر را در حد زنند
 در مرتبه چهارم بکشند و قبل از این میگوید حد ساقط میشود چنانکه در عواطف ساقط میشود و بعد از گواهی
 گواهی آن ساقط نمی شود و اگر در زن برهنه در یک جامه خواب با هم باشند هر دو را تفریش کنند و اگر در یک
 تفریش کرده باشند بعد از آن حد زنند مسلمه قواد کسی را بگویند که هر دو را با زن جمع کند یا مرد را
 با پسر و گویای گری نماید و بعد از آن که بدو مرد عادل یا بدو نوبت اقرار ثابت شود و بمقتضای
 قانون زنند و سرش بترانند و بفرش فرستادن نیست **فصل ششم** در حد قذف هر کس
 که عاقل و بالغ باشد بر علیه بالغ عاقل آزاد مسلمان اهل صلاح و عفت گوید یا زنا کند
 حد قذف زنند هشتاد و نازمانه آزاد باشد قاف یا بنده و اگر پسر خود که قائل به پسر او
 نشده باشد گوید تو پسر من نیستی یا به پسر غیر می گوید که پسر پدرت نیستی حد قذف واجب گردد اگر گوید
 ای پسر زانی یا زانیه حد از آن پسر و مادر آن پسر است که طلب کنند و اگر گوید ای پسر من
 و یا گوید برادر زانیه و یا پدر زانیه و یا پسر زانیه طلب حد قذف حق آنکس است که زنا نسبت
 به او کرده نه از آن مخاطب و اگر گوید بفلان زن زنا کرده یا فلانکس بتو لواط کرده است و دو
 حد قذف واجب میشود و یکی بر علیه فاعل دیگر بر علیه مفعول و هر قول که موجب کراهت و طبع
 میشود تفریش لازم است مثلاً کسی که صامی گوید یا فاسق و یا شارب الخمر یا بزنش گوید که ترا دختر
 نیافتم و هم تفریش واجب است اگر نا بالغ و دیوانه و کافر و بنده و شهور زن را قذف کند یا پدر پسر را
 قذف کند و اگر جمعی را قذف کند اگر همه جمیع بطلب حد قذف آید یک حد است و اگر متفرق آید
 هر یک را حد قذفی باید و ثابت میشود حد قذف با قرار و نوبت از عاقل و بالغ و یا شهادت
 دو عادل و اگر قاف و نا بالغ و مجنون باشد تفریش کنند و حد قذف را بمیراث میسرند چنانچه
 مال را اما شوهر را در زن را از آن میراث نیست اگر کسی از وراثان عفو کند دیگر میراث است
 نه بالتمام طلب نماید و اگر حد قذف بکر بزنند و در چهارم قتل کنند و اگر دو کس هم بیک وقت کشتند
 حد از هر یک ساقط بود هر دو را تفریش کنند و هر کس که سب مصطفی علیه السلام و آل و صحابه

و یا سبکی از آنکه پسند نماید قتلش کنند دشمنان را حلال است قتل او اگر امن باشد از حضرت
 و هم قتل آنکه در عیون قیامت کند واجب است و قتل کنند کسی را که گوید که منی و انم که محمد مصطفی
 صلی الله علیه و آله و سلم صادق است یا کاذب و ساحر اگر مسلمان باشد بکشد و اگر کافر باشد
 تفریقش با این فصل است و در حد مسکرات هر کس که چوبه نوشد و خورده که مستی کند یا فحشاء یا غیره
 که پوشیده باشد پیش از آنکه چهار دانگسا آن بچوبشیدن زود با اختیار و عالم بخیریم آن باشد
 و عاقل و بالغ باشد حدش زنند یا بر زده شتاد تا زبانه بر پشت و هر دو دوش برهنه بر روی
 و خجش زنند و بعد از تشریاری حد زنند خواه بنده باشد و خواه آزاد و خواه کافر باشد و آشکارا
 خورده و اگر کمر آلوده شش زنند و مرتبه چهارم بکشد و اگر خمر را بجای خورده و کافر و مرتد میگردد و تفریق
 کنند آکس را که سواد است خمر از مسکرات حلال دانند و اگر پیش قیام به بنیه توبه کند حد ساقط میشود
 و بعد از بنیه ساقط می شود و اگر بعد از اقرار توبه کند امام مخیر است که حد زنند یا زنند و ثابت
 می شود و نه تدارک و در حدل یا اقرار و در توبه از اهل اقرار و اگر مسکری را خورده و ندانند که
 مستی کننده است یا ندانند که حرام است حد ساقط است و هر کس که حلال دانند آفتاب را
 که اجتمع بر عیون آنند بکشند و اگر بجای خود و تفریقش کنند و اگر کسی در حد و تفریق است
 بمیرد و تقصیر در بیت ندارد و اگر معلوم شود که گواهان فاسق بنوده اند و بیت بریت لامل
 است فصل دوم در حد سرقة است یعنی در حد دزدی شرط است در قطع سارق که عاقل
 و بالغ باشد و شب و نهار کت نباشد و کشودن بر زور و مکان نیست که نهان باشد بقتل یا بستن
 و رویا بدین مدارج در معرفت هر جاست و از شرایط قضی یقین جز نیامده و شرط است
 بقدر نصایب که روح یک شغال طلاست قیمت آن از خز بیرون آر و بنفس خود پنهانی
 و بعد از تحقیق شرائط قطع کند چهار انگشت دست راست دزد را و اگر باز دزدی کند
 یا سه چوب او را از مفصل قدم قطع نمایند و عقوبت را گذارند و اگر سوم بار دزدی کند
 و زنده اندیش کنند که و انم باشد و اگر دزدان هم دزدی کند قتلش کنند و اگر کمر او دزدی کند
 بی آنکه حد دزدی واقع شود یک حد کافی است و اگر نابالغ یا دیوانه دزدی کند تفریق کنند
 و غلام که مال خود را دزد و قطع دستش نکنند و اگر اجیر که نفس خود را با جاره باز دزد

یا زوج یا حمان دزدے کند قطع دست ایشان کنند بعد از شرائط و انچه در ذریعہ آورده اند و سندی
 بصاحب دهند و اگر آید و شد مردم است مثل مسجد و حمام دزدی کنند قطع دست نیست اگر
 از جیب و استین که ظاہر اند چیزی دزدند قطع نیست و اگر پنهان باشد قطع نیست و کسی که کفن دزد
 قطع بدش کنند و قطع کنند بایع ملک و آزاد را که با ہم بفروشند و اگر گور را شکافت و کفن را دزدید
 تعزیرش کنند و اگر مکرر کفن دزدے کند و از سلطان حد تعزیرش فوت شود جائز است قتل
 او و دزدی ثابت میشود بشهادت دو عادل یا دو قرار و نوبت که اهل اقرار باشند اما در ضمان مال یک
 اقرار کافیت گو ای یک عادل یا سوگندیم و اگر دزد توبه کند پیش از اقامت مینقطع قطع یا و از
 ساقط شود و بعد از سببه اگر توبه کند بعد از اقرار امام اختیار دارد در آنکه حد سرقه اجرا کند یا نکند
 و اگر دو کس یک نصاب که قیمت آن ربع دینار شرعی است از طلا بزدند قطع بدست مگر اگر
 نصیب هر یک نصاب قطع رسد مسلم قطع دست و دزد موقوف است بآنکه مرافعه و دعوی
 کند صاحب مال و اگر کند امام قطع کند و اگر صاحب مال بخشد یا عفو نماید آن را قطع نیست
 هرگاه قبل مرافعه باشد و اگر بعد از مرافعه باشد ساقط نیست مسلم در اخراج مال که نصاب
 قطع رسیده واجب است قطع خواه یک دفعه بیرون آورده یا بدفعات مسلم اگر پیران
 مال و ولد بزد و قطع نیست اما اگر دلد از مال والد دزد و قطع نیست مسلم اگر چه یکے از دزد
 و تنش مثل باشد و یا دست چپ نهشته قطع بدست نمایند و اگر او را دست نبوده
 باشد دست چپش قطع کنند بعضی گفته یای چپش قطع کنند فصل یازدهم در حد محارب غیره
 محارب کسی را گویند که تخریر سلاح کند براس ترسانیدن مردم در شب یا در روز و کس
 یا در بردن شهر یا در بیرون دزد مورے یا در خرابی مذکور باشد یا موقوف بخیر است امام علیہ السلام
 در حد محارب میان آنکه قتلش کند یا از دار آویزد یا دست رانش یا پای چپ قطع کند یا آنکه
 نفیش کند از شهر مگر آنکه کسی را کشت باشد پس او را نیز باید کشت و اگر میش از آنکه محارب بدست
 آرند توبه کند حد ساقط میشود اما حقوق مردم بدید اگر بعد از قدرت برو که بدست آمده باشد
 توبه نماید حد ساقط نمیشود و چون نفیش کنند یعنی اخراج نمایند بر شهر امام که توبت نویسد
 که کسی با او معامله ننماید و مصاحب نکند تا از شهرے بشهرے دیگر رود تا آنکه توبه کند و در دهم

حکم مجاز است و در ازال و فحش کند اگر بخیر بقتل شود و خوش بد است و هرگاه مکار بره کند
بر زناسه زننه یا لواطه پسریه ایشان را است که از خود دفع کنند و اگر بخیر بقتل آنگس شود و خوش
بد است و هر کس بخانه کسی رود و غلبه بر جوش کند و اگر منسوخ نشود هر چه از و بگفت آید از مال
و اعضا بد است و تقریر کند محال را که حلیه کننده است بر اموال مسلمانان بکر و فرب و تر و بر
کن تهاور سالتها و دروغ و گواهی دروغ و حقوق کند هر چه را ساعه حاکم است و هر چه از
قبیل گرفته از و ستاند و شهرتش و همد صائل اول اگر عاقل بالغ حیوانی را و طی کند
تقریرش کند بعد از آن اگر آن حیوان ماکول اللحم باشد حرام شد گوشت او و گوشت نسل او
و نجش کنند و بیوزانند و بعد از آن قیمت آن را واطی بصاحب تاوان کشد و اگر در گاه حیوانات
مخلوط شده باشند گشت که تیزی توان کرد آن گاه را و نصف باید کرد و بعد از آن قرعه باید زد
باز آنچه قرعه بر آن پدید آمده باشد به قسمت کنند و قرعه اندازند تا آنکه به یک قرعه واقع شود
و اگر آن حیوان غیر ماکول اللحم است مثل اسب و استر و خر که عادتاً گوشت اینها را نمیخوردند از
شهر بدر کنند و بفرستند در غیر آن شهر و بها بصاحب دهند اگر از آن کسی دیگر باشد بعضی گفته اند
بجاش را حدت کنند چون قیمت را یکبار صاحب از واطی گرفته است و واطی حیوانات ثابت شود
بشهادت دو عدل یا باقرار و دو نوبت و اگر تقریر واطی حیوان دو نوبت مکرر واقع شود و مرتبه چهارم
قتلش کنند مسلم زنا کننده و لواط کننده به مردگان حکم زنا و لواط زندگان دارد و در حد و
احسان و در اینجا عقوبت بیشتر است مسلم که منی بیاورد بدست خود تقریرش کنند و ثابت
میشود و بشهادت دو عدل یا باقرار یک نوبت مسلم انسان را میرسد که ازال و فحش و حسی
خود دفع سازد و کسی را که قصد او نماید بقدر طاقت و قدرت خود واجب است باسانی شود
مرتبه اگر میرسد بدشواری دفع کند و اگر میرسد بقتل رسد خون آنکس بد است فصل دوازدهم
در حد مرتد است مرتد کسی را گویند که از اسلام رجوع کند بفرمان بدو قسم است یا مرتد نظر است
که متولد بر فطرت اسلام شده بعد از آن مرتد شود پس این قسم مرتد را ظاهر تو به قبول نیست
بلکه در حال قتل واجب است و زلش از وقت روت باین است عده دفات گیر و دم این
بیان و در ثنیمت کنند قسم دوم آنست که از کافر مسلمان شده بعد از آن مرتد شود و در

مرتد غیر فطرے میگوید طلب توبه کند اگر توبه کرد و مسلمان شد خلاص گشت و اگر امتناع نمود از رجوع
 باسلام قتلش کند و پیش از قبل از طلب توبه واجب است و زینش از وقت ارتداد عده طلاق گیرد و بر
 اموالش حرج نهد اگر توبه کرد و مسلمان شد اموال از آن اوست و اگر عده زن منقضی نشد و باشد
 اولی بنون خود است و اگر مسلمان نشد و قتل آورد مدد و اموالش بمرتد مسلمان منتقل میشود و
 اما اگر زن مرتد شود کشتن نیست مطلقا خواه فطری باشد و خواه غیر فطری بکه دائم حبشش کنند
 و بزنش در اوقات نمازها اگر توبه کرد و مسلمان شد خلاص گشت و ششم ردت
 قطع اسلام است از عاقل بالغ یا بفعل مثل سجده بر آستانه و پرستیدن آفتاب و سایر
 مخلوقات و انداختن مصحف در پلید یا هر فعلی که صریح است در اهتزاز یا بقول است با اعتقاد
 یا بستر بر کس اعتقاد کند به حلالی چیزی که حرام آن اجماع است بی شبهه آنکس مرتد است
 و هر کس سب خدا کند کافری شود و هر کس استناب بخدا یا بآیات او یا بر سولان و
 کتابهای او کند کافر و مرتد میگردد خواه به چه کنند خواه بهزل و هم کسی که سب

امان معصوم علیها السلام کند

کتاب قصاص و دیته در اینجا چند فصل است فصل اول در
 قسم است یا عمد است و آن قصد است بفعل خود یا قتل کسی و یا قصد است بفعل خود که
 میکشد غالباً اگر چه قصد قتل نکرده و یا شبیه عمد است و آن آنست که عاقل است در فعل خود مخطی
 است در قصد خود چنانچه بر آن تا دیب میزند پس میبرد بان تا دیب و یا خطای محض است
 آن آنست که مخطی است در فعل و هم در قصد چنانکه بر عری یزید انداخت بانسانی واقع شد
 و کشت اقسام جراح هم سه قسم است و قصاص بقسم اول که عمد است که ثابت میشود چون از
 بالغ و عاقل صادر شود آن قتل عمد و نفس معصومی که واجب القتل نبوده باشد شرعاً کشت
 که در کافی قاتل است خواه مباشرت کند چنانکه سرش برید و ذبح کرد و یا گلویش گرفت و خفه کرد
 و خواه به نسبت چنانچه به تیرو سنگ انداختن و بچوب و عصا کمر زدن بکشد و یا زدن شیر انداختن
 که برود بکشد و درین صورتهما قصاص است و داخل میشود قصاص و دیت و است در
 قصاص با دیت نفس داخل است هر یک را علیحدہ نیست و اگر جراحت کرد بعد از آن کشت

اگر متفرق است هم قصاص طرف باید کرد و هم قصاص نفس شلای متفرق و کشتنش و بیهوشیش و کشتنش
برید بعد از آن کشت درین صورت قصاص طرف و جراحت داخل قصاص نفس نیست اگر متفرق
نباشد مثل آنکه دوشش برید بعد از آن کشت داخل است در قصاص نفس و اگر زور و اگر کوه کوهی
کرده را بکشد قصاص بر آن نفس است که خود کشته و بر آراه کننده حبس ابدیت و عین حکم دارد
که اگر حکم کند شخصی را که کسی را بکشد قصاص بر او بر می آید بشرط است و بر آن که فرموده است زندان
و امانی است اگر چه غلام مکره و آمر باشد مگر آنکه درین صورت کشته طفل یا دیوانه باشد که
قصاص بر مکره و آمر است زیرا که بجنون و طفل حکم کت قتل دارند اگر یک شخص را بگیرد و دیگری
بکشد و دیگری نگاهبان باشد و ناظر قاتل را بکشد بعد از تحقیق شرائط قصاص گمینه را در جرایمی
کند و چشم ناظر بیننده را بکشد فصل و هم در شرائط قصاص و چون پنج شرط میان قاتل و
مقتول تحقق باشد قصاص جایز است اول حریه یعنی چون قاتل آزاد باشد شرط است
آزاد و مقتول و اگر مقتول بنده باشد و اگر چه مکاتب و مستوار و مدبر باشد که قاتل را که آزاد است
برای او نمی کشند بلکه قیمت روز قتل واجب میگردد بشرط آنکه قیمت غلام از دیت مرد
آزاد نگذرد و قیمت کنیز از دیت زن آزاد نگذرد و قیمت غلام دمی از دیت دمی نگذرد و
قیمت کنیز دمی از دیت زن دمی نگذرد و آزاد و حر را با آزاد و حر میکشند و مرد آزاد را بهیت
زن آزاد و قصاص نیست اگر نصف دیت آن مرد را و لیا زن بدهند با و لیا آن مرد را و لیا
زن نصف دیت با و لیا مردند هر دو یا مرد فقیر باشد بکشد بکه دیت زن ستمنا تا بدر نشود
خون زن و زن آزاد را با زن آزاد و قصاص واجب است و زن آزاد را بعد از آزادی میکشند بعد از
قصاص زیادتی مرد از دیت زن آزاد و لیا زن گرفتن هم به نسب بلکه بهین قصاص است
و در میان مرد و زن قصاص اطراف و جراحت است اگر زن را اطراف مرد از دست و پا و گوش
و بینی و چشم و غیر ذلک جایت کرده باشد بهمان اطراف از زن قصاص کردن هست بشرط
بزیادتی دیت نیست و از مرد و بر آن زن اگر قصاص اطراف کند و زیادتی دیت نیست
مگر آنکه دیت آن طرف بثلث دیت مرد آزاد و در آن صورت دیت اطراف زن نصف
دیت اطراف مرد است و از مرد قصاص آن زن نیست که از زن رو تفاوت میسر شود

مثلا اگر مرد سه انگشت زن قطع کند از مرد هم سه انگشت بقصاص قطع کردن جائز است زیرا که ثلث دیت مرد رسیده ناما اگر مرد چهار انگشت زن را قطع کند چهار انگشت مرد را قطع نیست مگر آنکه رد دیت دو انگشت مرد کند و این حکم گاهیست که چهار انگشت زن را یک ضربه با قطع کرده باشند و اگر بضرعها و متعدد قطع کرده باشد زن مستحق دیت چهار انگشت خود است یا قصاص چهار انگشت مرد و غلام را غلام و کنیزک جائز است قصاص و کنیزک را کنیزک و غلام قصاص هست ناما اگر قیمت بنده کشته از بنده مقتول زیاد باشد مقتول را اختیاری است که قاتل را بکشد و در فاضل قیمت بسید فاضل و بدو یا آنکه بقدر قیمت مقتول از قاتل استرقاق نماید و مالک شود و اگر بنده آزادی را بکشد مجبر است ولی خون آزاد که آن بنده را بکشد و یا آنکه بترساند و بنده خود سازد و موسی بنده را اختیار نیست در مخالفت و اگر بنده جراحت آزادی کند اگر بجاییت آن جراحت بقیمت آن بنده برابر است یا زیاد از آنرا رسد که قتلش کند یا آنکه بنده خودش سازد و اگر قیمت بنده زیاد از جراحت باشد بقدر جاییت آن جراحت از بنده بترساند کند و یا آنکه فروخته شود از بهارش ارش جراحت بدو موسی آن بنده را هست که بقدر جراحت از مال خود بدو او را خلاص سازد اگر بنده موسی خود را بکشد ولی را رسد که قتل نماید و اگر غلام غلامی را بخطا کشد موسی قاتل را رسد که قیمت او بموسی مقتول دهد و خلاص کند یا بجنس بموسی مقتول دهد و اگر قیمت قاتل زیادتی دارد از آن موسی او هست و اگر نقصان دارد از قیمت مقتول موسی قاتل ضمانت آن بکشد و مکاتب مشروط و یا آنکه بمولایش چیزی نداده از مقاطعه آزادان حکم بنده صرف دارد اگر بعضی از بنده آزاد باشد اگر آزادی را نکشد قصاص هست و اگر بنده را نکشد قصاص نیست بلکه سعی کند از حصه آزادان قیمت آن بنده را بدو حصه و بفرزند نصیب بدهد گیش را بقیمت آن بنده و بدو حصه یا آنکه بقدر حصه قیمت آن بنده مقتول از حصه بدهد آن قاتل استرقاق کند مثلا اگر ثلث او آزاد است و ثلثان او بنده و دو دنگ قیمت مقتول بر نصیب آزادی و چهار دنگ بر حصه بدهد گیش باید کرد و اگر بخطا کشته باشد و دو دنگ قیمت آن مقتول بر امام است که عاقله او است و موسی آن چهار دنگ بخیر است میان آنکه حصه چهار دنگ بدهد از مال خود و خلاص کند و یا بقدر حصه بدهد گیش

تسلیم نماید و اگر مرد آزاد و دوزن آزاد را بکشد و بر او براسه خون دوزن بکشد و اگر بنده
 بر او آزاد را بکشد و اگر براسه مقتول اول حکم نکرده باشد یا آنکه او لیا مقتول اول استرقاق
 او نکرده مشترک است میان او لیا و هر دو مقتول و اگر براسه او لیا مقتول حکم شده و یا آنکه
 ایشان استرقاق او نموده اند بعد از آن قتل دوم کرده پس قاتل از آن او لیا مقتول دوم است
 و دوم اسلام است از شرائط قصاص اگر قاتل مسلمان باشد و مقتول مسلمان را از براسه کافر
 اگر چه اهل جزیه باشد بلکه دیت ذمی بدو هم تعزیریش بکنند اما ذمی را براسه ذمی بکشند و برای
 زن ذمی بکشند بعد از رویا و یا دیتی ویت با و لیا ذمی و زن ذمی را جهت زن ذمی بکشند
 و بر ذمی هم بکشند و دیت نیست و اگر ذمی مسلمان را بکشد آن ذمی یا اموال او
 با و لیا مقتول باید داد و اگر خواهند بکشند و اگر خواهند بنده اش سازند و بعضی گفته اند که اولاد
 تا بالغ آن ذمی را بنده سازند و اگر بعد از قتل مسلمان مسلمان شود حکم مسلمان دارد و قصاص هست
 استرقاق و اخذ مال نیست سوم از شرائط قصاص عدم ابوت است اگر قاتل پدر باشد پدر
 را جهت پسر کشتن نیست بلکه دیت واجب میگردد و با کفارت و تعزیر هم بکشند و اگر ولد پدر را بکشد
 قصاص هست اما در جهت کشتن ولد جایز است چهارم عقل است اگر دیوانه یا نابالغ کسی را
 بکشد قصاص نیست بلکه از عاقله ایشان دیت ستانند زیرا که عمر ایشان خطاست و در خطا
 دیت بر عاقله است و معنی عاقله بیان خواهد شد و اگر یا بانی نابالغی را بکشد او هم بقصاص
 بکشند و اگر عاقلی دیوانه را بکشد دیت واجب میشود مگر آنکه وقع قصد او از خود کند و بی قتل
 وقع او میرنشود و درین صورت خون آن دیوانه بدر است و جابیت اعمی حکم بیناست نیم از
 شرائط قصاص آنست که مقتول معصوم الدم باشد و اگر مرتد یا کسی که شرع قتل او را مباح
 کرده بکشد قصاص نیست فصل سوم در اشتراک اگر شرک بکشند جماعته و قتل آزاد و مسلمان بی
 مقتول را رسد که هم را بکشد بعد از آنکه زیادت دیت هر یک از جنایات او را بداند مثلا اگر کسی
 یکی را کشته باشد هر یک ثلثی جابیت کرده اند چون هر سه را بکشد باید که پیش از کشتن هر یک
 چهار انگ دیت کامله را در دهناید که دیت کامله باشد و بر سه هر سه و اگر بعضی را بکشد آنکسانی
 را که کشته شد و بکشد قدر جابیت خود را به ورثه آنکه کشته اند مثلا اگر از سه کس قاتل یکی را

بکشند آن دو کس دیگر چهار انگ دیت ببرد و دیکند و بر دلی مقتول چیزی نیست اگر دیکس بکشند
 آن سیکه که زنده است ثلث دیت ببرد آن دو کس رو کند و نشان دیکر دلی مقتول ببرد ایشان
 رو کند و همین حکم دارد بخایت اطراف اگر دوزن مردی بکشند هر دو را بکشند و رو دیت
 و اگر دوزن بیشتر باشند همه را زان کشت بعد از آنکه زیادتی را ببرد ایشان رو کنند و دلی مقتول
 راست که قتل بعضی از آن زنان کند و باقی دیگر که زنده اند قدر بخایت خود را رو کنند و اگر ترکیب
 شود مردی و زن در قتل مردی دلی مقتول را رسد که هر دو را بکشند بعد از آنکه رو فاصل دیت
 ببرد و دیکند و او را هست که قتل مرد کند تنها دوزن دیت خود را ببرد آن مرد رو کند و او هست
 که قتل زن کند و اخذ نصف دیت از مرد نماید و اگر شریک شود حری و عیدی در قتل حری دلی
 مقتول را هست که هر دو را بکشند بعد از آنکه نصف دیت رو کند و بر دوزن حری بعد از آنکه آنچه قیمت
 عید که زیاده است بر بخایت او بموسه عید چون از دیت حری ببرد و اگر تنها حری قتل کند
 بموسه عید نصف دیت را رو کند و بر دوزن آن حری یا عید را تسلیم و رفته حرکت تا بنده یا زند
 اگر قیمت آن عید از نصف دیت بجا و زیاده آن زیادتی از آن مولی عید است و اگر قتل عید
 تنها رو کند بموسه عید آنچه از نصف دیت زیاده است اگر قیمت عید زیادتی از نصف
 دیت باشد پس اگر از نصف دیت آن چیزی زیاده ماند از زیادتی قیمت عید آن را رو
 بولیا و مقتول نمایند اگر شریک شود عیدی و زن در قتل حری و دلی مقتول را قتل هر دو
 با آن است و اگر از قیمت عید زیادتی بر بخایت او باشد دلی رو کند بمولی عید آن زیادتی
 بچون از دیت حری ببرد و دیکند و او را هست که تنها زن را بکشند و عید را استرقاق کند اگر
 بنت او بقدر بخایت او است یا کمتر و اگر زیاده باشد زیادتی از آن مولی عید است و اگر
 پدر بکشند و قیمت او بقدر بخایت یا کمتر است و دلی مقتول را نصف دیت هست از زن
 ستاند و اگر قیمت او زیاده است از نصف دیت آن زیادتی را از نصف دیت که از
 ن اخذ شده بمولی عید دهند و اگر چیزی زیاده ماند از آن و رفته مقتول اول است
 محل چهارم در بیان چیزیست که قتل را ثابت میکند و آن سه چیز است اول اقرار
 نیست یک اقرار در اثبات قتل چون اذاهل اقرار باشد و اگر اقرار کرد بقتل کسی که عمد

کشته است یکی دیگر اقرار کند که من کشته ام خا دل و اول از اقرار خود رجوع کند درین صورت
 قصاص ساقط میشود و ویت ثابت است در بیت المال و اگر کسی اقرار کند که بعد کشته ام
 و دیگری اقرار کند که بخطا کشته ام ولی مقتول را هست که تصدیق نماید چون هر کدام را که خواهد
 و باین دیگر کار ندارم دوم مبنی است قتل عمد که موجب قصاص است بر مرد عادل ثابت
 میشود اما آنچه موجب ویت است مثل شبهه عمد یا جرح احتیاطی که موجب ایت است
 بیک گواه عادل و سوگند یا بیک مرد عادل و دو زن عادل ثابت میگردد سوم قسامه است
 و ثابت میشود قسامه بالوث و بالوث قسامه نیست مراد از لوث علامتی است که بآن لیس
 شود ظن بصدیق مدعی قتل مثل آنکه یک گواه عدل گوایی دهد و یا شخصی که سلاحتش خونین است
 بکشته دیده اند و یا آنکه کشته دیده اند در خانه کسی یا در محله جدا از شهر که غیر اهل محله آنجا باشد
 ننگند و یا آنکه همان نزد جانی بود کشته یا قتل لوث است چون مظنه عداوت در بین باشد
 باشد و اگر در میان دو دیده کشته دیدند لوث است نسبت با قرب آن دیده و اگر هر دو دیده را
 مسافت بآن مرده برابر باشد هر دو دیده مساویند لوث و ثابت نمی شود لوث بشهادت
 یک فاسق و یا بالغ و کافر و اگر جانی از فساد یا زمان خبر دهند و حاصل شود ظن بصدیق ایشان
 و آنکه ایشان با هم اتفاق در کذب نکرده اند لوث ثابت میشود و اما اگر جمعی از کفار و یا از
 کودکان خبر دهند لوث نمی شود مگر آنکه بحدی که موجب یقین است رسد و اگر شخصی را کشته
 در صحرا و یا بشکرگاه و یا در بازار یا در راه و یا در جامع عظمی و یا بر نظر حسری که در آنجا
 باز و حام نزد میکند یا قتل لوث نیست بلکه ویت بریت المال است و قتل مقتول
 که در حین حیوة گوید که مرا فلان کشته است لوث نیست و چون لوث نباشد دعوی و اثبات
 قتل او مثل سایر دعوی است و اما چون لوث باشد ولی مقتول را رسد که اثبات دعوی کند
 بآن لوث یا بجمعه او یا قتلش بپناه سوگند بخزند و اگر مدعی را قوم نباشد و یا آنکه امتناع نمایند
 از یقین مکرر کنند سوگند را بر مدعی بعد از وعظ و اگر مدعی هم سوگند نخورد منکر قتل یا قتلش بپناه
 سوگند نخورد بر اینه شاخت خود و اگر منکر را قوم نباشد بر مکرر کنند بپناه سوگند را و اگر سوگند
 نخورد و از امتش کشته میشود دعوی چون سوگند قسامه مدعی خورد و ثابت میشود قتل اگر

بعد بوده است واجب میشود قصاص و اگر تشبیه یا بظلمت بوده دیت لازم میشود و عدد قسامه
 پنجده سوگند است در خطا و عمد خطا مثل عمد است و قسامه در اعضا است که بموجب دیت است
 ثابت میشود لیکن اگر در اعضا دیت نفس است مثل بینی و ذکر در اینجا قسامه مثل پس چنانچه
 بیان است و اگر دیت نفس کمتر است بهمان نسبت از اجناس کم کنند و سوگند را در قسامه تعلیل کنند
 حاکم زبان و مکان و قول و غیره **فصل پنجم** در کیفیت قصاص است قتل عمد موجب قصاص است
 مگر آنکه صلح بر دیت کنند و قصاص جایز نیست مگر آنکه اگر دشمن بزند اگر چه قاتل مقتول از انواع عذاب
 کشته باشد و اهل قصاص ضمان سرایت قصاص را نمی کشند مثلاً شخصی دست کسی را قطع کند آنکس هم
 بموجب شرع دست آن شخص را قطع کند و به تعصیر او سرایت کرد جراحت دست او برادرش
 که تعصیر کرده ضامن نفس آن شخص که بر سرایت مرده نیست و اگر مستحق قصاص جماعتی باشند
 موقوف است قصاص بر نخستین هر آنکه همه جمع شوند و اگر بعضی از آن جماعت دیت طلبند و قاتل
 بدید باقی آن جماعت را رسد قصاص کردن بعد از آنکه رو کند بر ورثه قاتل نصیب آنکس را که دیت
 از قاتل گرفته است و همین حکم دارد اگر بعضی از آن جماعت نصیب خود را عفو کنند بخت ندانی
 جماعت را قصاص کردن رسد بعد از آنکه نصیب نخستین با قاتل دهند از دیت و اگر قاتل بمیرد قبل
 از قصاص او دیت از ترک او بستانند و اگر کسی را قتل کرد که دست او را بسبب قصاص قطع کرد
 بودند یا آنکه دیت دست مقطوع خود از جنایت کننده اخذ کرده بود ولی مقتول رسد قصاص از
 قاتل بعد از آنکه رو کند بقاتل دیت بر مقتول را و اگر مقتول مقطوع الید بوده باشد بے آنکه در
 قصاص بوده و یا آنکه دیت بر خود ستاده قصاص قاتل کننده بے رد دیت و بد قاصد
 ثابت میشود قصاص در اطراف و جراحت از براس هر کس که ثابت میشود او را قصاص در
 نفس و از براس مرد قصاص ستانند از زن بے آنکه رو کند شود اما از براس زن از مرد قصاص
 ستانند بار و دیت چون از ثلث دیت تجاوز کند چنانکه پیش ازین بیان کرده شد مسلم شرع است
 و قصاص اطراف سلامت عضو پس عضو صحیح سالم را عضو مثل ناقص قطع کردن جائز نیست اعضا
 مثل را بقصاص عضو صحیح جائز است مگر آنکه اهل خیرت حکم کنند که قطع عضو مثل سرایت ببالک
 نفس میکند آن زمان دیت قطع عضو واجب میشود و در جراحت تساوی در دست

طولا وعرضا معتبر است نه زولا زیرا که اعضا متفاوت است در فیهی و لاغری بلکه معتبر اطلاق اسم آن جراحت است مثل موضع که بیان کرده خواهد شد و در هر چیز که تعزیر نیست قصاص ثبوت میشود و قصاص نیست در چیزی که در آن تعزیر مقرر شده مثل مامومه و جائفه و ذکر اعضا چنانکه بیان کرده خواهد شد معنی اینها در فصل دهم و از مسلمان برای ذی قصاص نطلبند و از برای غلام از نر نطلبند و قطع بینی که قوت بوسیدن دارد برای آنکه نذر و توأ فکر و دو هم قصاص نمی آید گوش هیچ شوا برای گوش کردن و اذکر صیغ را برای ذکر عینین قطع جایز نیست اگر عورت یک چشمی چشم سلیم بخنجر را بکند چشم صیغ آن را بکند چشم سلیم قصاص کنند چون محل مساوی باشد و اگر دندان کودکی بشکند تا یک سال انتظار کشند اگر بیرون آید و نداشتش را از سرش ستانند و اگر از نو بیرون نیاید قصاص است و اگر کسی از جنایت کند و التاج بحرم که ویدینه و مشاهد مقدسه برود و در خوردنی و پوشیدنی تنگی دهندش تا که از آنجا بیرون آید بعد از آن قصاص کنند و اگر جنایت در آن جایها متبرکه نموده باشند هم در آنجا قصاص کنند زیرا که حرمت آن حرم را نگه نداشته و اگر اول قطع دست کسی کرد بعد از آن انگشت دیگر برای آنکس که اول قطع ید او کرده قصاص کنند و از برای انگشت آن دیگر دیت دهد و اگر اول انگشت بریده و بعد از آن قطع ید دیگر بریده کرده برای صاحب انگشت اول قصاص کنند بعد از آن برای صاحب ید و دیت آن انگشت هم برای صاحب ید و بعد فصل ششم در بیان دیت نفس است واجب است دیت و قتل نفس اگر آن قتل خطایا شبیهه عمد باشد و گنجه شبیهه عمد و خطا آنست که در اول کتاب قصاص بیان شد و در قتل به عمد قصاص واجب میگردد و دیت نیست مگر بر جنایه و در طرفه و دیت مرد آزاد مسلمان و قتل عمدی که از شش نوع است یا حد شتر یا دو بست گاو یا دو بست مکه که هر طایفه و جای است از بر دینیتی و یا هزار دینار شرعی است از طلا و یک دینار شرعی یک شغال شرعی است یا ده هزار و هم نقره و یا هزار گوسفند و قاتل که جائز نیست مجیر است در دادن هر یک از این شش اصل و دیت شبیهه عمد هم مثل دیت عمد است این هر دو دیت از مالی قاتل است دیت عمد را در یک سال باید داد و دیت شبیهه عمد را در دو سال و دیت خطا بر عاقله قاتل است و هر قدر مثل دیت عمد است اما در سه سال باید داد و هر سه دیت در قدر برابر است و خطائی

که است در قدر زنا نیت و در صفات سال شتر اما اگر قتل در شهر الله الحرام واقع شده باشد
 که ذی القعدة و ذی الحجة محرم و حجب است یا در حرم الله که است و یا در حرم رسول الله که بدین است
 و یا در شهر مدینه که از الله علیها السلام واقع شود آن دیت مغلطه است یعنی یک ویت کا و ثلث
 دیت واجب میگردد و وظیفه در دیت اطراف نیست و دیت زن نصف دیت مرد است
 از آن شخص نفع که بیان شد و دیت ذی که هیو و نصاری و مجوس اند اشتقاق در هم نفوذ است
 و دیت زن ذمی چهار هندی در هم است و دیت غلام قیمت او است مادام که از دیت آزاد
 تجاوز نکند و اگر تجاوز نماید بقدر دیت آزاد دهند زیاده بدهند و دیت کثیر کثرت است و دیت مکرر
 آنکه تجاوز کند از دیت زن آزاد اگر تجاوز کند و بدیت زن آزاد کنند و دیت اعضا بدهند
 نسبت قیمت او است و هر عضو که در آزاد موجب کمال دیت او است در بدهند نیز موجب
 کمال قیمت او است مثلاً اگر زبان غلامی قطع کرد غلام را کمال قیمت بدد لیکن مولی غلام را
 وقتی جانتر است قیمت ستاون که غلام را بجنس بجای سپارد و یا آنکه نگه دارد در ایگان و هر چه
 از اعضا بدهد از کمال دیت کمتر است و در غلام بحساب قیمت و نسبت آن اعتبار کنند و هر چه
 در آزاد تقدیر دیت نکرده اند در غلام ارش نقصان قیمت او است و بجای بند تعلق قیم
 او دارد و نه مولی او لیکن مولی او را هست که او را خلاص سازد بآنکه ارش چیا تیش بر هم
 فصل ایستم در بیان چیزه که موجب ضمان دیت است و آن دو چیز بود اول مباشرت آنکه
 بی قصد او کتفی و جناسی واقع شود مثل آنکه طبیبی معالج بیماری کند و بعلاج غلط او آن بیمار
 تلفت آید و یا در حیوان بر کسی با قصد و آنکس تلفت آید درین هر دو صورت دیت لازم میشود
 و در صورت اول از مال او در صورت دوم از مال عاقله و مثل آنکه ماسی بر سر گرفت
 و شکست یا آنکه کسی افتاد که آنکس را گشت یا نقصان ظرفی از او کرد یا جراتی بر او کرد ضمان
 متعلق و جناسیت آنکس بگشته و اگر از بالا بر کسی افتد و آنکس بمیرد ضمان دیت او بگشته و اگر دیگری
 در برابر آنکس از جهت ضمانت بر آنکس است که او را انداخته و اگر کسی شریک بشوند در
 شمشیر و آوردن دیوار پس دیوار واقع شود بر یکی از کسی و بمیرد بزان دو و دیگر چار
 انگ دیت او واجب گردد و هر کس که در شب کسی را از منزل او بیرون برد ضمانت و دیت

ہا آنکہ رجوع بآن منزل کند چنان حکم فرموده است حضرت امام محمد باقر علیہ السلام مگر آنکہ
 ثابت شود کہ خود مرده است و یا آنکہ دیگرے اور اگشتہ است دوم نسبت است
 مثل آنکہ شخصی چاہے در ملک دیگرے کند و در اینجا کس افتد و بمیرد و یا آنکہ نصب کار دے
 کند و یا آنکہ در راسے چیزے اندازد کہ موجب نفردین پائے شود درین ہمہ دیت واجب
 پیشو و چون کسی تلف آید یا آن و اگر در ملک خود کند موجب دیت نیست و اگر کسی بجانہ
 شخصی را دزد یا زنی او دسک آنکس او را جراحات نماید ضمان بران شخص است و اگر بی اذن
 آن شخص باشد ضمان نیست و ہر کس بر حیوان سوار شود و ضامن جنایت آن حیوان است
 از دست و پائے آن حیوان و چون بر ہر کس افتد و تلفی واقع شود ضمان کشد و بچنین است
 اگر آن حیوان را بزند و بان زدن حیوان چیزے تلف آورد و اگر دیگرے زدن ضمان بران
 دیگرے است و اگر دسک سوار شوند ضمان بر دسک برابر است و اگر صاحب آن حیوان ہر است
 ضمان بر صاحب است نہ برداک و اگر راکب را اندازد مالک را است اگر برانیدن و بودہ
 باشد و الا ضمانے بر دیت و اگر مباشر و سبب ہر دو جمع شوند ضمانے بر مباشر است مثل آنکہ
 شخصی چاہے کند یا شد و دیگرے سیکے را در ان جاہ انداخت ضمانے بر آنکس باشد کہ از دست
 فصل ہشتم در دیت اعضاست و جنایت بر موسے سرو یا ریش چنانکہ دیگر بر بنایر
 دیت کاملہ واجب میگردد و خواہ کثیف باشد خواہ خفیف خواہ ازان پیران باشد خواہ ازان
 جوانان و اگر باز در آید ارش است و در جنایت بر موسے سر زدن دیت او است اگر بر بدن
 نیاید و اگر بر بدن آید مہر المثل او ضمانے کشد و در ہر دو ابر و پا قصد و نیار شرعی طلاست
 و در جنایت ترہ ارش است و ہم در سائر موئیہا سے بدن ارش است و در ہر یک اند و چشم
 نصف و دیت ہر یک از برک چشم رطلع دیت است و اما در چشم صحیح یک چشمی دیت کاملہ
 است اگر خطئی باشد و یا آنکہ از قبل خدا سے تعالے یک چشم او کور شدہ باشد و در چشم معیہ
 اعور ثلث است و در بینی دیت کاملہ است و در نرمی بینی ہم دیت کاملہ است اگر بینی را
 شکست و فاسد شد دیت کاملہ است و اگر راست شد بے عیبے حد و نیار طلا دیت دہم
 و اگر ریش کند چارہ انگ دیت بینی واجب میگردد و در روئہ کہ عاجز است میان شخصین

بینی نصف دیت است و در هر نحر از بینی نصف دیت است و غرسه ران بینی است و هشت
 هر گوشه نصف دیت است و در بعضی از گوشش بر اجزای آن حساب باید کرد و در زمره گوش
 ثلث دیت است و در سوراخ کردن گوش ثلث دیت است و در بعضی نصف دیت است و بعضی آن حساب آن
 مقسوم است و در زبان صحیح و یا زبان طفل دیت کامله است و اگر بعضی را از زبان قطع کند
 بر هر حرفی قسمتی باید کرد که بیست و هشت حرف است و قسمت باید کرد دیت را بر آن
 حرف اگر چهارده حرف را نتواند گفت نصف دیت بدو دهد و اگر هفت حرف را باطل
 کرده باشد پنج دیت و چهار دیگر دو در زبان لال ثلث دیت است و در بعضی آن حساب
 و اگر دعوی نماید که فلان کس قوت گویائی مرا برده هتاسمه معذوق است که ثابت کند
 و در تمامی دندانها دیت کامله است و از جمله بیست و هشت دندان دوازده مقادیم است
 و در هر یک از آنها پنج دینار شرعی دیت است و شانزده آنها موخر است که دیت
 هر یک از آنها بیست و پنج دینار است و در دندان زیاده جداگانه ثلث دیت دندان
 اصلیه است و در سیاه ساختن هر دندان چهار دانگ دیت آن دندان است و دندان
 و جنبانیدن هر دندان چون بیفتد چهار دانگ آن دندان است و در دندان کودکی
 که هنوز نطق یافته باشد ارزش است چون بجای آن دیگر برآید و اگر دندان دوم بار
 بیرون آمده است حکم آن بیست و هشت دندان است که پیشتر بیان شد و در شکستن
 کردن دیت کامله است چنانکه التفات بجای نمواند کرد و یا آنکه کردن را چنان باخت
 که چیزی فرو بردن متعذر شد دیت کامله است و اگر این جنایت زائل شود مستحق ارش
 است و در تحمیل کردن استخوان است که بر ذن ملاتی هدیگر اند دیت کامله است اگر دندان
 جدا باشد مثل کودکان و کسی که دندان ندارد و اگر با دندان باشد و دیت واجب دیگر دو
 و در هر دست و پنج نصف دیت کامله است و در شل کردن دست ثلثان دیت دست است
 و در دست شل ثلث دیت دست سلیم است و دیت زائد ثلث دیت دست اصلیه است
 و دیت هر انگشت عشر دیت کامله است مقسوم است دیت هر انگشت بر سه انگشت که سه است
 اما دیت انگشت ابعام بدو انگشت مقسوم است و دیت انگشت زائد ثلث دیت انگشت

اصلیت و دیت انگشت شل هم ثلث دیت انگشت صحیح و دیت شل ساختن هر انگشتی تلمشان
 دیت انگشت است و دیت هر ناخن ده دینار شرعی طلاست اگر نر وید و یا آنکه سیاه بر وید و
 اگر سفید بر وید پنج دینار است و دیت شکستن پشت دین کامله است هم دیت کامله چون پشت را کج
 ساخت و یا چنان شد که بخشستن قادر نیست و اگر صحیح شد ثلث دیت واجب میگردد و اگر
 میان پشت را شکست چنانچه قوت رفتن و جماع کردن نماند و دیت واجب میشود و در
 قطع کردن مغز پشت دیت کامله است و در هر پستان از زن نصف دیت اوست و دیت
 سر پستان هم حکم دیت پستان دارد و اگر شیر او بسبب جنایت منقطع شد و یا دشوار فرود می آید
 ارزش واجب میشود و در هر دو سر پستان مرد دیت کامله است و بعضی گفته اند چنین دیت
 است و در ذکر دیت کامله است فکر پیر و جوان و کودک و خواجه سراسی یک حکم دارد و در
 حقیقه هم دیت کامله است و حقیقه سر ذکر است تا آنجا که براسه سنت بریده اند و در ذکر عین
 ثلث دیت است و در عین دیت کامله است و در هر خصیه نصف دیت است و در هر
 ساختن هر دو خصیه چهار صد دینار شرعی دیت است و اگر نفخش بر تبه شد که پائین فرارنج باید
 نهاد و قادر بر رفتن نباشد هشت صد دینار دیت واجب میگردد و در هر سینه از فرج
 زن نصف دیت زن است و در افضای زن دیت اوست که با قصد دینار است
 و سینه افضای بعضی گفته اند مخرج حیض است و فاطمه که سیکه گردد یعنی پیش و پس زن و
 سینه گفته اند که مخرج حیض و اول را سیکه گردانیدن بود و چون زوجه بعد از بلوغ زن
 خود که نه سال است او را افضا کند دیت است و چون قبل از بلوغ افضا کند ضامن نیست
 و مهر او مستحق و بر و جسمام میشود و حرام ابدی و نامردن سیکه از ایشان نفقه آن زن واجب
 است بر او اگر مرد اجنبی افضا کند یا گراه مهر و دیت واجب میگردد و اگر بر ضایع زن افضا
 کرده دیت تنه او واجب میشود و اگر زن را با گراه افضا کرده بکر بوده باشد ارشش بکارت هم
 لازم میگردد و در هر نصف دیت است و دیت انگشت های پای مثل انگشت های دست است
 و در دیت بر ساق و راس نصف دیت کامله است و در شکستن هر پلو س که تریب بخسوط
 دیت هیت و پنج دینار شرعی دیت است و در هر پلو س که در سینه و قریب هر دو بار دیت

دره و بنا بر شرعی دیت است و در شکستن بعضی که استخوان تنگ است در حواس و بر کمال
 دیت است چون قوت بگذشتن غائط و سفل مذشته باشد و هم در شکستن عجان که میان
 در خصیه است که نه بول و نه غائط را تواند نگه داشت و گذشتن دیت کامله است
 و در هر تر قوه سینه چیره کردن چون شکند چپ برش کند بی عیب چپ و بنا بر شرعی دیت
 است و هر کس دوشیزگی از کبر سبب انگشت برد چنانکه مشتانه او را با انگشت باری کند
 که بول خود نتواند نگه دارد و دیت آن زن واجب میگردد و با مهر مثل و هر کس بر شکم مخصوص
 انگشت زد و بگوید تا آنکه در زیر جامه خود حدث میکند شکم آنکس بگویند بقصاص و یا آنکه انگشت
 دیت دهد و حکومت گرفتن موجب است و در شکستن استخوانی از عضو بی پنج یک دیت آن
 عضو است و اگر اصلاح کردند بی عیب چهار خمس دیت شکستن آن استخوان است و
 در موضعی کردن آن استخوان ربع دیت شکستن آنست و در کوفتن آن ثلث دیت عضو
 است و اگر خوش شد بی عیب چهار خمس دیت کوفتن آنست و در جدا کردن آن استخوان
 از عضو بر تپه که معطل شود آن عضو ثلثان دیت آن عضو است و اگر خوش شود بی عیب
 چهار خمس دیت جدا کردن آن استخوان است فصل پنجم در بیان دیت منافع است
 چون ابطال کنند و در بدن عقل دیت کامله است و در نقص عقل ارش است هر چه
 حاکم صلاح بیند و اگر عقل باز گردد دیت واجب نیست و در ابطال سمع یعنی شنوایی
 نصف دیت کامله است چنانچه در ابطال سمع هر دو گوش دیت کامله است و اگر نقصان
 کند سمع یک گوش را قیاس باشد گوش دیگر اخذ دیت کند بحساب تفاوتی که در میان
 نه و مساوت است از مسافت سمع یا نقص سمع کامل اگر سمع هر دو گوش را نقصان کنند
 بر سمع کسی که در سن او باشد بآن حساب دیت ستانند و اگر هر دو گوش را قطع کنند و سمع
 بیرون بر طرف سازد و دیت کامله واجب میگردد و در ابطال روشنی هر چشمی نصف دیت
 کامله است و در نقصان روشنی یک دیت واجب میشود و بحساب تفاوت آن چشم
 روشن و دیگر در قرب و بعد مسافت نسبت به چشم و اگر هر دو چشم را نقصان شده باشد
 قیاس چشمها و بینائی کنند که در سن مساوی باشند و اگر درین صورتها اختلاف شود

رفق نزاع بقسامه میشود و در ابطال قوت بوبیدن دیت کامله است و اگر بینی را بر دو قوت
 بوبیدن هم برود و دیت و حسی میشود و در نقص بوبیدن ارش لازم میگردد و در ابطال قوت و حسی شدن دیت
 کامله است و در نقصان آن ارش و در ابطال قوت انزال و در حاله جماع دیت
 کامله است و در نهایت سلس البول دیت کامله است و در ابطال صوت دیت
 کامله است فصل هفتم در بیان جراحت است شجاع جراحتی را میگویند که در
 سر می باشد و روست و آن جراحت قسم است خارصه و امیه مثلاً حمه مخفی موصوفه
 هاشمه منقده اما مومه اما خارصه آنست که قطع کند پوست را دیت آن یک شتر است
 و امیه آنست که قطع پوست کند و اندک در گوشت رود دیت آن دو شتر است
 اما مثلاً حمه آنست که در گوشت بیشتر رفته دیت آن سه شتر بود اما سماق آنست
 که در گوشت میرود چند آنکه میرسد بر پرده که بر استخوان است دیت آن چهار شتر است
 و اما موصوفه آنست که منکشف می سازد سفیدی استخوان را دیت آن پنج شتر است
 و اما هاشمه آنست که میکند استخوان را دیت آن ده شتر است و اما منقده آنست
 که قتل استخوان کند دیت آن پانزده شتر است و اما مومه آنست که میرسد بام و داغ و دام داغ
 پوستی را میگویند که جامع و داغ است مانند خریطه دیت آن ثلث دیت کامله است چنانچه
 دیت جا کف و آن آنست که میرسد بچون از هر جتیه که باشد و اما ویت نافذه در اندرون بینی
 ثلث دیت کامله است و اگر خوش شود دیت آن خمس دیت کامله است و اگر نفوذ کند
 و ریکی از سور رخ بینی تا به پرده اندرون بینی رسد دیت آن عشر دیت کامله است
 و اما در شکافتن لبها چنانکه دندانها پیدا شود ثلث کامل واجب میشود و اگر خوش شود
 خمس دیت لازم است و در هر لبه نصفه و اما چون نفوذ کند در چرخ از اطراف و اعضا
 دیت آن صد دینار شرعی است و اما ویت سرخ که در رو بطنانچه یک دینار
 و نصف دینار دیت است و در سبز کردن دینار است و در سیاه کردن دیت دینار
 و اگر این سه نصفست و تغییر ویز بدن باشد نصف دیت آنچه در روی است واجب میگردد و
 دیت شجاع سرور و سه برابر است اما اگر در بدن باشد دیت آن به نسبت دیت

آن عضو است که جراحت در آن واقع است از دیت سر مثلا در خا رصه دست پنج دینار است
چنانکه در سوره وینار بود زیرا که دیت یک دست نصف دیت سراسر است و در هر عضوی
برین قیاس بدانکه قصاص در بائمه و منقله و اما مومه و جائفه نیست زیرا که در آنها
تغزیر مقرر است اما او را هست که در موضعه قصاص کند و بستاند دیت زیاده را
و نمی رسد او را که قصاص کند در موضعه سیمحاق و بگیرد زائد را زیرا که قصاص بجنایت
ممکن است اگر سر و اتفاق کنند جائز است و مساوی اند مرد و زن در دیت و در
قصاص اگر کمتر از ثلث دیت باشد و چون جنایت ثلث دیت رسد آن زمان دیت
زن نصف دیت مرد می باشد قاعده هر چیزی که مرد را تمام دیت مقرر است زن
در آن تمام دیت مقرر است و چنین است ذمی و اما از غلام تمام قیمت او مقرر
است و آنچه از مرد و در آن دیت معین هست مثل نصف دیت زن را بان نسبت
مقرر است از نصف دیت خود و ذمی را نسبت بدیت خود و غلام و کنیز که نسبت
بقیت ایشان و اگر مقدره و معینه نباشد در آزاد ارشش و حکومت مقرر است
و معنی ارشش و حکومت در آزاد آنست که او را بنده فرض کند که اگر صحیح می بود و
این جنایت نمی داشت مثلا بده وینار می ارزید و یا این جنایت به نه وینار می ارزید
پس واجب شد در جنایت عشر دیت حرو بنده اصل و مدارست در ارشش چنانکه
حاصل است در مقدره معین دیت و اگر مجرد بنده باشد جراحت او را در حر دیت
مقدره معین نباشد نقصان قیمت او را بجنایت کننده بدهد و امام ولی و وراثت
کسی است که ولی ندارد یا قصاص کند و یا دیت ستاند اما عفو کند فصل یازدهم
در بیان دیت جنین است اگر نطفه از شکم مادر اندازد دیت آن بیست دینار است
و دیت علقه یعنی خون پاره چهل دینار است و دیت مضغه که گوشت پاره ایست
شصت دینار است و دیت بچه که استخوان گرفته باشد هشتاد وینار است و چون
خلقیت او تمام شود و هنوز روح در او زنده است دیت او صد دینار است مذکر و مؤنث
برابر است و دیت جنین ذمی عشر دیت پدر او است و دیت جنین مملوک عشر

دیت ماوراء دست که ملوک باشد مذکور مؤنث برابریست و اگر در آن بچه روح
 و میدیه باشد دیت کامله واجب میشود و در مذکور مؤنث نصف او و اگر زن حامله را
 کشتند و بچه اش در شکم یا او بمیرد دیت آن زن را بدینند و هم دیت آن جنین را و
 اگر معلوم نباشد که مذکور است یا مؤنث نصف دیت مذکور نصف دیت مؤنث و هم
 برای جنین و اگر زن خود قصد کرد و بچه خود از شکم انداخت بر زن است دیت
 آن بچه که به وارتان او دهد و او را در آن نصیب نیست و اگر در جماع کردن زن خود
 در وقت انزال آب را بیرون ریخت بر او هست که ده دینار برای مصالح کردن لطفه
 بزن دهد اگر آزاد باشد و میراث میبرد دیت جنین را هر کس که دارش مال است اقرب
 فالاقرب و دیت جراحت و اعضا و به نسبت دیت اوست و اگر حائل را
 زد و جنین انداخت زنده بعد از آن مرد یا آن انداختن قصاص جایز است اگر عده ای باشد و اگر عده نباشد
 دیت واجب میشود و در قطع سر و حرم صد دینار نیکو است و در قطع جوارح و عضا و حساب دیت
 او همچنین در جراحت و تنجیح او نسبت بدیت او و این دیت را در وجه و رویت
 حرم باید که فصل و وارز و هم در بیان جناسه که بر حیوان واقع است هر کس
 حیوان ماکول اللحم تلف آورد بتذکیه بر او هست ارش که بمالک دهد و معنی این
 آنست که تفاوت قیمت آنکه زنده بود تا آنکه مرده است بهر دو اگر بتذکیه تلف
 آورده باشد بر او هست که قیمت روز اتلاف به صاحب آن دهد و در قطع جوارح
 آن حیوان و یا شکستن اعضا و ارش واجب میشود که تفاوت قیمت است
 و اگر آن حیوان ماکول اللحم نباشد اگر قابل تذکیه است بتذکیه کشت است ارش
 لازم است و نیز ارش است که چون قطع اعضا و آن حیوان کند و آن زنده باشد
 نمیرد و اگر بتذکیه نکشته باشد قیمت روز اتلاف بمالک دهد و اگر قابل تذکیه
 نباشد قیمت واجب میشود مانند سگ صید که تمش چل در هم است و سگ گوسفند
 و خانه بیست درهم است و کلب زراعت قیمتش یک تفریقندم است و قیمت
 جنین حیوان عشر قیمت آن حیوان واجب میگردد و فصل سیر و هم در بیان غافله است

بیشتر معلوم شد که دیت قتل خطا بر عاقله است و عاقله عصبه قاتل و مقتول در ضامن جزیره
 و امام است بر تیب که گفته شد اما عصبه قاتل کسی که اندک نزدیک اند یا بسبب پدر
 و مادر یا بسبب پدر و بسبب مادر مثل برادران و اعمام و اولاد ایشان و آبا و اجداد
 قاتل هم داخل عاقله اند و قاتل داخل عاقله نیست و زنان هم داخل عصبه و عاقله نیستند
 و دیوانه و نابالغ هم داخل عاقله نیستند و عاقله در قتل بعد دیت کند و دهم بنده را
 عاقله نیست و کمتر از دیت موصی بر عاقله نیست و اگر قاتل اقرار کند که خطا کشیده است
 و یا آنکه بصلح دیت مقرر کنند بر عاقله دیت لازم نیست اگر انسان بر نفس خود خجایت کرد
 و یا حیوان او بر عاقله چیزی نیست و در اتلاف اموال بخطا بر عاقله چیزی نیست عاقله
 ذمی امام است اگر مال ندهشته باشد زیرا که خبر میدهد و قسمت کنند دیت را بر اقرب
 فالا قرب ما و ام که قسمت بر نزدیکان بگذرد و در آن نگیرد و دیت بر عاقله برای
 امام است و یا کسی که امام او را جت این موات نصب کرده باشد و چون عاقله دیت
 دهند رجوع بر حاکم نکنند و اگر عاقله عصبه چیزی را زیاده بیاورد اموالی و مقتولان ثانی
 و از اموالی موالی و اگر از همه عاقله زیاده اند بر امام است آن زیادتی و اگر عاقله از
 دیت زیاده باشد بحد عصبه ایشان تقسیم کنند و اگر بعضی غایب باشند تخصیص بجا ضرر کنند
 بلکه غایب را هم شریک سازند و اول دیت بر عاقله است در خطا و اگر عاقله نباشد
 از بیت المال هم چیزی نباشد و دیت از مال جائز نیست و اگر جایی را هم مال نباشد
 از امام ستانند و از فقیر چیزی نستانند **فصل چهارم** در کفارت قتل است
 اگر قتل عمد باشد کفارت واجب میگردد و آن عتق رقبه است و شصت کس را نیز
 طعام و ادون و دو ماه روزه و شستن و اگر قتل بخطا باشد کفارت بر تیب بود که اول عتق بنده
 است اگر میسر نشود و اگر میسر نشود روزه و دو ماه است اگر میسر نگردد و اطعام شصت
 مسکین است و در شبهه عمد بین دستور مرتب است اما کفارت آن زمان واجب
 میشود که مسلمان را بکشد و یا کسی را که حکم مسلمان باشد از اطفال اگر چه بچه شکم باشد و اینچنین
 روح در وجوده بود همین حکم دارد و بعد از اتمام خلقت او و قتل ذمی و سایر موات کفار

کفارت نیست و اگر جاست در قتل شرک با شند بر هر یک یک کفارت کامله واجب میگردد و بر کوه و دیوانه کشنده نفس خود واجب نمیکرد و دانسته اهل علم با اسوداد و الیه المرجع و المسأله تمت المکتب بعون الله الملك الوهاب فی تاریخ احدى عشر شهر شوال سنه تسعة و ثلاثه و مائه

خاتمه الطبع از جانب کارپردازان مطبع

بیروان شریعت عزای احمدی در هر وان صراط مستقیم ملت بیضای محمدی را مژده سرد را فرا که ازین نام برکت انجام طبعات انظار توفیق نیردانی و تعلیمات انوار تائید ربانی مشعل طریق هدایت زار و راه آخرت موجزی که مسائل مفصلات شریعت بنوی در و گنجد و کوزه کلوزم اسرار غنی و جلی در آنج دیده مؤید طریقه سنت مطبل رسوم بدعت مجموعه ارشادات نبوی و علی موسوم به رساله فقه از علامه مجلسی اگر از فضل خدای برتر و تائید الله اثنا عشر نسخه عجمه قلمی قدیمه اش بدست استاد و دستیار بهیچ گوهر گرانا به را از مقتضات انکاشته نقل کانی از ان برگرفته شد و بنظر نفع رسائی خلافت مطبوعه خوب و قیطع خوش اسلوب تصحیح علمای مذہب امامیه موجوده مطبع به ماه گشت ۱۲۹۳ مطابق ماه صفر ۱۳۱۲ در مطبع فیض جمیع نامی و گرامی مشهور نزدیک و در جانب مشرقی نواکشور صاحب سی. آئی. ای. واقع لکن نوپزاران اهتمام و حسن انتظام از علیه طبع مرتب و مزین گشته حاجت و اهل عالم گردید فقط

کتاب فقہ وغیبہ

اردو

نہر المصائب - عربی با ترجمہ اردو کامل تین جلد میں ترجمہ اخوند مرزا قاسم علی کر بلائی - اس کتاب مستطاب کو مصنف علامہ کے کتاب بحر المصائب کی ہر دو مجلد سے منتخب کر کے باسلوب مرغوب مرتب فرمایا ہے اور اکثر روایات بمقامات مناسب دیگر کتب معتبرہ سے اور اضافہ فرمائی ہیں - جلد اول میں مصائب جناب سید الشہداء خاص آل عباسیؑ کی تفصیل سے ہیں -

ایضاً جلد دوم -

ایضاً جلد سوم -

انوار البصائر و کشف السرائر - یہ کتاب عجب مرتبہ کی ہے - جس میں اصول دین مذہب اثنا عشری کا بیان تفصیل و توضیح سے بدلائل و براہین ثربان اردو عام فہم سحریر کیا گیا ہے مصنف اسکے عالم الہی فاضل نوری جناب شفاء الدولہ ذکاؤ الملک حکیم سید افضل علیخان بہادر مدبر جنگ ہیں یہ کتاب چار جلد میں کامل واضح و خوشخط بہیم مصنف علامہ حسین نقیضیل ذیل ہے -

ایضاً جلد اول - بیان توحید میں -

ایضاً جلد دوم - بیان نبوت میں -

فہرست کتب

ایضاً جلد سوم - بیان امامت میں -
ایضاً جلد چہارم - بیان نبوت امامت میں -
چہار وہ مجلس - سکتا ہے تاریخ الاممہ شاہر روایات مذہب امامیہ از سید ذریعہ حسین صاحب سب حج راسے بریلی -
چہل مجلس شہیر - از سید ذریعہ حسین رضوی حلیۃ العرائس - از مولوی امرا علی -
لسان التقیین - عربی - فارسی - اردو شریف مولفہ سید محمد تقی صاحب نقوی کتب محبوبہ فقہ مذہب امامیہ سے خلاصہ روایات مستند و غیرہ -
مواظف جعفری مصنفہ سید غلام حید خان بعد حمد ہندی - فقہ اثنا عشریہ -
خلاصۃ المصائب - منقول از نسخہ مطبوعہ مطبع سلطان شاہی و بنظر ثانی مولوی سید تصدق حسین رضوی -
و عاے جوشن صغیر - بہ ترجمہ تحت لفظی اردو احکام الاممہ - از حاجی حسن علی -
منہج النیۃ - مع دعاے عاشورا - از سید غلام حید خان -
زبدۃ المصائب - جلد اول از محمد عسکری -
اعمال الصالحین - بنا بر مذہب اثنا عشریہ -
طراز صریح - بطرز جدید -
تحفہ العوام - مصنفہ حاجی حسن علی و بہ

تصحیح و تفسیر سید تقی حسین رضوی -
ولہو ان نوہ حیات حیدر - مع سناجات جلاول
مصنفہ آغا حیدر علی بیگ -

کلیات مرآتی - در باعیات و سلام از
مرزا سلامت علی تخلص بہ دیر کامل دو جلدین
(جلد اول) جلی نظم و مضمون -

(جلد دوم) متوسط قلم سد مضمون -

کلیات مرآتی - در باعیات و سلام از میر
بر علی صاحب تخلص انیس کامل چار جلدین -
مجموعہ مرثیہ صمیمہ - جلد اول از سید مظفر حسین
تخلص بہ تنمیر نہایت عمدگ سے یہ مجموعہ نادر
مرثیوں کا کو شش و افر سے فراہم ہوا -

کلیات مرآتی و باعیات - و سلام - از
سید ذاب صاحب تخلص بہ یونس کامل تین جلدین -
مرقع غم - جلد سوم - مصنفہ محمد رضا خان بہادر
تخلص بہ رضا -

مجموعہ مرآتی و باعیات و سلام - از مرزا
دلگیر صاحب یہ کلام قدیم استاد مرثیہ گو کا بہر چہ استاد
پیش گذار بر سے تخلص سے یہ ذخیرہ دستیاب
ہوا جو چہ جلدوں میں کامل ہے -

مرثیہ ہائے - اولیں بلگرامی مصنفہ دینا علی
صاحب بہ مجموعہ نادر مرثیوں کا ایک پیشیل
ذخیرہ ہے اگر ہو گواران ماتم جناب سید الشہدا

اسکو ملا خطہ میں لائیکے تو ایک مجموعہ
اور نوہ و بکا پائیکے سجان المدکیا
اس مجموعہ کے آخر میں کچھ تلاطم اور
بھی ہیں -

کلیات مرآتی و باعیات و سلام
سید حسین مرزا تخلص بہ عشق کاما
(جلد اول) سے پہلے کا از غم -

(جلد دوم) سے پہلے بہرمان غم
مجموعہ بیلا و مصطفوی - شامل
(۱) سیلا و مصطفوی (۲) وظائف
(۳) لشکرہ وزیر از سید وزیر حسین

حدیث امامیہ

ترجمہ صحیفۃ الرضا - ترجمہ حکیم

شفقات و مینہ

دوازده مجلس - مستطابہ ریاض
مولوی محمد قمر الدین گو یا موسی -

وہ مجلس منظوم - مرکزہ کر بلا -

مولد حسنین - ولادت سبطیہ

محمد یوسف علی شاہ حسینی -

خمسہ اقبالیہ - مع شجرہ مولفہ

مطبوعہ غیبیہ در باب حالہ

پاک کے -

Printed at the Press of the Government of India, Delhi.

[illegible]

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

